[illegible] ۱۸۸

[illegible] .... [illegible]

[illegible] .... [illegible]

[illegible] .... [illegible] ۱۸۸۱

[illegible] ------------

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یزدان یگانه را می ستاییم و نامه را بنام نامیش می آرائیم خدائیکه جزو جزو افراد کاینات را فراهم آورده
مجموعه جهان فرموده دانش آموزیکه مجموعه صنایع بدایع انسان را بجواهر دانش و خرد محلی نموده
خرد آفرینی که عقل را پایه دقیقه رسی و عقده کشائی در سر انگشت تفکر نهاده تا در پی حل هر مشکلات
و کشف دقایق و غوامض افتاده رباعی لکاتبه ای یافته از تو نسخه کون و وجود
از خرد زینش فرموده عقده کشائیش اگر دم زده ایم شاگرد تو ایم و یافتیم از تو وجود
سپس سر نهادن خامه بدرگاه عرش پایگاه کشاف رموز هدایت و یقین شارح خوا
و دین سر دفتر افراد کاینات نسخه جامع موجودات سرور انبیا محمد مصطفی صلی ا
می سزد و جبین سائی قلم ببارگاه آل و اصحابش که ستارگان آسمان هدایت و رشاد
میشود اینچنین بنده عمر در از فایض عفی عنه محرر این نامه موجد سیاهی خامه
رزین مه دانشوران خرد آگاه و خرد آگاهان دانش پناه هویدا و هویدا مینماید که
[illegible] و فهامه عالم اجل فاضل اکمل رکن رکین سلطنت اکبری عمده عماید
علامی فهامی شیخ ابوالفضل بن شیخ مبارک [illegible] مصنفه و طاب
خواهش [illegible] و قواعد و غوامض آن [illegible] طلبه این مقام

وحواشی مشهوره آن که بنظر می گذرد از رسش آن ندارد که بوساطت آن دم از عقده کشائی زد توان زد سیما شرو حیکه بر نسخ مطبوعه قدیمه و جدیده دیده و شنیده گره از رشته مراد نمیگشاید بنابر شرح دو دفتر مولانا محمد غیاث الدین مرحوم که از معتبرین ثقات شراح ست با میاسی صورت جان مروت و جان صورت فتوت دانش و حمیت دستگاه شیخ محمد حفیظ الله تاجر کتب لاهور عقده کشای رشته مواخات خرد و رخرد پرور و مروت انتمای منشی هر سکهرای دگو بند سهای بطبع آن پرداختند تا فیض آن بعوام رسد و خواص را پسند خاطر افتد وحال شرح دفتر سوم بعد ازین در خاتمه کتاب گفته آید و تاریخ آغاز آن پانزدهم صفر المظفر سنه ۱۲۸۶ هجری نبویست علی صاحبها التحیة و الثنا ایزد باری اتمامش بخیر کناد بحرمة النبی و آله الامجاد اکنون شروع در مطلب کرده می آید و آنچه مصنف موصوف گفت حوالهٔ قلم میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز دفتر اول از انشای شیخ ابوالفضل

دیباچه — گوناگون رنگ برنگ و جنس بجنس و انواع گوهر آسمان سیادات و اهل آسمان گون بکاف فارسی صفت و رنگ و نوع نیایش بکسر ستایش و آفرین کردن و زاری و دعا کردنست هر کلمه زایده باشد که برای حسن کلام آید مانند آنکه مرا ورا گفتم و مرا ورا دیدم معنی آن باشد که با وگفتم و اورا دیدم و گاه گاه بمعنی حصر نیز کنند چنانچه شیخ سعدی فرموده قدس سره

بیت مراورا سزد کبریا و منی + که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی + یعنی همچنین اورا سزد کبریا و منی و بالضم و تشدید در عربی تلخ و نام شخصی و نام داروئیست و بسکون را فعل امر ست یعنی بیفرما و بالفتح مع التشدید ریسمان و یکبار گذشتن کلند و نیز در عربی بمعنی شمار آمده **داور** خداوند تعالی و آنکه میان نیک و بد فصل کند تا زیش حاکم خوانند و داور در اصل داد ور بود کسوه بکسر کاف خلعت و پوشش و پوشیدن و جامه پوشانیدن **تیره تاریک** **ضلالت** گمراهی و بیراه شدن **بشر** بفتحتین آدمی **هدایت** بکسر راه نمودن و رهبری گوناگون نیایش یعنی اگر هر نوع شرح الفاظ

نمایش از فرهنگ عقل برآورده با قلام زبان بر صفحهٔ روزگار مرقوم نموده آید داور داور انبر استرا
هست تیره درونان کوی ضلالت مراد از کفار است چراغ هدایت مراد قرآن مجید است که قاطع ضلالت
و ساطع هدایت است نامش بزبان گفتنم از بیخردیست + وصفش بزبان گفتنم
از بیخردیست یعنی مرا مقرر بدین شدن که زبان من از عهدهٔ اوصاف پاک خدای عز و جل
برآمدن نتواند نزد اهل تحقیق به بیخردی خود اقرار داده است چنانچه بر اوصاف نامحدود و قول النبی صلی
الله علیه وسلم شاهد است که لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک وصفش بزبان گفتنم اما راستی از
یعنی وصف نام جل و علا را مرا در انامی زبان خود گنجائی دادن نزد محققان حق بر حق بر نادانی
خود معترف بوده است فی الجمله چنانست که دانم گفتن یعنی اگرچه همچو دیگر مداحان من
هم توفیق نمودن اوصاف حق جل و علا دارم انصاف چنان گفتنم از بیخردیست
در دست و راست آنست که مرا اقرار بدین کردن همچو دیگر وصافان اوصاف حق کردن نمیدانم از بی
عقابیست ای همه رضیف نمودن همچو دیگران توان ندارم انصاف بکسر ذال و دادن داد عدل و
راستی سفارت پیغمبری در رهنمائی و رسول و رسول کردن و صلح و نسا فرخرد بکسر و فتح را
عقل باشد و معنی گناه نیز آمده و بالضم ضد بزرگ آرا امر آرا ئیدن اگر مرکب آید چنانچه مسند آرا
مفید معنی فاعلیت باشد یقین یکسان و مرگ سرافرازان انجمن خرد و یقین مراد از
اصحاب کبار است جانبازان بساط معرفت و کمال نیز مراد از اصحاب کبار است و
دیگر اصحاب و اولیا و علماء و صلحا و فقرای امت آن سرور کائنات مراد از رسول مقبول نسبت
صلی الله علیه وسلم که خطاب لولاک لما خلقت الافلاک در شان اوست آن فخر بشر یعنی حضرت
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اتباعه که خلعت کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین در بر اوست
زو رسیت یعنی بسبب بار یافتن در جناب عالی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم
دست نسبت یعنی جای تعظیم ملایک و مردمان و نیز مراد از شادان و فرحان و شسته اند چه اگر صعود نیست
که وقت خوشنودی دست همچو دست صاحب دست برسر افراخته شود چنانچه فقرا و با سیاه وقت

رقص دست بر سر آرند و نیز بمعنی تعظیم که بجناب حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم مردم داشته‌اند
و نیز بمعنی دریغ و حسرت خود قرار داشته آید از برای نایافتن مراتب قرب همچو رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم بجناب حضرت جل و علا و یا دست بسر از دعا کنان مراد باید داشت چرا که وقت دعا دست
بسوی سر می‌برند یعنی دعا می‌کنند که حق تعالی مرا هم چنانکه قرب رسول مقبولست صلعم عطا فرما
امین امانت دار و با امانت الذی اعتمد علیه القوم و اعتماد کرده شده **خاک کف پا** خاشاک
سرای آنحضرت را بادشاهان بجای سرمهٔ افسر در چشم و بر سر کنند و ازین عمل نمودن قاصر اند و فی التحقیق
فخر اولیا و بادشاهان علما و فقرا را از همین علت **پوشیده نماند** چنانچه پیشتر میگوییم **واقعهٔ**
شهادت یعنی فوت کردن شهادت از بس و گفت که شیخ ابوالفضل را [illegible] ناخن میندارند
شاهزاده جهانگیر گشت چنانچه در دفتر اخیر اکبرنامه گفته است **هوش ربایی** با واو فارسی
و بمعنی هلاک لغت پهلویست که سوش هست در استعمال هوش افتاده است ای بچهره زیاد در شرع زیاد
که در تیغ قدر جنس مثل مثل باشند شد یعنی واقعهٔ شهادت یاد دهند و شد جهانیان را از مردن
گشت یعنی تیغ قضا برندهٔ زندگانی **گسار** خورنده است و در تمثیل بمعنی برنده **آن برگزیده**
مراد از شیخ ابوالفضل بوسیت **عالم در چشم جهانیان تیره نمود** مقرر است که وقت گریه
و غم تیرگی پیش چشم می‌آید اگر عالم بکسر لام خوانده شود تیز معنی درست آید یعنی شیخ که دانای روزگار بود
از چشم عالم و عالمیان مخفی شد یا شیخ چون روشنی چشم جهان بود باعتبار دانائی چون مرد بسبب
فقدان دانائی بی روشنی شد ای جهان بی دانا مانده تیره شد تیره تاریک **قبای حیات** مراد از
حیاتست **در بر اهل معنی** یعنی هر معنی دان دانستند که آخر مرد نیست **دیده پر نم شد** یعنی
بادشاه هم از مردن او گریه نمود گویند بادشاه از خبر مردن امیری در ماتم گریه نمیکند و از خبر مردن
شیخ گریه کرد **سکندر** مراد از بادشاهست **افلاطون** مراد از شیخ ابوالفضلست **کارنامهٔ قضا و قدر**
باعتبار آنکه همه کیفیت همچو کارنامهٔ قضا و قدر درو مرقوم است جای انگشتری گیری نیست و اهل علم را از
تعلق با انا گزیرست کارنامه بار ای موقوف یعنی علمخانه و جنگ نامه و تاریخ **دستور العمل**

ببخت و بختوال وزیر و شیخ طرز و طریق پراگنده افتاده بود یعنی مفاوضات ای طریق
پادشاهان و امیران و غیره مستند نیست که نقل خطوط خود که از دیگران می آید نگاه میدارند در اشتم
یعنی هم شیرزاده ام و هم داماد شیخ او ضمیر سوی شخیت این گلدسته فرهنگ یعنی این مفاوضات
که همچو گلدسته ست از گلهای باغ فرهنگ آن ضمیر آن سوی مفاوضات ست انتظام آن ضمیر آن
سوی مفاوضات ست نظر همت مراد از همت و همتا بالکسر اندیشه و دعای اندیشه و اندوه یعنی
محکم کردم جرم قمر را پیراهن از کتان وزم یعنی جرم مفاوضات چون جرم قمرست در انتظام
من و سفر هم آوردن آن منتزله کتانست و قد کتان پیش آفتاب پر معلوم ست بهشت مراد از مفاوضات
مشعل مراد از اختراع ناظم مرجع آن و بی روشنی مشعل پیش تاب آفتاب محتاج نیست ماه مراد از
مفاوضات و سنجیل مراد از طبیعت ناظم ست یعنی روشنی ماهست سنجیل زاده های طبیعت خود بیان
نمایم یارا ندارم یارا توانائی و قدرت باشد جرم بالکسر تن و آوار پردگیان خیال مراد از
مفاوضات ست خیال بالفتح یکی از حواس باطنی ست و آن قوتیست که هر عکس را از مدرکات محسوس ست
و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصور بگیرد و شخص و آنچه دیده شود بخواب و در آئینه
از صور و جز آن و نیز خیال عالم مثال را گویند و این برزخ ست میان عالم ارواح و آنرا خیال
هم بدین سبب گویند که عالم ارواح و نیز خیال تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد و یا معنوی
چنانچه خیال شاعر خیر التخیل یعنی فکر در صفات الله جل ذکره پردگیان یعنی پوشیدگیها افکار
جمع فکر و فکر بکسر اندیشه و رای و تدبیر مشاطگی یعنی آراستگی و آرایش هر یک از مفاوضات
بمحل خود داده مردان معنی یعنی مردان معنی دان این مفاوضات بکار بستم یعنی مقید ساختم
و بعضی بکار را بنوان خوانند یعنی بوقت نکته لطیف هر کدام هر کدام مراد از مفاوضات
همگی یعنی تمامی مفاوضات را امکاتبات علامی ازین تاریخ بر می آید و آن یکهزار و
پانزده سالست این نسخه یعنی ازین نسخه یا این نسخه از تصنیف آن کسی ست که از آن کس قانون
علم و آداب علم مکاتبات و هر کس ظاهر شد یک موج ز بحر طبع فهامی شد یک نسخه که

از علم مقاومنات یکموج از موجهای دریای علم فهامی فهم دریابنده ای فهامی سوای از علم
و زبان همه ملک آگاه بود و این زبان نیز با اهل آن زبان مکتوب مینوشت و من با آن نپرداختم و نه ملت
فهم آن و جمیع آن داشتم ایخچه نازنینان هوش افزایند یعنی این از عجایباتست که این
از عجایباتست که این مقاومنات که مثل نازنینان هستند هوش افزایند و خاصه نازنینان هوش ربا
ست یعنی از مشاهده این نازنینان هوش افزاید و از دیدن نازنینان هوش از سر برود مستعد
شهود یعنی صفحه کتاب مستعد بضم قوی و موجود دلفریبی اچالاک یعنی برای دلفریبی
عاشقان خود که مراد از طالبان این فن است از سر برای انتظام این مقاومنات شتابی خواهد
بلند نظری مراد از عالی فطرت صاحب استعداد است آنها مراد از مقاومنات خلوتکده یعنی
جای خلوت کده یعنی خانه و معنی مرکب آید چنانچه میکده و تبکده پردگیان قدس مراد از مقاومنات
قدس بضمتین و قیل بضم یکم و سکون دوم پاک و پاک بودن و کوهیست بزرگ بزمین بخارا و زمین بیت
المقدس پوشاند یعنی فی الرای بلند نظر تابدان خانه روشنائی تاب فروغ پرتو و فروغ
هر چیزی تابدان کاخ دماغ ست یعنی چشم از آفتاب جمال شان یعنی از جمال
مقاومنات که همچو آفتاب روشنی بخش اند رساند یعنی چشم کاخ منظر و قصر و خانه بلی روشن
و نام قصبه امید که همواره این دعای کند این نوباوه ها مراد از مقاومنات
یعنی نوباوه های که از گلزار دانش و نونهالان که از چمن بینش اورنگ نشین بارگاه شکوه و
تمکین و ره نورد شاهراه علم و یقین و صدرنشین چار بالش فضل و افضال سر بر زده اند فرید همیشه
بهار انصاف در قبولیت و ستودگی پرورش یافته این منظور نظر نظارگیان حسن پسند
شده بسیر سبزی و شادابی که مراد از مطالعه و ملاحظه و عمل در آورد دست فایز گردند نوباوه و نونهال
از ان معنی که پیشتر ازین در گفتن و نوشتن کسی نیامده است شاداب سیراب تازه تر باشد و
نگار و پیروز و بهستانه فرمان شاهنشاهی بعبدالله خان اوزبک سپهدار
توران - سپاس قدسی اساس یعنی شکر که بنیاد آن بر پاکی ست مصداق قول

اعلم قل ... شکر امحض خدا یرا عزو جل مستوجبست که عالم گوناگون را بسیار بی کارها که مراد
از ادیان و کفران با بسیاری هنرها و پیشه‌ها مثل زرگری و تجارت وغیره اکساب بنی آدم که در علم
قدیم او سبحانه تعالی موجود بودند بقوت و توانائی خود که دیگران در خلقت او حیران اند از خفا خانه خود در
دنیا آورد ... ظهور دست جل شانه آورده و گاهی برای فرمان پیغمبران وقت بطریق وحدت ادای
یعنی غیر از این ادای رسیدن بوحدانیت حق جل شانه و رسالت خود از عالمیان دیگر چیز از وجوه باج
و خراج و محصول درخواست نکرده اند و بداد خواهی از دست کفار و جنگ با کفار مامور ساخت و گاه طوایف
انام را بدیدهٔ بزرگ سلاطین که ستونهای پادشاهی اند و پادشاهان مراد از انبیا اند یعنی مقرر کرده
پیغمبر انند برای محافظت خلق یا از ستونها مراد فرزندان پادشاهان باید داشت یعنی فرزندان
پادشاهان اند پیوند داده بموجب آنکه از گرفتن باج و خراج و خزینه و محصول از روی قهر برای نظام
کار و بار بنی آدم مامور اند و بسیار ازین دلیس جهان جهان نمایش یعنی دعوت مذکور
بسیار از انبیا و عاوآوری جهان پیغمبران علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که رهروان راه معرفت و عابدان
سبیل سنت و جماعت اند مراد از اصحاب کبار و ائمه معصومین و فقها و علما و فقرای ... از نامو
ضلالت و عبادت از بت پرستی ست و سیاه بختی و بیابان اختلاف یعنی از اختلاف که در
مذهب داشتند چنانچه طایفه ثنویه گویند که اهل دو دست خالق خیر و نور یزدان نیست و خالق شر و
ظلمت اهرمن نیست براه راست معرفت و دوستی خدای در آورده و رستگار از عذاب دوزخ و سزاوار نعمای
بهشت از خود و از حضور لقای حق برحق گردانیده خود بذات شریف خود بخلوتخانه که خانه پاینده
و حصول حق هست رسیده اند و عالم عالم تائیدات علوی یعنی بسیار بسیار
... بیاد تمامیها و سزاوار یک خدای عزوجل یار و مصاحب پادشاهان اند و از نسبت با نه حال را
از بیقراری و جنگ و فتنهٔ بی آرامی ... نگاه داشته تمام اندیشهٔ ایشان این است که خلق خدای عز و جل
به ... از مختلف الایمان از ... شده آباد کردن آبادی دنیا کوشش می کنند
... خراب آباد و ازین سبب گفته که عاقبت آبادی آن و بجز ای ... در هنگام یعنی وقت

یعنی قاصد فرستاده شما ظاهرا وکیل اکبرشاه یا امیری از امرایان عبدالله خان که با اکبرشاه ساختگی داشت
با اکبرشاه نوشته باشد که فرزند عبدالله خان بسبب فرسوده پدر خود بشما این طور بی ادبی نوشته است
و اکبرشاه آن قصه را ساده [illegible] اشنای راه بدریا غرق کنانیده باشد مضمون معلوم نشد یعنی آنچه
فرزند شما از بی ادبیها نوشته بدست قاصد فرستاده بود معه قاصد در دریا غرق شد بنا بران بر مضمون
آن اطلاع نیافتم که چه نوشته بود و ایهام جای سخن آنکه اگرچه فرزند شما راجز از روی ادب گوید بسبب
فرسوده شما این جناب انچنان بی ادبیها نوشته بود و ما خدا را عزوجل سپاس باید نمود براین که بی ادبیها را
مع حامل آن در دریا قهر خود غرق نمود سنوح این سانحه یعنی از غرق شدن قاصد معه بی ادبیها
تاسف و شگفت یعنی خاطر حق گزین من چه که رابطه قرابت قدیم و استحکام محبت جدید نه با آن دوستی
پیوند و پیوستگی یافته است که اگر تحقیق فرزند شما بی ادبیها کرده باشند ازین طور بی ادبیها قطع شود تا [illegible]
می باشد تا سرکشی محبوب بی نیازی و بی التفاتی و غنا و کشش معشوق و عاشق گونه رنگ نوع و طریق
یعنی فرزندانرا با پدران حقیقی سرکشی و بی نیازی می باشد خصوصا آن والا دستگاه ای خاص تر
سرکشی و بی نیازی می باشد فرزند شما ایشانرا گویند که فرزند عبدالله خان یکی از زنان پدر خود را
بیکره و صفوت این حال بر عبدالله خان ظاهر بود چنانچه [illegible] از عبارت می آید اگر با
پدران مجازی یعنی هرگاه با شما که پدر حقیقی او هستند این طور بی ادبیها میکنند نسبت به پدران
مجازی او هم اگر با من این طور بی ادبیها کنند از بد سرشتی او بعید نیست رضا جوئی پدر به
یعنی شما او را باین طور نوشتن رضا داده اند و او رضای شما را همچو اعتقاد آوردن به طواف کعبه دانسته
سعی می کند وجه [illegible] روی و طور و طریق برابر و اول [illegible] و آنچه از پادشاهان معین شود چنانچه
ده وزین بشاهده و چاه حقیقت و نیز بمعنی جهت آمده درینجا مراد از کعبه معظمه است و جره جمیع
وجه مرة بعد اخری مرتبه بعد از دوم مرتبه که با [illegible] مراد باشد و نوع عشیر عشیر صدم حصه عشر یعنی ده
[illegible] دهم همه عشرت عشر شده [illegible] اسم سلام یعنی در شریعت غرا آلکین کرام یعنی از آیین [illegible]
و پادشاهان بقا بکسر [illegible] داشتن و باقی کردن و شفقت کردن حقیقت گزینان فتوت [illegible]

یعنی بحکم شریعت و از آئین نیکان و پادشاهان بجای باقی داشتن و محکم کردن. کمایی مردمی
و مهربانی و جوانمردی علی را صمیم حصه‌ای بزرگ تو لهاو بزرگ یا نماکه میان و شما آمد ببیند
پیوست واقی بیخ تمام و بسیار بیند. تمام کار کافی بیننده کار به صلح پیوست
یعنی فرستادن شما که نوشته بودند که بعضی مهم تا آمدن احمد علی اتالیق موقوف است باید که من او را
بزودی بجانب شما رخصت نمایم حقیقت پدرود کردن او جهان گذرانرا یعنی حقیقت
وداع کردن او جهانرا اگر نیست جای نیکی نمانده شما شنیده باشید که او را رخصت کرده بودم و
رخصت جان بحق تسلیم کرد یا جهان گذران نیست یاران آمد و رفت کنندگان در جهان مراد باید و اشتای
حقیقت مردن او بعد رخصت شما از سوی شما آینده و رونده شنیده باشید تقریر اول با تقریر دوم برابر است
که بیک که پادشاه او را رخصت کرده بود شما از او خبر داشته باشید جان بلفت بسیار اسرار مصادقت
یعنی بسیار اسرار دوستی که از من به حق شما دیده بود درست گوی او ضمیر او سوی احمد علی اتالیق است
نشد پیدا شدن و متخیل که این نکته نوشته آمد یعنی دنیا است و در مادرست نشاءت اول یعنی جهان
دنیا نشاءت ثانی یعنی عقبی مایل ترساننده جهیده این اسباب که مراد از چهارند و شتران و
فیلان باشد و ز افزونست تعریف ملک ته ته میکند که چندان قبه مرتع دارد که صد و در قبه اش
تا ساحل دریای شور است و اگر آبادی و بزرگی آن ملک تا ساحل شود دریای کرده آید صورت
پذیر شود آن مرز و بوم یعنی ته ته شهره آن گرد و یعنی حاکم ته ته اندیشت یعنی حاکم
ته ته داستان موعظت را یعنی نصیحت مرا افسانه انگاشته افسانه حکایتهای گذشتگان
یعنی گفته موعظت مرا رد کرده آنده و غرور براه هوشمندی که مراد از اطاعت نمودن ماست رفت
قطره و تیغ کاف معنی جنگ این لغت ترکیب بنا برای سنگهای با معنی ندیده شده و
سرشک باران مانند آن تردد و آمد شد کردن آن گرده یعنی گروه بهادران بخشاد او
شمشیر او سوی حاکم ته ته شد شمار یکسیر ایشان عهد و پیمان پیمان یعنی تیغ و قتل بابی کار عهد
سوگند او لبابی حق دولت ما آمد یعنی با سیران که برای تخ تلف او نامزد کرده بودم ملاقی شد

آن ملک سیج مراد از ملک تتهٔ ست جنگ و جدل کرده بود یعنی حاکم تتهٔ تفویض
سعادتمندی مراد از اطاعت کردن ست فرامیش و بالا و قریب تر و نیک و بلند و مشتهر
درین محل بمعنی مشهور ست ناصیه حال او ضمیر او بسوی حاکم تتهٔ ست ماو یعنی بحاکم تتهٔ شطیکی
بفتح پیچیده شده بود یعنی تنبیه و تادیب از منظوریات ضمیر من صورت شایسته پذیرفت
یعنی تنبیه و تادیب نمودن افغانان از ان قطاع الطریقان یعنی از افغانان کوه نشین
نهیب بکسر و بای فارسی غارت و هیبت و قدرت و عظمت و بیم جبال جمع جبل بمعنی رسن
صلاح به نیکی آوردن با کدیگر صلح کردن فلاح رستگاری و فیروزی و بالفتح و التشدید کشاورز
و چاه کن راه میگرفته اند یعنی راه بند میکردند یغما بالفتح غارت و تاراج و نام شهری از ترکستان
منسوب بخوبرویان تمغا بالفتح باج که از مال هایی بل ستانند و نشان و داغی که بران اسپ نهند
آنهم یعنی اصلاح و افلاح بلوچان بر نهاد خوشتر از ان یعنی از انچه میخواستم آن قبایل یعنی گجرات
غاشیه خراج بر دوش کشیدند یعنی خراج دادن قبول کردند غاشیه زین پوش و بروز
قیامت بر دوش کشیدند یعنی نوکر شدند و طریق نوکر آنست که غاشیه نوکر خود را وقت سواری بر
دوش خود داشته پیش صاحب میرود هرگاه که صاحب از اسپ فرود آید غاشیه را بر زین اسپ
انداز و آوردن او ضمیر او بسوی مظفر گجراتی که از ابتدا بجهت حضور آوردند در اثنای راه بتقریب
آنکه سوی اندام نهانی را پاک میکنیم با ستره شکم خود را بریده بیجان شد بیجا نا مصلحت آن بود
یعنی چون او اگرچه لایق کشتن بود اما خاطر من که مهر گزین ست از ملاحظه عتاب خداوندی عز و جل
که خلقت بنی آدم بید قدرت خود کرده ست ملاحظه میکند و بدون کشتن او فتنه فرو نمیشد بنا
بر آن چنان می بایست که او خود را خود میکشت غالب ظن آن بود یعنی ظن من باین سوی
چنانچه بیشتر میگوید غالب بود می آوردند یعنی مجاهدان و موکلان با نصرت منشان قضا و قدر
او را ضمیر او سوی نظام الملک ست کار رسید شده یعنی بموجب حکم عمل آورده آمد بار یعنی بار دیگر
چون کوتاه حوصله بود یعنی برهان الملک از و یعنی از برهان الملک سران آمد بار

یعنی زمینداران یکی از منسوبات یعنی یک کس را از روی بضعویه بهادر یا فرزند نظام
الملک یا برهان نام شاده یعنی ورزیده گرد بضم شجاع و مرد بهادر سر بفتح اول ثانی رده
سردار و مقدم را گویند و بمعنی راس پوشیده نماند که جمع سر که بمعنی راس است سرها میگفتند و سرهاسکنند
و جمع سر که بمعنی سردار آید بالف و نون میگفتند و سران میگفتند قره بالضم والتشدید روشنائی چشم و خنکی
چشم و فرزند و فرمانبردار مجاز اغره بالضم سپید روی اسپ و مرد شریف عزت و سید و اول
سرها و بالفتح معروف بعد ازان نزدیکی یعنی بعد از ملازمت نمودن مولانا حسینی پس از گذشتن اندک
روز رخصت ارزانی فرمانید یعنی مولانا حسینی را درین اثنا یعنی در ایام رخصت بود
جبینه آن شورش یعنی فتنه و فساد بعضی سعادت اند وزان که بحسب ضرورت
یعنی بعضی زمینداران کشمیر که از غلبه خیبی واژون بختان با وشان موافقت نموده بودند سر
گروه یعنی سرداران گروه خیبی واژون بختان را بر دیده پیش من آوردند نزدیک شده بود
یعنی نزدیک کشمیر با آن باغستان یعنی کشمیر گرد یعنی بیان کنند رابطه عهود و مواثیق را آن
یعنی در هرگونه سعادت عاشر سال و هم این کردار سعادت پرتو یعنی التیام و انتظام حبل
مزلقه لغزش دهنده نزلق بالفتح خر بیدن الغزیدن ها و آنچه در پای لغزد و زمین هموار و بی گیاه و سبو
چاه را و بفتح میم و کسر وم یعنی مردم زده خشم آمده بفتح اول و سکون لام سر تراشیدن بود حصنه حصن
بالضم نهنگی و یا پیاپی سپردن یا دوم مکاید مفتوح رها رفتن و پامال کردن و نشستن یا دوم قائم
دیگر گوشه نشستن و تسلیم کردن می سپردند یعنی طبقات انام مسلوک دارند یعنی کسانیکه را ام
مخالفت می سپردند باینجا کشید یعنی آنچه بسبب درستی نیت خود باقیه انیست که بالا بیان نمودم
بزم یکجهتی را شادی آمود گردانند یعنی اظهار نمودن برخی نعمتهای حق بر حق
عو دعلا که بمن عطا شده است شما را شامی کنم بر مرات ضمیر یعنی ضمیر شما که همچو آینه روشنی
وارد نطباع نقش یعنی نقش اشراق برآمدن آفتاب روشن و تابان شدن از روشنی
شدن قدسی بشناسه یعنی خداوند عزوجل ای محل واردات الهی ست نخستین نظر یعنی نصب

که خوش بود و ساعت که نیک بود لوح صد مراد از لوح کردن خط باشد یعنی اول از دیدن لوح صفوت
وصفا و دیباچه مراد از سرنامه است یعنی بعد از آن از دیباچه نامه قربت و صفا نگارستان نگار بالکسر
نقش و ستان مفید معنی جای و معنی ترکیبی خانه که نقش و نگار گوناگون آراسته باشند قهرمان
کارفرما ارادی یعنی خواسته وحدت تنها شدن سخن خط ستهیدن و درانیده بر کسی داد
گویان و هنگام گاه وقت و جاه و تخت پادشاه و کرسی زرین کارنامه نگارستان یکتا
ولی یعنی نوشتن آداب و ستی آن نامه و دیباچه و در تعمل بود نورانی مراد از حروف ست
روحانی مراد از معنی حروف است سالحه خوشبو و ناخوش را نیز گویند روایح جمع آن روح
سکدست شدن و بوی یافتن و سخت جستن شقایق لاله و آنرا شقایق نعمان نیز گویند
گلهای از شمیم سبعین بضم ظاهر ریحان بفتح نام گلی و قیل همه گلها را گویند [illegible]
حدایق سبانی مراد از عبارت است یعنی بعد از خواندن عبارت که ظاهر هیچ گلهای باغ بود
و بعد از شنیدن گلهای مضامین و معنی آن آن ضمیر سوی آن نامه است حدیقه باغ و معنی
گرد گرفتن و باغ را از آن گویند که گرد آن دیوار است و مرغزار و درخت [illegible] حدایق جمع آن
مشام فیض التیام روح یعنی مشام روح من که پیوندا [illegible] است و باغ فردوس
ابتسام ضمیر یعنی ضمیر من که باغ او هیچه فردوس شگفتگی دارد تازه گرفت این سجنه
یعنی نوشتن مکتوبات با یکدیگر در حقیقت یعنی از روی راستی سخن ملاقات روحانی
و مکالمه زبانیست یعنی نوشتن خطوط بمنزله ملاقات روح های با یکدیگر و کلام کردن
زبانها با یکدیگر و مسرت ازای و طرب رنده کاتب مکتوب الیه است بیان یعنی نوشتن و خواندن
مکتوب بدل عدیم البدل مکتوب نوشتن و خواندن بدله ملاقات و صحبت و بجای این برای
ملاقات و صحبت دیگر طریق میسر نباید که موهن آن عمل کردن بر آن برای تحصیل ملاقات و صحبت
بدله حاصل نباید جلوه نمود یعنی مراسید آمد پیداست یعنی [illegible] نشان
نداده اند یعنی انبیا و اولیا و علما و عقلا بمصداق قول نبوی صلعم [illegible] اعمال بالنیات

سال ها بگذشته اند بر آن یعنی تجربه شده توافق و رفق ساز و دمساز آمدن و سازواری و موافقت سرکار
آنحضرتی یعنی شده و توافق بظهور آید یعنی رو دهد و توافق منوط آمد حال و مآل یعنی ما محکمات
خواهد بود یعنی رو دهد و توافق آرام خواهند یافت یعنی تجربه و توافق باد شما این فوائد
یعنی خواهند دید و توافق در تعمیر مراتب یعنی بهر یک باعث خواهش شود و توافق شاید
شد این نسبت و این سلسله یعنی رو دهد و توافق باید کرد یعنی مراقبت مراقبت کسی را چشم
داشتن و ترسیدن و نگاهداشتن لهذا یعنی برای نگاهداشتن او رو دهد و توافق حقوق آشنای
یعنی حقوق که میان من و سلطان ایران است یادگار سلطان شاملو یعنی فرزند سلطان ایران
که سلطان شاملو نام داده بمرتبه قبول نرسیده یعنی اعانت با دشمن ایران نکردم برای حفظ
خاطر شما ظاهرا با شاه ایران با سپاه از ایران خلاف پیش آمده باشد شاهرخ مرزا شاهرخ میرزا که
از امیران شاه گویند او هم از اولاد و احفاد حضرت یست چنانچه در نسخه رشحات که مجرد از احوالات طریقه
نقشبندیه است و مقامات حضرت خواجه احرار قدس سره مسطور است و هم این شاهرخ مرزا سببی از ملازمت
نمایان پادشاه گریخته پیش عبدالله خان اوزبک والی توران رفته بود چون شاهرخ جانی شد
و توفیق یافت به حوزه پادشاهی عبدالله خان هم با استقلال نه در قصبه کوتاه چون عبدالله خان
غالب آمد از آنجا گریخته پیش پادشاه جلال الدین محمد اکبر آمد سر و سپه بدو [illegible] و بابی
زمین که خاصیت سرو داده جاگیر داشته باشد یعنی شاهرخ مرزا ملاحظه قرب جوار یعنی
ملاحظه همسایگی نموده شد که مبادا با شما شورشی نماید ملتمس او قبول نکرده بهمین [illegible] کابل و
کشمیر جاگیر دادیم و در صوبه مالوه که از ولایت شما مسافت بعیده دارد جاگیر دادیم میرزایان قندهار
را یعنی میرزایان قندهار را از قندهار بحضور خود طلبیدیم و برای آن نگاهبانی قندهار [illegible]
نامعین کردیم چون میرزایان قندهار از قدیم با سلاطین ما [illegible] داشتند و عبدالله خان خواست
که قندهار را داخل ملک خود نماید پادشاه [illegible] در تصرف یافته اند [illegible] صوبه کابل را
به [illegible] میرزایان قندهار [illegible] فرستاد و میرزایان قندهار [illegible]

مدیحا باشم الحال برای رفع خطره شما بخاطر من چنان پسندی افتد که بصوب آگره کوچ کنیم تا
خطره شما رفع شود و زبان بیهوده گویان بسته آید نسبت شاهرخ میرزا یعنی از سبب اینکه
شاهرخ میرزا اما با زاده ام شما از من شاکی اید موجب تأمل شد یعنی این طور نوشتن شما که برای بار دادن
شاهرخ میرزا شاکی اید یا از شاهرخ میرزا تا حال آزردگی دارند موجب تأمل شد یعنی از نیطور نوشتن شما چرا
که هرگاه در باطن پاک پادشاهان همسر و همتایان خود تا این مدت نقش قرار نمی پذیرد و نمی ماند وی
رفع سیگر و دسپی از سایر طبقات که مراد از زمینداران و امیران است چگونه آزردگی تا این مدت ملاحظه
قرار گیرد و این آزردگی شما بیجاست و خاصه که انبساط آن غبار خاطر شما بسبب آدمیان شاهرخ
میرزا که بواسطه خورد سالی که آوان نادانیست لغزش سرزده باشد پس ازین صورت غبار داشتن شما تا این
مدت که آب شیرین بخشیدن و درگذشتن گناه و تاخیر کردن پیش پادشاهان که باطن ایشان جای
طلوع انوار الهی و محل ظهور پاکیزگی و پاکیست لطف ندارد صفوت بالفتح والضم والکسر برگزیدگی و
خالص و صاف شدن صفح از کسی یا از چیزی درگذاشتن جرم و روگردانیدن و کرانه و پهلو فالو یعنی
خودکامی یعنی خامی خود مرادی با این والا دودمان یعنی دودمان عالی شاهرخ با کرابو
هم شوخی کرده بود بمکافات آن ضمیر آن سوی سوء تقصیرات سرگشته بادیه غربت
یعنی پریشانی و گریزان ظهور رودادشت یعنی نقش نداده است از ناصیه حال شاهرخ میرزا التجا نمودن
شاهرخ میرزا و فرزندان محمد حکیم میرزا یعنی شما که نوشته اید آمدن شاهرخ و فرزندان محمد
حکیم میرش سوء قاره و اعتبار یافتن بسبب اخلاص شما که بمن دارند واقع است و برای خاطر داشت شما معلوم نشد
که در حق ایشان که از قدیم نسبت برادری با ذکری مرحوم اند ازین طور چگونه خیال کرده اند ای بس بیجا
نوشته اند آنرا یعنی فتوحات را نه در خورد او باشد ضمیر او سوی فرزند عزیز است نموده ست
یعنی خواهش چند فرزند که شما را عزیز است دل نگرانی دارد یعنی شما نوشته اند که خاطر از جوانا
نمودن خواهش چند مراتب که فرزند عزیز شما از من نموده ست سال مشت کرشمائید از بیجا
از دوستی شما قطع کرده باشم و در عذر خواهی آن بی ادبیها بسیار نوشته بودند قاصد مشتری آورده

فقرا

سهیم و عدیل ندارد یعنی ولایت کشمیر سهیم شریک عدیل همتا و هم سنگ نزهت بالضم
پاکیزگی و نیکوئی ضرب زدن و رفتن و پدید کردن در میدان و گونه و طریق و صف کردن بکال
بکسر مانند و شوار است باید نارست با ول مفتوح در آسمان فتوح و سپهر و معنی نتوانست باشد ترفه بود
یعنی قدم سلاطین روزگار آمد یا ربعنی کشمیر نیت حق آساس مراد از نیت خود مفتوح شد
یعنی کشمیر وران سرزمین یعنی کشمیر گلگشت یعنی گشت زار گل بکاف عربی تواد و حجابات
تصادم صدمه رسانیدن با هم دیگر و هیبت دادن تراکم بر هم نشستن مغاک بالضم و بالفتح گو عمیق
افکار آسمانی سیر یعنی فکرها و وهم ها که تا آسمان و بالای آسمان سیر و فهمید میکنند با وجود این
دسترس توان از جبال و کریوه بر آمدن نمیتوانستند بعبد الله خان اوزبک بجواب نامه از زبان
اتحاد مرقوم شد ــ رابطه خلت و صفا خلت بضم اول و لام مفتوح مشدد و دوستی و دوست و آشنا
مطاوی بیچها فحاوی جمع فحوی یعنی مضمون نمیقه نوشته انیقه یعنی خوش آمده مرتقی
بلند رونده اعالی بلند تر اشعه جمع شعاع روشنائی آفتاب جزان الفائز من بادی الفطرة
بمعالی الهمم فتح مندست از ابتدای پیدایش به بلند همتها فائز پیروز و رستگار المختص بمایز
الفوز بجلایل النعم مخصوص بمزین سیدگی بنعمتهای بزرگ لا زال ارکان المحبة مشیدة
بالدوام همیشه ارکان محبت محکم باشند به همیشگی و دعایم الدولة موسسة بحسن الانتظام
ستونهای دولت محکم باشند به نیکو انتظام مندرج و مندمج هر دو بمعنی چهارم یعنی نوشته شده
یعنی رابطه خلت و صفا و کلام مصافات پیام رابطه مبتدا و مندرج و مندمج خبر آن مندرج داخل
و در چیزی در آمده و مندمج در هم رفته هر دعا اسم مفعول بهت تمهید عذر خواستن و نیک گسترانیدن و راست
ساختن و صلاح آوردن کار را بظهور پیوست یعنی از خواندن قیمه کریمه و نمیقه انیقه مشمر خبث
سینه دار و مردم بیا بالداز ظاهر و باطن گردید یعنی تمهید قوایم پایها و دست و پای آدمی [illegible]
و شتر و خر آن و جمع قایمه یعنی ستون خانه انس بضم اول و سکون دوم آرام یافتن بچیزی و بکسر انسان آلف
همجنس با ناس جمع معالم بالفتح و کسر لام جمع معلم بفتح لام نشانها که در راه نهند و بضم میم و سکون عین

بعبد الله خان اوزبک بجواب نامه [illegible] اتحاد مرقوم

و فتح لام نشان کرده شده و کاکا نیده شده و جا سپطر کرده شده و بکسر لام نشان کننده و کاکا
و بضم میم و فتح عین و لام مشدد آموزاننده و بالفتح لام مشدد آموزانیده شده مواسات
کسی را با خود در هر چیز برابر داشتن و شریک کردن مماسات مشتق از مواسات و آن بضم میم و سین مشدد دستگیری
و سود و شنده رجوع کننده با این مقصد بلند یعنی طرفی احوال خلایق و آسودگی آن معطوف
یعنی عنان توجه باطن چار دانگ بجیم پارسی چار بخش چهار گوشه و چار جانب چنانچه گویند چهار
دانگ هندوستان و دو دانگ خراسان و دام چهارم حصه از پل بتقاضای هوا و هوس نمود
ست یعنی تسخیر نمودن هندوستان بطور ظلوم و دلخواه از مشیت یعنی استقبال نمودن دولت
و اقبال بطریق استعمال و قبل نمودن فتح و نصرت بسبب آنست که غیر از رعایت مظلومان امری دیگر
که مراد از جمع نمودن ملک تمام آورست آرزو ندارم چنین باشد جز رعایت مظلومان نظر بر چیز دیگر
ندارم اینهمه دواعی یعنی ایشان که از زمره تاییدیافتگان درگاه الهی اند با وجود رابطه آشنائی
و ضابطه محبت میان ما و شما ثابت و محکم ست نیز قرابت قریبه سابقه پیوستگی داده یا شهدای حمد
عبدالله خان و حبا رعبد اکبر بود و درین صورت پیش هوشمندان حقیقت شناس ظاهر است که یکی از نیو
نکمه برای ما و شما کافیست تکلیف اینهمه دواعی جمع ست دواعی جمع داعیه و دواعی بفتح
دال و کسر عین حوادث روزگار و جمع داعیه بمعنی قصد منظور نظر حق بین یعنی نظر من با نظر شما
این موافقت یعنی دوستی که میان ما و شماست وادی بیابان رشت موانع جمع مانع
باز دارنده و مراد از مخدوم الملک و حکیم الملک و شیخ عبدالغنی و میرزا خان که از اکبر بادشاه ازده
بر بعضی گریخته رفتند در آن باب یعنی چنانچه در باب وجه منع ارسال رسل و رسایل بوالفاق
سخن ناگفتن و ناتوشتن از گفتن و نوشتن لطیفتر و غالبتر را همچنان پوشیدن بکر دارینی
از ارسال رسل و رسایل یا تعدد درازی کلام در اظهار افعال ایشان درین محل که شما با ما نوشته اند
التفات با این قطعه که از اجله اکا برین بیعت بسته بود یعنی چنانچه از به خوشیای با نعان ارسال رسل
و رسایل که قصد ما ز است اظهار نمودن مطبوع ست همچنان از بدکرداری ایشان پوشیدن نیز

ای چنانچه و باز کردن کلام به نسبت ما نفهان ارسال رسل و رسایل به جواب یا کرشما نموده ا
نا پسندیده ست همچنان خفای وجود به خوبی ایشان که طویل الذکر ست نازیبنده ست بنا بر
آنکه هر دو صورت کوتاه داشته باین قطعه بسند محتاجی چنانچه درازی کلام به نسبت به اوصاف این
مذموم ست دارد همچنان بسیاری از نهایت به افعالی این محملان مقبوحیت دارد قیل ان الالد وا
گفته شد به دستیکه خدا صاحب فرزند ست قیل ان الرسول قد کهنا گفته شد به دستیکه رسول
تحقیق ساحر ست ما نجا الله و الرسول معا نجات نیافتند خدا و رسول هر دو من لسان الورى
فکیف انا از زبان خلق پس چگونه ما خلاص شویم و کفی بالله شهیدا بسند ست الله تعالی شه
الملک و الدین توامان فرزندیک شکم اند ملک و دین یعنی هر که او نسبت و او را ملک ست نسبت
نمودن قلیل با هیر و دا هیتما و نزد حکما بول نخود که طبیب حس بیمار را از آن معلوم نمایند
انتها ارائک جمع اریکه بمعنی تخت در نیمه ت یعنی مدحت پادشاهی منیق بفتح تنظم آورد
حوافر جمع حافر بمعنی سم خیول جمع خیل بالفتح بمعنی اسپ پیرامون آن منیران سوی اکن
محال ست شد ای اکنه و محال کنایس جمع کنیسه عبادتگاه ترسایان که در هند باسم گرجا
وارد احسن کما احسن الله الیک نیکی کن چنانکه نیکی کرد الله تعالی بسوی تو رفت مهربانی اشاعت
اشکال اکرت و از این مهام یعنی از هند و ست و تسخیر هندوستان سنگ راه یعنی مانع راه رفتن
این راه یعنی راه جزایر را لیکن شنیده میشود این کلمه برای رفع کردن وهست اندام نظام
آراستگی عضو و زیبائی اینجا بمعنی تا بایسته ست کان لم یکن گویا که نبوده ست بنوت فرزندی
سیما بکسر سین حضور صا تعارف مکدیگر شناختن اسلوب روش معضرب زده شده
مسلم اشباح جمع شبح بمعنی تن از آن هر زمین یعنی زمین خراسان بها روشنی
ست یعنی سن همعیتی یعنی مصاحبت اشباح و سوانست اجسام بمعنی یکجا شدن و ملاشدن برگزیده
خدا این آرزو یعنی ملاقات ما و شما رضای حق تعالیست یعنی همت خاطر حق پسند خاطر
خود را میگوید آنست یعنی تحصیل رضای حق تعالی آن باشد یعنی تحصیل رضای حق تعالی

یعنی دوستی من با شما ان دیگری یعنی آن دیگر از من با شما کر حق شناسی کم داشته باشد خاطر او
یعنی خاطر او را که در حق شناسی بیشتر باشد از صلاح دید او ضمیر او سوی کسیکه حق شناسی
دارد نسبت یگانگی و اتفاق یعنی که در میان ما و شما است معذرت عذر و عذر خواهی
معذرتی که در باب مقتضیه فرزند شاهرخ میرزا یعنی شما نوشته بودند که وقوع بی ادبیهای
شاهرخ بنابر خورد سالیها کا آوان کم فطرتی ست بود بست و با این مصاحبان بدخواه دشت لهذا
امور تا منعقد شده بود که یک [illegible] از شاه والیه بر رد آمده خواهان این بود که کار را و با این چند [illegible]
پذیرفته خان و مان خود را ویران ساز و از انها یعنی از انمونا لایق این عبارت مذکور خط عبد الله خان
مواد جمع ماده یعنی اصل شی از روی حالت و رتبت طرف نسبت نمیتوان گشت یعنی
بر حالت و رتبت که فرزند پادشاه اند پادشاهی و نسبت خود که فرزند امیر ست ندیده ولی بادبهای
این عبارت مذکوره قران اکبر بادشاه ست انچنان سلوک نموده ظاهرا شاهرخ میرزا حد خود
گشته بجای ادکام [illegible] سکه را لقا بالکسر افگندن اعتصام چنگ در زدن عروة الوثقی ریسمان
عز امتیاز بخشیم یعنی میرزا شاهرخ را اقدام او ضمیر او سوی میرزا شاهرخ ست بر سم
فرستادیم یعنی پیش شما حکیم همام را او را ضمیر او سوی حکیم همام ست مجلس شریف
ایشان یعنی مجلس شما همین اسلوب چنانچه در ملازمت من حکیم کارهای خود را بی واسطه غیری
بی وسیله بعرض میرساند همچنان در ملازمت شما بی واسطه وسیله غیری عرض کار خود نماید فیما بین یعنی
میان ما و شما انار لعد بر مانند روشن کند الله تعالی محبت های او را این دعا در حق قولی گفته آید
از جهت اتمال است حکمت پناه مشار الیه را دانا حکیم همام ست المنوفع [illegible] منوته و مونه و قیل [illegible]
و بحذف همزه مستعمل است تهادوا و تحابوا هدیه کنید بیکدیگر و از یکدیگر قبول نمائید و با هم دوست
شوید حیثیت نعتیه جامع تشدید الیا المکسور [illegible] خیر و مکان احیا جمیع [illegible] الفتح گرد آوردن و لهجه
دریافتن و حالتی که عاشق را در عهد انتعاش نیکو شدن و بلند شدن اهتزاز بالکسر جنبیدن
و وزیدن باد جلباب پرده مجهور تنها برهنه کرده شده اکتفا کسه بسنده کردن سلاسل جمع

سیمین اول و گشتاپی جمع سلسله یعنی زنجیر نعیمه الله خان او زبک سپهدار ملک تتار را
در جواب استشمام بو کردن استطلاع دیده ور کردن خواستن نگارستان نگار رنانه
جولان در تازی بفتح ماد و سقار سیکون آن دوانیدن اسپ و حرکت آن خدیو بالکسر قیل با لفتح
و یای فارسی پادشاه خداوند بزرگ نوئین آراستگی و میزبانی که صحبت خانه کنند و این اکثر در صف
بادشاهان آید و معنی بزرگ و منعم و آراسته بود یعنی آراسته تحلبندان بوستانسرائی آشنائی ای گلدسته
بهارستان یکتا دلی تهمرمان بالفتح کار فرما اندخته یعنی آفتاب جهانتاب بر سیده یعنی باد بهار رسانیده
شد یعنی استشمام گلدسته بهارستان یکدلی و یکتادلی نوروز آن روز که آفتاب به نقطه حمل آید و این
جشن معانست و نام آوازه صند بالفتح سینه و بندگاه و پیشگاه و ابتدا و صدا منصب معروف و بالکسر
از جا و بدر آمدن از جای چار بالش بارای موقوف مسند و معنی عناصر اجرام سموات و سیارات
و ثوابت و بالکسر تن و گونه چابک چالاک شست و شو داده یعنی ابر آذری آذر آتش و روز نهم
جشن معانست و آتشکده و مدت ماندن آفتاب به برج قوس که هندش پوس گویند و آن از ماههای خزانست
و نام پدر ابراهیم علیه السلام که تارخ نام داشت و نیز کشیطیع نوزها و نورسان نوزادگان چمن از سر بلندی
گرفت و تازه ارجمندی یافت یعنی از استشمام گلدسته بهارستان یکدلی بوضوح یعنی سخنان
دلاویز بر دل از آتش بسیند مراد از مکتوب الیه است درین سی سال مراد از مدت پادشاهی آن
داشتند چنانچه پیشتر سپگوید گیر و دار فرماندهی از نیروی آسمانی یعنی به نیروی گردش
فلکی آن داشته یعنی در مدت پادشاهی که سی سال است سر بالفتح معروف و بمعنی خیال و قوت مذکور
و بالضم کفشی که از ریسمان و پشم سازند و دیهیم بمعنی چتر و تخت خواهشهای ناپایدار مراد از
جمع مال و خواستن ملک و پادشاهی دیگرانست آرزوهای ناستوار مراد از نام بلند و خبر خود
خود و خودخواستگاری ملک دیگران از بن بوستان مراد از هندوستانست خودخواهی خود
کامی مراد از مقصود جوئی خودست نشده یعنی پیش نهاد آرزوی من از علیت یعنی کشاده شدن
با سانی کارهای دشوار بسطر همین هست که پیش نهاد آرزوی بسوی نوازش خاکساران گرد از نهنگاران

نشد بهشت یا سایر بندهای خدا چنین باشد یعنی یاد بهشت و دشمن و خویش و بیگانه [illegible]
دیگر با هم پیوند شده گی جهانیان اعم خورد و بزرگ و مهربانی مردم روزگار است از تو یکی فرود و دو کوشش
مینمایم اینها از سوانح غریبه فتنه بود یعنی شما نوشته اند که موجب نا نوشتن خطوط اینست که مرا از تو
خطا سببی من مخدوم الملک و حکیم الملک و غیره شما را مانع می آیند و سخن انجا یافتست که شما گفته [illegible]
مانعان از نوشتن نامه باز آمدند همچنان در پرده کتمان یعنی نا نوشتن خطوط بسبب منع مانعان
خویش و خبر دار بسر کشان [illegible] بعمل آورده ماند این عذر و حیله بیجاست ساخته اند یعنی گفت گوی این
سخن سازان سخنان ناشایسته مراد از سخنان بیمزه سست که مفتریان مذکوره من بنسبت [illegible]
یعنی یعنی بگفته سخن سازان از نوشتن من ترک کنند اندک پرتوی در یافت یعنی اندک
چه گنجایش این معنی داشته باشد یعنی این معنی این سخنان ناشایسته اوی سفیهان بنسبت من
گنجائی ندارد سید است یعنی در منع بیخبر منع باریک یعنی با ایشان یعنی شما چه گنجایش داشته باشد
یعنی سخنان ناشایسته مفتریان پیش آن الا دو [illegible] کرده یعنی از همه بیشتر دارند گنجایش ندارد [illegible]
مده است اعتقاد ننموده از نوشتن نامه و پیغام ترک نمایند رفته باشند یعنی اگر چه پی که مراد از مخدوم
الملک و حکیم الملک است خواهند بود یعنی چندین پیوند [illegible] دوستی یعنی پیوند دامن دوستی که میان ما و
شماست سزاوار دوستی آن بود چنانچه پیشتر میگویند که ایلچیان ما را فرستاده شکافته شگفته
بسختین بکاف عربی و شده غنچه و بکسرتین بکاف فارسی عجب ته اهل این سخنان [illegible]
یعنی خلاف متابعت حضرت صلعم که خلاف [illegible] است [illegible] هیچ فایده ندارد [illegible]
یعنی شما و اشوران مراد از فضلاست از چگونگی حال [illegible] سپید یعنی شما را [illegible]
برای چه و بکدام دلیل خلاف مذهب سنت و جماعت عمل میکنند اکنون یعنی الحال که [illegible] استشمام [illegible]
سماریشان بیکدلی یاد از [illegible] از سر نو خرمی و تازه شده است خرم و خوش [illegible] بالکسر تشویش [illegible]
تیره و پریشان شده یعنی خویشان آن شده سرگذشتهای پیش سرگذشت چیزی که رفت و گذشت
یعنی اندکی از آن حقیقت که پیش از این با حکیم الملک و غیره بیان آمد احوال شما [illegible]

پوشیده، و سرپوشیده سازد یعنی بر شما لا پوشیده نماند یعنی بر شما نیرین مراد از قرآن مجید
و حدیث نبویست صلعم نیر بالفتح بیای مشدد روشنی کننده از نور نیرین یعنی آنچه از نور نیرین
آنچه درینجا میبندد بسته پرتو روشنائی ولیکن در اصل پرتو چیزی را گویند که جدا و را ذاتیت نبود و بکار وجود او
چیزی دیگر باشد چنانچه بعضی موحدان میگویند که وجود عالم پرتو وجود باریست بذاته وجود ندارد در روشنائی
بلکه پرتو میگویند برین میگویند که وجود آن روشنائی است بحسب جرمی منسوب است و بمعنی آسیب نیاز
صدمه رسد هند بکار مانند ساحت فراخی گاه میان سرای دقیق آرد و چیز باریک و مرد بخیر و کشف
الفتح و سکون ثالث برداشتن چیزی از زر و عضد بضم ضاد بازو و مدد دو یار کننده ملل الت کبیر او
و لام مشدد و مفتوح بمعنی گرد و کلیش نحل بالفتح سخن بستن و کلس انگبین نوع جنس مثال مانند و فرمان
پادشاه توقیع نشان کردن بر نامه نشان و نشان پادشاه بخط و درعرف فرمان پادشاه که قلم یا نشان
او کرده باشد مهر کرده آنرا نیز استعمال توقیع آنجا کنند که فرمان را بی کشتن و بستن و تاختن منشور فضلت
وقیع واقعه شونده و بلند و رفیع ماخوذ از رفع که بمعنی جاهای بلند و سرکوه ست فضلناهم علی کثیر
ممن خلقنا تفضیلا و اوهم ایشانرا بر بسیاری از آنها که پیدا کردیم مثال اقبالش منشیر
شیبن بسوی نوع گرامی انسان تعبیر توقیع وقیع فضلناهم الخ گوهر شب چراغ عقل ست یعنی
موجبات شرف رتبت باد ضمیر او سوی گوهر شب چراغ عقلست نگارستان نگارخانه و کارگاه
و دانش گوهر شب تاب مراد از عقل این طایفه علیه مراد از تاجداران بخت بلند با بند بختیاران و از
پیندار همه مشتری ست یعنی دانشوری فهم بفتح فا و سکون ها دریافتن و دانائی این نوع
مردم مراد از مولانا میرزا جانست گونه نوع آن عظمت دستگاه مراد از مکتوب الیه ست
افادت پناه مراد از میرزا جان نیکو رست باد ضمیر او سوی دانش خدا آفرینت فطرت آنعزیز
این یاقوت بی بها مراد از گوهر شب چراغ عقلست سعادت بفتح جای بازگشت و کنایت از آخرت
معاش دنیا از و ضمیر سوی عقلست و اوستادی از میرزا جان مراد و دشته چشم بر کار
دوخته اند یعنی تحصیل علم برای تحمیل آمدن مال و منال و نام و تکبیر کرده اند نه برای امتثال امور آخرت

یعنی فرمان آسمانی مراد از قرآن مجید است از شاهراه یعنی از راه درست برگشتگی و کجی
یعنی برخلاف راه راست و اظهار و معنی اینست چنانچه واگوی یعنی بازگوی و واگفت یعنی بازگفت
و کلمه ایست که مردم مریض بر زبان شده مرض تا بن ندا کنند و معنی کشودن بود چنانچه گویند در وا کن
یعنی در کشاده کن بخصوص جمع نص یعنی آیت تاویلات تاویل تعبیر کردن و آنچه معنی کلام باز گردد و مصطلح
آنکه گردانیدن کلام است از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن داشته باشد و تفسیر کردن و نیز عاقبت کسی
کردن گویند که مشتق است از اول بمعنی گردانیدن کلام بسوی اول تسویلات تسویل بالفتح آراستن و
خواستن بزبان و نیز آراستن شیطان گناه را بر نفس مردم شریک یعنی مقصدی از ین بگذر یعنی
از روی خلاف رو خوانندگان سیاه دل دل اش گزین مراد از دل خودمی باشد یعنی دل
برهان حجت روشن و دلیل اینها و بیشابه بعضی که پیش طبیب برند تا مرض معلوم کند استکشافات
کشادگی خواستن و طلب کشف کردن غوامض جمع غامض زمین مغاک و چیزی پوشیده و مشکل تنقیح
بالفتح پاک کردن مغز استخوان آوردن مجتهد کوشش کننده بضم میم و کسر هاء اجتهاد کننده و شرط مجتهد
آنکه قرآن و احادیث با معانی او ضبط باشد و در علم اصول او را دست تمام بود استنبط و استنباط
بیرون آوردن و بر آوردن چیزی از علم عقاید عقد نام کتابیست چه بدان اعتقاد کنند و دل بندند [illegible]
اخذ گرفتن اقاویل جمع قول خلف علمایان فروتر از علمای ثلثه چون امام اعظم و ابو یوسف
و امام محمد رحمهم الله که ایشان از سلف اند تصفح نیک نگریستن در چیزی باستقصا و صفحه صفحه
نظر کردن متنازع بفتح بجیم مفعول است از تنازع و بکسر آن فاعل آن با یکدیگر خصومت کردن و یکدیگر
را قوی شراب دادن و خصومت کردن گردن با هم فیه در آن مراد از تنقیح مسایل سند اوله
مبتنی و ست بدست آمده است مبسوط فراخ ای البسایر بتفاصیل آن ضمیر آن بسوی خلافی
خلافی که میان علمای هست مینماید یعنی استکشاف غوامض بدین گفت گوی یعنی طلب
براهین و دلایل اسمعتی یعنی استکشاف غوامض مسایل بدین کساد و ناروایج شدن کالا تزویر
آ... [illegible] بکر و فریب تلبیس پوشانیدن کار بر کسی و مکر و حیله کردن میشود یعنی [illegible]

اسرو نفی آنها یعنی ارباب این طایفه اولی مراد از عبد الملک و عبد الغنی و غیره سیگر دو یعنی
موجب پیش آمدن جمیع خمول بضمتین نام شدن و گم نامی بقیدی و سر سریت مانی فتح [illegible]
و زشت شدن و بفتح نفرین کردن و دور کردن از خیر و نیکی سوء بالفتح غمگین شدن و زشت کردن و بدی و
پستی تر یعنی شرمنده و پلید آلوده طریق گشته یعنی از راه راست برگشته و راه راست گم کرده متعلق
ناکلایق مراد از کلمات کفر که با من نسبت می‌کنند اغوای بی راه کردن و نومید کردن و گمراه ساختن
اقصی پایان و نهایت چیزی و دور گردانیدن و بپایان چیزی رسیدن جوهر دماغ ایشان آنچه
ایشان شوی چند امرای بنگاله است فاسد داشت فاعل داشت اراده چندی از امرای بنگاله
یعنی ستم کردن جوهر بالفتح گوهر و اصل و دانه قیمتی و نیز آنچه عرض بدو قایم بود و نیز خلاصه چیزی که
چیزی باشد چنانچه خاصیتی که در آدمی باشد گویند گوهر خود پیدا کرد و گوهر آن آهن و جز آن میشود [illegible]
موجب مزید اغوای چندی از امرای بنگاله و ضمیر شوند سوی طایفه اولی و نادانان و انانما که مراد از عبد
الملک و عبد الغنی و غیره است این بی سعادتان یعنی نادانان و انانما باینجانب یعنی بمن [illegible]
محنت و آزمایش نعمت و نعمت دادن موج خیز مراد از طوفان و بفتح [illegible] مزلت لغزش و [illegible]
بفتح زای معجمه و لام مفتوح مشدد ذلت بکسر ذال و تشدید لام خوار شدن و خواری و گناه دار [illegible]
و آلت سیاست معروف و در بعضی نسخه پیل پای ساز و چوب درخت آمده بوار بفتح هلاک شدن [illegible]
عقال بکسر زانو بند شتر و خراج یکساله و صدقه و زکوة و بضم و تشدید لنگی ستور باعث تعجب
میشود یعنی مرا تایید قوت دادن امثال این مقدمات یعنی چنانچه این بی سعادتان
کار جلیت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت باینجانب نموده احتمال بار برداشتن و
قبول کردن و جاییکه چند محل باشد گویند احتمال دارد که چنین باشد یعنی [illegible] و محل اشتباه
می گویند این محال است که شود یا نشود نبوة پیغمبری برآمدن و بلند شدن از زمین بلند سفید [illegible]
و کینه امکان بکسر همزه و سکون میم دست دادن و ممکن گشتن و حرکت و قوت و مرتبه الممکن
الوجود الذی یقتضی ذاته هو غیر ممکن الوجود یعنی ممکن چیزی است که تقاضا کرده است ذات او [illegible]

مکر بالفتح حیله کردن و حیله و مکر [illegible] و نام منزلی از منازل قمر و [illegible]

و نیز بمعنی تجمل آمده اجازت امثال ایشان مقدمات یعنی در مجالس با ایشان دولت مشرب

عذب خاطر ای از خاطر خود بدیگری راه نمی یافت یعنی عبارت نفاق بکسر دو دوروئی کردن

عذب آب خوش و پاکیزه و باز داشتن بفتح یکم و سکون دوم مشرب بفتح آشامیدن گاه و

بمعنی مزاج و مذهب آمده و بمعنی [illegible] مشارب جمع آن واجب الوجود الواجب الوجود الذی

اقتضی وجوده و ذاته و جیب الوجود وجودیست که تقاضا کرده هست بودن او از ذات او سرزنش

ملامت کردن انتما نسبت کردن معاش زندگانی دنیا تا قوس چرخ ترسایان [illegible]

از بهر نماز سامان آرام و قرار و در خور و اندازه و بمعنی شهر [illegible] و پذیرفته [illegible]

ارتباط بستن سبب چیزی و بستن و پیوستن با نیم درهم یعنی کاه رعایا و خاصه پادشاه او در پیش

یعنی دادن بهمت بفتح همت بستن بر چیزی و قبل مراد [illegible] پیش نهاد یعنی خلاصه آرزوهای این کار یعنی

مردم کوته با هم ارتباط و تضیات دست دادن سنگ راه یعنی بند راه دریا نوردان یعنی [illegible]

دریای شور پیدا اش ایشان نهفت متوجه باشد آن راه یعنی را نوردان هفت کشور از این خار

و خاشاک مراد از شیخیان فرنگ و باش بالفتح مردم فرومایه و ناکس و مراد از هر جنس آمیخته [illegible]

استعمال کرده بودند و قلندر و سرگشته و پریشان و واجبش شد قزلباش قومی اند بخاطر [illegible]

که قزل نام شهری باشد و باشندگان قزلباش باشند انحراف برگشتن و کج شدن اسلاف

پیشینیان و در گذشتگان و آن جمع سلف از این بگذر یعنی تنبیه دادن او باش قزلباش

فرستاده اند یعنی والی عراق ایجاب یعنی نزد من کان لم یکن بود گویا نبود بدفعات

یعنی چند مرات عنان بکسر دوال لگام که در دست گیرند اعلا بلند کردن اعلام بفتح جمع

علم و نشان اسلوب بضم و بمعنی قانون و قاعده چیزی از اسناد حکما است اسلوب بالضم فی الطرح

[illegible] و روش راه اسالیب جمع آن استحکام استوار شدن دلاور یا فارسی یعنی [illegible]

[illegible] شود و برو برگزیده های خدا یعنی من تو برای خدا [illegible]

وخدا اولی [illegible] برای حفظنا نفسانی ودنیاوی بزبان راز یعنی بزبان [illegible] خدا اولی وخدا طلبی
دل جهان میخواهد یعنی خواهش تمام مینمود سرفرازی بر تنها یانی که همه بیشی میدید سرفراز
کرده هاسی خدا یعنی مطلق داتایان امید که ایشان یعنی شما هم همین طور می خواهند [illegible]
من میخواهم یکتوری او ضمیر او سوی هریکی که در خدا شناسی خدا اندیشی بیشتر باشد آن دیگر
یعنی آن دیگر که در خدا شناسی خدا اندیشی کمتر باشد بر عالمیان ظاهر شده یعنی دوستیها و
شما چشم پوشیده میشود یعنی شاهرخ از دوستی که فیما بین [illegible] قدست ملاحظه نموده ای با شما شوخی
نموده است که از شوخی من آنچه خواهد شد این مراتب یکطرف بهپایه خود ندیده خلاف پایه خود با شما
شوخی نمود پدر کلان بزرگوار خود نمود ظاهرا شاهرخ جد خود را در قید کرده بجای علی [illegible]
می کرد بیگمان یعنی از روی راستی این ضمیر این سوی شاهرخ ست شایسته لایق
همه افتادگی یعنی ضربها و گوشمالیها و تنبیهها که از جانب ما و شما با و رسید از کارها یعنی از تعیینات
شاهرخ میرزا چیزی دیگر سوای مهربانی او چشم پوشند یعنی معاف کنند استحکام [illegible]
شدن دوری او را یعنی حکیم همام را برسم رسالت یعنی پیش شما مرخص شد یعنی
حکیم همام آیت بالفتح به همزه جایی بازگشت نقابت پاکیزگی نصاب جمع نصب [illegible]
اهل صدر جهان نام سبب التقیا ربه هیزگان مشار الیه یعنی حکیم همام موجب
جمع وجد بضم عاشق شدن وشیفته شدن غم دوستی وحالتی که عاشق را روی دهد و بالکسر
توانا شدن وتوانگر شدن یافتن مشتی بضم اول دو بای چار یعنی چندی معدود گروهی اندکی
خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران
عقول بالضم جمع عقل و بفتح خردمندی و دارد قایق جدا اول جمع جدول خورده کاریز
از آن کتاب ضمیر از آن کتاب ستایش زبان آفتاب یعنی نیایش نتواند [illegible]
یعنی نقار معقول به جدا اول منسوم ایزدی آمد یعنی ذلت مکونات همه گویند مصداق کل شیء
یسبح بحمده ست هر گیاهی که بر زمین روید وحده لاشریک له گوید لی زبانی ای فاموشی یعنی

[illegible] آمده بمعنای آنست چه دیدی کار رود در کار گراز و قیاس کار گراز کار ریز دارد
عنف انگلک کشتگان نوشتت و آنرا دست نالی سرشست تشنه لبان مراد آشنایان
خدای عز وجل یعنی اولیا را مستقیم دانستی بجگر مردم گرم شده ای حقیرست که زبان عاشقان
از شوق یار از هراس خشک می باشد سیدای تا پیدای حمد حقیقی سرای اجماع فقها و علمای
که هیچ ذرات کنونات حمد اهل تحقیق اشاره بحمد خداوند می کند و نیز از گفتن حمد تر و سیراب شوند و
دارند یعنی هیچ ذرات کنونات نیست همان بهتر یعنی پس از حمد حق بر حق بهتر نعت کنگره
با سیوم فارسی مضموم شرفهای دیوار و کنگرهای او و برجها و حصار صمدیت بالفتحتین آن مهتری
که حاجتهای بوی گیرند و قیل الصمد الدایم الباقی جانهای پاکان مراد از جانهای
انبیا و اولیاست آویخته اوست ضمیر او سوی کنگره جلال صمدیت است کوتاه اشته
بنا بر آنکه حمد حق جل و علی کما حقه گفتن نمی آید اول اشرایف حالات یعنی اولا شریف
وصول ایشان بجناب حق برحق کرده اند و ثانیا نیایل عطایات یعنی بعد از آن
مراتب بخششها و اینکه دیگرانرا از ضلالات و گمراهی براه آورده و عنایت و هدایت که مراد از لقای
عز وجل بهشت است نصیب داده اند آوردهاند یعنی حضرت انبیا و رسل یاد نمودند یعنی علایق
گروه قدسی شکوه حضرت انبیا و رسل شرایف حالات و نیایل عطایات نمایل جمع نیل بفتح یا قتن و رسیدن
نبایل جمع نبیل معنی بزرگ غوایت معنی بی بزرگ بیراه شدن و گمراه اهل بالفتح کسان و
کسان سرای و جای باشند گان خانه و شایسته و سزاوار و هر که تابع کسی باشد اهل او بود و بیت
خانه و در مصراع که بیک نفر باشند و خانه و عیال مردم آهل بیت مراد از دوازده معصوم سرا تر
انبیا اند یعنی طایفه مقدسه اهل بیت بر آن افزوده یعنی بر جلایل نعوت گروه قدسی شکوه
یعنی شرح معانی احوال مکارم اخلاق طایفه مقدسه اهل بیت هم نموده فرموده عزت یعنی از خدا
عز وجل فرموده بلندی کنگره سرکیان و نیز سر مردم و کوه استدعا چیزی از کسی خواستن این
مظاهر کونی و الهی مصداق لولاک لما خلقت الافلاک و معالی این مجامع

انفسی و آفاقی مراد از امامین معصومین مطلق اند یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اصحاب
کبار او و معصومین ظل محامد کبریا یعنی چون ظل از اصل تفاوت ندارد ای چنانچه صفات ذات
الهی گفتن و احصائی آید همچنان صفات ذات پیغمبران و امامین که ظل الهیت در گفتن و شمار نمی آید
شایسته است یعنی هیچ مرتبه کو لایق است که از ان هیچ یعنی از شرح مکارم اخلاق
طایفه مقدسه اهل بیت که بصفت مذکور موصوف اند دست باز داشته ای مقر بعجز از شرح احوال آن گروه
آمده معالی جمع معلی بمعنی بزرگی کولی بفتح بودن و پانیدانی کردن چیزی حادث بود و بود و هست
شدن کون آن یعنی و دانش الهی یعنی فرشتگان انفسی عوام الناس آفاقی یعنی اولیا
و ابدال و اوتاد آفاق جمع افق که آنرا جهان انفس بفتح اول و سکون دوم بمعنی جان و تن و
بفتحتین دم نکته بالضم بمعنی لطیفه لطیف نکته گویند ارباب دانش و بینش مراد از پادشاهان نشست
حکمت عملی آگاه بودن از کار از اهل کار امکان بکسر ست د ادن ممکن گشتن و مکنت و قوت متوجه
نفس بفتح نون و سکون فا جان و تن و عین هر چیزی و بفتحتین بمعنی دم ارواح و سیراب دمانیدن
بر و اب داشتن و سیراب جدول بفتح جوی خورد و کاریز جداول جمع آن بآن ضمیر آن سوی
نکته چند ست اظهار چند در صفوت یعنی نکته چند در صفوت اظهار نمودن نکته چند
گرم روان و سیراب لالان مراد از پادشاهان ست و داشته اند یعنی ارواح مفرح گرم
یعنی دلان گرم روان سیراب لالان با این دستا و نیز نیاز یعنی اظهار نمودن نکته چند میکرده
یعنی سر صفوت بالضم و بالفتح و بالکسر برگزیدگی قابلیت و صاف شدن مناظر جمع نظر و گوشه
محل اعتدال است شدن مهر آگین شد یعنی از نشاء صفوت نامه این گلدسته
یعنی صفوت نامه نکهت یابی بر تسطیر نوشتن تماثیل جمع مثال بمعنی فرمان ایشان
یعنی تمام تسطیر تماثیل خلت مودادخلت بضم اول و لام مفتوح مشدد دوستی در آمدن و دوستی
از میان و دلبستگی یابی که شیرین طعم شد صادر و وارد بمعنی آینده و رونده سلاطین
چاره ناگه افتاده بود یعنی شاغل عظیم و محاربات قوی در پیچ ت یعنی در ملک پادشاهان

[illegible] مرزا [illegible] هند [illegible] و سینه [illegible] بنجبر گردیدن [illegible]

رام کردن اولیا یعنی امیران و امرایان با دیبا بجا مستی و بیفایده و بیهوده و هرزه [illegible]

یعنی اندر وی خواهش خود استقلالاً بیچ شمولا انقیاد و انقیاد گردن نهادن و کشیده شدن صدور

جمع صدر بالفتح سینه و صاحب منصب معروف و اول باز گشتن از جای بجای آمدن با جای ائتلاف قبول

کردن و دوستی و بجای هم آمدن طرز بفتح صورت و شکوفه و نهال و بالضم گوشه بام و در این اثنا یعنی [illegible]

که صرف بجناب مستقربات مفوض شده بود ایادی جمع ید فیه گرد تسلط دست یافتن و بر گماشته شدن

انسداد بسته شدن مغاک بالفتح والفتح گو عمیق که در زمین افتد تواند بود یعنی [illegible]

اشتیاق دستادن عروه رسن و گفتی بحکم ایمه جمع امام یعنی پیشوا [illegible] ماه و رشته کار

کار که بوی باندازه کنند و بعضی وزنه ید طولی دست دراز قلع از بیخ کندن تفسیح فراخ کردن

الویه جمع لوای استظلال طلب سایه گرفتن حسن پسند یعنی شناسای حسن سباع بالکسر

سین جمع سبع بفتحتین و فتحتین [illegible] در شل شیر و پلنگ و غیره سر بریت [illegible] ثعالب روباه ها

خار راه یعنی آزار رسان آن نیز یعنی بتنبیه افغانان و تادیب بلوچان استطراد مشتق از

طرد است طرد بفتح راندن و دور کردن و بالکسر بیکدیگر حمله بردن و اصل در توقف یعنی

توقف در تسخیر تا تأثیل خلل و فساد آمد بار مراد از این نسبت بود یعنی بسبب توقف تسخیر تا تأثیل

وقوع یافت یعنی واقعه ناگزیر آن اختلال یعنی عدم انضباط و هرج مرج ایران

روی رنگین آورد یعنی عدم انضباط و هرج مرج رفع شده و انضباط و تجلی روی نمود [illegible]

آرمیدن تأسیس بنیاد نهادن میرسخت یعنی بیخ استم [illegible] در بنوقت محض بیان

یعنی بطریق تعزیت رسیدن چنانچه مرسوم است چون مهم قندهار را الخ باید دانست که از فحوای کلام

معلوم میشود که در نیوقت قندهار در قبضه شاه عباس است و در تصرف میرزایان قندهار و در تصرف

شاه لیکن والی قندهار با شاه عباس نایره قتال بر افروزد و میرزایان قندهار طرفدار والی خود و

و معاونت شاه عباس بخیج نمانید و بعد از آن [illegible] فوج ظفر موج کسیو قندهار روانه سازد و قندهار را

بقبضه خود در آرد و مرزایان قندهار را تیراوب دهد معاونت باکسی یاری کردن +
معاضدت باکسی یاری کردن تقاعد از حق کسی فرو نشستن و کم کردن استطلاع دیده
کردن خواستن که تحمل مصداق المرء یعرف عند المعاملة قطعاً ای هرگز نیاورده اند یعنی مرزایان
ما سر جای است توسل نزدیکی جستن و نرسیدن مخطور حواشی آنکه ظاهر احیان مفهوم میشود که [illegible]
فوج اکبر و مرزایان جنگ بر پا بست و مرزایان هم با شاه عباس مخالفت ورزیدند لهذا اکبر می نویسد که [illegible]
ما بود که اول قندهار را از مرزایان بگیریم پس اگر مرزایان تا دم گشته اعانت شما را لازم دانند فوج ما با
مرزایان متفق شده امداد شما نمایند لیکن پس از اطاعت مرزایان باز می نویسد که چون مرزایان اولاً
منتسبان ما بودند و بالفعل با شما جنگ می دارند بی استفسار و بغیر طلب شما کمک از ما فرستادن لشکر [illegible]
مرزایان در نظر عوام محتمل مجادله با شما میشد لهذا ازین اراده بالفعل باز ماندیم ماجرای سوالف
ایام یعنی بعد لوازم معاونت و معاضدت آن عالی دودمان که تکاسل ورزیده اند و نیز بمبادی [illegible]
توسل نجسته اند نادم شده الحال بر خلاف عمل نمایند ملتزم شوند یعنی اعانت و خدمت شما را
در خصوص یعنی ملتزم شدن باعانت و خدمت شما افواج قاهره مراد از فوج خود می گوید
با ایشان با مرزایان بجا آورند یعنی مرزایان استفسار تفسیر کردن خواستن مشتبه [illegible]
بعدم ارتباط می‌بود یعنی مردمان ظن آن می بردند که فرستادن لشکر پیش مرزایان برای گرفتن
قندهار یا برای گرفتن ملک ایران است ازین اراده یعنی از فرستادن افواج قاهره پیش مرزایان
منصرف بالضم باز گردانیده مرزا رستم حکمران قندهار ورود سعادت نمود یعنی [illegible]
او بمنزله سعادتست از جناب ایشان باد یعنی [illegible] اختصاص برگزیدن مظفر حسین صاحب
قلعه قندهار بود عزیمت آمدن دربار دارد یعنی مظفر حسین معاضد یعنی [illegible] باسانی [illegible]
نمود یعنی عساکر فیروزمند طویت اندیشه و نیت مبادی اول هر چیزی انکشاف
و ظهور افتراق از یکدیگر جدا شدن مشرب بالفتح آشامیدن گاه یعنی مزاج و مذهب نیز آمده
این نیت یعنی اختلاف مذاهب تا آخر فقره مقتضای طینت عظیم مراد از ظل حق بر حق است

جل اسمه و مراد از پادشاه دلبر ند چنانچه خدا [illegible] هم بومن [illegible] فرو زیی سالست ملحوظ بالفتح
نگر یسته شده گشته یعنی اتفاق مقدم بر اختلاف است یعنی اتفاق از اختلاف پسندیده است
انتهاض کوچ کردن سمت بالکسر نشان کردن و داغ کردن و سیرت نیکو گرفتن و قصد
کردن و بیگان رفتن و زرش نیکو یعنی راه مذکر یاد دهنده و ذکر شده ممهد آرسته
لاحق پیوسته ناموس قاعده قسطاس نام ترازو بالضم ترازو قسطاس اعظم مراد
عقل بیضا یعنی آفتاب قصر بیت عالی بجز و زن سپید از این اندیشه یعنی از رفتن ماوراء النهر
آن صوب یعنی از طرف شما تدارک دریافتن و بدست آوردن با یکدیگر رسیدن شنیده نمیشود
یعنی تدارک اختلال این اهل خلاق [illegible] خود رسیده اند یا نرسیده قرار داد یعنی زیر دیوان یا قرار طلوع
انکشاف [illegible] شدن صبح خالص از هر چیزی و خبر تازه [illegible] حزم هوشیاری و استواری
و آگاهی فراهم آوردن کار خویش و بالضم شیشو نام شاعری تسویلات جمع تسویل بفتح آرا
نبض [illegible] اکاذیب [illegible] اغماض چشم فرو گرفتن زلت جمع [illegible] بفتح زنا
و لام شده [illegible] شیمه خصلت نفاق دورو [illegible] کردن ظلمت
[illegible] یعنی نفاق باید نهان شده یعنی باید شد [illegible] خونابه اصل نوشیده اند
[illegible] آمده اند تخریب بفتح ویران کردن و گروه گروه کردن یعنی متفرق کردن کوشیده اند یعنی
دشمنان [illegible] نامراقبه نگاهبانی کردن و نگاه داشتن سرایر جمع سریرت از مستعار
[illegible] سیدن عاریت بعاریت [illegible] گویا منسوب است معاضد نور یا بنده مرضیات
الهی یعنی [illegible] مراد از پادشاهیست در مرضیات الهی صرف باید کردن و آن آسودگی خلایق حسب [illegible]
[illegible] استحکام خودست مصداق الدین والملک توامان و دایع و دیعت چیزی که بطریق امانت
پیش کسی نهند و بالضم امانت [illegible] ایزدی آمد یعنی طبقات خلایق اشفاق بکسر مهربانی
نمودن و ترسیدن تا لیف جمع کردن سازواری نمودن چیزی را باهم و بهزار [illegible] کردن علل
بکسر جمع علت تخلل بکسر [illegible] ملحوظ نگریسته شده نفی بر صلح [illegible]

عمل کردن گویا که افزایش دولت خود نقش پرداخت ای در صبح گل افزایش دولت کرده مراد از باغ هی
ست چرا که هر کس از مخلف بتعریض کرد مراد از شهود و سلسلبیت اطلاع او شود و پرورش نماید یعنی از دو تا چون
باوشاه مراد از ظل الهیست عز شانه ظل حکم حاصل از دو پس پادشاه که ظل الهی ست عز و جل باید که هم خداوند
و هلا هر مخلف با نگاه هبای پرورش نماید این طرز را یعنی پرورش اگر مخلف نماید این گروه عالی را یعنی
را عرض تفتیح کم سکون عدم اسباب خانه و رخت و کسوت تن و بدن تا موس ننگ و حجاب آوازه
مسابقه رستنی شق کمتر تمیه چیز یا حق بجای او است ضمیر او سوی او حق یعنی رستی در آن صورت
یعنی در صورتی که رستی بجانب او وی او است مستتر شد راه است خواهد خطای قسمت یعنی آن و خیم را
اهتمام تمام دانستن و کوشیدن شفقت اندوه بعضی سپاس آن یعنی در فراخی حوصله اهتمام کمتر دانست رحم
مهربانی کردن فسحت بضم فراخی این شیمه یعنی فراخ حوصله بودن نشوند یعنی نمی شوند که ستوان یعنی
دشمن قول خود و ضمن آن ضمیر آن سوی تحمل و بردبار است آمده بعرض تقدس میرسانند یعنی آن
از نقصان معدود یعنی عذر کرده شد ای تدارک اعتصام چنگ زدن این خبر یعنی مدد رسیدن نمی از شوخ چشمان
طاغیه مغیر راه معاودت و بالنشستن و بازگشتن با دل کار بر سر راه یعنی بر راه سد و بند کرده شده از لوح
ظاهر یعنی از کردارهای گذشته کرده و پشیمان شرمنده خود در آینده امیدوار عقیدت باز با و یعنی حاکم بسته نزد اشان
الیه یعنی سلطان شاملو را فرستادیم یعنی پیش شما اقتباس چیدن نغز زبان او یعنی بزبانی ضیاء الملک
تشوقات یعنی شوقها مصطفی برگزیدگی ارتضا مراد از حضرت علی کرم الله وجهه مجتبی بزرگ آخر الزمان
یعنی زمانه حال نامه شاهنشاهی بوالی ولایت کاشغر نزهتگاه یعنی تفرجگاه آگهی عقل
این شگرف انجمن یعنی عالم و آدمی و عمل آسودگی کرامت ...یعنی عالم را آگاه دلان
مراد از پادشاهانست همین بزرگ سپهسالار بی شرکت نمایند یعنی آگاه دل گزیدگی گزیده بصفتین
چیزی و اختیار کرده شده سنجیدگی خوب و نیکو اساس نهند یعنی آگاه دلان ... آن یعنی قدر
بجا آورند یعنی آگاه دلان بنابران یعنی همه آگاه دلان سگال کسر اندیشه ... تنقیحات کاش و
نگاه پیدا ... حضرت عضاده کسر یعنی بازو این نیاز رسند مراد از خود علتیه ... خاطر تدبیر

مراد از خاطر حق دگار می کرد یعنی سلاطین دیندار آن گوهر اکلیل یعنی شما اکلیل التاج
دبیخ بیشتر از همه یعنی بیشتر از همه سلاطین خوب کرداری مراد از صداقت و محبت و ...
قاهره غالب صفوت بهرسته حرکت برگزیدگی خالص و صاف شدن استظهار یاری خواستن
سترگ بنهایت بزرگ جویبار کناره جوی و جای جاری شدن آب سراب سازد یعنی از استظهار سترگ
صدق همه و خود را صاحب دانند خلاصه اینکه اکبر منیو سید پالی کاشغر که چون بزرگتر از کارهای شایسته است
کرمرتبه هم هر سنگ شناخته موافق آن دوستی آنحضرت بجا آرد پس لسیدا از ان نقاوه دودمان است چنانکه با دشمنان
روزگار یکسان عنایت نهدی بر حال او دیده سلسله دوستی جنبانید قاصد نامه سفیر ستند شما نیز ملحوظ چندین
روابط قدیم نیلوفر ازان همراه مراسلات کشاده چهره گشایی سعادتمندی نیک کرداری شوند و حوادث
یعنی شاه محمد طاهر اورا تقریبی یا مرضی پیش آمده که محظوظ بحادث شده یا بقید اهل عرشیه باشد یعنی بالفعل
شاه محمد الیحیی شما از دست ظلم و تعدی قزاقان تباه شده بدرگاه ما رسید بر حال او نوازش کرده روانه بطرف شما
فرمودیم حجاز بالکسر مکه و مدینه و نام رید و سرحد روانه فرمودیم یعنی شاه محمد را بجز اهل بسیار آگهی و حصر
دودمان مراد از مکتوب الیه است شمع افروز دیده رسیده یعنی از وقوف یافتن بر احوال نیاکان
دانش افزایش گیر و از ان نسخه دانش افزا مراد از مکتوب الیه است داستان ماسین موقوف
حکایت گذشتگان مثل افسانه و شهرت در میان نیست یعنی در شنیدن نیاید بلکه معلوم شده
باشد یعنی شما را اختصاص برگزیدن فرمانفرمای یعنی پادشاه ختا آویزش یعنی ... جنگ
وانکه یعنی جنگ نسبتی هندستان ندارد او یعنی پادشاه ختا از دانایان مراد از فضلا ... تجربه کار
مراد از سعدیان جنگجو مراد از بهادران فی فنون صاحب فن و در آن اوان یعنی در ختا افاضت فیض
دادن و بخشیدن بخشش کرم دارند یعنی آنها را که دانا و حکمت اند و زود تجربه کار رنج گسسته میشود
چه کسانند یعنی کدام کدام کسان اند نادره کار مراد از زبر خاص نوشته آید مجازه یعنی ندا و صدا
و سرخی که زنان بر روی مالند نامه حضرت شاهنشاهی بشرفای کرام ملکه معظمه
صانها الله تعالی عن فریامم الا الفقر والآفاق الحمد لله و کفی ...

والسلام علی سید المصطفی و سلام بر برگزیده که محمد است و علی عباده الذین اصطفی
و بر بندگان وی که برگزیده اند سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء خصوصا بر گروه سادات که در شرف اند
در دین قابل تحیات اند و ودایع جمع ودیعت چیزی که بطریق امانت پیش کسی نهند بدایع عجائبات و شگفت
منعم بکسر کریم و کسر سوم الدار نعمت دهنده که میسور جمع میسرات یعنی آسان مواظبت پیوسته کاری
کاری بودن و مع بر کاری ایستادن نمایند یعنی طوایف انام را موائد بفتح یکم و فتح سوم دانشمند و حاکم
آفتاب پرستان و دیر دارد و جمع موائد زیاد تنها و جمع ماده و آن تشدید دال اصل بر چیزی بود تقسیم آن
یعنی وافره مستلذ لذت یابنده خیر البلاد یعنی که مدینه و بیت المقدس خیر البقاع مکه و مدینه متبرک
یعنی مجاوران و جاروب کشان و متوطنان موقف مقدس مراد از روضه مبارک صدر نشینان مراد از انبیا
و اولیاست متکئین فیها علی الارائک تکیه کنندگان اند و آن بر تختهاست یعنی محل وجود و جنود ملایک و حاجت
خصوصا معقود و صدر نشینان هست ما باشند یعنی منتسبان بناگرا علی هذا یعنی برای همین که میخواهم که
منتسبان خاصه که موقف مقدس شمول خود من مواطن باشند درین اتفاق و قول کرده چنانچه من بعد میگوید
حسن ظن یعنی حسن ظنی که آن یکی یا آن آستان بود هشیار که تخت آرسته را یکی جمع آن ادرار انعام رسان
شدن شیر تفاوت درجات مثل وجه خلاف اندازه و جاروب کش و دربان و غیره مناسب طبقات مثل مولود خانه
و امامان مسجد و موذنان و غیره لتسع نه ثمانین هشتاد و تسعمایه نهصد تفرقه عهد باصد آو آگاهی گذشته یعنی
یعنی نگهبانان فیه بکسر فا و فتح همزه بازگشت و گرد اشرار بیان فیه باعیه محنیم حینه گاه سرادقات
سرا پرده یعنی قنات ها فتنه آزمایش و بلا وحشت یاد یعنی حکیم محمد مرزا که عوتب بد نکسی شماتت شاد شدن
باشد و کسی در سال مذکور یعنی در سال گذشته مبرات جمع مبره بفتح میم و بای ابرای شده خلاف معتمد نیکویی
حرمان است داده یعنی فرستادن میسر باد من بعد از بعد این وقت معینی یعنی فرستادن خیرات مبرات
در هر سال و دیگر مصروف شیخ عبد النبی و غیره جبا جدا که یکی از دیگری خبر نداشته باشد مبلغی سوای مبلغی که در طومار
نوشته شده بود داده بودیم که بشرفا و غلام قضات کرام و مه به اعصار شریفه و دیگر مثل لبابان مساجد و حافظان کلام
مجید و جاروب کشان و مجاوران و روضه مبارکه و دیگر رفقات منوره و مجرح چراغان مولود خانه ان و غیره بلا شرکت الغیر

۱۳۳

مهر فرد کی باند لوع شنیدن دیگری خبر [illegible] باشد بالسر فی الکتمان برسانند بنا بران نوشته میشود دیگر
تفصیل مبلغ بطوریکه مشار الیهما بعرض علیهما رسانیده باشند از هر جا و هر کس تحقیق نموده رسید آن
مبلغ نوشته بمهر شرفا و قضات آن مقام شریفه مزین کرده بفرستند که بران اطلاع یافته شود دیگر بنام مرد کار
حکم شده بود که اگر بعضی اشیای نفیسه عجیبه از ملک سواحل آنجانب بنظر آنها خوش آید و مبلغ که برای خرید خرج
و خوراک راه که با نهاده بودیم وفا نکند از بعضی مبلغها که برای اموال بعضی جاها داده بودیم برای خرید اشیا بکار
برند بنا بران تعداد آن مبلغ برای نهادن در مصارف خرید کرده بودیم این طور نوشتن از قبیل اتهام و
بهتانست [illegible] و استعار فی مصرف یعنی محل خرج کردن که فجار جمع فاجر یعنی تباه کار
بعضی اشرار فجار یعنی شیخ عبد النبی و غیره که [illegible] شیخ معین الدین محمد هاشم شیرازی [illegible] کرده [illegible]
منوره آن بودند بعضی [illegible] تا امانت برنجانید [illegible] کردن و خوار شدن در ان اشیا
بعضی دران ایام که شیخ عبد النبی و غیره در مقام ایذا و اهانت محمد هاشم شیرازی شده بودند مذکور ساخته بودند
یعنی شیخ عبد النبی و غیره مشار الیه مراد از هاشم بعضی سخنان یعنی محمد هاشم [illegible] کرده
بوده مرا بغیر وقت نوشته و قرار داده بود این تهمت شیخ عبد النبی و غیره به محمد هاشم شیرازی از روی نفس [illegible]
بر گفتن ایشان اعتبار نکنند مندرج بود یعنی [illegible] افترا [illegible] نعوذ بالله من شرور انفسهم
پناه و بر خدای عزوجل از بدیهای ایشان معقول مراد از قرآن مجیدست منقول مراد از
حدیث حضرت ست صلعم نرسیده یعنی [illegible] فجره جمع فاجر یعنی تباه کار حسده جمع حاسد یعنی
بخیل مرده یعنی [illegible] و تنبیه بیدار کردن و دلالت کردن بر چیزیکه از ان غافل باشد و آگاهانیدن [illegible]
بالفتح نادان [illegible] یعنی افترا این نوع مردم یعنی محمد هاشم شیرازی می کوشند یعنی بعضی قصان
امثال این مردم یعنی شیخ عبد النبی و غیره از آنکه شریفه مراد از مکه و مدینه شریفه [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] شیخ عبد النبی و غیره را [illegible] که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب [illegible]
[illegible] توجه عالی یعنی توجه [illegible] حضرت شاهنشاهی [illegible] فرمان [illegible]
صمد بفتح صاد و میم یعنی [illegible]

نیز میل کردن آفتاب از خط استوا بسوی مغرب مده ورشدن از محل خود آنکه حرکت بسیار کند ماه
اندک و مصون نگاه داشته شده مامون ایمن داشته [illegible] فضا میدان اطلاع [illegible] اطراف [illegible]
ابداع نو پیدا کردن نو برهان آوردن و شعر گفتن و کند شدن مرکب از رفتار بدیع عجب و شگفت [illegible]
یکی از نامهای خدای عز و جل او ضمیر سوی [illegible] حقیقی ست مکان جایگاه مکین جایگاه داده استوار [illegible]
قطعه ایست لامکان یعنی نیست مکان مراد از آن عالم ذات او تعالی است واو از [illegible] وقت [illegible] ست
مگر [illegible] دیگر از [illegible] خطای فاحش شده که لامکان را قطعه [illegible] اختراع که بمعنی احداث ست [illegible]
داده خدا داده که مافی الضمیر آن [illegible] اختراع از خود [illegible] چیزی انگیختن مدبر تدبیر کننده ست [illegible]
یاری [illegible] پیشه [illegible] دستگیری یعنی شفاعت و قوت [illegible] ضعف [illegible] عدل [illegible] در آویخته شده [illegible]
مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده رابطه بر بندنده و پیوستگی [illegible] ضابطه ضبط بالفتح نگاه
داشتن چیزی [illegible] بکار [illegible] ربط کرده [illegible] التیام پیوسته شدن [illegible]
بهم شدن [illegible] آوازه بزرگی [illegible] طبل [illegible] امتزاج آمیزش استیناس [illegible]
انس و آرام کردن و الفت دادن معاشر [illegible] صواب [illegible] نیکو [illegible] بصایر بینائی یعنی
عقل مقتبس بضم میم و کسر با اقتباس کننده یعنی روشنی گیرنده اخذ کننده از چیزی ارباب بصایر مراد انبیا [illegible]
[illegible] ولایت مراد از ولایت انبیاست حکمت مراد از حکمت [illegible] نزدیک شدن باران [illegible]
اشعه [illegible] ولایت فهم [illegible] ارباب بصایر [illegible] ارباب بصایر ناسوت مردم
یکون من الانس والجن لاهوت [illegible] ذات [illegible] ذلک [illegible] جبروت [illegible] اصطلاح
سالکان مرتبه وحدت را گویند که حقیقت محمدیست و تعلق [illegible] بزرگی و عظمت [illegible] تکبر کردن و جباری ملکوت
پادشاهی [illegible] اصطلاح صوفیان عالم ارواح ملکوت یعنی عالم [illegible] مرآت عالم [illegible] یعنی اولیاء الله [illegible]
درجات آنجهان را از صافی باطن [illegible] میبینند [illegible] گشتن مشتق [illegible] بمعنی [illegible]
[illegible] دست آوردن فایق در گذشته و افزون آمده موضع [illegible] گرم کردن ظلمت بشری مراد از [illegible]
کینه و حسد ست می پردازد یعنی آفتاب محبت صلاح بالفتح نیکی ضد فساد این طایفه مراد از طایفه [illegible]

محقق بر حق داننده و سزاوار و واجب کننده سخت مراد دهست لبستن و چیزی با آن عمر و سخت یعنی
بسبب قبا بستن قبه دقبه بالضم و بالکسر گریبان یعنی سرا پرده محمی مراسم عیسوی زنند کنند سپهسالاری عیسی
علیه السلام الغنی من التعریف التوصیف بی پرواست از تعریف و صفت کردن تفوق بالائی جستن تفوق
نسبت بوساطت محقق است یعنی نسبت برادری و اخلاص که پیشا باید کرد شهادت رد و وسیله همسایگی از رد
تحقیق بلند ترست بمقابله دیگران و دوران رعایت کردن بنابر همسایگی با آن همه سلاطین تحقیق کرده شده است که
فرصت است دیگران را بلندی نسبت برادر و محبت میان ما که بوساطت همسایگی ثابت کنند است یعنی هر که نزد
دوستان دو رعایت کردن بسبب حقیقت و جوار محبت با آن همه سلاطین نیز روی حکم شرع شریف تحقیق کرده شده است که
ضروری فرض است از رعایت محبت دیگران که بمسافت بعید اند محقق بالضم و کسر قاف حاصل شده و تحقیق کننده
و اکثر سخن را بدلیل ثابت کند وساطت میانجی کردن جوار بالفتح همسایه سو کردن بفتح کاف همواره شده و از اشراف
مستغنیات است یعنی محبت جانی و مودت جانی را بنده کمتر آرزو دارد و از آرزوهای تحریر کامل ترسید این اسباب ملاقات
ظاهری است آن شرف یعنی احراز مشاهده جمال عافیت مراد از رسائل رسل و رسایل است تواند شد یعنی
آنرا یعنی رسل و رسایل را میسر اند یعنی ارباب فطنت و ذکا تا انس حاصل شدن حواله دهند کردن و استوار
کردن فطنت بالکسر فطانت بالفتح زیرک و دانا بودن و دریافتن زیرکی و دانائی ذکا بالضم آفتاب و بالفتح
طبع و ذهن و افروخته شدن آتش و زیرکی ذکای قایم مقام یعنی عوض جد نایب مناب نایب گماشته و کر
بجای خداوند برای سرانجام نمودن کار مناب خوندگار مجادیت با یکدیگر و شدن و قبول سخن نمودن
میداشتند یعنی ارباب فطنت و ذکا بسبب بضم میم و فتح با و با رشد و ظاهر کار کننده بکسر و سکون باطل
و آشکار را اصحاب دین مراد از امام ثلثه فقها اصحاب دول مراد از پادشاهانست یا ارجح اصحاب دین و دول اهل
باطن و اهل ظاهر مراد اند فشا تین دو جهان دینی و دنیوی مراد از همان اصحاب دین و دول و لام دول
اضافت باید خواند هر چه قدر دارد یعنی هیچ قدر لطف ندارد تکمیل تمام کردن این حالت یعنی در تکمیل نشان
صوری و معنوی دو امانی جمع امنیه خواهش میسر سازند یعنی عقلای روزگار خلاصه بالضم روغن و دو چاک
سرف سازند یعنی عقلای روزگار شتهات جمع شهی بالضم و کسر با یعنی طالب مشغول گرد

ولیست شونده منهمک یا انهماک کوشیدن در کاری و مبالغه در آن و جهد کردن و شنیدن [illegible]
التواتر والتوالی پی در پی حوادث بلاها و حوادث و بوقلمون زمانه علایق بلاها و حوادث قبح مرگ و آنچه دارد
بروم و کسبر چین نیز جوانمردی و جوانمردی و طریق سرویش بخم سرویش جوزه و حاذه گرد آمدن با [illegible]
یعنی بند و بست نمودن ممالک محروسه و طلب مراد از انبیا و خدا و معرفت حق بر حق الواسی صلوة در ادراد [illegible]
الله تعالی توجه برین یعنی توجه به انتظام و التیام این ممالک پال و عربی ال اگر بند نیز سوی یعنی عظمت حشمت [illegible]
و کار جهال و دل قلوبها بزرگ فی العربی در رفتار مردم بازو و مرغ را شهپر سعی غلبه کردن کسی را بر فتن [illegible]
و شتابی کردن کسب کردن خراج و باج گرفتن توجه این بدیش یعنی بدر در طلب الله تعالی ماهو الحق چیزیکه آن [illegible]
راستی است و آن شرق اصوب حق است همه راست یعنی مرافاتحه آغاز کار را اول هر چیزی فاتحه الکتاب
معروف ربقه گردن بند بر وزن رقاله آن رسن تقلید بالفتح پیروی کردن کار در عهده کسی کردن و
افکندن حمایل و جز آن و نیز کار کردن بی دانستن حقیقت و مصطلح آنکه قبول کردن بی دلیل و در گردن خویش
کردن کار سی و گردن بند و عهده طریقه گروه مردمان گزیده راه اختیار میکنند یعنی به تبعیت آبا و اجداد
چنانچه از ایشان عمل می بینند بی تامل و دلایل آن دین را که در قرابتیان او پیدا شده باشد اختیار میکنند
کیش بکسر کاف تازی و یای مجهول مذهب نشو پیدا شدن و گوالیدن نما بالفتح افزونی و گوالیدن
برآمدن و زیادتی اختیار میکنند یعنی ابنای روزگار علت غائی انجام خواهد که برای سلطان تخت آرسته کنند
پس نجار علت فاعلی است و چوب علت مادی است و صورت گرفتن تخت علت صوری است و جلوس پادشاه بر آن
تخت علت غائی است العلة الغائیة ما تقدم فی الذهن و تاخر فی الوجود و باعث علی الفعل یعنی علت غائی
چیزیست که مقدم باشد در تصور و موخر باشد در وجود و باعث باشد فعل یعنی پیدایش عقل برای تحقیق [illegible]
محروم می مانند یعنی اکثر ابنای روزگار ادیان جمیع دین سعید طلب فایده کننده مستفیض طلب فیض
کننده هر دو صیغه فاعل است از استفاده از شرف تحقیق یعنی تحقیق آن کیش که مدار علیه عقل است محروم
میمانند تباین از یکدیگر جدا شدن السنه جمع لسان یعنی زبان تغایر غیر یکدیگر شدن در میانست
یعنی با اکثر ابنای روزگار دیگر فضلا لایق آنکه یعنی شالوده [illegible] تشند که ترجمه بر کتابان کرده [illegible]

[illegible] یعنی کمالات [illegible] صاحب [illegible] لیکن کمالاتی [illegible]

اشیا کشته [illegible] لفظ که یعنی [illegible] نشان [illegible] سرسبز [illegible] یعنی از ارسال [illegible] کسی که [illegible]

یعنی فضلای آن بار سرسبز [illegible] کشته ترجمه [illegible] از زبان گریبان کاوش [illegible] یعنی ترجمه [illegible] آن

معنی [illegible] که شریعت [illegible] یعنی کتب ترجمه [illegible] السلام علی من اتبع الهدی و سلام

بر کسی [illegible] و آن مراد از شریعت محمدیه صلی الله علیه وسلم نشان حضرت شاهنشاه

بجوان بخت [illegible] الاثر [illegible] شاهزاده مراد در وقت مراجعت از کشمیر [illegible] با [illegible]

توجه باشد و [illegible] آن گلستان همیشه بهار یعنی کشمیر [illegible] و خاشاک مراد از فتنه و فتور [illegible] مراد

از پادشاه شدن [illegible] تواند پی برد یعنی معلوم تواند کرد [illegible] نام حق سبحانه و تعالی [illegible]

نام بر پادشاهان [illegible] اطلاق کنند فرموده یعنی دادار جهان آفرین [illegible] یعنی [illegible] کشمیر

شکر آن یعنی شکر جلایل عنایات شرح شمه از آن یعنی شکر [illegible] بالفتح و تشدید [illegible] و یعنی [illegible] بکسر [illegible] دوم

[illegible] هر گاه چنین باشد یعنی شمه شکر [illegible] از بسیار آن [illegible]

سوی [illegible] برای مخلصان یعنی مخلصان [illegible] خود و الا [illegible] یعنی مخلصان درگاه [illegible] یعنی [illegible]

نون و سکون قاف خلاف [illegible] گوسپند [illegible] کردن [illegible] چهار [illegible]

گوسپند کوتاه دست و پا به ضم نون و سکون قاف نوعی از درخت نام جای [illegible] یعنی مجید [illegible]

عنایات [illegible] خود [illegible] نماید یعنی مخلصان درگاه [illegible] یعنی از [illegible]

سخت شدن [illegible] از حد گذشتن و گمراهی [illegible] و تجاوز

از حد [illegible] یعنی [illegible] یعنی در پنجاب نشان [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] الهام [illegible] در دل [illegible] چیزی بطریق [illegible] گفتن [illegible] از الفاظ اضداد

ست جنبش و قیام اختصاص [illegible] برگزیدن [illegible] علی الخصوص لازم و متعدی [illegible]

[illegible] گفتن [illegible] سرود و خواندن سرود و حکایت گفتن بعرض [illegible] رسانیده یعنی [illegible] اختصار

داشتند این کار یعنی [illegible] فرمودن بجانب کشمیر [illegible] یعنی [illegible] توجه فرموده

... تا غیر ان رنگی بدی چه پیدا آید و اینها نقار گوید اول الملح و در مدین باشد تا نشست آفتاب
مدامسد پانزده صبح گیرند و دیگر نام مردم دهند فرنسیم یکم و سوم و چهارم انگشت و ابل یا چکم کسی شدن برای خود
بیند گدری گدی شند ترکتازان بالضم و کاف معروف و الف و نون صیلیت لقب طایفه ایست از ترکان که
دیگر ترکان را بغایت امروز رشت و تاویت می مانند و این لفظ مرکب است از ترک که قوم مشهوریست و مان که
امرست از ماندن یعنی گذاشتن یعنی طایفه گذرنده ترکانست چون این قوم بجز المردی و دلیری از دیگر
ترکان در گذشته اند بدین نام مسمی شدند اخلاص اندیشی یعنی اخلاص اندیشی من محتاج الفان مراد از اوباش مذکور
کسیم ازان گروه نبوده اند یعنی از گروه اوباش که با یادگار متفق بوده اند دوش با داوفکار روز گذشته کتف
انتخذول مراد از یادگار است نجات داده اند یعنی بعضی از افغانان اخلاص اندیش گذرا کشتند عدم فتن
یعنی یادگار رفتنه او یعنی یادگار رسید لتحت یعنی فتنه و فساد فرو نشستن یعنی کشته شدن تماشاران یعنی
برق سرور گردند یعنی هندوستانیان بر رود سرهی گرم سیر بفتح کاف فارسی سیم موقوف و یای بکسور
جایی را گویند که خاصیت زمین آنجا گرم باشد گذشت بفتحتین اول و فتح زای معجمه امرست از گذشتن و نیز حاصل
بالمصدر بمعنی گذر و کوچه و کنایه از سرگذشت و کسانیکه بذال معجمه نویسند خطاست چه این لفظ فارسیست و ذال
معجمه مخصوص بعربیست پس گنجایش این حرف بفارسی بیگونه صورت بندد و روی بکشمیر آورد بنابر بارش برف
و هم جانب هندوستان بنا بر هوای گرم بنازم یعنی مفاخرت می کنم از این سخن که بر زبان الهام ترجمان
رفته بود که برای تماشای هندوستان برق با بر در دارند یعنی در روزیکه از شهر نگلی در گذشتیم
اهل غوایت غوایت بالفتح و حرف چهارم یای تحتانی و آخر تای فوقانی بمعنی گمراهی یعنی آن کسان
که بر عقیده باقی و دعوات مجید با ایمان نداشته بودند ایمان نیاوردند اهل بفتح همزه و سکون ها باشندگان
خانه و جای باشندگان خانه و هر که تابع کسی باشد و بمعنی کسان و کسان خانه مراسم جمع مرسم بمعنی
چگونه توانم ادا کردن یعنی مراسم شکر الهی ادا کردن نتوانم چندین الطاف یعنی چندین الطاف که در
تقلید آمده مثلاً با نجام رسیدن یورش کشمیر که درین ایام آمد و فرصت انتقام از محالاتست خاطر خواه
اشتداد برسات نهضت نمودن بکشمیر کرده از رسیدن آن گمراه و غیره لشکر آن نتوانم کرد مهمات

افزوده یعنی پنجاب کشمیر متوجه هندوستان شویم یعنی طبل از نوروز عالم افروز که در آن روز
آفتاب به نقطه حمل باشد و تباشیر پیروزی گویند و این از رهش منافست و نیز نام آواز منسوخه یعنی [illegible]
کمن جای مرتبه مقصص بالفتح حجله و تخت مواهب جمع موهبت بالفتح آنچه بخشند و عطا پیرای امر از پیراستن و آراستن [illegible]
معنی فاعلیت بخشد چنانچه سرشت پیرا که معنی آن پیرایندهٔ مهیا کننده سرشت گرده یعنی شما ساز شاه
کنید منشور حضرت شاهنشاهی بخانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان
در واقعه راجه بیربر بیربر نام او مهیش داس بود و آن برهمنی بود بادخوان که در هند آنرا بهات
گویند بیاوری اقبال بحضور اکبرشاه رسید و بسبب لطیفه گوئی مصاحب بادشاه گردید و رفته رفته مقرب گاه
شد و اکثر در جواب خطاب بادشاهی مصاحب الشعور راجه بیربر میشد چون اشعار هندی خوب میگفت
اول بخطاب کب رای که قریب بمعنی ملک الشعراست مخاطب گردید و وقتیکه مزاج شاه بر راجه جی چند رای
نگر کوت برهم شد او را تعیید فرموده بیربر را بخطاب بیربر یا که بمعنی بهادرست سرفراز فرموده بعهده
راجه مسطور بجانب لاهور فرستادند در سنه نهصد و نود و چهار هجری همراه زین خان کوکا در سواد بجور
در جنگ بکار آمد اعتضاد قوت بازو فص بالکسر نگینه خاتم تکبیر تا آخر هر چیزی بالفتح مهر سیف
بالفتح شمشیر مسلول برهنه شده صیقل کرده شده معرکه جنگگاه و جای لشکر و کاندار
کاستن نقصان شدن و کردن کاهیدن و کم شدن گاه بکاف فارسی شش معنی دارد اول تخت دوم [illegible]
وقت سوم بوته باشد که زر و مثال آن در و گداز ند چهارم بمعنی جای دانیعنی بدان ترکیب است [illegible]
هچو بارگاه و لشکرگاه پنجم نام ستاره حجله طراز به بالکسر آراستگی و نقش و نگار جامه و جز آن مقدمه یک پیران
پیش آهنگ لشکر و سخن که پیش کنند و فرا پیش داشت مقدمه در گفت فرا پیش کننده و در اصطلاح المقدمه
ما یتوقف علیه الشروع فی الابحاث یعنی مقدمه چیزیست که شروع بحث بر او موقوف باشد تقدمه پیش
شدن ابهت بالضم بزرگواری محرم بفتح یکم و سوم صاحب سر و آنکه در حرم راه وارد و آنکه نکاح با او
روا نبود رفیق بالفتح یار و همراه و آن جمع و مفرد هر دو آمده حریف هم پیشه و هم صحبت و هم معامله رحیق
بمعنی شراب و خوشبو و آنچه خالص است لعل معهود گلکشا یعنی خانه دلکشا که معمور است و اسطه العقد آن [illegible]

وقس

گویند کر پیسو د نامی بجیج باشد یعنی ما علیه تمام مطرح بالفتح جای افگندن شکار یعنی دام و
بالکسر چیزی که شکار گیرند یعنی نهانی سرایت تاثیر قدوه بحرکات ثلثه پیشوا سابانند و شجاع سالار
سردار و مهتر بود و فوج جمع وافر بسیار پسند به تمام کار را آماده ساخته و مهیا تقدیر اندازه کردن
اندازه چیزی نگاه داشتن و نوشتن و آفریدن و حجبیان ع انداختن چشم زخم با سوم سوقوف یعنی
نظر سواد پیراسوات شعر چون کسی تصنیف می کند اول سواد او را نیز سواد گویند و سیاه دل بسیار دب
و میان دل و سیاهی افاغنه ملاعنه جمع افغان ملعون خلال بکسر میانه دو چیز و با کسی دوستی کردن
و دوستی و دست چوبی که بدان دندان خلال کنند و جامه کهنه و سستی در کار فاضل قر متواری بالضم پوشیده
شونده سدوس جمع ایس یعنی مهتر حزم هوشیار و آگاه تدبیر اندیشه کردن عاقبت کار اندیشیدن آن
مخذولان مراد از افاغنه ملاعنه نهیب غارت کردن اتابان لشکر مراد از متصدیان جماعه سپاهیان
شعاب جمع شعب بکسر شین و سکون عین راه در کوه و شگاف در زدو فراهم آوردن و شگاف و بهم
و گروهی از مردم و بفتح شین هر کشت و برگ شده انیز گویند صحاف جمع صحیفه ترس و شوار قزلک
فوج و لشکر کنکل گرهای آن عاقبت اندیشان یعنی افاغنه ملاعنه زبده خلاصه و ساده بالفتح محب یار
موافق مثال پیشال یعنی هر نیکوئی را مثال بود اما مثال او در دیگران یافته نمیشود هواخواه یعنی
هم دو مدد محب موافق باریک بین دانا رنگ آمیز یعنی رنگ دهنده تحلیل یعنی اعجبان ای بیت بهنده غلوم
بهنه تیین چالاک بود و بیگانگی و یکتا دلی رموز جمع رمز و کنایت و اشارت لب چشم طراز بالکسر نقش
و نگار و علم جامه هم بازی نهم یعنی مراد از موافقت دقیقه در اصطلاح اهل نجوم یک جزوی از شصت اجزای درجه
و یعنی ... و باریکی ... آمیختن و آمیزش آنچه قوام آدمی بدانست صیقل یعنی روشن کننده
... یعنی گزیده خدایا کرده شده سرگرده محوطه سرای گشته و زنگار رو دایره خط و گردش سود گاه
... نکته بالضم سخن و معنی لطیف نکته ساز مراد از شاعر و صاف جلیس همنشین انیس آرام و همدم
و همدم و مصاحب با لوف و مونس خلوت قدس یعنی خلوت سرای پادشاهان همنشین و یار شونده
در صحبت یاخته بود یعنی رضای خود ... ... پیش از مردن خود

بسبب اخلاص و محبت بر ما قربان و فدا کرده بود دو سیم است که سر در سر کار ما کند و جهان را فیض
کمال بی تعلقی گذاشت یعنی وابسته تعلق نبود بلکه از تعلق وارسته و هیچ پیوسته بود در قم آنا دلی [illegible]
یعنی هر خیال او بار دنیا گرفتار نمیکرد و سیم هم آمد او را هرگز قبول نمیکرد و بجز خرج [illegible] آمده اقامت [illegible]
مقیم شدن معاودت کردن بر پا کردن قالب عنصری او در هم شکست ای ببرد براهی که همه را نا گزیر است
براه مردان جلباب چادر خفا پنهان پوشیده شدن ازین واقعه یعنی آن جبه بیر [illegible] عیش نا خوش کرد
شده مکدر تیره کرده شده دریا سعا طر یعنی خاطر ما که همچو دریا وسیع و پر از قطرات دانائی بود ملول شد
حالانکه لازمه دانائی اینست که بر مشیت الهی ملول نشود سعر بالکسر نردبان و اینجا مراد از بلندی [illegible]
ست گرم روان تیز رفتاران و عاشقان و سالکان چالاک و عاشقان با خبر ایمعنی یعنی گشته شد
و مردان آجه بیر براین مصیبت اتفاقی یعنی ناگهانی که بوسیله امراض وی نبود باده بمعنی شراب و
پیاله مراد از شادیست در رد ته نشین و تیحل مراد غم و اندوه نبات مراد از عیش و جمیع آمدن اشیاء [illegible]
مثل زن و فرزند و زر و غیره ملال مراد از غم ملال جمیع اهل شهر کشنده و در شرفنامه است که ملال [illegible]
و کسر چهارم زهر سخت قاتل که در زبان بخشید مزیج زهر متاوست آن بخند سراب شور آب آنکه [illegible]
در تابش آفتاب میان سپید آب نماید و نباشد مستی مراد از خوشی خمار مراد از نسیم اندوه [illegible]
سودا فارسیان سودا معنی بخارات و خیالهای بیهوست که در دماغ مردم افتد و از ان خیالات فاسده قائم
و خلل دماغ آرد و در ادات است سودا اخلاط سوخته که از خشکی طبع خیزد و خلل دماغ آرد و بمعنی اندیشه [illegible]
و در حاشیه معالم است که خلقت آدمی از طبائع عناصر است هیچ ایشان سودا و صفرا و خون و بلغم است
و این اخلاط تا مند بخار با دل [illegible] یکی از جای بند کی بر آید و قبل و دیگر از دهان و از آبها [illegible]
زمستان بر آید و بمعنی عالم بعضی مواضع یعنی همین آمدن ایلچی شما که دو هستند [illegible] از بیگانگان [illegible]
از هفت کشور است نگذاشت یعنی فرصت حاصل شد نعش بالفتح جنازه یعنی نعش آن جبه بیر برایا [illegible]
ضمیر او و سو را جبه بیر بر ست نما هر سفیر سوم دیم یعنی هرگاه نعش او را می دیدیم مهربانیهای خود را ظاهر [illegible]
و جزع و فزع بسیار بر نعش او میکردیم تا ظاهر شدید که ما او ما یعنی کسی پدر او ما با خلاص عقیدت [illegible]

پشتهای بسا رنجها ایم ما در عشاق مراد و مرده داشتاید ... بصیرت
یعنی هر چند ما به دیده باطنی نقش او در دیده ایم لیکن بظاهر ما هم با بیتی که این را به دیده بصیرت سفته ایم که
این نکره در دل ما اند یعنی تمنای دیدن بر نقش او در دل ما اند و سیر نشد قند یعنی تا خوردن کو حلب و نیز
هر چه پشه سفال بالضم والفتح غار انباشتن پر کردن خوره به آبگیر خون در و آمیخته باشد پیوند با مراد از
فرزند و زن و مادر و پدر و دیگر اقارب انسان این البشکی دار و آن مسافر راه عدم مراد از راجه پیر
نظر والا مراد از نظر خود و شته آن عماد یعنی ما چه پیر که کالبد بالفتح تن شبح شخص مردم سیمائی بیخ
بیقرار و بی اعتبار و ناپایدار شبح سیمائی لفظ مرکب مراد از کالبد عنصری در نظر خود گزین یعنی در
نظر من چه تفاوت خواهد بود یعنی هیچ تفاوت نیست چراکه در نظر من معنوی خاطر حاضر است
آباد جان عالم ظاهر که خواهان دیدن ظاهر صورت است از جدائی آن که مانند او ناپیدا است اندوه عظیم در
باطن من راه یافته است ای از جدائی ظاهری ما اندوه هنا کم موالید جمع میلاد که بالکسر یعنی
زادن است و موالید سه اند جماد و نبات و حیوان تعبیر آن یعنی در تعبیر نالم و تحسر تعبیر عبارت کردن
و خواب بیان کردن اشارت شاهد کوتاهی عذر خواه یعنی اشاره از ماتم و تحسر عظیم که از واقعه راجه
پیر بر دریا طلب کرده است عذر آورده که تا اندازه اظهار من پیوسته ای خواهم بیان نمودن
سریرت راز باصره بیننده بصیرت بینائی دل شهود گواهی اد شده کتم بالفتح پوشیدن و
پنهان داشتن باز ملا بفتح میم و سکون لام پر کردن و تحقیق بلندی و جماعه جمع شدن تشکل مناسب ... عیار
چیزی تشکل نظام کل یعنی خدای عز و جل ارسیدن ساکن شدن و قرار گرفتن ریخت صورت یعنی ...
آنچه از کتم عدم بوجود می آید از ملا و جهه ... بعدم میرود باراده خدای عز و جل تقویم استوار کرده
شده منجر بالفتح راه مصابرت بصبر خو کردن از قید تقلید یعنی از جزع و فزع بسر منزل تحقیق
یعنی رضای الهی این عطیه عظمی که از رضای الهی بهره ور افراد ندای شما مشرب بالفتح آشنا بیگانه
و معنی مزاج و مذهب نیز جذب آب ... قافله فنا مراد از راجه پیر آن یار وفادار ترا
کمترین ایشان محرم راز یعنی محرم راز من و مصاحب من او را یعنی ترا بودن او یعنی تو او را یعنی

برخوردار باکه محفوظ از مرادات و مظفر بر مطلبات خود باشد تا به معصیت و عادت ... آن
این قضیه یعنی وفات راجه بیربر نظارک در یافتن و با یکدیگر رسیدن و بدست آوردن تلافی دریافتن
کامگار مقصود در وای مرکب است از کام بکاف عربی یعنی مقصود و بکاف فارسی یعنی گام یعنی قدم و کامگار
و کار یعنی خداوند و از نذارک و تلافی گشتن راجه بیربر بیت مشارالیه کسیکه اشاره بسوی او کنند مراد
راجه تودرمل است تنبیه بیدار و آگاه نمودن یعنی تنبیه فاعتبروا یا اولی الابصار تبلا ... راجه بیربر و ... بضم و فتحتین گریختن وفات
جمع زود یا واقف ست حوزه و حازه گرد آوردن متوزع شد یعنی از قضیه راجه بیربر متوزع یعنی
پراگنده شونده متوزع جمع ورد مند ومرسیه گوئیده آن رکن السلطنه یعنی شما عطاوی مضمون ها جمع مطوی
یعنی پیچیده شده شمایم جمع شمیم یعنی بو و فحاوی جمع فحوا یعنی مضمون النسایم باد های خوش و نرم
آن جمع نسیم است لایح درخشنده استشمام آن یعنی از شنیدن ارادت و عبودیت شما که در عرضداشت نوشته
بودند ضمیر انور را تسلی و رونق یافت شجاعت و یعنی شما شاید یعنی شما خود آمده آرزوی مرکوز خاطر
بر آید یعنی شما که همیشه آرزوی تسخیر نمودن و کهن و شدید الحال کر تسخیر کنند مراد شما حاصل شود استعفا ...
خواهش استدعا از کسی چیزی درخواستن نیام از ضمیر او سوی گنگا ... آلی پیوستن و پلی در پی رفتن
تلقی پیش آمدن و پذیرفتن و پیشوا شدن چیزی از کسی فرا گرفتن متلقی اسم فاعل آن یعنی ملاقی
شونده مناشیر جمع منشور یعنی فرمان استدعا یعنی بحسب خواست شما محالی جاگیر ... دار وقت او
یعنی گنگارام که او را گنگا رام نامند و آنکه در باب فرزندان امین خان و غیره یعنی امین خان و غیره که همراه
فرزندان عزیز اند و شما که برای جاگیرات و مناصب انعام و اکرام ایشان تجویز نموده عرضداشت کرده اند
اگر مشار الیهما مناصب کرده را در حضور آمده بگیرند نیکتر میبود و بهر حال آنچه مقتضای حال باشد بعمل آید
یعنی اگر سوی الیهما را بر رضای خود مناصب مذکوره را بحضور آمده بگیرند و اگر در آنجا بخواهند
فرستاده شود مسامع قبول رسید یعنی فیلها نیز فرستاده شده وادی بیابان درود خانه و در عرف
یعنی سید انیکه در میان جبال باشد آن حوالی یعنی دار الخلافت عالیه یا ... شیخ ابراهیم رجوع میشود
یعنی رجوع زمینداران ماند رفتن آدمی یعنی رشیخ ابراهیم با سخن و دعی ... شما القدر فاد ... ست

همچنین عنایات را متصل توان یافت یعنی ظاهر است که از شخصی یک کار که از دست نیکو آید دو دیگر ...
از این کار را در امیدوار که رسیده حالا که سرانجام داد کار را نجابت کار آنجا تا فتح نزهت بنا بر این ...
الیه را تفرشادیم ایشان را یعنی فرزندان را باز است یعنی بحضور با نسبت دو فرزندان لیند او یعنی نسبت
حقوق بندگی دو فرزندان ما و عطوفت من به دیگر فرزندان تو دین دودمان مسلی یعنی نزدیک
همچنان نیست یعنی اگر در حضور باشند یا در صورت پیش نظر داریم ای در حضور و غیبت پس ایشان ...
را او یعنی شما نعمت کرده کردن گوش بر اخبارات نعمت مایات داشته باشند یعنی از کوچ کردن
من شنیده باشند معاودت باز گشتن و باز نشستن مستقر سریر خلافت مراد از شاهجهان آباد که
معروف بدهلی است شقوق جمع شق یعنی فرق درمیان دو چیز [illegible] ریدگی در راه و بالکسر نیمه چیزی
برادر و دوست و بالفتح و تشدید شکاف چیزی شگافتن و دیدن و جدا کردن و شگاف قلم و دیوار و چوب
نگاه داشته یعنی فرزندان ما منشور حضرت شاهنشاهی بنجانخان سپه سالار
اقتصار بندگی گرفتن و قوت بازو اعتماد تکیه و ستون رکن بالضم ستون عضد بالضم بازو و یار
باهره ظاهر کننده مؤتمن بالضم و فتح میم ثانی از امانت داشته شده و مکبر آن امانت دار و امین ...
زاهره روشن قدوه یعنی برگزیده و پیشوا اسباب اند پیش وحشی کنند دلیر و شتابنده تقیح خوش
ممتاز جدا کرده شده و مجاز از بزرگ و سرکرده حوت ماهی و نام برج اعتدال لیل و نهار یعنی ...
در ساعت ابر اند خاطر فیض با اثر مراد از خاطر خود صنوف گوناگون مهیا آید یعنی خاطر فیض اثر
خود را از نزهت تازگی و فرحت نشو و نما کوالیدن بر آمدن و زیاد جنبش صبا مراد از وزیدن با
صباست جانهای آرمیده مراد از جانهای دو حالت یا جانهای عاشقان [illegible]
و غیره دلهای ارباب ذوق مراد از تماشائیان با غناست نبات جمع نبت بالفتح رستنی ...
بالفتح بار و میوه که اول رسیده باشد و چیزی که در دیدن بچشم خوش آید تا از پیش طرفه خواهند ...
گل مراد از زمین با غناست آذری آذر ... مدت ماندن آفتاب در برج حوت که هندش چیت
نامند و آن اول بهار است از برج و نام روزهای جشن مغانست و آتشکده مدت ماندن آفتاب

ماه برج قوس که بهندی پوس نامند و این از ماههای خزانست و آذر ماه نیز گویند و بعضی [illegible]
و بر بعضی بال همای تحقیق شده و نام شعبان و نام پدر ابراهیم علیه السلام و بر بعضی [illegible] مسیح
بنظر در آمده فرسیدگان مراد از نهالان ابر آذری ابری چون این ماه وقت بهار باران آید آذرا
ابر آذاری گویند و از باران گرد و غبار که بر اشجار و شگوفها و گلهای نارسیده باشد شسته زایل گردد [illegible]
یعنی آب و از آب این بهار سعی مراد از گلهای و رستنیها [illegible] مراد از طالبان گلها آسمانیانرا
یعنی فرشتگانرا چون باران آید با هر قطره که از ابر بچکد در زمین می‌شد با وی فرشته همراه باشد و مادران
باران و فرشتگان از قبیل افضال الهی است جل شانه زمینیان مراد از مردمان و رستنیها آبای علوی
یعنی کواکب سبع امهات سفلی امهات یعنی مادران و سفلی یعنی پایین مراد از آن عناصر اربعه است نامیه
قوت از انیده و نبید گیاه و تاک زنده نامیه بنمو بالانیده و نام قوتیست از قوای [illegible] پیدا کردن [illegible]
بالفتح خلوتخانه نصاری که سر آن بلند و باریک باشد صومعه آن خطاب [illegible] گفتن [illegible] مراد [illegible]
که هیچ بار بسبب خزان وی پژمردگی آورده بود چنانچه [illegible] بسبب [illegible] که عبارت از معرفت حق [illegible]
پژمرده میباشد خطاب با شجار می کنند یا تماشائیان باغ باد روان باد بهار رابی افسرده مراد از [illegible]
[illegible] است که درین هنگام از تابش آفتاب آن غارهای کوه برف گداخته چشمه‌ها را سیراب کند لب [illegible]
یعنی برگ درختان که اول بهار لب بیرون آورده باشد آن وقت را بهار گویند و صفت بهار کنند [illegible]
گر از آن مراد از مرغانیست که از مهجوری گلها خود را در گوشه انداخته از غصه [illegible] گل و خوشی وصال گل
غفلت داشتند یعنی خود را از وصال گل محروم مطلق ساخته بودند و این عبارت [illegible] است بعاشقان [illegible]
میوه بهبود مراد از خوشوقتی و تفریح باغست و میوه نگاه کن یعنی بنظر تعمق ببین و دریابی [illegible]
اغصان جمع غصن بمعنی شاخ و ضمیر شین بسوی میوه حلوای تر مراد از میوه‌ست [illegible] و مثال آن
آتش بی دود مراد از آفتاب غضب محسوس یعنی آشکارا نیر اعظم مراد از آفتاب نقطه اعتدال ربیعی
مراد از برج حمل است که وقتیکه آفتاب بران برج در آید شب و روز برابر گردد و آن وقت آمدن بهار و رفتن
خزانست مقدسان عالم بالا مراد از هفت ستاره سیاره که امور جهان با ایشان تعلق دارد و دران

ایلم که هر صفت سده بهار شده سودی عکسی مستقل باشد چنانکه گذشت مراد از اشجار گلها یا
مراد نو عاشقان بهار که از گم شدن بهار گرد غم والم بر فرق سبزه کاریان نشسته چه قدر یعنی بسیار
انبیار غلط یکسر شاد است زمین که برای گل با داغی یا از بهر شکر آن خط کشند مافت مهربانی زیاده
یعنی ما افت و حرمت منتفر جان مراد از مشتاقان و جوینگان بهار مت صمد مت صمد مهتر که حوایج بر
دارند و حاجتها روی گیرند کدام سجده شایسته یعنی هر طور و هر چند که سجده نماز برای سپاس گزاری العدد
گزاری و ادای شکر این موهبت که مذکور شده گزارده شود کمتر از کمترست کدام صیحه خضوع یعنی علو
نیست که کدام آوازه عجز برای ادای شکر این نعمت قبول شود ای بسیا عجز و شکرانه باید کرد تا قبولیت
روی نماید وقتی منعم داشته سجده بالفتح آواز بشرف اعتبار رسد یعنی باشد که کدام صیحه بشرف شنیدن
ایزد باری رسد نه تنها سر بسجده و سیدم با و الخ سر مخصوص است برای سجده کردن اینجا از مبالغه
و جبین سائی بحضرت کبریا که اینهمه انعام اوست گفته که تنها سجده سرم دسیدم مبادا بلکه هر موی تن
بسجده تم باید در چنین فصل که نقش و رسد گذشت فواتح جمع فوح معنی خوشبو آماده نقد وجود
بر روی دولت اینجا دولت مجازا لفظ تعظیمی است که بادشاهان و امرا خود را بدان تعبیر کنند و
باید دولت ای در ها یعنی برو بکشاده نوید حق امرست از نوید شنیدن یعنی شنیدن و چون با
مرکب شود مفید معنی فاعلیت گردد و بنجو بشارت نیوش یعنی شنونده بشارت می افکند ای سپهر نوید
بشارت بگوش جهانیان می افکند اصناف بالفتح جمع صنف یعنی اقسام تحف بضمتین جمع
تحفه یعنی سوغات دیوان بیگی قسمی از اقسام کبوتران که رنگ سبز و مهره و بانه و دوم سپید دارند
نسل بالفتح نژاد بکسر فارسی یعنی اصل و نسب نژاده سلطان حسین مرزا تمام
کبوتربازیست که کبوتربازی شهرتی تمام داشت عشقبازی کنایه از کبوتربازی ضمیمه اسباب
یگانگی و یکجهتی ساخت یعنی اسباب محبت عبدالله خان که پیشتر در ضمیر جاگزیر بود در
خان موصوف این تحفه برایادها انواع کبوتران ضمیمه شامل آن ساختی اسباب یگانگی
زیاده کرد الحق کلمات یعنی آمدن کبوتران کبوتربازان

وشجه

بعض اتصاله نمود و بیجا نظر رسیدن با دلان یعنی کبوتران تو هم بالفتح در غلط افتادند و در وهم انداختن
همگنان بدون بی زبانی امی خامه شده ایجاب الملتمس اتهم از روی قبول نمودن التماس ایشان
خیل بالفتح گله اسپان و اصحاب اثر خیل گویند و یعنی گروه نیز آمده چنانچه غلامان لشکرشکن خیل خیل
یعنی اسپان و ستوران آمد و سپاه نمود و مد یعنی کبوتران بزبان بی زبانی خود با التماس پیش کردند
که حاجتمندان از جانب ما این گزارش پیغام نمایند بنابران قبول پیغامهای کبوتران نوشته میشود
پرکار نام کبوتر پرنگار نیز نام کبوتر پیچ پیچ حرکت و دریا تا سینه چرخ زدن و پیشانی هنگام سماع و گشتن
چرخ البرشیم تابی بچرخ و لا بچرخ حصاری و چرخ خیکه بدان پنبه ریسند چرخ فلک یعنی سیر اوج
کرده و طاق ایوان طاق درگاه سلاطین و مثال آن و آنچه برای وجن شیر و شکر و غیر آن کشیده
حرکت جنبش و جنبیدن میرسانند یعنی آن کبوتر پرنگار نام سلام میرسانند و استدعای آن
میکنند چنانچه بشیر میرسد قاید کشنده و لشکرکش و یعنی که معنی نشسته و آن زمین که از جیحون فرو مانده است
پیری و وحشت خرناک ربت بر دید خلوص یگانگی و یکتا شدن ترحم بر احوال ما نمود در بیخ
قاید دولت مساعدت یاری نیکی و نیکبختی ببیا بیند و او مرا این قول کبوتر پرکار نام است
غلغله شوریدن بلبلان و پرندگان از غایت مستی فریاد کثیر کردن که برآید و معلوم نشود که چه می گویند
و لوله مستی و شیفتگی کاخ منظر و شرفنامه و نسخه مرزا یعنی کوشک و خانه بر روزن آمده این
آرزومند ضمیر این سو پرنگار کبوتر است زندگانی تازه و کامرانی بی اندازه یعنی بسبب
آمدن بدرگاه پادشاه که باین صفت موصوفست مرحمت افزوده است یعنی قاید دولت درگاه یعنی
درگاه پادشاه از آن عشق اندیش یعنی خانخانان خود اندیش باعتبار رحم دلی آن
ملتمس حسن طلبی یعنی طلب نیکو دن همچو ما حسن و بهتر و دیگران که حسنی و زیبایی و لایقیت نکنند
یعنی شما طلب با و منتسبان ما را نمیداند یعنی جدائی و جمعیت ما که همه قبیله یکجا جمع شده ایم از طلب
نمیدانند یعنی جدائی طلب نکنند ابراز ظاهر کردن اظهار آشکار کردن و مطلع گردانیدن شعبده
چشم بندی و بازی تلافی دریافت و هلاک کردن عمر گذشته یعنی از دوری درگاه سلام

نغز خلاصه نقاوه بهترین چیزی پاکیزه اصل قسم بلند پر صورت باعتبار سفیدی اندام و بل
پر گهی با سبز گهی نام کبوتر است دختر پیوسته یعنی پاک و دختر خوانده سبز نام کبوتر است
مشهور فی الاکناف صفت پر گهی سبز است میرساند یعنی شمار اسعد سعادت یا بهم
زلیخا وار جوانی یعنی چنانچه زلیخا را از سو مهلت حضرت یوسف علیه السلام از سر جوانی نصیب
شده بود همچنان مرا از آمدن بدرگاه بادشاه و باریافتن جوانی و خوشی حاصل شده است میخواهد یعنی
سوریش ارشد وشنده و نتیجه بخشنده انشراح ظاهر گردانیدن و کشاده دل شدن ارتیاح شاد گردیدن
در جهت گرفتن اگرچه عمری معشوقی تام برده بود یعنی اگرچه در تمام دعوی معشوقی داشته
استغنا معشوقانه در سر داشتم و از خود دیگر را در حسن و مهر بهتر نمیدانستم و این دعوی از دو عجیب و حالت
صاحب محبوب او را پر معلوم کرد سپاس نکوهیده ترین است اما الحمد لله که آخر بعاشقی اینچنین معشوقی
سرفراز گشته یعنی اما شکر خدای عز و جل که در آخر عمر از عاشقی این طور پادشاهی که محبوب همه کس است
بعجز عاشقانه که اهل [illegible] حصول مطلب خود بهره وافر کرده سرفراز گشته است درگاه یعنی درگاه بادشاه
پیشوای ارباب طلب یعنی معلوم است که از ارباب که طالب مطلب باشند اولین توالی [illegible]
مایان از طلبت تاخیر نخواهی کرد ارادت بکسر خواستن سر بلیغ سینه را خیر شده و یعنی خیال
مهتر در قوم خود و [illegible] شین شد در راز نهانی و ذکر سر ارادت یعنی خیال طلب با ندهد یعنی اجازت
بسوز سینه بسازد یعنی از نایافت و نیافتن ما باحوال ما نپردازد یعنی بدین خوبها که
ملاقع نذارد یا سوادار مهاجرت از قبایل خود نباشد کلپتر بکاف عربی مفتوح بلام زده و بای
پارسی و تا ر قرشت یعنی بیهوده تا درست آمده در محل نام کبوتر است اگرچه نام ما وراء النهر یا نژاد
اما خراسانی نژاد است یعنی اگرچه کلپتر را از نسل ما وراء النهر میگویند اما در اصل از نسل خراسانی
است ظاهرا کبوتر ما وراء النهر چندان خوبی نداشته باشد کم پر نام کبوتر یعنی چندان پرواز نمیکند
چنانچه بعضی کبوتران پرواز نکنند و بر زمین باز بیها میکنند یا پر کم دارد اما در پرواز بلند پرواز است
زبان حال و یعنی زبان کم پر سبکبار باعتبار کم پر یا مشغله کلان نام کبوتر است جله

غریبیت ای سرعت باد روی شعله افتاح نکر ازبیت مردم و بی لی از انکه در هندو بیرے
نامند آن سیرت مردم یعنی همچو مردم چشم در رنگ عذار دش سیه دم نام کبوتر نگر دو وقول
مشتاقانست یعنی صفت سیاهی مردم میکند که آن سیاهی مردم کبوتر چنان خوش نما بود که عاشقان
برای دیدن او و نایافت او آه میکشیدند و دود دل مشتاقان سیاه از دیگر دودات و آن یعنی
پرکار یعنی بازی چرخ آن همچو نقش پرکار بود که سر و بن پیدا نباشد و این طور بازی از جهت
غریبیت نمی رود است بازی بازروی سرعت چرخ زدن ظاهر نمیشد که اعتبار در انجام آن از کدام
جاست تمام آن کبوتر باده کناریست حسب تخمین بزرگ از روی نسبت به بزرگواری و درین مال [illegible]
خوبیهای پدر خود نسب بفتح نون و آنچه بدان خواندند بفتح نون و سکون [illegible] کسی یاد کردن و
گوهر [illegible] در غزل گفت و زادن ازانها یعنی از کبوتران هر بیچه بال چال کبوتران
فارغ البال ست فارغ بال یعنی خوشدل و خوشحال و گشاده دل بال مردم را بازو و [illegible]
را شهپر از آدمی و حیوانات چرنده او دست بود از کتف تا سر ناخن و سم و از جانوران پرنده جناح
و نوعی از ماهی بغایت بزرگ و یعنی نوگردد و امر از نو کردن مع بالا و قامت و طوق و در عربی یعنی
ما العسل یعنی بال و یعنی نعمت عیش و فراغ و کار دل پری بفتح بار فارسی یعنی پر یعنی [illegible]
پر که بر اندام کبوتر انست از رسیدن خود بخدمت من بزبان حال که او درست [illegible] خوشحالی و خوشدلی
خودست کهن سالان نو رسیده یعنی اگرچه بعمر دیرینه و پیر اما بصفت چرخ بازی بچه [illegible]
عامل ان عشایر جمع عشیره یعنی تبار و قبیله نبایر جمع نبیره یعنی پسر پسر و دختر دختر پروین
ما را بنات النعش نکنند یعنی جمعیت ما را تفرقه بواسطه [illegible] ما نیند از ندیم پروین ستاره
مجتمع اند و بنات النعش متفرق اند مهمان نوای یکی از زبان [illegible] تو و یا آن [illegible] نفاق
وحشت بنا بدین باد شاه بغارش آن [illegible] میکنند و میگوید که ازان فرزند خواهد شد بنابران باید که غور آن
فرزندان نمایند و در صورت غور آن زن کبوتران تو مرحمت خواهم کرد حصه آن فرزند
عنایت خواهیم کرد در آن باب یعنی در غور نمودن با اهلیه خود نگاهداشت و پرورش فرزند تا [illegible]

درنگ کردن از انچه تعداد کبوتران هر این خیال مندل خود کرده که چندان کبوتران [illegible]
خواهند از ان از تعداد خیال شاکم خواهم داد تمنشور حضرت شاهنشاهی بحکم
همایون و واقعه جالینوس الزمان حکیم ابو الفتح برادر او آیاب
بکسر یا ز کنت فطانت دانائی سواقف جمع موقف بالفتح با سوم مکسور جلبی استادان عرفا
و شمارگاه غوامض جمع غامض سخنهای پوشیده نمیج معاک و چیز پوشیده و مرد که حسب و نسب
او معلوم نباشد انیس آرام دهنده و مصاحب همدم جلیس همنشین سلاله بالضم خلاصه هر چیز
از چیزی بیرون کشند و آمیخته و تازه مستظهر یاری کرده خواسته شده از و مکبر یا یاری خواهنده یکی [illegible]
دهنده و یعنی ظاهر روشن مستبشر شاد شونده مستشار بالضم مشورت جستن و آنکه از و مشوره
خواهند جولان هند تازی بفتح واو و دور قار بیکرن او دوانیدن اسپ و حرکت و گلگشت یعنی
گشتی که در گلزار باتفرج کنند شده بود یعنی کشمیر از علیا مجدده بعزیمت آن ضیر ان سوی
عبارت باقیست در آن گلستان مراد از کشمیرست کارنامه نمونه دران زمین یعنی
کشمیر آن ولایت یعنی کشمیر مملو پر ولبالب مشحون پر سیری و زمان خوبیها یعنی وقت بهار
کامگار باد شاه ذی اقبال و در نسخه مرزا یکی از طیور سباع شکاری که بغایت صیاد باشد نیز آمده
کام وهان یعنی مراد و مقصود گار رضا از شوامخ جمع شامخ نشین [illegible] خانی [illegible] کوه بلند شکن
با وجود یعنی با وجود انیکه طیور با بال و پر [illegible] آن طیور از ان کوه بلند بدشواری عبور کنند تصمیم
بگذشتن و کار و یعنی محکم خارا سنگ سخت تنگنا با کاف فارسی موقوف تنگچه و تنگی هر چیز و راهی که میان
دو کوه و دره کوه باشی اید نیز خواهند کمر میان کوه یعنی چنانچه گویند کمر کوه و نیز یعنی [illegible] کوه نیز
آمده و آنچه بر میان بندند وسعت فراخی اتالی نیلاب دریای سنده که مشهور به نیلاب است فی
التاریخ نظامی دریای جیلم آمیخته و یعنی کابل خونابه خون کنایت نیز [illegible] و آنچه بگدازند از چیزی تا
نیز گویند آمیختانه مراد از دنیا آمیخته اند یعنی قضا و قدر چنین وقتی یعنی وقتیکه عنان [illegible]
عزیمت براه پگلی [illegible] معطف شد قنا ربالفتح والمد [illegible] شدن [illegible] بالکسر [illegible]

غریب نامد و مسافر در وطن شهر حسن یعنی شرح غریب و افتد بانگاه و [illegible] جدایی
باغ گلشته دانی با یک [illegible] نمک ریز یعنی نمک دهنده جمعیت و منهد السن بالعلم آرام [illegible]
و کمینه انسان دوام آگاهی یعنی طالب حق محو ناچیز شبستان حرم سرا [illegible]
[illegible] مشد در دل مستشار بالفتح کارزو مصلحت خواهنده [illegible] مراد از پادشاهی است
[illegible] داشته شده [illegible] اسهال جریان شکم استهال لازم شدن شکم و طبیعت [illegible]
[illegible] نا اندیشیده گفتن [illegible] بالفتح صورت و اندام و بهار خانه و چشمه بزرگ خانه ترسایان یعنی بزرگ [illegible]
او ضمیر سوی ابوالفتح است شمایل خصلت نیک نشار فانی مراد از دنیا است عالم باقی مراد از
جهان آن عالم است که آنرا عاقبت گویند حقیقت نمای یعنی راستی آموز و معنی صراف لفس
الامر یه یعنی راستی شده اند یعنی باریک بینان که مراد از انبیا و اولیا و امین علما در واقع
[illegible] الواقع عالم اسباب یعنی عالم دنیا همین است یعنی چنانچه [illegible] می گوید آن [illegible]
وجه [illegible] دنیا جانسپاری کردن وصیت بالفتح اندرز که در حالت موت کنند و [illegible]
[illegible] نا ستراین نیک و شن آن حکمت مآب یعنی شما نفس و [illegible] دم آخر [illegible]
[illegible] کرده شد جزع بفتحتین ناشکیبائی و بی صبری فزع ناشکیبائی کردن تحمل یعنی جزع و فزع
آنرا یعنی واقعه را همین شاهراه یعنی مردن بمصداق کل نفس ذائقة الموت تحقیق [illegible]
[illegible] و قبول کردن و [illegible] بهنگام خویش بمصداق کل امر مرهونة باوقاتها
آن غفران پناه مراد از حکیم ابوالفتح [illegible] ما تم یعنی از مردن آن غفران پناه بسیار
بسیار [illegible] واند [illegible] شمیم غفران غفر یا مرزا اکنون یعنی فی الحال شما را لازم است چنانچه
[illegible] تقدیم ورزیده [illegible] نهادن نماید یعنی استدعا [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] اشد سخت تر صایب [illegible] در [illegible] و [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] پیش از این [illegible] یعنی پیش از مردن حکیم ابوالفتح گیلانی [illegible]
[illegible] کردیدن

یا دو بهشت و پند و بند دامن [illegible] یعنی [illegible] الین یعنی [illegible]
استحسان کرده شده متاخرین مراد از امام ثالث امام اعظم و امام محمد و امام ابو یوسف رحمة الله علیهم
تبحر یعنی دانا مهره ان چیز گزیدگان فهرست کتابیکه جمع کرده شده در کتابها مانند [illegible]
انچه در کتاب بر طریق اجمال ابواب و فصول تمام کتاب نویسند حمیده یعنی [illegible] ملکات
نفسانی ملکات جمع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد در نفس از کسب کمال مثل حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت و بفتح لام خصلت خوب خوی نیک و بیکه در عرف فلان حسن الملکة یعنی
نیک خو نیست بجد هنگاران بضم میم و سکون لام بادشاهی کشاف آشکار اکننده محسوس [illegible]
جهان بیاری یعنی بیاری [illegible] این تحسر و تاسف یعنی مردن میر ابو الفتح شیرازی [illegible]
حکیم مغفور یعنی مردن حکیم ابو الفتح گیلانی آنرا قصه یعنی مردن حکیم ابو الفتح شیرازی مشیت
ارادت و خواست ازل همیشگی که آنرا نهایت نیست و زور تحت ارادت [illegible] لم یزل نیست [illegible]
شدن از قضا پسند بدن دیگر گزیدن اضطرار صبر کردن آمد یعنی خاطر قدسی مناظر [illegible]
یعنی [illegible] حکیم ابو الفتح گیلانی تبعیت نماید یعنی همچو من تبعیت صبر کند ای از انجا که من [illegible]
الهی را خود [illegible] با ید که شما هم تبعیت من این جاده مستقیم را بدست آنند استلام طلب بوسیدن [illegible]
آستانه عرصه یعنی میان سرای و صحن آستانه سرای و گشادگی میان سر [illegible] گشادگی که [illegible]
و گاه بنا شده و نیز بساط شطرنج سرادق سرا پرده سرا پرده ها آ [illegible] فارسی سرا [illegible] پادشاهان
اما معنی ترکیب به سرادقات امتیاز جدا شدن جدا کردن در هنگامیکه خاطر مقدس منظر آن [illegible]
یعنی شما احتراز در حرز کردن و استوار کردن و در یافتن گردد یعنی شما او ضمیر او سوی مکتوب الیه
زادها الله شرفا زیاده کند الله تعالی [illegible] و شرف در یای خونخوار [illegible]
مثل او یعنی تو این طلب یعنی برای زیارت حرمین شریفین در همه اطوار یعنی در هر حال خصوص
تعلم [illegible] و غیره سیما عبادات چنین یعنی حرمین شریفین سیما صورت بدل کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

رخصت همانند الفت اند یعنی محبوب بما رخصت [illegible] اهل اسد او یعنی تو با چنین بی

رضائیها یعنی بی رضائیهای من [illegible] تحریر [illegible] از زیارت حرمین شریفین

آشکار است یعنی حرمین شریفین و [illegible] یعنی [illegible] با بستی رخصت طلبید یعنی [illegible] از شفقت

مراد از نا لائیهای عرضت فتح تیغ چند مشوبات جمع ثواب آباد و [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بخاطر او یعنی تو اسباب خسران [illegible] بنیاد و عاقبت یعنی [illegible] خسران

و عاقبت [illegible] بحیرت [illegible] قصد و گمان غلط بردن خسران [illegible]

یعنی [illegible] تسلط گماشتن غالب حصول بعضی بی علم شدن [illegible] شده پوشیدگی مرکب

خواهند [illegible] گناه کردن چنین امری یعنی بی رضائی والده یار [illegible] تیغ با برق [illegible]

روشن جذبه بالفتح و تیغ [illegible] وقت یعنی قافله حجاج با ایام معهوده [illegible] این سفر

یعنی سفر [illegible] حرمین شریفین عرضداشت یعنی [illegible] چنانچه عبارات آینده از آن

خبر میدهد استمداد [illegible] خواهش شما یعنی [illegible] متوجه شدیم یعنی [illegible] حرمین شریفین [illegible]

[illegible] بالمرغ کبریا [illegible] محال الفهم دشوار سفر محال مراد از سفر حرمین

شریفین است [illegible] بعید دریا شور [illegible] خاطر او [illegible] یعنی رضای شما منظور

اقدس است ملتمس [illegible] قبول [illegible] یعنی محال [illegible] شما بفرزندان شما مقرر می آید

از [illegible] یعنی اگر [illegible] عاطفت [illegible] حق شما است [illegible] خود اعتبار

بر قبولیت عرضداشت خود [illegible] رجال [illegible] صوبه دکن [illegible] جاگیرات بدل شما جاگیر نشیند

درین صورت نیز عرضداشت [illegible] یعنی که فرزندان را بحضور فرستادم امیدوارم که خبر [illegible]

حالت ایشان [illegible] یا خبرگیری آنها [illegible] عرضداشت خود بلطف و مهربانی بزرگی [illegible]

حواله میکرده عرضداشت [illegible] این خانه زاد را بحضور فرستاده ام [illegible] بخاطر اقدس آید [illegible]

نوازش [illegible] قبول [illegible] بلا [illegible] آمد یعنی [illegible]

شما مادر و می شود که بمیرد یا بهای ... [illegible]

[illegible] پوشیدگی و نعمت نعمت دادن حجی نام مادر مکتوب الیه یا دایه مکتوب الیه [illegible]

خاطر اشرف مراد از خاطر خود [illegible] هرگز [illegible] فرو برده شده و نهاده شده [illegible]

یعنی خاندان شما و هم چنین اعمال یعنی بی رضائی رفتن و نقد حقوق الطاف [illegible]

یعنی آزردگی بیزاری یعنی قطع مطلق از لطف و یعنی تو از این اندیشه [illegible]

بهیچ چیز یعنی از آزردگی و خشم و غضب من [illegible] شرمندگی افعال گستاخیها [illegible] بخاطر

نیاورده مقید پابند و گرفتار [illegible] استیلا [illegible] طلب [illegible] عتبه [illegible] آستانه حالتی [illegible]

یعنی بسیار مغموم و پریشان خاطر است کسی [illegible] دعائیه است یعنی [illegible]

[illegible] غضب [illegible] خاطر آزرده او یعنی بخاطر [illegible] شد یعنی شما از آمدن خود

نجات بخشند یعنی خود را چرا که از بی رضائی ولی نعمت [illegible] عذاب خطا [illegible] شرح شریف [illegible]

دنیا [illegible] وبال عذاب و رنج و هلاکی نکال [illegible] عقوبت چه خوش [illegible] یعنی [illegible]

و سزاوار است که پیش از رسیدن ایلچی [illegible] یعنی [illegible] بخاطر [illegible] ایلچی [illegible]

پیش سلطان روم بجهت استحکام محبت که اکنون مصمم شده است فرستاده شود متعاقب ایلچی این منشور [illegible]

که بنام شماست مصحوب کسی [illegible] این نخل دولت [illegible] فرمان که بسلطان روم [illegible]

فرمائیم یا منشور [illegible] بنام سلطان روم قرار داده [illegible] این نخل دولت را که بنام اعظم خان [illegible]

شود [illegible] معلوم نیست که ایلچی را بعد از فرستادن [illegible]

عبادت آینده [illegible] دستور العمل حضرت شاهنشاهی بعاملان ممالک محروسه

و متصدیان مهمات مرجوعه منشور فرمان ادب [illegible] هنر و عقل و روش [illegible]

هر چیز کارآگاهی مراد از دانش [illegible] بالضم [illegible] جای [illegible] چشم [illegible] مهربانی

دستور [illegible] کارگاه دنیا [illegible] تو انسان [illegible]

[illegible] مصر یعنی شهر قریه بالکسر یعنی به سیار [illegible] دیگر [illegible] اعمال

مختصر علوات مراد از کار و بار دنیا یعنی شغل و تجارت و سلطنت و مناصب و مانند آن و سایر ...
و خلوت یعنی آدم عبادات مراد از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه نیاز مند صاحب حاجت خویشاوند
و غیر خویش و مراد از خویش قرابت و پدر و برادر و پسر همسایه و دوست و غیر مراد از بیگانه و دشمن و مانند آن کار
یعنی در هنگام عادات و عبادات کرد آن طریق یعنی با عام نشستن و در کثرت بودن کثرت بالفتح بسیار
و بسیار خلوت بکسر تنهائی و گوشه داشتن و نظر از بیخ صورت و شکل و شکوفه و نهال و ما نیز
گوشه بام طریق بفتح راه و مال از توسط و اسطه آوردن یعنی سبب آمدن میانه روی یعنی نه
بسیار تند خو و نه بسیار نرم خو باشند بمصداق قول النبی صلی الله علیه وسلم خیر الامور اوسطها بارگاه
با ر اول معروف ه رخصت باشد و رخصت آمدن مجلس باشد و سوار و بمعنی کرت و مرتبه باشد و بمعنی بار کا
و بمعنی بیخ و بیخ جای انبوه بسیار و چیز را گویند و بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ریزان و باران هم
ما حصل نباتات را گویند مانند گل و میوه حشیش و دیگر میان زعفران و مشک و غیر آن کنند و بمعنی دیگر ایشان با
و بمعنی پرده و بمعنی دوست و بمعنی حمل و ثانی بار و چهار پایان و بمعنی انبار گویند که در وی ... غله
و بمعنی ساز که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب و امثال آن و بمعنی بیخ و دارو ... و تمام ... سست
گاه و با کاف فارسی بمعنی تخت پادشاهان و بمعنی وقت و نوبت باشد که در رو نقره و امثال آن در میان
او بکار آید و بمعنی صبح و بمعنی جای و بمعنی کرسی زرین و تمام شد باره ... اعتدال با الف از ...
... اعتدال بالکسر علمند شدن و میانه آوردن و باز داشتن کسی را از کار و بمعنی راستی و برابر بودن
یعنی با هنر و مسلمان معاملات از حساب نماید اسی طرفداری نجابت نمایند یا در کثرت کثرت
و وحدت محض و حقد و هوس نکند بزرگ گروه های لیز و هیچ ... یعنی اگر چه کسی در حسب
و نسب بنظر کوته کم است اما در علم و ریاضت و فضیلت فقر و معرفت حق بر حق که نزد حق برتر است
باید که آنکس را بزرگی یاد کردن و اعزاز و با رو و مجلس بهتر که بزرگی از حسب و نسب نیست بلکه بهنر است و در مثل گو
قال النبی لا تفتخر بنت رسول الله اعملی اعملی شاهد و معنی ست نیمشب یعنی در نیمشب بیدار شده
دعای سلامتی ایمان و دیگر دعیات نماید که آن وقت وقت اجابت دعاست همچنان ...

معقوت پاکیزه صفا یعنی نهایت پایان کار دپاک هر کیانند آن دوکان و نیز
وعلم کرده دکان بکار اند و کر آنچیزی لشانرا انشور یابد یعنی قول شیطان تزویر کرده ...
خدع بالکسر فریفتن از جای نزود یعنی خلاف دین کار نکند دوستی و خویشی و
بیگانگی یعنی نه با دوست در معامله رعایت کند و نه با دشمن نقصان رساند منجیات و مهلکات
از ابواب کیمیای سعادت اند که در آنها ذکر تهذیب اخلاق است بکشاده پیشانی یعنی از روی
بتقدیم رساند یعنی مهام خلایق را تخصیص خاص کردن خروج بیرون آوردن و بیرون
بنشستن دخول در آمدن و در ون آمدن بکو آرش یعنی بسوال بقدر طاقت یعنی باندازه
چراکه غیر از اندازه توفیق دادن ممنوع است مصداق کلوا و اشربوا و لا تسرفوا خیر کند یعنی نفع
مسکینان و محتاجان وغیره همت یعنی حاجات ... نالت ... و فتح ... شده ...
و کمتر خواری کمتر و التشدید خوار شدن و خواری و گناه با این میزان دانش یعنی باید
هریکی را بجای خود داشتن هر یکی یعنی از اهل جرایم دقیقه بدرجه بند و پهلوانی و باریکی درین
گروه یعنی از گروه اهل جرایم متمردان سرکشان کار از نصیحت بگذرد یعنی کسی از نصیحت
کردن معقول نشود و راه بگذارد معرو ضمیر او یعنی به بادشاه ذریکاه هشت یعنی دانا
کشتن از فرستادن یعنی بدرگاه پادشاه او ضمیر او سوی ستمگر است فتنه جنگ و جدل
و آزمایش و عذاب آشوب عاشق و مفتون و بلا و امتحان در الضورت یعنی در صورت
و فساد و بر پای شدن بسبب نگاه داشتن و فرستادن متمرد او را متمرد را از بیم گزارند یعنی بکشند
حالت او ضمیر او سوی یکی از طبقات مردم است عالی فطرت مراد از صاحب نام و ناموس شرافت
پست همت مراد از بد ذات و بی‌شرم است فطانت او یعنی هر کس رخصت ... یعنی ...
گردانده بسنجد یعنی در احوال و اوضاع تو زعم بالفتح پندشت باطل گوشیده یعنی آنکس که بر عقل
او اعتماد داشته باشد او را یعنی گوشیده اعتماد دین غلط خطا خطا بالفتح ضد صواب نام شهرت
ملامت و عتاب ستهش آن توفیق یعنی کسیکه ناشایسته ... غلوت ... ان ... آید ... فاعل ...

ذکر لو

آن فعل را گوید عزیز و لرد یعنی نالایقی ظاهر کرد آمد بلا یعنی در بلای نالایقی کر افتاد از
گفتن من یعنی از تنبیه کردن بر ناشایستگی صاحب با صاحب خشمگین شود و من فی ربلیه آخشم نیز
مراد از کرسی بر طرف سازد و غضبان شد زبان غرور را یعنی صاحب با لازم از کرسی بر طرف کنند خشم
گیرد مرا بر راستی گفتن کار رستگاران نفع صاحبت کبریت احمر کند یک سرخ کر از و کیمیا سازند
خوشامد دوست و نیاشد یعنی خوشامد گو را دوست ندارد با بیان یعنی بجز خوشامد گویان ملازم دایم
بعقل خود یعنی بذات بی انبار و سلیه دیگری از ملازمان که برای این کار متعهد اند بدیوان
یعنی صاحب دیوان فریاد او یعنی داد طلبی داد جز تو لعل یعنی بازجو دیوان داد او یعنی داد طلبی
داد خواه بمصداق سه بجز و پرس زیاده مظلوم را + بیرون سازد آمین بوم را + بیر ترتیب آمد
یعنی پیشتر از برآمد نوشته یعنی سامیهای داد طلبان نویسند که اول کدام داد طلب آمده و اول آمده را
اول داد رسی نماید تا پیش آمده یعنی داد طلبی که اول آمده است انتظار داد رسی به وقت دیگر نماند
پیشدستان بحقت را یعنی دیگران که برای این خدمت اظهار نمودن داد خواهان متعهد اند مبادا
بهوای شوم طمعی که مذهب المقلق الذ الاشیاست پیش از اظهار داد طلبی پیش آمده اظهار داد طلبی
آمده نمایند یعنی تو تفحص بکنید یعنی تحقیق کنند که اظهار کن بری کسی براه راستی است یا ناحق از
بدخوئی و حطام دنیوی کسی را به بدی افرا میبند و تفحص حسن معتبری دوگوی سخن ساز نارسا
وکا ذب سر رشته عقل از دست هر یعنی وقت خصه نیز باندازه فعل فاعل عماید جبر با ربضم دال
موقوف بارکش و جفاکش و امثی بران بارست و یعنی متحمل بر دبالضم ضد آورد و چادر و نوعی از جامها
پوشش زنستانی است و بفتح اول رشور آمده نیز سرا و حجت خواب را گویند ممتاز بالضم برگزیده باز
سید لرد یعنی ملازمان و آشنایان صمت خاموشی و غیب تو در ند یعنی ملازمان و آشنایان کلمه
الحق یعنی راستی مخاطب بفتح میم و کسر طا سخن گوینده و بفتح طا کسیکه با او سخن گویند شیوه طرز و روش
اجلاف جمع جلف بکسر مسخره و بیباک و کمینه و بقیل مرد جافی و خم تهی و بفتح تهی و پوست کندن
و گل بلبل فرار فتن و بدیدن از بن بر کندن استمالت بکسر رسیدن خویشتن بنا نیدن کسی را بسخن خویش

تقاضا دهی دست یا و بسیار می ده و در پیشه وری نیست از آن یعنی پس از آن با دادانی زمین قابل
زراعت جنس کامل مثل گندم و نخود و شرف هیچ مثل نیشکر و چنبه و ماش و سوشه و بور زینه و کتان
در خریف ضوابط پادشاهی دستور العمل دستور بفتح دال و زبر و فتح طرز و طریق و صاحب دست مسند
و آنکه در تمام امور بر وی اعتماد کنند و نیز بمعنی دستوری و محبت و اجازت آمده عمل کار و کار کرده و ریزه ریزه
یعنی و حاصی بایر برده و وجه تسمیه یکی انکه مالک ملک نباشد و مقدم دیگر بحالیکه آنرا اسامی ها گویند و ریزه ریزه
مراد از اسامی ما بست فرداً فرداً یعنی جدا جدا از اسامی مار از محصول پیدایش او پرسیده که سابق مقسوم
از اسامی مار از محصول موافق کشت کار بانیا و انکه هشت کار نکیر و و در سرکار ادراک رساند و باقی خود صرف کند
صورت نقصان به جانب وی آورده یعنی مال سرکار و دیگر اسامی ها ابر نگردد و یعنی هرچه قرار کنند بجا آن
بعمل آید و خلاف کار هرگز نکنند خواه رعیت او در فزونی مال رو نما شود خواه کمی ایشان یعنی اینها نباید
یعنی انا را برای شورت نمودن از دست نداد یعنی اگر دانا از خود و بهم نرسد باید که بیچو خودی یا فراتر
از خودی مصلحتی نماید غرض که مصلحت از دست نداده و با بسیار کسان مصلحت ننماید چرا که
اگر یکی از همیان نادانی مخالف آید تراز آن مشورت نموده خجلت روی نماید با عتبار تا سیس آمدن کاف
که برای مصلحت کرده باید خدک با و او ثانی مضموم پراکنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور ناملایم
و بمعنی رشک حسد و خجلت و خشم و طیرگی باشد و خجل شدن و طیره شدن و نشیند آنرا گویند خند و کست یعنی خجالت
باز داند یعنی معلوم کند و بر بست آورد و متکفل یعنی ضامنیت عذر نیوشی یعنی پذیرد جلس حنا کند
و لهذا ان ندامت کشند و عذر آورد و باز بسر خبر اینچنان عمل نخواهد شد باید که عذرا و شنود تقصیر او را معاف
کند عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و سبب گناه گفتن و پاداش دادن و نقیض تبریح عذرا و ندعیه صفا وی
شدن مع بفتح یکم و سکون دوم فتنه کردن و معذور داشتن و لنوزش منبیه بیدار شدن و بیدار کردن
و آگاهانیدن و و تعهد گردانیدن بر چیزی و دلالت کردن بر چیزی که از آن غافل باشد عبرت بالکسر پند
و بفتح عین شکب با بدین و مکبر آنچیزیکه بوی پند گیرند آواره دور شدن از جای خود یعنی ایواره
و حساب یعنی دیو و بمعنی کم و نابود و پراکنده و پریشان و خراب یعنی ستم و لغتین بر بر یزه ریزه آمده

[illegible] مصالح گردن یعنی الحکمة سیاست یعنی دشوار جید بالکسر و تشدید یعنی سعی و کوشش بسیار
یعنی کارها بر مردم خدا ترس آنرا یعنی پادشاه آنرا از اینها یعنی مردم خدا ترس عبارت از پاسبانی
ست مصداق السلطان [illegible] اگر حق [illegible] یعنی بجانب خردمند تعرض پیش
آمدن یعنی [illegible] و کوشش [illegible] هست [illegible] دشواری او نادانسته یعنی خردمند خلاف
آن یعنی خلاف مذهب [illegible] قرار یعنی نا آشنائی کردن هست هر گروه یعنی چه گروه هندو و مسلم
[illegible] مذهب تجاوز فرا گذشتن از گناه فاگذشتن از چیزی فرا [illegible] پایه قدر و مرتبه یعنی [illegible]
و یعنی [illegible] شده [illegible] یعنی [illegible] اختصاص یگانه بودن خاصه گردانیدن
[illegible] داشتن شدید العداوت یعنی سخت دشمنی و ناتوان اندیشت [illegible] از [illegible]
کسی از رو [illegible] نکند یا اگر کسی [illegible] دهد و امیدوار سازد از کارکشائی و امداد [illegible] المقدور
نفس الامر یعنی درستی [illegible] خرخشه [illegible] کینه و گرانی هست [illegible] فرموده اند
[illegible] پادشاهان [illegible] مسخری کردن [illegible] گفتن [illegible]
از یکدیگر یعنی میان خود [illegible] جاسوسان مخبر [illegible] از جانب شما خبردار باشند [illegible]
یعنی از ان تقصیرات [illegible] تقصیرات [illegible] شهرت گزین یعنی جاسوسی
از همه کس واقف شوند که این جاسوس است اعتبار نکنند اینجا [illegible] مراد از بدذاتان هست آن
گروه یعنی گروه [illegible] باول مضموم و تا [illegible] مشدده و [illegible] مفتوح تهمت کرده شده قصد نیکان
یعنی مقصد [illegible] ناموس نیکان کنند بوسیله [illegible] یعنی بوسیله آنکه از قرابتیان یا از
نوکران [illegible] هر کسی [illegible] بوسیله این قرابت [illegible] تعدی کنند چرب زبان یعنی خوشامد
گویان چرب زبان بالفتح [illegible] گویا باشد یعنی شیرین [illegible] چاپلوسی و فریب [illegible]
از این [illegible] یعنی [illegible] در آمدن چرب زبانان [illegible] مشغله یعنی [illegible]
کار و بار دنیا [illegible] پادشاهی این گروه یعنی گروه چرب زبانان از اطراف و جوانب
یعنی از اطراف [illegible] قلعه [illegible] ممالک محروسه [illegible] یعنی طول العرض

[illegible]

بر صحیح رو گردانید تشریح و النقش یعنی تفصیل ارباب حسن حاصل ازبابهای قدیم [illegible]
سادات و شیخ و فقرا و قضات و غیره کما هو گذاردن سامان قرار دو و خود اندازه [illegible]
و قصیده و آیه و بعضی حد قرار دو پیشرفت تیر ست و بعضی نظام و اندازه و بعضی بسر آمد قرار داد آرام [illegible]
عصمت و قوت و قدرت و نشانه گاه و یراق اسباب سلاح و لباس سپاهگری و در گردانست یعنی
در کرده حل گفته باشد یعنی گفته و انایان پیش ازین است چنانچه بیشتر میگویند حقیقت مصداق [illegible]
بر احوال آنکس باید گریست + که پیدا کند نوزده هیچ سبب طرح انداختن و معانی و را قامت [illegible]
شدن نبینند از دخانها و حویلیها بی سکونت یا در یکجای دیگر نشسته باشی همیشه خود را منتظر
طلب حضور و تغییر و تبدیل و از دست عهد بالنعم قوی و موجود ملازمت مراد از ملازمت پادشاه [illegible]
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت یعنی در عهد خلاف کنند و دست قول شاهد [illegible]
متصدیان مثل دیوانیان و وزیران و محرران که سررشته انتظام هر کیفیت آنهاست مشق رشته
و کل سرخ و زرد بس استعمال کردن در کار و کسی مشغوف شیفته کرده شده گم زیر کاف فارسی [illegible]
ناچار چیزی که لازم بود و آن نباید تا از پیش آید گویند بآن یعنی تو بزرگ و گرانی [illegible]
غله گران خواهد شد خواهم فروخت که ممنوع شرعست بسر بالفتح و بای شده در و کننده [illegible]
خلاص کند جمهور گروه عرایض او را یعنی عرایض شما را فیصل قانون آئین یعنی [illegible]
[illegible] ترویج آن ضمیر آن ضمیر سوی احکام کوتوالی است [illegible] باواد فارسی و یعنی [illegible]
باشنده و این اندیشه چنانچه بیشتر می گویند چون آزرم یعنی احکام کوتوالی که [illegible]
لایق منصب شوکت من نیست و مراد عمل آوردن سخت بی ناموسی است بلکه عبادت عظمی
دانسته یعنی عمل کردن بر امورات کوتوالی عبادت عظمی است که در آن نفع انسانست چه در [illegible]
را از امورات ممنوع [illegible] داشتن است و آن منع از مسکرات و قمار و دزد و دیگر [illegible] و زنا و جمیع [illegible]
ست و الحقیقت [illegible] از رود [illegible] رهتی و درستی کرده [illegible] مرتب این بخش اهتمام [illegible] تفصیل
هویدا کردن جدا کردن ازیکدیگر و فصل فصل کردن سخن و کتاب را بدین تفصیل چنانچه بیشتر می گویند

روینده بہت آنرا یعنی عادات چہ قسم مردم اند یعنی کدام مردم و قوم در محله ساکنت
واند الفعال سخت‌اند یعنی نیک و هر یک از یکدیگر آنند معاملت پرسیده شود میر محله یعنی سردار
کلانتر و حضور یعنی کلان محله طلبید و آید اتفاقیکه در محله گذشته محکمه عدالت کبرا اظهار نموده باشد آمد و رفت
محله یعنی از آمدن و رفتن اهالی محله مسافران چه تره کوتوال نویسانید باشد دزدی آمد یعنی
و خانه کسی دزدی باشد یا آتشی افتد یا امری دیگر که مراد اجتماع عقتنه باشد رسیده تنها همسایه آن شخص میر محله
مجبول ادات همسایه کنند معاونت یاری کردن و دادن اگر بحضور ورت یعنی
و با آگاهی یا از جدائی از خانه کرد اگر صورت سند و امداد و خبر همسایه بگیرند مر ایشان باشند سوخته
و مسلوب که اهل باشند مواخذه کسی از گناهی گرفتن آنها را یعنی ... منازل طلبانی
یعنی مذمت یا دزد و مار یا دست دراز و جاسوس نوشت ... یعنی ... کور ... در
خرخشه پیرایه زینت و آرایش و آنچه ... زینت زنان ... زنان ... گوش و گردن کنند
و ... آنرا حلی گویند ... بفتح همزه و سکون ... و فتح ... همزه ... و کسر ... جبر بالفتح
کشیدن ... کردن ... و لال ... و کشتی اعلام ... آگاه کردن ...
در ... گویند آنرا یعنی ... یعنی ... یا دزدان یعنی ...
ازان ... آن یعنی ... متوفی ... آنها یعنی ... شرح ... اشکال ...
کردن شرح کردن و ... یعنی ... یعنی ... بیان شرح آن یعنی ...
که ... شده ... یعنی ...
که ... یعنی ... شارع بزرگ و راه بزرگ ... بزرگ ...
و ... و نیز بر حق تعالی و حضرت ... حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اطلاق کرده شده ...
که صاحب شرح ... یوم ... نام ... گویند ... حکمت ...
موجودات چنانچه موجود دانسته ... البشری ... الحکمة معرفة الاشیا ... علی ...
... العلم ... حقیقت ... ...

تا شایسته و فهم معانی تیر و ترکش بین ذبح گوسفند و گاو و لگام و حلقه لگام زیر برج لعوض
پیش آمدن فتح و فیروزی و نفع بخشی آنچه پیدا افگنند و برآرند و پس بگذارند و هر و در گذشتن تحویل
برج گشتن و گردانیدن عید بالکسر جشن اردی بهشت مدت ماندن آفتاب برج ثور که یک ماه شمرند
هندش بیساکه خوانند نوروز یعنی آن روز که آفتاب در نقطه حمل آید تا زبیش بر روز گرسید و این روز
جشن سعادت است و نیز نام آوازه فروردی نام ماه خرداد بالضم مدت ماندن آفتاب در برج جوزا
که فارسیان یکماه شمرند و هندش اساڑ گویند و هفتم روز از ماه نام ماه خزان آبان نام روز دهم از
هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گویند
و وجه آن در ذیل کیفیت شرش انشاء الله تعالی مرقوم خواهند شد و آن از اسباب آنکه روکه پادشاهان ایران
بود در بین و زان شاه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از جنگ خویش براند و در بین
انشاه بعد از چهل قحط بود آنچه بعد از هفت سال باران بارید و پارسیان از این روز را
مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند و نیکیست درین روز حاجات از یزدان
سلطان و بزرگان خواستن و صلاح خواستن و نام فرشته باشد که بر اهل موکلست و تدبیر امور مصالح
که در ماه آبان و در روز آبان واقع شود بدو متعلق است و نیز نام ماه هشتم بود از سال شمسی آن مدت تیر
حلقست در برج کژدم خاقانی فرماید سه گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم + زاتش
خاطر آبان منبر آورده ام + دی بالفتح مدت ماندن آفتابست در برج جدی که آنرا دی ماه خوانند
و رمضان و مهر ماه را هم گویند و نیز نهم روز از ماه شمسی و نیز بمعنی سحر آید و بالکسر و زنه گذشته شهریور
یا یاسی فار مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و چهارم روز از ماه مهر بالکسر مدت ماندن آفتاب در
برج میزان که فارسیان یکماه شمرند و مهره ماه نامند و شانزدهم روز از ماه و نام مرد عاشق وفا
دار مشهور گردد و بمعنی شفقت و آفتاب و سنگ سرخ آذر بفتح نام ماه نهم است از سال شمسی و روز نام جشن
سعادت است و بمعنی آتشکده و مدت ماندن آفتاب در برج قوس که هندش پوس نامند و این از نامها غریبست
و نیز نام پدر ابراهیم علیه السلام است که تارخ نام داشت و نیز کرم طبعی همبر بالفتح دوم روز از ماه

تحف نامی القاب بفتح و اورد نیز نام پادشاه ایران پیش از ... ذخیره استعداد تمام ... نام
مسامیست و جمع ... اگر خیده نام گل که لعل و سپید باشد ... تمام و ... سپید ... برای
در سی ... وقت ماه بکار برند ... نشکنند تا مند استعداد او تمام ... بهار و آفتاب که در حرف زاید
عیدهای استعاره مثل عید فطر و عید الضحی شرف و ... پادشاهی ... شکستن ... بندگی و زمین
و کرمان ... تحفه که پیش ... و طلبی نیک ... بالای ... آب ... بلندی ...
... شدن شب برات ال ... لیلة البرات شب برات از ان گویند که در ان شب برات تمام سال ...
میشود فرمان حضرت شاهنشاهی بشهبازخان کنبوه - احتدال بالکسر برابر
بودن ... بالضم ... استطلال ... گرفتن جناب بالفتح آستان و ... اول
... تعین ... سنگ و ... آنکه ... لام ... روان ... بالفتح
... سختی ... جان و ... کبر ... جل جلاله ... مرتبه او بجهانی
جل بزرگ ... اجلال عظمت ... چیزی ... بزرگ ... جیم ... جل ... بالضم و لام ...
... هندی ... ظل بالکسر سایه و سیاه است ... سایه ... ظلال بالکسر
گروه ... آزاده ... سالار ... خسرو ...
آسوده بی مشقت ... زحمت و وظایف شکرگزاری قوله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید ... است همیشه رطب بالفتح تر ضد خشک بالضم ... عطا ...
عذب ... شیرین آب خوش ... بیان ... هویدا شدن آشکارا شدن صورت
... یعنی شکرگزاری حق ... گیرنده ... وطن یعنی جایگاه فعل
کمبر کردار ایشان یعنی مراد ... محک بالکسر خط تراش ... آزمایش و سنگ که بر ان امتحان
عیار ... کنند و آن سنگی که بروی عطر سایند ... سنگ ... اقطار ... معموره ...
شاهراه راه راست ... بلند ارتفاع ... بر ... بالا رفتن ...
... نیک ... استبشار بشارت شنیدن ... استبشار المملکت یعنی

افزونی دهنده ملک از ملک گیری تا غایت اقبال روز بروز یعنی هذا الزمان ...

جدا گردانیده فرط بفتح و سکون سوم بسیار و بیش یعنی شناختن هر کسی از پیش بعین حرمت ...

فتق باز کشادن رتق بفتح بستن و بر شدن و بستگی با شکافتن بسط بفتح اول و سکون سین مهمله فراخی ...

آنچه گستره شود بر زمین و بمعنی گسترانیدن و فراخ کردن و قبول کردن بکسر اول شترباد و چیز ...

یعنی چیز سفید قبض بفتح و سکون ... ضد بسط و بفتحتین ملکی است که در جگر پیدا شود از خوردن ...

و بمعنی ضبط السوال بمعنی ... آنچه در وجه قرض از کسی بگیرند و نوشته می دهند ملکی شش ... بارکش ...

مزارعان مالی شامل محصول بادشاهی استقلال بخودی خود بکاری ایستادن و اجناس ...

بر داشتن چنانکه شمردن و بر داشتن مشار الیه اشاره کرده شده بسوی او مشار الیه مراد از شهباز خان آن

بلاد یعنی صوبه تکثیر زیاده کردن مصر بالکسر شهر و صد میان ... بفتح ...

و تمام شیر ... و شیدن محصول حاصل تعمیر آباد کردن و عمارات مواضع جمع موضع ...

مزارع جمع مزرع کشت زار و کشت کننده محافظت ... نگهبان ... نگاه داشتن ...

از بیخ کندن استیصال بکسر همزه و تا و سکون سین ... از بیخ بر کندن تمرد و سرکشی ...

یعنی ... و امرایان تابین همراهی از جانب صاحب بادشاه قصور ... مساعی

جمیله یعنی سعی و غمخوارگی بسیار اتم تمام شده اکمل بسیار و تمام و اصل ... آن صوبه

یعنی صوبه ... مشار الیه یعنی شهباز خان ... دید او یعنی شهباز خان مقرون خواهد بود یعنی اگر

صلاح و صواب شهباز خان موافق ضابطه بادشاهی بوده باشد ... سلوک می کرده باشند

و اگر خلاف ضابطه عمل نماید ... طلب نماید یعنی شهباز خان چاره ...

و شریک ... نهان ... چاره ... یعنی او ... چاره ... یعنی حیله ...

علاج و حیله حاضر شوند یعنی امرای عظام و سایر جاگیرداران پیش شهباز خان مطیع ...

اطاعت کرده ... صلاح ... ضد فساد استصواب طلب نیکی کردن آن عمدة الملک

یعنی شهباز خان او را یعنی ... بصلاح شهباز خان عمل کند عرضداشت نماید یعنی شهباز

بند نصب تیغ بسر و دوش و دام بر پا کرده و هر سه بر پای افکند چون بستگی
بهر آن ... و ماده ... تیغ و دیدن منکب ... آب و آب چشم چکیده و
... اشکاب ریخته شدن آب منجم و ان انسجام آب ریخته شدن و دیده شدن آب
چشم هر یکی یعنی جمیع امور ضوابط و قوانین پادشاه و امرا و احکام جهانداری اساس کسر ...
فتح آن بنیاد و اصل بنیاد در کن سیل کردن و گوش ... کرانه قوی تر چیزی گرانه کوه جانب قوی و
شریف ... بزرگ قوم و قوت و غیرت تیغ را ... سیل و سکن شدن قصر گوشک کوتاه کردن و باز
داشتن و پرده فرو هشتن اشاعت آشکارا کردن امتثال فرمانبرداری کردن آن آداب یعنی
در جمیع امور ضوابط و قوانین پادشاهی ثابت قدم بودن لازم داند یعنی شما ثواقب جمع ثاقب ستاره
درخشنده والیان انجا یعنی ... تعدی ستم کردن بر کسی و در گذشتن از چیزی از یکدیگر ...
جستن دست تعدی ارباب ستم یعنی تعدی ... می کند اطاعت گردن نهادن
آن رکن السلطنت یعنی شما با انصوبه ... آن لشکر یعنی لشکر که بیشتر ...
چه از امرایان ... نهضت ... تمام ... گذرانیدن و یعنی حکم ...
... و حاره چاره کردن کسی ... و چارگی ... منظر ... جای ... عفو در گذشتن
و جرم از کسی و اگر ... و ترک عذاب گناهکاران مساعی ... اخلاق ... در جمع مورد
... آمدن فرمان حضرت شاهنشاهی در منع زکوة سنه نهصد و نود
استقبال پیش رفتن و بر آمدن پیش آمدن سابعه هفتم قرن سی سال و پیوستن چیزی بچیز
محروسه نگاه داشته شده جلوس نشستن نشستن اورنگ تخت پادشاهان و نام عاشق
... اورنگ شرح ... اورنگ ... تخت و ثریا ... گویند ابتسام دندان سپید کردن
... انکشاف ظاهر شدن بهار دولت اقبال و صبح جلال و جمال ... پادشاهیست
منشور فرمان افاضت آب ریختن و آب بر خود ریختن ... جهان ...
با ... بر ... بنشستن یعنی ... فارسی یعنی آرایش ... کرده ... و ...

...

آهنین دوزند و پیوند دهند و جامه را گستری ... بپوشی و یا قوتی ...
و بمعنی عبارت شعشعه روشنائی ناموس بر چیز ... نام و اسم جبرئیل علیه السلام صاحب سر
و ناموس اکبر جبرئیل علیه السلام و صاحب راز و مکر و حیله و ننگ کار و صیاد و بانگ آواز و جاه و خود
نمائی و آواز نیکنامی و نامداری و مشهور به کاری و در اخلاق جلالی آورده که ناموس اکبر شریعت
را گویند چه ناموس در لغت حکما تدبیر و سیاست است و کازه صیاد و نوامیس جمع ناموس کازه
صیاد از شاخ درخت و گیاه سازد و پس آن نشیند تا مرغان و را نه بینند و نشستگاه چوبین و بمعنی جامه
صومعه بر سر کوه و در بعضی فرهنگ برای پاسبان و بمعنی جای و بعضی دیگر برای عسس قانون اسم
رسم و نام کتابی در علم طب از مصنفات بوعلی سینا و نیز نوعی از مزامیر که تعداد اوتار دارند گذشته است با
رسند بمعنی ناقص نسبت سلسله زنجیر دار و گیر با بای موقوف و کاف فارسی بمعنی فرمانروی و بمعنی
مزامیر مزامیر چنین که از ترس خصم و لشکر افتد ایجاد بهست کردن و توانگر کردن و تاوان چیزی کردن
و دادن تعبیه آراستن لشکر بترتیب برای جنگ و بوی خوش آمیختن و ساختن کین مکر ابرو نهی
و تردد و نیز عبارت از بادشاه هیئت دایره گشت روزگار و دایره خط و تمام سازیست معروف چون
جلاجل اندازند کون فساد و مراد از جهان که هست شود و نخواهد بود کون بود و هست شده بودن پاست
سرداری سیاست نگاه داشتن رعیت اری کردن حد و قصاص و سایر عقوبات را که سیاست میگویند
هم ازین که بدان نگاه داشتن دیگران میشود و نیز بمعنی هیبت مدن بفتحتین در یکجا مقیم بودن جمع مدینه
شهر ارتباط بستن اسپ و غیره و پیوستن بستن مقیم همیشه مهاجر ترک خانه کننده از زمین بزمین
شونده و با کسی برنده آلات جمع آلت بمعنی دست افزار و چیزی که سبب حصول چیزی بود و جمع آلت چیز
و آلت بمعنی دست افزار و تخته مرده اشتاق روان کردن دست افزار دست آموز که آنچه از
و گل میوه خوشبوی یا ریحه تخجوشبوی تر کرده برای بوئیدن بدست دارند بیا نیز آمده دست پیرایه
ورد گاهرد بیده پالی بمعنی محافظت بان بمعنی دارنده و اول دارنده محافظ را گویند و دوم بام خانه باشد
و نیز بمعنی بانگ حارس نگاهبان حافظ نگاهدارنده عقیده اعتقاد خواهش امیا جمع

[illegible] ساله ساله اسباب دنیا [illegible] امید [illegible] پادشاه [illegible] از [illegible]
[illegible] بود کر [illegible] بشنلند سوم خاموش باشد گویند که سخنان بوقت [illegible]
و بعد [illegible] گناه [illegible] شرا خریدن [illegible] بیع خریدن و فروختن چرا برای [illegible]
[illegible] مرکب است از [illegible] بالفتح [illegible] و نیز امر از چریدن اما بمعنی فاعل [illegible]
چنانچه [illegible] گزند چرا چارسو [illegible] موقوف بازار و چهار طرف [illegible] و دنیا است [illegible]
و [illegible] آمده [illegible] بزرگ و حکیم [illegible] در بیان [illegible] دنیا [illegible] خاتم سفت بالضم [illegible]
و بالفتح [illegible] و بالکسر [illegible] بالکسر و الفتح [illegible] مرتبه سطح
[illegible] سده بالضم دروازه سمت [illegible] سلیقه [illegible] سفاهت [illegible] سفال
بالفتح [illegible] سکه بالکسر و التشدید [illegible] و القاب پادشاه [illegible]
[illegible] لباس مخصوص [illegible] و سکه [illegible] گویند سخت [illegible] و بمعنی توانا [illegible]
بمعنی [illegible] سایه [illegible] خلایق [illegible] باج [illegible]
و سنجیدن بالفتح [illegible] بالکسر اندازه کردن و وزن کردن ترازو و میزان ترازو [illegible]
نقادان نقاد و ناقد بالفتح و تشدید شناسنده [illegible] چیز [illegible]
[illegible] مراد از انبیا و اولیا یا مراد از حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اقوال صحابه [illegible]
[illegible] الهی مراد از قرآن مجید و حدیث قدسی و الهامات [illegible] مقوم [illegible] بضم میم و فتح قاف
[illegible] قیمت کرده شده [illegible] تخته [illegible]
[illegible] عرض بالکسر [illegible] گردانیدن و پیدا آمدن و بالفتح [illegible] یعنی آنچه [illegible]
چنانچه [illegible] سپید [illegible] و بیماری و نیز [illegible] جوهر [illegible] نیز آمده [illegible]
[illegible] جوهر اصل [illegible] قیمتی [illegible] عرض [illegible] قایم [illegible] بیرون آورده شود از سنگ [illegible]
شود از [illegible] آنچه قایم بذات خود باشد و نیز خلاصه چیزی [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آدمی باشد [illegible] جوهر [illegible] عرض [illegible] متقوم [illegible]

قدسی مراد از آدمیان آفاقی مراد از فرشتگان کرد یعنی سنجیده مصالح جای آشتی و نیکنامی ها
محامد ستوده و مایم جمع ذم ولیر نکوهیده بصفت واد عموم بریت مراد از مردمان سوای آز بزرگان
بزرگر با کاف فارسی مزارعه بریت بیابان شده آزیدگار و بیابان امضایت روشنی لوامع شانها
وسفید مناهل آبخور و خوردن و آشامیدن و سیراب شدن توسعت فراخ کردن تکمله تمام کردن تا فذ
دیگر قار روان گزرنده فرمانیکه آنرا فرمانبردار شده باشند بدال مهمله نیز آمده جازم محکم و استوار کرده شده ایراد که
فرود آوردن بار و آوردن حاضر آوردن و درآوردن حبوبات حب بکسر دانه و بالضم دوستی کرباس کمیح
جامه معرب فارسی کرنفتح ستاد وات اسباب العتبه باتیا و مهر آنیه معاش زندگانی دنیا و آنچه بدان
زندگانی کنند و جای زندگانی کردن اقمشه رخت زکوة پاک شدن و افزون شدن و بخشش از مال که
در راه خدا صرف کنند و پاکیزه که از زکی ماخوذ است و معنی آمرزش و پاکی مرفوع القلم یعنی روشنی نیابند
ملاحظه خبرداری بیهوده یعنی بیفایده آورده ضعیف تعدی نماید تطاول هو التجاوز عن الحد دراز
گرفتن و فرا گرفتن از چیزی سرکوب یعنی آزار رسان رافت مهربانی متحق بفتحتین پرده و آنچه پیش
عروس جلوه باشند مستعشی چیزی از چیزی برآوردن مقاطعان بقطع حاصل و پایان بریده و کمیسر
کار یعنی معترض و بفتح جای بریدن و سپرده شدن و جابجی بضم اول و کسر سوم صاحب اقطاع مقاطع
جمع مقاطعان جمع الجمع یعنی محل قطع خرخشه خصومت و رسم فرمان حضرت شاهنشاهی
براجی علی خان فرمانروای خاندیس امارت بکسر فرمانبری و حکومت کردن و بفتح
علامت ایالت بزرگی عضاوه بازو آلاف جمع الف بفتح همزه و سکون لام هزاره هزار داد آن
مصدر بفتح جای بازگشتن و جای برآمدن برهان حجت دول بفتح دال و واو دولت
اضعاف بفتح [illegible] ضعف دو چندان اعطاف مهربانی مستظهر
یاری کرده شده و از کسی بکسر یاری [illegible] دهنده مستبشر شاد شونده و شادان انجین فتحی یعنی فتح
خاندیس فخیم بزرگ روی نمود یعنی آنچنین فتح عزت اعلی یعنی شما شد یعنی موجب [illegible]
مصدر جای برآمدن آنجا یعنی دکن بآن مصدر خیر خواهی یعنی شما بازگشت یعنی تعلق

پس این حکایت گرامی یعنی مزید لمبه و تحسین چنانچه صبح کن و حافظ نیس کرده اند سلطان محمد
اطاعت کردهٔ شده فرمان برده لایق خیرخواهان کارآگاهان یعنی چنانچه خیرخواه کارآگاه بکنند بظهور
آمده یعنی خدمات پسندیده برده همین آن سعادت کیش سلیم تندرست درست مطرح بنائی دوام مطمح جای بلند
نگرستن فهم کسبری هوش زیرکی بادون یادداشتن قوت تیزی خاطر و توانا بودن قناهی شناسی بنهایت رسیده
و خبر رسیده رز انچه منزل ستاره هندوان آرا مهیج خواننده احوال ماست یعنی تائیدات الهی عتبه استان
شقاوت بجتی سرمدی همیشه ملل گروها جلوس نخستین نشستن سابعه هفتم معطوف
گردانیده مهر طلایه پاسبان تصفیه پاک گردانیدن الهام پیغام و سخن پنهان اشاره چیزی فراوان دادن
دالقاء الخیر فی قلب المؤمن بطریق الفیض لاریب بیشک ازان یعنی ازاراده او ضمیر او سوی شاه عباس
اسلاف بزرگان گذشتگان دولت مراد ازبابرخان صاحبقرانی مراد از پادشاه تیمور است انحصار شکسته شدن
استدعای چیزی از کسی خواستن و خواندن استخلاص رهانیدن خواستن استطلاق گشاده شکم و سرشک بار
جد بزرگ مراد از شاه صفی که در ایران مرد از اولیا وقت بود گویند که چون تیمور شاه ولایت عجم فتح نمود
ملازمان مسمر راقید کرده بیعت عسکر سوم گذاشتن فتح ایران کرده نیز ملازمان ایران را قید نمود روزی تیمور شاه را آهو
خوردن میوه نمی آمد موسم نبود به خاطرش خطور کرد که امروز مرا زیارت شاه صفی بدرفت اگر بهره ذوات
واده و مرا آرزوی کرامت کرد و میوه سبب بگذارند من معتقد ولایت شوم القصه بخدمت شاه صفی آمد چون
شاه اشتیاق داد صفای باطن معلوم شد زیر سجاده خود دست خود انداخته سیب چند تازه برآورده به تیمور شاه
داد و فرمود که هرگز بعد ازین بامثال چنین امور امتحان فقرا باب ابعد نکنی تیمور شاه معتقد شاه صفی شد واکثر زیارت
ایشان می آمد امرای قوم سپاهی ایرانرا که در قید تیمور شاه بودند برای خلاص خواستند التجا بشاه صفی بردند شاه ایشانرا
خلاص کنانید دولتی که تیمور شاه عنایت به سید ارخشی قامت بجست شاه اسمعیل که نبیرهٔ شاه صفی بعد با مرایان ورود ساکن
گردیده بود و خود و بقدرت ایشان خلافت ایران جلوس نمود چنانچه مفصل در تواریخ پادشاهان
است حضرت جنت آشیانی مراد از همایون پادشاه است پادشاه مبرور مغفور مراد از اسمعیل شاه
است آنچه زبان: که حضرت قبله آمال و امانی حضرت شاه بابر نقشبندی مغفوری طی نموده اند

یعنی شاه عباس کار مراد از مهم است با دشواری میسر و رتق فتح [illegible] از عبور یافتن لواحق مراد از
سیستان و قندهار آن و دولت یعنی دولت شاه مسلم سلامت و سلطان بعد فتح آن فتح کشمیر [illegible]
سر زمین یعنی کشمیر مزلقه لغزاننده متصاعده بالا رونده اکمه انبوهی مرور گذشتن از اینجا یعنی از
جبال و شعاب تسخیر و یعنی کشمیر جای پیدا است چابک بضم سوم طریق چالاک و چلید و سختی کش و نیک شال [illegible]
تیشه خانه با داور غار و نشیمن و توقف و آن [illegible] خانه و سقف بت خانه و پنجره و شب سقف می بندند و خانه بر [illegible]
ستون ساخته باشند و خانه توسع کشاده شدن تفسیح فراخ کردن ثبت نام لایت طنطنه آواز [illegible] سیان [illegible]
رسن طرح طلف انداختن و معنی رشته با حصن کسر جای استوار و محکم و حصار حصین بفتح جای محکم به
تفلین خم و معنی نام خود تواتر پی در پی توالی پی در پی و قسمت کننده و گسیختن مطرح [illegible] و دام بالفتح بیجا
آمکندن شکار معنی دام بالکسر بیجهر که شکار گشته گیرند دول بفتح دلال و دول معنی [illegible] و قیمت یعنی مطرح [illegible]
مرکز میان دایره جای سین محل یعنی نا فست حبال جمع حبل یعنی رسن و عهد امان و پیوستگی در یک [illegible]
و دراز کشیده و بی وبرگ کردن رگ بازو سطوت حمله و غلبه و قهر جبروت بزرگواری قهر غلبه و غضب
شکست می گشتند یعنی اسیر مشیت ارادت محمود بفتح ستوده شده و تمام مقام که آمده در شب [illegible]
رسیده مقام محمود اشارت بآنست ذم سلیست زوایا گوشه ها گوشه نشین بلند یعنی زوایای [illegible]
مراد از محققان و اولیاست دقایق شناسان مراد از شعبان آن مقدم عالی یعنی آنکه مستجب
چیده و اختیار کرده شده انتهاض شل الحوص مصروف گشته یعنی اندیشه کامگار پادشاهی
اقبال و طیور و سباع که بغایت صیاد باشد قره بالضم و التشدید روشنائی چشم و خنکی چشم و فرزند
و با نیز دارد درة التاج مروارید که بر سر تاج نهند و اسطه العقد رشته که بدان [illegible]
تسبیح را عقد کنند و امام تسبیح ارجمند صاحب قدر و عزت چه ارج بمعنی قدر و مرتبه باشد و مسند
معنی ساجبیت و یعنی سبب اعتماد غلبه کننده گرامی و سزا و لایق آنکه یعنی شما را این
معنی را یعنی آمدن شاه مراد را تقدیم نمایند یعنی بخدمت و رجوع
شاهزاده بتقدیم رسانیده باشند یعنی بخدمت شاه [illegible]

آن زبده امرا یعنی شما را فرموده‌ایم یعنی ایشان را نماید یعنی شاهزاده بخوشی در رسانید
یعنی انبساط ابنی دختر لیسه علیخان بنام فرزند شیخ ابو الفضل شده بود استدعای او یعنی استدعا را ساخته فراخی گاه
و میان بساط و غیر آن بپرداخته پرده و حجته یعنی ساخته آراسته و در تبسکه موجود و یعنی آمیخته و ترک ادب کلی در رساخته
در دو کرده و زیر لب مشغول بپرداختن فسخ شرح آسان بهمت بیع همت بستن خیری و قبل مراد و لا آتی جمع والی
کنار را اندیشته اند یعنی سلاطین اعمعتی را یعنی اخلاص و اطاعت تا سیس بنیاد نهادن و بنیاد کردن
رسوخ استوار است تا موس او ضمیر او سوی و تمند دست کمال خود مانده یعنی قایم مانده مستمر بضم اول
و کسر سوم استوار دوان استوار شوند مرده روان شده بدان حدود یعنی طرف شما از آن خیر اندیش
یعنی از شما بوجود بنیاد مدر یعنی لوازم خدمت بواسطه بعضی امور یعنی ناخوشی که میان شما و
اعظم خان بود در خلاص آن راسخ الاعتقاد یعنی اخلاص که بجناب من از دمحتاج شرح نیست
یعنی بر شما ظاهرست درباره او یعنی شما که راسخ الاعتقاد مستند امتیاز بکسر جدا کردن تبشار بشارت
دهنده بشارت داده‌اند دولت مراد از خود خواسته یا پادشاهی مقتدا پیشوا اعظم پیوند دهنده آن
مورد حق پسندی یعنی شما نسبت قرابت یعنی نسبت دختر شما با شیخ ابو الفضل نموده‌ایم بسطلیعی نتیجه
شده زمره بالضم گروه با و اول مفتوح یعنی بابه بوده با و اول مکسور چیز عظیم و مهیب اگویند او را یعنی شما
صلاح اندیش امر یعنی شما خاطر را بدین مشغول کردن تا موجب امیدواری عالمیان گشته
یعنی عنایات که دعق اکثر مردان عالم بوجه آن آگاهی یافته و بعمل آورده امیدوار عنایت من شوند دیگر
عبارت مرهمی هست یعنی هر کس که بستعلقان من دخترهای خورده بوده او را عنایتها چنین نمایم چنانچه بشما
عنایتها نموده شده بزرگ نژادان عالم مراد از اجداد نسبداران عمده است آن خیرخواه یعنی شما
مجد را یعنی از فتح نمودن و شاندن سلطنت از قتیح اصل بغداد و نسب بار ه بابه مفتوح یعنی حق بعد
ابسبها که کوتی کلکته دربار با در حرمت فرموده یعنی در حق در رباب یعنی مهابا یا از قلعه شهر دنبال
آن یعنی کثرت در مرتبه یعنی دست و یعنی طرز و روش یعنی لعنت کلاه سکه دان گوسفند و امثال
آن کشاد تا رواج شدن کالا و صاف دهره از این وادی یعنی از طبیعت شما و آن

بجال و طرف دیبا بان منحرف کردن و گفتن و نوشته گرفتن و تکیه شدن دگر دفعه و بروز شده
متصرف گردانیده شده و دیدن او ضمیر او سوی کیست آن مصدر آوا یعنی شما فهمیده
یعنی آن کسی را افاضت و سخن عرض کردن و آب ریختن و با بنوهی باز گردیدن و بر بدین افاضت
دادن و فایده برگرفتن نصاب اول هر چیزی بمعنی بهتنه و مرتبه و دو کاره و شمشیر و اصل
مال که بر آن زکوة واجب شود مقتضای عقل باشد گویند معقولست منقول از جای بجای برده
و سوزنه و نقلین کرده شده و جدا کرده شده اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و معنی بنیاد نهم آید و نام
کتابی نام برده که در سر دو گویند و جمع بنیاد فروع مسایل اصول که تعلق باعتقاد دل دارد و مسایل
فروع چون نماز و روزه حج و شرا و جز آن و معنی برتر چیزی فرود آمدن این کلمه ضد اوست معقول
و اصول قرآن مجید مراد است منقول و فروع مراد از حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم بادینها
عماد و ستون ابو الفیض یعنی پدر فیض ای فیض از و پیدا شده آب بالفتح پدر بمعنی رونق و جاه و فیض
و عطا رواج و رحمت فیض افگندن امری در دل بطریق الهام و خاص شدن ریزندگی و بخشش
فیضی یعنی بخشش کننده تجویز روا داشتن رموز جمع رمز کنایه و اشارت و اشارات بلب یا بچشم
نکته سنجی سنج وزن گنج فرستادیم یعنی فیضی را اصناف گوناگون صنف بکسر گونه از چیزی یا
از چیزی کماهی چنانچه هست و فوق استواری تمام مرکوز نهاده شده ساند یعنی فیضی سرانجام
جمع سرور دل نهادن و سرور دل یعنی شما را تبیان بیان و هویدا شدن عنایت بکسر عین
دیدن بجهت کسی خواستن اهتمام بکسر تیمار داشتن و غمخوارگی انتباه بیدار کردن مشمول در گرفته
چه اینمعنی یعنی لوازم نیکو خدمتی برهان انخلاص شما اندر بار یعنی دکن با تنها یعنی
دکن آنرا یعنی ارتباط شما را بمردم دکن یا افاضت بنا یه مذکور مراد از فیضی است آنجماعه یعنی جمعی
که از مقربان درگاه با فیضی فرستاده ام سامان و سرانجام مراد از اطاعت ما فی الضمیر خبر
در ضمیر باشد از خواهشها انز انجا که یعنی تکیه کلام سست سرایت در گذشتن از چیزی بچیزی رفتن شب
شعار بالکسر جامه که بر تن باشد و بفتح شین بیار قطار شتر و در سهند پنج شتر را قطار گویند

... دستان ... صداقت ... مرقوم یعنی ... مشار الیه ...
حکمت ... علی ... مشار الیه یعنی ...
مشار الیه اشاره کرده شد ... از فرمان حضرت شاهنشاهی ... مسند نشین احمد نگر
ایالت ... بزرگ و کوشش ... اسوده سردار ... جابی ...
آمدن ... سپاهی ... آورده بود یعنی التجا ... این امر یعنی ...
دکن با آنحضرت یعنی تسخیر نمودن دکن بوسیله ظهور آن یعنی بوسیله تسخیر دکن قدر آن یعنی قدر
... شاهنشاهی ... علی خان ... ملیخان ... جهد ...
نماید یعنی ... اخلاص ... بالضم ... چشم ... فرزندان ... دارد
التاج ... که بر سر تاج ... بالضم ... چیزی ... سپید ... بشانی
دلیل تاریخ ... آن را یعنی فرستادن شاهزاده ورود سعادت یعنی سعادت
... اختصاص گزیدن ... استوار ... آن فتح
یعنی دکن او ... البیت ... یعنی ... صفا نماید یعنی ...
افتاق روان رساند یعنی ... قوانین ... جاری روان ... یعنی ...
... ساری ... دیگری ... نام ... کرشمه
... شعار ... باشد چون ...
... نشانی اهل ... بفتح سین ... یعنی ...
غرور و حشمت ... اضلال ... کردن ...
... بسبب ... یعنی ... خاندانها ...
... آمده ... آفت ... گشاده ... گزیده
تعیان ... جریان ... آوردن ... حاضر کردن ... فرود آوردن ...
آنها شود یعنی ... ازان ... جای ...

[illegible]

اشنا یعنی [illegible]

وبسته شمال [illegible] بسیار [illegible] کردن [illegible] گرده [illegible]

حضرت شاهنشاهی در طلب [illegible] از فضلای شیراز ابتسام [illegible] تا ذات [illegible]

کردن [illegible] جلوس نشستن اعوام جمع عام یعنی سال ریعان اول جوانی و اول [illegible]

و یعنی افزونی صنعت [illegible] منحرف گردد [illegible] بوده [illegible] تقصد [illegible]

طلب کمال [illegible] کننده تکمیل تمام گردانیدن فریق [illegible] کننده و یعنی گروه و آن زیاده [illegible]

حواشی جمع حاشیه یعنی کرانه [illegible] کردن باین فرقه مراد از مستعدان [illegible]

فرقه [illegible] گروه [illegible] این گروه مراد از مستعدان [illegible] اشنی [illegible]

[illegible] وصول وصل وصال پیوستن و ملاقات کردن محفوف [illegible]

[illegible] کرده شده محفل جالی [illegible] میباشند یعنی [illegible]

[illegible] علم خواندن [illegible] آموختن و [illegible] کسب علم [illegible] حاصلات [illegible]

[illegible] اتصاف صفت کردن شمایل خصلت نیک مرضی [illegible]

کرده شده [illegible] قاید کشنده [illegible] سابق [illegible] سابق [illegible]

[illegible] باشد [illegible] آن مستعد بالعلم طلب نیک بختی کننده [illegible]

یعنی همت در طبع فقط

المنة لله که دفتر اول از شرح انشای ابوالفضل باختتام رسید

[illegible] صیدی

آغاز دفتر دوم ابوالفضل

بحضرت شاهنشاهی عرضداشت کمترین بنده ابوالفضل
بتوجه این بار برکتست یعنی برکت توجه شامل حال شامل درگیرنده حال زمانیکه در وی می باشیم و تحقیق
موجود و مهیا شد و در اصطلاح متصوفه حال اشارتست از آنچه وارد شود بدل سالک از موهبت تا وی باز [illegible]
ترقی کند یا تنزل نماید و قیل عطاء حق تعالی که بر دل سالک فرود آید بغیر کسب تابه لفظ پارسیست یعنی
آنکه از کار افتاده که هیچ کار نیاید نخوت نفخ تا زور بزرگی و مستی و تکبر باد و افرا و باد آواز رو باد و فره سعی [illegible]
و عقوبت و جزا و مکافات و نیز چوبکی تراشیده که گویند که بیگانش بر رشته پیچیده بگردانند هندش [illegible]
خور یعنی بنجم و او سعد اسعدی و او نیز نوشید آمده است از اسامی نیر اعظم و نام روز یازدهم از ماه شمسی و بمعنی
خورشید و مزه و لذت و خورسندی را گویند که بدان عزیز گزارنده و آنرا قوت خوانند قولانا [illegible] مراد از قسم که بدان
یکدیگر را قرار بر دمنها آمده اند یعنی لپسوانس رای غیره شامره بودند یعنی پیش از آمدن بن ای بسبب آمدن
من آمده اند و الا تمی آمدند برهان انیز نذیده یعنی برهان نیز مختلف بودند مستمال گردانید
یعنی لپسوانس رای غیره استمال یعنی امیدوار استمالت طلب امید کردن گورش چهارم [illegible] از ماه امرکشایند
و فاعل آن و بمعنی کوشش و با کاف فارسی مضموم بمعنی گوشه و نام فرشته که بر جهات خلق [illegible]
چهارم از ماه شمسی [illegible] یعنی سعید کنند و بمعنی نظر و انتظار و منتظر چاندبی بی [illegible]
احمد نگر [illegible] ملول شد یعنی چاندبی بی از فرزند شاهزاده بسانحه حادثه [illegible] نفتین [illegible] آن
انکشاف بکسر اول و تا طلب کشف کردن روشن گردانیدن کابرد یعنی بر چاندبی بی [illegible]

[illegible]

تغیر میکنند مردم قیمتی که جاگیر تغیر شد و ازان جاگیر صاحب جاگیر را حصول کما حقه دستیاب نمیشود بنا
بران شاهزاده را از روی تغیر جاگیر سابق حصول کم بدست آمد. تبدیل محال کردن و تغیر کردن محال خرج
یعنی خرج با بتهاسی مرقوم در سرکار والا شاهزاده محال قدیم با وجود تغیر و تبدیل قلاع بکسر جمع قلعه
رخصت یافت یعنی از شاهزاده مقصود حقیقی مراد از حضور بادشاه بدین و دولت یعنی حضوری غم و اندوه
یعنی از دو حضوری بیدار بخت والا اقبال شاهزاده دنبال عرضداشت خیر حقیقی الوا
دوام همیشه دولت معروف و گردش زمانه قیام قایم و تقاعد استادن جسید لها یعنی در تحصیل سخن
کردن لهای همراهیان غیره مردم آنملک بشایسته پاسخها یعنی باسید وار امیدوار پاسخ جواب
چاره حیله و جد آنچیزی بر خاسته میشوند یعنی همراهیان بدرگاه والا مینویسند یعنی آزرده گی
که از شما همراهان شما دارند به بادشاه مینویسند التماس طلب میرود یعنی طلب مواجب میکنند و طلب جواب
از ذکر موجب آزردگی میباشد یا مردمان آزردگی شما به بادشاه التماس می کنند که ما را بحضور طلب بکنند که
شاهزاده از بیمعنی یعنی اند فتن مردم و آزرده مردم التماس طلب خود متوجه مهمات شود یعنی کار
و احتیاج مردم بدیوانیان بسپارند خبر حوایج مردم خود بگیرند که تسلی شان شود یکیک یعنی جدا جدا که
یکی از آمدن دیگری بخدمت آگاه نشود لغزشی یعنی تقصیری اغماض بکسر فراز کردن و ز معالم
و چشم فرو خوابانیدن گروها گروه مراد از سادات و شیوخ و سوار و پیادگان بیابی نبود قید
کرده شده است سرمایه دل بیست و روان یعنی مطیع کردن انعام بکسر نیکوئی و یعنی عطیه نیز
و بفتح اول جمع نعم پایان اگر بمقتضای وقت کم باشد یعنی اگر تنگی خرج باشد و اگر نه یعنی اگر تنگی
خرج نباشد بظاهر زر و الوش جمع الش بفتحتین بخشش بر رخی باشد یعنی کم کسی باشد که خلعت
اسپ و زر و الوش وغیره امور که مذکور شد تمام این چیزها بنسبت تنگی خرج و بظاهر با همکس باید داد و
تنگی خرج نظر نباید کرد با همکس کرداون این چیزها ضروریست چه در تنگی وجه فرخی از دادن دریغ
نباید کرد باید داد یا اندک کس اندک دادن جمیع این چیزهای مذکوره نسبت با همکسان از زر و ظاهر
ضروریست و بعضی [illegible] یعنی بعضی کسان که از ان برخی باید و لایق آمدن انچیزهای [illegible]

هستند بایدکه داوران اینها نیز امیدوقت تخریج نباید اند همت ای نباید گفت که هرگاه فرح دستی خواهد شد خواهم
داد یعنی او شانرا از تنگی دست هم باید داد قاب اندازه و بمعنی مقدار و خانه و کمان میان دسته و خم گوشه و بمعنی
طبق احوال غیر را یعنی حقیقت نیک و بد دیگر کس بملاحظه یعنی ملاحظه نکند که صاحب این اظهار حقیقت غیر مبادا
بر من برنجد بعرض میرسانند یعنی چندین از خاصان واقعات بابری یعنی حادثات که بر بادشاه
پیش آمده بود ای بابرشاه چند نوبت زخم عظیم عاقبت وخیم خود در رو گریخت وقعه حادثه خیلی عظیم قیامت هم
آن نیست یعنی طور که بابرشاه پیش آمده بوده نزد در نظر داشته باشند همچو بابرشاه سعی نموده ملک بدست آرند
همت قصد دل خاصه سحرها بمصداق سه سعادت آن کسی یابد که وقت صبح بیدار است کیفیات
چیزهای سکرآور شل شراب وغیره این عبارت از نهر است یعنی از خوردن کیفیات خواب صبح خود را مانع آیند اینها
یعنی گذاشتن کیفیات و خواب وقت صبح خاطر صافی مراد از شاهزاده است بر خاطر صافی میگذرد یعنی
چه اگرچه از مانع آمدن من این اطوار مذکوره خاطر صافی شما رنج خواهد شد لامن بمقتضای خیراندیشی خود آنچه
معقول بود انهم عرض نمایم نسره کردن یعنی عمل کردن بر نوشته من سره بفتحتین شقه حریر سپید و بمعنی راست
و بی عیب پاکیزه بشاهزاده دانیال عرضداشت خیرخواه حقیقی ابوالفضل آنزاینده
خیریت صوری و معنوی شاداب تر و تازه و بمعنی سیراب است و قیل شراب بذال معجمه نیز آمده پژوهنده
ناهر دو فارسی زمین بلند و استر قبا و چیزهای پژوهنده بابا و زای فارسی باز پرس کردن و باز پرس کننده
دانا و نصیحت و سوال کننده برآمود برساخت و آراست و آمودن و آراستن و آراسته شدن باشد و مروارید
در رشته کشیدن باشد و بمعنی پر کرده و آراسته عطر بکسر اول خوشبوی معروف افزا کردند یعنی خلق را ظاهر است
یعنی بر من بایسته و بایست بیای تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد و بمعنی حاجت و نیز چنانچه میباید
بایست آن ضمیر آن سوی وقتست پرداخت ماضی پرداختن و بمعنی فارغ و خالی شده و گروه است
آن نیز یعنی پاسبان خلایق که فی الحقیقت کار خویش ساختن است خواهندگی یعنی از وداد و استمالت
و معنی دار و اول حکایت دوم شل مشهوره باشد پاستان و بمعنی دار و اول کهنه و گذشته و قدیمی دیرینه
سوم بمعنی تاریخ باشد بخت بالفتح بمعنی گریز و بمعنی بار و بود از صنبر و زبان حکیم نامرد و نامینه

یعنی وقت عادت کار عبارت انجام امور دولت و مقرر شد اصل شیک ناسخ نشستم بعین حروف الفتات
نامه کرنا مزد والتفات بگشته چشم کرسیتی مهربانی کردن نامزد وحقیق متضمن در بیان عرض
آرنده وپاینده کشنده دگیرنده آنچه در نامه باشد مزد وهجرت کار مزده یعنی آن مزد وجه بجهت
یعنی از مزده صحت و عافیت آنچه باید وشاید یعنی تا ملایمتهای روزگار ملایم لایق بی این
بر ملایم و ناملایم توفیق موافقت دادن و موافق گردانیدن اسباب اتفاق مطلوب سازگار گردانیدن
بهره و شت یعنی بسبب سختیهای بی اندوه زمانیان کرامت کناد یعنی الله تعالی مناسب سزاوار تقصیر
کوتاه نهایت مجالس معلی مراد از مجلس پادشاه است مقتدا بالضم پیشوا پیشوا با یای فارسی مهتر قوم
کتابیش مقتدا خوانند مخدوم خدمت کرده شده صاحب بزرگ مخدومی شد متکفل کفالت
جبیر وانا قدیر بالفتح توانا بر همه کار و چیزها و بی آلت سازد و این صفت حق تعالیست رحیم بخشاینده
مومن بتوفیق و نصرت ولغوا رصح و این صفات حق تعالی است کریم نیکو دارنده و گذارنده نعمت
از آنکه نعمتش نپرید ومعتوب مرد باکلیع و دل شدت کسبر سختی رخا بالضم با ونرم و نرمی و بالفتح
ابرد مستوجب واجب کرد شده مستغنم غمخوار خورنده وزننده مقتضیات طبیعت و بشریه
مراد از آرزوهای نام وننگ وشان وشوکت دنیا ونیز حصول ما معرفت ووصول حقیقی ست اگر از اسباب
یعنی اسباب که حصول تقاضای مراتب دنیاوی واخروی بآن متعلق است و حال آنکه از آن اسباب
بی بهره ام اگر بسبب نایافت اسباب کوره فتحیر نویسیم با شکوه از درگاه جل وعلا گوییم در صورت کسیکه طبیعت
و بشریت من بجای ملامت نمودن نیست که آن بیچارگان در چاره جوی خود دست وپا نیز نتوانند همه
مقتضیات طبیعت وبشریت فاعل کسیست یعنی خدای عزوجل که در بارگاه عزوجل خاک و شنا
امکان که مراد از بنی نوع عاجز است گنجایش شکایت و چون و چرا از سینه کاستهای خود نیست چرا
مختار باختیار خود نیست واو و ناسزاوار است یا اگرچه در دیده تحقیق فاعل خواهشهای طبیعت و بشریت
و فاعل طبیعت کسی است یعنی حضرت عزوجل که در درگاه او بنده را سببها نیز آیین اسباب آرزوهای
طبیعت و بشریت جای نگله و چون و چرا نیست با از آنی که آرزوهای طبیعت و بشریت بر حق غالب مطلق

دفتر دوم

وا اسباب تحصیل این مراد را و سانند [illegible] [illegible] آن قبیل ایشان خیال نمی‌نویسیم باید بانزا
بشکوه شناسانم طبیعت و بشریت را جای ملامت نیست که حرف گفتن و شکوه کردن آنها بر جاست یعنی
اگرچه بنده را به هر طور که خدای تعالی که فاعل حقیقی همه چیز است دارد شاکر باید شد اما چون من سبب
نامیسر آمدن اسباب خواهشهای طبیعت و بشریت که مراد از بر آمدن نام و ناموس دنیاوی و معرفت حق
بر حق است در بحر تحیر و تحسر غرق شده‌ام پس در صورت گرد واویلا و شکوه کنم مثل آن موزهان عالم
جای ملامت نیست که غرقی برای بر آمدن از دریا به توان که آورده‌اند البته دست و پا میزند همچنان من
حصول مقاصد مطالب خود هستم و از ناروائیهای آنها از کم همتی خود گله و شکوه و حرف دلی مینمایم آن
ضمیر سوی طبیعت و بشریت است اسباب سببها ای با یای فارسی ترجیه یا که حرف ندبه است و معنی
[illegible] آید چنانچه گویند ای والله بر تصدیق کلام بالفتح برای تغییر آید بمعنی یعنی و این تا زیست نفس و [illegible]
نفس مراد از نفس ناطقه است و بدان مراد از صیغه ذکری است چگونه یعنی اگرچه بگفتن در نمی آید از [illegible]
بیماری اما عالم چهار بیماریست یعنی پنج نوع بیماری دارم و چهار را اظهار بیماریهای خود پیش طبیب
ضروریست بنابران ابقدر قوت و دانست خود طلب شفاع و بیان نوعها بیماری از آن شفابخش معلوم
امید گسسته مینماید استعلاج طلب علاج اطوار بفتح طریقها و خیالها و نوعها و رشتها صورتها [illegible]
یعنی اولا بیماری دنیا که اظهار میکند قطع نظر یعنی قطع نظر از دیگر بیماریها کرده شرح آن میکند مگر
این بیماری که از آن تامل و تحسر غلبه کرده است و آن آنست که در عالم نوکری صاحب خود که موافق ارادت
و ارادت گرفتار شده‌ام و مردمان بی‌تمیز یعنی حاسداند و از سر انجام کارها صاحب خود که ناجسته متشوش تا از
عهده ادای حقوق آقای خود بر آیم و اگر چنانچه حق نوکریست تمام و کمال ادا نشود و باری اعتقاد ادای حق شود
[illegible] در دنیا که دیگری شامل دیگران مهما چند سر انجام نمایم که صاحب و مربی مرا که در تربیت و رعایت و [illegible]
من بر دیگران تفضل میدهند و دیگران بر این حسد میبرند حجتی بدست آید من از طعنه کوته نظران که [illegible]
و بکار و شمشیرزنی من تجبر اندیل بر زبان می آرند که رعایت پادشاه در حق طالب علمی که از علم شمشیر [illegible]
و مناسبت او و ثبات پایمرد هر بیجی [illegible] که از حاسدان [illegible] گردیده بسیار بیمار بوده [illegible]

تردوی چند که شایان سپاه گرمی ست گویی تا قمر شده انتهل ختیا شودی اما چلم که قلعت شغب بارت
و صلاح قلمش تیغ بران و تیر پران ترا تیغ تیز خاتما نست برو وش و لرم ود ره هل این چهم فرارت
حضوری حاجبهم ترا زمهات دیگر یست که در نظر کوته نظران در بخ غلار و قطع بالفتح برین قعات
نصب ماند شدن و سختی و پریشانی الم بفتحتین درد مند شاق بفتح سختیها فوق بالفتح بالا و زیر قدر مرتبه بزرگ
از چیز که فضل و مرتبه تامل نیک نگریستن و اندیشه کردن تحسر ارمان خوردن و مانده شدن و اندوه کردن و دریغ کردن
واقع افتنده لباس پوشش و شرم تجنب لفظ سدیر یعنی هرگز ابی نوکری با شاه نخوردم اما تقدیر برین آورد
حسب بفتحتین اندازه و قدر و بزرگی از روی نسب و گوهر مردم و شرف طرف پدر محسود حسد کرده شده عوام
جمع عام ضد خاص ناس مردم نشاة آفرینش ذمت بالکسر عهد و امان و زینهار و بفتح چاه اندک آب
همت بالکسر بمعنی ها و اندوه و اندیشه و قصد دل تردد آمد شد کردن و گردیدن حجت بالضم برهان
و بالکسر سال و بالفتح واحد من الحج دزبره کورش و یکحج و بمعنی درشتی و آنچه دعوی بدان تمام شود و
سخن ظاهر و تحقیق طعنه و طعن بفتح عیب کردن و بد گفتن و نیزه زدن عنصری آنچه منسوب بعنصر بود
و نام شاعری ندیم سلطان محمود نشاء عنصر مراد از دنیاست انانیت بیای مشدد آدمی خالی
ماند از قبیل توابع اند که استعمال آن در خانه و بیابانخانه کنند امار بفتح اول و میم مشدد فرماینده
بد و بسکون میم و دیو باء و شید بیابان و آغاز بفتح غ از حد در گذشتن علانیه آشکارا شدن خدایع
جمع خدیعت بمعنی مکر و فریب سراب آنکه در نیمروز از تابش آفتاب یا در شب مهتاب اندر صحرا آب نماید
و نباشد متیقن بیگمان شونده مشوب بضم یکم و فتح دوم بمعنی آمیخته شده اشتباه پوشیده شدن کار
اصول جمع اصل و نیز نام علمی معروف و بمعنی ساز هم خادع فریبنده و معقد متلون و
ناکس خدع بفتح و کسر فریفتن و فریب دادن فروع جمع فرع بمعنی شاخ و فرود آمدن و لیکن
کلمه استدراک است و جمع فروع و مسایل فروع چون مسایل نماز و روزه و بیع و شرا و
دیگر آن و مسایل اصول که تعلق با اعتقاد دل دارد تلبیس بالفتح مکر و حیله کرت
بالضم دولتمند شدن و بالفتح یکبار خصال یگانه بودن خاص گردانیدن و یگانه داشتن

الکرت کیا بالکرات جمع المسرات شاد کردن و شادی مخلصان کار به پالش کلان بدو
بالفتح آغاز تمیز جدا کردن و جدا نمودن مبادی آغاز هیچو رنج تا یک شب بیست و هفتم از هر ماه
معصیت بدفعلی تزویر بیاراستن و نیکو گردانیدن چیزی را و راست کردن دروغ و کراهت بر کردن
علانیه آشکارا افاقه بازی شعور آمدن کسی را کالبرق الخاطف همچو برق جهنده و درفشنده یعنی آن
اندک هیچو پاک شان سالف سلیف گذشته طغیان بالضم از حد در گذشتن و گمراهی و بیفرمانی و تجاوز از حد
عصیان گشت آماده نقد موجود و مهیا و ساخته شده برای کاری ملاحظه نگریستن بانشه
بدایع نوادر و نوباوه اماره بسیار شده و سرکش النفس الاماره رکاب شهوات نماید و بر آن اصرار فرماید
مجملا خلاف مفصل اصول جمع اصل و نام علمی معروف و بمعنی ساز اصل بیخ و بنیاد چیزی و بمعنی قاعده
و قانون آمده نتایج نزادها و اولاد نتیجه زاده و خلاصه بیدا بالفتح بیابان که رونده در او هلاک شود
رعونت تکبر و خودنمائی دنیه فرومایه تصدیع درد سر رسانیدن و گره برگره کردن و پراگنده شدن
و شکافتن توجه سوی فراز کردن تقاضا حاجت شدن دریغ بالکسر با یای فارسی افسوس و باز داشت و
اندوه و درد شمار و این کلمه را در تاسف استعمال کنند و فی بعض النسخ اندوه کردن بر تقصیرات گذشته محض
بضاعت و پاک و تمام و برگزیده و بی غش و چیز خالص بنی الف ع بنیا و اولاد و فرزندان چنانچه بنی اسرائیل
نوع بالفتح گونه و در اصطلاح منطقیان کلی است که واقعه است بر مشتق الحقایق کم از جنس است و بضم
و بعضی گویند گرسنگی است تعارف با یکدیگر شناختن قرابت نزدیکی و خویشی محبت دوستی
ایصال با سر رسانیدن و شتابنگاه آمدن نفع سود رفع باز داشتن ضرر بند و زیان ادنا
جمع دنی فرومایه و نزدیکی و فروتنی حقوق جمع حق سزاوار و واجب و راستی و ضد باطل خورده
خرده فهمان دانا و باریک دانان و نکته دانان خرده بالضم نکته ریزه هر چیز و عیب گناه و خشم و خاشاک
نام نکهت از جمله جنبیده یکیا سنگ و بمعنی شعر آمده متحقق درست بهر تن تا فلک
عادت و سپاس بالضم سیم و فتحتان مشدود قوت اگر حاضر ست تا بدیل بود
نیز بیا به احسان خوشنود شان قبیل ترابع اندکه استعمال آن

و اعمال بد که نفس اماره باشد و اعمال نیک آمده است بمقابله خرابی باطن که از خار و خس [illegible]
دنیا و ملوث است از فروغ دل که مراد از اعمال نیک مثل نماز و روزه و گوشه نشینی و شب بیداری و ذکر و عبادت و ترک
از نفس منکر که در شرح شریف امر کرده فرموده اند و رسالة امام بی حضور دل بر آنها عمل کرده ام از آنچه فایده
ربح فایده نیست بقول اذا لم یکن راس المال فکیف الربح چون نباشد سرمایه پس چگونه بدست آید سود
این مال سرمایه تجارت و اصل مال ای سالک سالک طریقت یعنی از آن در اینهای راه معرفت از
غلطیها و . [illegible] کجا نویسد که باوجود آنکه باطن را اشتباه بحق داون عیب صریح است و آن
عیب صریح است و آن از عیب جستن آشکاری خود آگهی از [illegible] دیگران از عیوب دیگران چگونه اطلاع دهد
اند دست این طور رسمی خود چگونه خود را اخلاصی [illegible] توان و سبحان الله این کلمه بزرگ را و
در ماندگی بر زبان کرده حق تعالی گوینده این کلمه بزرگ را از غم و الم نجات بخشند بنا بر این شیخ این کلمه را
نجات از در ماندگی از دست اماره [illegible] و استغیثا ه [illegible] و اغوثا یعنی ای خدا بفریاد
سبحان الله و مغیثا و اغوثاه یعنی پاکیست خدا را عزوجل که زود بفریاد رسد و بفریاد
مرة بعد اولی کرة بعد اخری یعنی دوم بار سوم بار این بیت چهار یعنی آهنین بیا از دست
اماره نبی نوح یعنی فرزندان نوح مراد از اینها نسبت حق نبی نوح یعنی اولاد نبی نوح و آن از
[illegible] مرتبه هر نسبتی که حق است و آن است که قومی باشند و آدمی [illegible] از نام و مقام و ملک و علمی نباشد مگر
[illegible] بسبب شرت عرضی یا مرضی و دشواری [illegible] فرو آمدی و اضطراب که فرزند آدم است
[illegible] السلام [illegible] نقد استطاعت خود از عهده حق او برآید [illegible] کند و انعام [illegible]
[illegible] حقیقت دیگر که در این [illegible] استطاعت داشته باشد سعی لازم و فرض [illegible]
[illegible] افتد مرد زبان برای تماشای جمع
[illegible] از نیچه شیر بسبب [illegible] هر تردد میکند [illegible]
[illegible] شیری یا دزد یا ظالمی حمله کند
[illegible] گشتند [illegible] ای خلاصی از زبان و

[illegible]

[illegible]

نباید یعنی فرصت خاطر دیسی این یعنی انتظار اندر و نصیحت نوشتن من نذکری بیابی عربی
ذکر کردن و سر ریوزه گر بسیت بیابی عربی جیستا از احوال نشین که هم چشم و هم سرمه هم آیینه
از چشم مراد علم است و از سرمه مراد عمل است و از آیینه مراد راه معرفت و عبارت آیینه صبح از فسخ عقیده
شیخ خبر سید بسح هذا یعنی با وجود اینکه سافران ملک معنی را اجازت دادن بار تا طلال و طواف
آب و گل زاده اند اگر وقت مساعد بود یعنی از کار و بار پادشاهی فرصت نداریم تا آمده شمار را
آن طرف کنم بقدوه ایزد پرستان شیخ مبارک - از چنین مصیبت صبر کش مراد از مولن
والده شیخ جمعیت بالفتح دوسخت تفویض کار کسی و اگذاشتن خراش خراشیدن ناحق و ناحق
اند آجتنی بود که بکار نیاید و رفتار نباز سرگردان بادیه جود بادیه جود مراد از دنیا پذیرا بالفتح
و نوای [illegible] یعنی فرمانبردار شونده و سخن و پیش رونده قبول کننده فرمان انجاح کمبر روان کردن و
روان شدن حاجت هم با ایشان - سلامی چو اخلاق تو مشکبو مشکبو بالضم خوشبوی یعنی اخلاق
تو که بیچ بو مشک سید چو مشک را بیندی کستوری سند دبوبی آن سعوی و مانع و دافع امر ضعت فشان
ریزان و ریزنده و بریز یعنی وقت تکلم و ز افشانی سیکند بیچ اخلاق الفاظ تو او لاسلام که سعظم و مکرم است
چنانچه در شرع شریف تعلیم آن ثبت است و آن سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است آن قبله ریشان میرسانم و
از آن شروع از احوال خود میکنم مستهام اندوهناک و مختل هم است و هم معنی غم است سرو فتح سین و
سکون را اول و دوم لفظ پارسی است بمعنی غدا و ند و مهتر و بفتحتین و سکون واو بمعنی شادی سر گشته شوریده
شغر و حیران آشفته و آشوفته با و او فارسی شوریده سر و حال دیوانه مزاج و عاشق لمقدمته الجیش
معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان بشری
لقد انجز سی لاقبال ما وعد ایعنی بشارة که تحقیق است که اقبال آنچه وعده کرده بود کوکب
الاقبال من افق العلی صعد او ستاره دولت از کنار بلندی بر آید فاتحه اول هر چیز و اول کلام
و نام سوره اول قرآن مجید کلام سخن و سخن با فایده خاتمه عاقبت کار حلقه بگوش یعنی مطیع و فرمانبردار
و اطاعت کننده و فرمانبردار لهذه دایره حلقه سخنی بود و در گوش غم کاره نیکی و بدی در این محبت است

بمقدمته الجیش معارک جهان ستانی خانخانان سپه سالار ولد محمد بیرم خان

یعنی دعا مقرون به پیوسته و پیوسته شده و معنی پوشیده مشحون پر یعنی پر خطیر بزرگ و بلند قدر
لو بفتح نون شکوه و بضم نون روشنائی و در صفات حق تعالی روشن کننده حدیقه بفتح بوستان و باغ
حدیقه بفتح دیده و چشم و سیاهی چشم اللهم حصل آماله و یسر صالحه ای بارخدایا کن سیه‌ای وی
و آسان کن صالح او میگرداند یعنی مقرون باد به تهنیت و مبارکبادی تلاطم یکدیگر طپانچه زدن
و در هم کوفتن موج دریا تراکم بر هم نشستن توالی پی در پی قسمت کننده برگشتن اشتیاق یعنی اشتیاق
ملاقات شما فراق یعنی دوری شما چون توالی سرات فتح یعنی بسیاری فتح بات شما نقش خاطر
خواه مراد از فتح قندهار است و صفوت مراد نیز مراد از فتح قندهار است زین فر و اقبال مراد از
فتح قندهار و غیره است کزان سوی یعنی از طرف شما دولت مراد از پادشاه یا از اقبال که منسوب
الیه مراد داشته تهنیت گو آمد یعنی رسید شما از فتوحات گلبوی مراد از شکر شکر و سپاس داشته آید یعنی
شکر حق بر حق کن که از فضل او تعالی و تقدس حضرتها نصیب شد یا مراد از خوش شدن و کامرانی و منشا
داشته آید اما معنی اول بر معنی دوم رجحان دارد باغ عشرت مراد از عشرت است از سر شگفت یعنی معلوم
میشود که بزرگان پیشین خانخانان عالی منصب اشتهار شده و نیز بخطاب خانخانانی موسوم بنا بر آن از سر گفت یعنی
از سر نو میشود شی یعنی بسیار شیء یا فاخر شاکر شو آب رفته مراد از مناصب عالی بزرگان [illegible] مکتوب الیه و
خطاب خانخانانی اللهم کما نورت العالم الجسمانی تبصره‌ای بارخدایا چنانچه روشن کردی
عالم جسمانی بسبب بصیرت او نور ملک الروحانی بطول عمره روشن کن ملک [illegible] عمر عالم
جسمانی مراد از دنیاست و عالم روحانی مراد از انسان [illegible] دعا میکند یعنی ای بارخدایا چنانچه
روشن کردی عالم جسم ظاهری را بتحصیل فتوحات باطنی و آن مراد از معرفت الهی است فاترست و
زبون [illegible] آب نیم گرم و نیست ایام مراد از ایام بهار است طایل بفایده و بی نفع ظل بالضم ترکی و
بیهودگی و بالفتح باران نرم طایل را از وفایده شاید آمیزش آلودگی و استعمال و محل شبهه تیره است و
کاری که در آن شک نباشد و حادثه اشال لسند و فرمان تکلیف رنج چیزی کشیده و از کسی خواستن
چیزی که او را از آن رنج رسد تکلیف از خویش چیزی نمودن که از آن عهده نباشد و رنج کشیدن

خصوصیتی روزی چند یعنی از روی چند از روزهای مفارقت شما بسیار سختیها کشیدم و آن با لام
آنست که در آن روزها از یکطرف گجرات خبر رسید که فتح آن از شما نشد و از یکطرف بد در سختیها گجرات که بسبب فتح نیست
از آن دو امید ملاقات بود قطع امید ملاقات شد چرا که سمع شد که فتح گجرات کرده متوجه فتح قندهار که بعد المشرقین
آن هیچ پا ویه سوزان مانع ملاقات شد اند و ضمیمه این دو حالت تا رسیدن خبر خیریت قاصدان شما که از
همه سختیها سخت تر است و علاوه این اند و شادی دشمنان از رفتن شما بر مهم قندهار و گفت گوی بیهوده هیجان بسبب
آنکه خانخانان لایق سرانجام نمودن مهم قندهار نیست شکسته خورده برگشته خواهد آمد یا کشته خواهد شد در صورتهای
مذکوره هر انگیزها تجدد رونما شده که تمام خدای عزوجل که عظیم تر از تمام شهادتی تهنیت بر زبان آورده میگویم و دل
گفتن خوشامد شکیم که از زندگانی که از همه عزیز است بیرون که از همه زشت تر راضی شده بودم هیهات هیهات
این کلمه ایست که وقت گریز از گفتن نوشتن خود بر زبان می آرند یعنی این گفتن من محض از بیهودگی است چرا که
جائی که اقبال لایزال پادشاهیست ممد و معاون و شمشیر و لشکر امیران بشیر و لشکر بود و از امداد دوستان ارزند و از بد خواهان
بدخواهان احتیاج ندارد و برای مهمات ارکان دولت همان ممد و معاون کافی است الحق این لطیفه بود یعنی در عالم اسباب
و فوز فتح قندهار و مژده فیروزی بنام نامی آن سپهسالار و معرکه جانستان در نسخه علم غیب الهی بطریق لطیفه سنجیده
بوده که به وقت خود به نیکوترین وقت و برجسته ترین ساعات نواخت دوستان و گداخت دشمنان شد خوش کارنامه
یعنی یک سررشته است برای فتح جهات که از تیغ شما پیدا شد این کار از تو آید یعنی چاره سررشته پیدا کردن کار
مهمات بواسطه دیگران کار نیست و مقرر است که هر که مروت او سررشته فتح پیدا کند باید بست یعنی که
[illegible] آن توفیق سخن [illegible] البته بهمت است که آن کمان گرفتی در بازو که بآن تیغ زنی هزاران هزار آفرین
[illegible] آفرین [illegible] بعد از تطاول مقالات اهل مشورت یعنی بعضی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] سلطنت [illegible] چنانچه در صورت این مجلس [illegible] نوشته بعضی [illegible]
شما معلوم [illegible] پادشاه از آنها با دو صوبه فتح [illegible] فرمود اولیای دولت مراد از خانخانان
[illegible] الخلافت مراد از بلده کابل است معلوم عارفان یعنی بر شما که عارف هستند ظاهر است که
[illegible] خاطر قدسی [illegible] تماشای خیابان [illegible]

منصور بوده‌اند چندی دیگر نیز از دوستان پادشاه و شما به جهت پادشاه در راه خوشوقت بوده‌اند دیگران از
بدخواهان از پیچ راه ناخوش الحمد لله شکر خدای عز و جل که دوستدار شما در سلک این چندین بخوشی خورسند
و دیدن تماشا چنین چنین برادران خورسند گوی شما در راه منظر فضل الهی که مراد از فتح شما بود که یکبارگی به
مژدهٔ غیبی مراد از فتح است رسانیدند یعنی تا رسانیدند گان حضرت مراد از پادشاه است که در اصل
کمال بهجت و مسرت در بهر دوام لفظ اصل و کمال نمک مذاقست اصیل یعنی بنیاد و کمال یعنی
تمام بزرگ و شایسته بسیار یعنی از شنیدن مژدهٔ فتح شما بنا بر بهجت و سرور مجددی مسرت گرفت که از آن دوستان و دشمنان
را بهجت و مسرت مجددی مسرت گرفت که از آن دوستان و دشمنان را بهجت و مسرت برابر شد ای دوستان از نوید فتح
شادان و دشمنان از خلاص رنج و کشش دوری از فرمان شهنشاه دیانت که اعداد و اشقیا و شماتت و مقالات
اطایل میکردند و میگفتند و دوستان از نوید خیالات اعدا و اشقیا تشتت خاطر و ترنج باطن نموده ممات خود را
حیات خود تصور میکردند الحال در بهر دو طایفه دشمنان و دوستان برابر و مکافات ظهور گرفت چنانچه دوستان
را از شنیدن فتح الولب مسرت بروی کشود و دشمنان را در های غم بر غم روی نمود مساوات جمع مساوی یعنی
طایل فایده را از الحمد لله یعنی شکر خدای عز و جل چنان بجای آورد که بتواتر و توافر اداکرده شود چنان شکر
که بتوالی و تکاثر از عهدهٔ آن توان برآمد یعنی بسیار بسیار شکر و سپاس پی در پی چرا که از شما خوبی کار که در عقل
اخوان زمان شما و تمام ابنای روزگار آباد عالم را که خود را از شما بزرگ و صاحب مراتب و سرانجام کار
میدانستند و در ظاهر احوال از منصب و شجاعت خود خود خود بودند اما اینحالت از فتح قندهار از دست خود مطلق
مایوس بودند الحال از فتح کردن شما با وجود کم منصبی به نیک طور خوب جبر یعنی بسنجت طور بدرشت و نیز داغ
شرمندگی که بر جگرشان صورت نبست پس هرگاه حال بفاخران خود شما این چنین معلوم که همتای آن
و همسر از ساخت تر از انها داغ بر سوز بر سینه پر کینه نشسته باشد با آنکه از برابر کسی که از فتح قندهار رفاقت
گرامی شما را پیش مقصدیان درگاه حاصل شده دیگران را که خود را بحسب ظاهر منصب و نام از شما فوقیت داشتند
پیش مقصدیان رما و داغ کم و زنی خود بر جگر نشست لطیفه و لطائف و لطایف یعنی نادر
و نازکی و نرمی و خوشیها یک یعنی و دو دو بنی که سبقت این یعنی سبقت فتح و خطاب پنجهزاری

شدن یعنی اگرچه کسی بالفعل منصب پنجهزاری شود تا هم از این فتح نشود و با این خطاب منظور نگردد لیکن
شایسته تکلف یعنی بغیر وسیله منصب پنجهزاری حق تعالی شما را بانعام توفیق آورده که در عالم اسباب یعنی
در دنیا از تحصیل نمودن فتح و خطاب شرکت مناسب و غیره اسباب دنیوی ندارند بی منصب پنجهزاری فتح کردند و
خطاب یافتند یعنی بر شما فزاید خللی باشد اگر من هم دعا برای فتح و رسانیدن خطاب سعی کردم اما برای آنکه
که شما این فتح و خطاب را به زور خود یافته‌اند و سخن همانست یعنی سخن این است که از شما بفضل الهی آن کار
کار سر انجام شد که باتفاق خاص و عام مقابله کرد ایمایی بزرگی و بلندی مرتبه بزرگواری شما با مثال این چنین
مثل سایه بزرگ عنایات خاقانی و خطاب خانخانانی بنسبت سر انجام خدمات پادشاه که بشما عطا فرموده‌اند
حالانکه این عنایات و خطاب نه همه آرزوهای دیگر امرایان که افزونی منصب داشتند بود و قیمتی و وزنی ندارد
بزرگیهای که در شماست لایق عنایات و خطابست همان وقت آن رسیده یعنی از روی تحقیق آن وقت
کرد که در آن وقت خدای تعالی خواسته بود که نشانیها و قابلیت شما که از نظر عاقلان مانند پوشیده بود بر عاقلان
ساز دو نیز در آن وقت حسد کنندگان از برای حق سقر بر آستی اعتقاد و بزرگیهای شما شاید و نیز در آن وقت
پادشاه که در عالم معنوی خود اعتقاد او شما ملاحظه نموده باندازه آن در باره شما عنایات بفرموده بوسیله
نیک خدمتهای شما بر خاص و عام و اعتقاد او به بزرگیهای شما یقین شده و نیز در آن وقت از وجوه بزرگی شما
که پیش پادشاه عالم پناه است بر تمام امیران پادشاهی آگاهی و هر سخن کوتاه یعنی از نوشتن بزرگیهای شما
سخن کوتاه میکنم که عبارت دراز است و مطالب نوشتنی بسیار و آن صورت مطالب ضروری را از نوشتن موقوف
داشت و آن یعنی فرصت از زمانه بالجمله یعنی تمام از ضروریات ضروری‌تر است حصول آمالی مراد
این بیاب مراد از فولاد دیوانه زبان سو یعنی از طرف شما دستش یعنی دست پیک کز آن سر تو بی یعنی
از کرم شما فتحها و آن یعنی آن مضمون ملاطفه نامه مقتضی المرام بر آیا فتن آخر کار رسید با مقتضی
آخر کار و قضا کننده بخاتمه کلام یعنی تمام خواندن عبارت ملاطفه نامه از مضمون آن یعنی
مضمون آخر نامه تا قسمیه لو و یعنی شما مثمرها برای طلب خود نوشته بود مخدره مقصوره که از
طور نوشتن شما برای آن محضر روی نمود و یعنی ظاهر است بر منظور گشته یعنی غور و فکر نمود از آن یعنی

[illegible]

شنیده اول می‌پسندمی افتد و دیدنالی از اعتبار دور شده است چندان تفرقه یعنی از طلب توجه ایات
که مجز از شکستگی کار ماست خاطر مرا بسیار ناخوش ساخت هرچند که منادی عالیه یعنی چند اکثر مرا کلمات عقل
با غایب یا طلوع به بشارت خداوند تسلی میگیرد لذا کراهتها که حق تعالی بادهای خوشبوی الطاف خود با انواع درختها
که مراد از امیران پادشاهست باغ پادشاهی که مراد از ممالک است بگلهای غنچه‌های کارگیری قدیم خود که مراد
از فتوحات و نیز [illegible] ظهور چهره‌ها بینهای بی نهایت خود با غنچهای عرصه مملکت اکبرشاهی برابر و بدان [illegible]
خورشید با انوار عجایب [illegible] و همیشگی خود که مراد از فتوحات است زیب و زینت بخشیده است پس تحقیق بدین صورت
همچنان دوستان حقیقی پادشاه که شما اند نیز از دست حادثات زمانه [illegible] محفوظ شده هموار در حمایت الهی خوش
و با حضرت خواهند بود آمده آنکه چنانکه حق تعالی ملک پادشاه عطا فرموده است همچنان شمارا که دوستان حقیقی
پادشاه اید فتح و نصرت بخشیده است اما بمقتضای آنکه کم حوصله ام و [illegible] اعلام روحانی و الهام ربانی را
بسیار آزموده [illegible] خاطر من از قید پریشانی که بسبب [illegible] نمودن شما توجه رایات وغیره [illegible]
ست خلاصی نمی‌یابد بلی همیشه پریشانست و آوازه مکارم یعنی انصاف خواهم از تو از آنکه بزرگیهای
بزرگ اخلاق تو دست خود در ضمیر من که رضای الهی [illegible] لذا [illegible] احوال و متابع قول و اقرار که [illegible]
[illegible] کرده بودم که جز رضا و شهنشاهی تو آشنا و فریفته چیزی دیگر نشوم و [illegible] چند [illegible] و قریب برای قرب [illegible]
عالمیان چنانچه دوستان خدای خود با اهل عالم [illegible] کسی [illegible] مرتبه شان که [illegible] کبریایی حق [illegible]
[illegible] همه [illegible] باشند و قومی [illegible] الهی جل و علا [illegible] دوستان [illegible] گرفتار شده ام غارت کرده
[illegible] چنین [illegible] آشنای شما و حامل [illegible] جمعیتهای [illegible] آن [illegible] آفاق مراد از [illegible]
معموره آباد یعنی [illegible] معرفت حق [illegible] جل شانه و [illegible] اهل [illegible]
بار [illegible] تمام خدای تعالی و مانند [illegible] بفتح همزه [illegible] شد [illegible] این [illegible] آمد [illegible]
[illegible] الی الله در تصدیق کلام [illegible] حال [illegible] باشد [illegible] حال یعنی [illegible] مقدمات
یعنی توجه رایات و فرستادن [illegible] آن [illegible] یعنی [illegible] خاطر ما [illegible]
[illegible] منادی عالیه که پیشتر [illegible] آن [illegible] تسلی از طرف شما [illegible] بود و نیز از دست مکارم اخلاق [illegible]

که با این حالت مذکوره رسیده ام در تلاش بودم مرا کجا طاقت کار و بار دیگر باشد با چون ایشان برای مقدمات
مذکوره بتاکید بسیار نوشته بودند بنا بر آن معذور فهمیده کمبهای خاطر خود را که از نظر آن توجه رایات و غیره پسندیده
گذشته برای این خاطر شما که از همه عزیزتر است باتفاق دوستان صمیمی که مراد از حکیم ابوالفتح است رای عالی پادشاه
بر آن آوردم که بعد جشن نوروز طرف کابل کوچ فرمودند و مطالب شما را که در فرمان که مصحوب ایشان است به ارسال آن
ست عطا فرمایند چنانچه تمام حقیقت از خطوط یعنی دوستان شما بشما معلوم شده باشد ملتمسات مذکوره مراد از توجه رایات
و فرستادن ایلچی و مثال ناظوره مراد از فتح ست صورت پیدا کند یعنی فتح بوقوع آید با حسن وجه یعنی پیش
از رسیدن رایات عالیه و ایلچی و مثال آن نظر عیش و عشرة مراد از نظر پادشاه است با شیخ با کل ها بر لوازم
آشنائی یعنی از پارسی ها که در کارهای شما بنا بر آشنائیهای شما کی کم خلاص شوم کلیتر با الفتح و بابی نامی
چیزی نیست و بوبکر بابی را نیز گویند و معنی پراگنده نیز داغ معروف و نشان شاعر نام خود که در شعر بلغ آرد
آنرا نیز داغ گویند در این لفظ مشترک است میان عرب و عجم و آنکه داغ کند ای هوشمند خبیر یعنی ای فلان که با این همه
سوختگی کوشش مبرم که انا اندوه فراق و غم مسافرت شما که بسته و نصیب اصل سرشت منست نمیگویم اما صد هزار فریاد از این
معامله که غم و آن است که بعضی مطالب بخاطر گذر میکنند و از اطلاع نداری آنها بشما خاطر مراتسلی نیاید و الحقیقت
اظهار آن مطالب چند وجه است اول وجه آنکه مراتب لطایف و بلندیهای رتبه شما یک بیک بنوک قلم نمی آید دوم
وجه آنکه زمانه از نوشتن آگاهی صبح گاهی بر شبهام و امروز فردا می اندازد سوم وجه آنکه اگر بهزار تردد و تلاش باز هزار
یکی با وجود زلیها و بلندیهای مرتبه شما بنویسم حیوان من همه عجز من مرا آنچه شما در گوئی نسبت میدهند چهارم وجه
آنکه بسیاری مشاغل کار و بار دنیا که پیش نظر من رفتار نداریم مانع نوشتن آن پنجم وجه آنکه اینهمه الهامهای جانی
که بنا بر قوت و قات از یاد خدای عزوجل کرده است مانع از نوشتن آن ششم از ضعف آمده شد و بار بدین
بر شبهات نوشتن آن مرا ردها اندک از وقت خود را از موافقات برای تعظیم حکم این کلام که عمل به آن فرض است که ما لا یدرک
کله لا یترک کله چیزیکه یافته نشود کل آنرا گذاشته نشود کل آن بسبب آن هزار تلاش خلاص نمانده اند که باز هزاران
مطالب که مرموز بیاد دارم به تیهار ابوسیله عبارات نادرست باندازه فرصت وقت آنچه ضرور نوشتنی است
نوشته از مطالعه آن روادار تصدیعی شما باشد امید که مشاغل نفسانی مراد از مشغولات و مسکرات است

یا مراد از خدای عز اسمه بیشاغل جسمانی مراد از خورد و خواب یا مراد از کار و بار دنیا مانع مطالعه
این مقالات یعنی مقالات که در صحبت قلم آمده مثل سابر کیا و بیا و کشید سختی‌ها و ایام رقت شما خبر گجرات و شماتت اعدا
مقالات لاطایل اشقیا و تشتت خاطر خود و غالب بودن خواهش مرگ بر زندگانی بسبب پیش آمدن اطوارهای مذکوره
و لطیفه غیبی خطاب خانخانان موانع شدن ابنای روزگار از فتح شما و غیره مقدمات مذکوره که از بین محل اول کتاب
بنوشت آمد امیدوارم که مشاغل مذکوره شما را مانع خواندن مقالات نباید یعنی هیچ موانع را مانع آمده مطالعه خواهند
نمود در آن قصه‌ها یعنی مراد از نویسی من شما را در دیده اول وقت هیچ کارهای ضروری از خواندن بالکل عبارات
گره بر ابرو نبندید و بی سر و سامانه سرو بمعنی آزاد سرو دل یعنی آزاد دل از خطرات بشر بی سر و سامانه یعنی
مخطوط دل که مراد از بی توجهی بی پروا است هر چند یعنی چند آنکه مراد از بزرگی شما یقین است که تمام عبارات
نوشته مرا خواهید خواند و از خواندن شکن بر جبین نخواهند شد اما اگر گردش روزگار غدار که بر خلاف تمنیات است
ست مجبور نیست که شما تمام مضمون نوشته مرا نخواهید خواند و معنی ناز یعنی در شورش ایام نیز تحریر که مرهم این داغ
خواندن عبارت بالکل است گردش روزگار بر بین داغ سن نخچپاند و خطور در آن انداز که هرگاه بیشتر مکتوب
الیه ادرین معامله آزمون نکرده پس جگر پند یقین آن منمایم که او تمام عبارت نوشته مرا با وجود این دراز سخن خواهد
آشفتیا بلیدان مه منجنان صد اول کتاب و سینه و مشکاه و مجلس نشستن آنچه یعنی مطالب تتمه را آنچه از مطالب
بر مزوا یا در معنی آمد آنچه جایز التقریر بود یعنی از مطالب لایق نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات
مکتوب الیه است این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارات مطالب است داغ این اندیشه مراد از ناخواندن
عبارت مطالب است نمی بخشد یعنی نمی ماند اشتباه شی بالفتح و تا کردن و شکستن لیهای من و آستین بازنه
گردانیدن و دو شعر دیگر برادر استعمال فرس معنی بیان آید و معنی ثانی است لیاقت یعنی زیرکی و هوشیاری
و چرب دستی ساربان شتر بان آنچه یعنی از مطالب تتمه را یعنی آنچه از مطالب مرزوا یا در معنی آید آنچه
جایز التقریر بود یعنی آنچه از مطالب لایق نوشتن بود اوقات گرامی مراد از اوقات مکتوب الیه است
این امور مراد از ناخواندن بالکل عبارت مطالب عالیه است داغ این اندیشه مراد از ناخواندن
تمام مضمون مطالب عالیه است امیت فراغ جگر سوز مراد از ناخواندن عبارت مطالب عالیه است نمی بخشید

یعنی زمانه شاید یعنی باشند ما بنا بر آن سخن وست یعنی بسبب درازی کلام و از خطر له مدافعت زمانه از تا
خواندن با کمال عبارت مطالب عالیه نا مجرمی از حوصله شما از خواندن نا خواندن سخن آسیم که دست قلم را از نوشتن
مطالب کجی تا کرده ست و ما برای طلب یعنی دن ملاقات شما بدرگاه جابع المتفرقین بر دارد تا درین صورت نامه رسان
قاصد و نامه که یکی از اینها قابل گزارش اسرار محبت و مطالب اند و بیش از گذشتن این جهان گذران بزیادتی
خود اظهار مدعای خود را پیش آن بیداد شاید و خاطر را از پیچ و تاب پریشانیها که از جانب شما دارد و حوصله برداشت
آن ندارد برهاند یا بلطف خود درین خیالات بودم که درین اثنا والیمن و کلا گشتند و غیره یعنی بر فتح شما رسیده و سطر
صحت صور شما گشت غرض کلام به اینکه هرگاه که قصه های آشنده ها صحبت فیض بخش شما و ضمیر من گذشته
همان وقت مژده فتح شما رسید گویا اشجار دعای من از درگاه مجیب الدعوات بار اجابت یافت علی الرغم رونگا
یعنی بر خلاف خواهش نادانان که مراد از اسیران بیگر ست خان بزرگوار مراد از مکتوبات الیه ست
زرین گونه مستمند یعنی کشته گریخته و مقید دولت ملازم در یعنی دولت در بان و سوانه تو ابدا
یار و غار یعنی اقبال یاور کارها می نماید این نوید مراد از فتح ست فؤادی فو الضمیر ملی مکمیلا
للبهجت و تتمیما للمسرة تمام نمودن بهجت بهجت و تمام کردن مباشرت این بشارت مراد از
مژده فتح ست که روز بعض و کلای چودهری کشته و غیره بیاریان سید مبدل بدل کرده شده از الم تیره
رنگ بود یعنی از الم و دوری مهم تا سر انجامی مهم شما در رنگ بود یعنی انتظار سید آشتم که کی فتح خواهد شد
وان شد یعنی آن ایام بپایان رسید که گفتی از در و دیوار روزگار یعنی در و دیوار که بنا بر سر انجام
مهم و کشید الم دوری و چشید شماتت اعدا و شنید مقالات لا طایل یا شنیدن با ایام ما از نا موافقی روزگار
سیه داد و تیغ خورشید که ذات خورشید ست و سعادت و نحوست هر فرد از مقامات
باعتبار نحوست ایام برای کشتن ما تیغ بر داشته بود آن دل یعنی آن دل که از
نا سر انجامی مهم حالات مذکوره در دست غم و الم گرفتار بود و حسب الامر از سر
انجام شدن مهم سپهر تا بی بخروشی و خروشی آواز بر آورد و سعد سیت
کرناے را بوقت شادے ها مے نوازند

باز کرده یعنی گشاده کرده ای آل من که از نا سرانجامی هم چو غنچه دهان بسته و با جگر پاره غصه گوشه نشین
خارستان غم و الم از دست معاندان نشسته بجگر خوردن و خون آشامیدن وقت خود را بسر میبرد نهایت
همچو گلنار وقت بهار از قطار ابر فضل باری پروردگار و از آب زلال جوی فضل آن فریدگار رنگ دهان بسر شاد
کرده و نیز چشمی خوری کامگار گشته رونق شکفتگی آمده آهنج بیرون کشیده نامی نی باشد که مطربان نوازند و نا
ساز بیت معروف و بمعنی بوق و بمعنی گلوی شیخ سعدی رحمت می فرماید سه نهاده پر چنگ نای خویش
بسر خنگی و نای آمده پیش شاعر دیگر گفته سه بغیر کیوس نالیدن نای + تو گوئی که عالم بر آمد ز جای
یار زده یعنی ابد از اتفاقات تکه بحساب ابجد تیر عدد الفاظ آن سوت [illegible] بمعنی گشاد و گشوده و بمعنی خدا را گویند
نام جانوری شکاری معروف و بانند پانیز گویند شش شطرنج باز و قمار باز بمعنی بازی مامول امید جو
بفتح بخشنده جوامرد مسئول پرسیده شده مقارن پیوسته و با یکدیگر قرین کرده شده مقرون پیوسته
مآل بفتح میم و همزه ممدوده باز گشتن و مهیا شدن بر آکاری رجوع و آخر کار و بفتح بمعنی خواسته یعنی سیم و زر
و شئی بسیار مال را اموال گویند و مال را که مال میگویند بدین سبب که طبع سلیم بسوی آن مایل شود و بمعنی امید
قمح گشادن نیز با حرکت زیر و آب دهان [illegible] وی یعنی هو المظفر بالبسط مسلحا او قهرا شش فرط مشید
و شتافتن بر کسی و از پیش شدن تقصیر کردن فی الامر سابقکار و درگذشتن به کار پیش دستی کردن عطف
مهربانی و گناه کردن و تا کردن و گردانیدن یک شدن گوشه حمانه الله عن الآفات الدواهی
نگاه دارد الله تعالی او را از آفات و رنجها کما و کیفا چون چگونه باب دروازه و باب کتاب [illegible]
حق نیز آمده انصرام بکسر همزه و صاد بریده شدن و تمام گشتن و تمام کردن آمال بمد جمع امل بفتح امید
کثرت بسیار بجه کلفت رنج کبری بزرگ کافه گروه فراخور بالفتح لایق و زیبا حکیف کیف بالفتح
چون و چگون محفل بفتح جمع شدن قوم و جایگاه [illegible] زنبیل و حاصل کننده مقصد مقصود و انجمن
باز کننده و بزرگ تعیین [illegible] بالضم [illegible] همم بضم [illegible] و کسر میم
[illegible] ناریسته و آر و بار یک که آزاسیده گویند و نیز مجلس تمام
که بر طعام باشد قمقمه گم شده جستن [illegible] قید کننده ضمیمه سطر

جشن بالفتح خوشی و گه مرا تی تبا زیش سعید خوانند مواهب بخشش کننده فاخر فخر کننده [illegible]
خورد هذا یعنی این هم بفتح ها با سیم شده مقصود تر و ضرور قالا هم ضرور تر فرستاده شود یعنی فرستا
شود که اول پادشاهان بفرمان نوشتن حکم فرماید بعد ملاحظه مستصدیان حکم شود که نشانهای خود موافق مراتب
ضابطه بران فرمان کنند بعد ازان باز از نظر پادشاه گذرانید بعد حکم شود که روانه نماید پس درین صورت
در روان شدن تعلل نمی باید تلطف نشان ثانی یعنی فرمان حال این مشاغل مراد از نوروز و تعظیم
رسوم و عادات و غیره تا الی آخر فقره آمال ایشان یعنی عالمیان نقایص جمع نقص بضم بمعنی کم و کم
کردن حکم شدن کمی و متعدی لازم آمده محاسن نیکوئی و ریش مردم معایب عیب حاضر بوده
یعنی خبردار و خبرگیران بوده اند تحته یعنی نظر بکیه یعنی بر عیوب بست و عیوب حجت حاضر شده یعنی واقف
شده انجالت یعنی عیب شاید یعنی بود و دارند یعنی شما منقصت بمعنی کمی نگویند یعنی چرا
گو هست شما از عیب یعنی از عیب هست بلکه آن عیب را نسبت بنیکی میدهند برای نفع خود چنانچه پیشتر خواهد
میگویند چه از نادانستگی و نفاق نادانستگی میان نیک و بد تمیز ندارد که نیک کدام است و بد کدام نفاق
آنکه از روی دشمنی که دارد میخواهد که خان طور و بلا عیب گرفتار باشد نقصان صاحب عیب را دوست دارد از
نادانستگی و نفاق دانستگی آنکه مرد فهمیده بر عیب کسی نگرد خواه مگر از راه بهتر لهذا اتفاق افتاده انشیم
میکنند که بسیار از گفتن سخن صاحب عیب برنجد و در جمیع کار فرماست شاید در کار رعایا دارد و هش طرح انداخت
سجل بکسرتین کتاب قیل صحیفه که در آن کتابت شود و بمعنی حکم نامه و بیاده حاکم و محکمه قاضی و در برابر قید حجت
و مانند آن سجیه بالفتح و تشدید یا خصلت و عادت ازاله دور کردن انهماک مبالغه کردن در کاری و کوشش
و کشیدن جدا کردن تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بسوی جهتی که احتمال آن دارد غایت چیزی و سر
انجام آن سوختن [illegible] فطنت بکسر زیرکی و تیزی خاطر و دانستن خبرت بکسر آزموده و دانستن و آزمایش
و برگزیدن عدول بکسر اول و فتح دوم جمع دولت بضم اول و فتح دوم و دولت حرف بفتح عیب کردن
و کسب کردن بر عیال و حروف ابجد چنانچه ا ب ت ث تا آخر و بمعنی نوع و روح مجرد و بضم سپیدان و مراد
که هندش الیوم خوانند فکیف طایفه نادرست چند یعنی اگرچه تمام خوشامدگویان دوست نما

هستند اما از قبیل آنها ملا بینند چند بر تربیت و آن طایفه ایست که از ظاهر کردن عیب از فایده نفع کلام
صاحب میگیرند اندیشه می کنند که مبادا دران نقصان آید و رنجیده و یا زجر و تنبیه کنند و در اصل فایده و تنبیه
و تنبیه کنانیدن بدست حق بر حق است آن آنکه ذا و ند که یستوی عند الامیر والفقیر حلیت قدم
برابر است نزدیک شیء عزه و جل امیر با شوکت و شان و فقیر با عجز و سکنت بین صورت مذکوره ملاحظه و نیه
و تنبیه و مخاطره بدنیه است آن خوشامد گویان صیبا و نا پسند بها یعنی مرا مانند اکبر اول لذات دنیا
مثل ظالم و تعدی و ناحق رنجانیدن دیگری را و غرق شدن در لذات ظاهری مثل با مسکرات و سرود که نفس
اماره ایشان هرگز از اختیار کردن و عمل آوردن این کردار ها نمی زیان و نقصان ضرر و خوشامد گویان کرده
ایشان را منهمک اعمال ایشان پیش ایشان شمار کنند و خوشامد کنند و ایشان را زهر لذتست خصوص نزد بعضی
امرا که خوشامد و لایه را بسیار عزیز و دوست دارند چنانکه و نیکه ستود بجه افعال خود را از خوشامد گویان
میشنوند از جان و دل خوش شده خوشامد گوی خود را دوست حقیقی خود دانسته ذلیل خود می دانند تا شده
شده هر اندک مدت بمکافات کردارهای بد خود بجای میرسند که در گوناگون بلاها گرفتار آمده مانند امرا
دنیا و عاقبت میشوند اعاذنا الله تعالی یعنی پناه دهد الله تعالی از آن کردار ها ما بدو از شامت
آن کردار ها از شنیدن خوشامد الذ الاشیاء لذیذترین چیز ها طایفه مرجوسه مراد دنیا و دل
در رهبا و اخوان زمان خوشامد شنوا است و حقیقت اینحال آن یعنی حقیقت ذم است و بلا گرفتار
شدن و غیره مذکوره خسر الدنیا و الاخرة زیان دنیا و آخرت مرجوسه بالفتح کفته شده و
دشنام داده شده بطنا لبعد بطن پشت به پشت ای از ابتدای آدم علیه السلام تا ایام حال
مشهور و دیده شده اقتضا طلب کردن و خواستن اقتضا پیروی کردن اقتفا طلب آن مجرد ایل
بفتح و دال معجمه جمع رذیل یعنی فرومایه و ناکس و سفها جمع رئیس یعنی مهتر و سردار قوم مشهور گواهی داده
شده و معروفه صغا گوش کردن برای شنیدن استماع و سماع شنیدن و گوش فرا
داشتن و نیوشیدن و شنوانیدن و گوش داشتن او را و سرود و دشنام داده ان مثنا پیدا کردن و اخراج
پیدا کردن منبی بفتح میم و سکون با و کسر نون خانه برآورده شده که تربیت کرده شده ممکن جای

ممکن نیست دهند و ممکن نشوند و بهم کرده مطارحات خدای التماس حسن و طلبید آشتی
تقویم حساب بحساب اصفهان هر سال تقویم دیگر میشود که تقویم پارینه بکار نیاید در فرهنگ علمی نیک است تقویم
بمعنی صورت نیست تمسک بقوله تعالی فی احسن تقویم و راست کردن تیره سال گذشته و بمعنی راست کردن
و قیمت کردن چیزی پارینه یعنی از آن سال گذشته و روز گذشته و نیز بمعنی کهنه آید حاصل احوال
ایشان شده طایفه مرحومه میشوند یعنی طایفه مرحومه از آن وقت یعنی وقت بحالت صوری
اصغای آن یعنی سماع و حالت مراد از شنوانیدن و شنودن نشاهی آن ضمیر آن شنوانیدن و شنودن
بر رو آید یعنی آنکه معبود و یعنی من از این سعادت یعنی بحالت صوری با وجود آن یعنی
علوست نمایند یعنی مطالعه عمر گرامی تدارک باز بدست آوردن و دراز من سنین جمع سن بالکسر
مردم سن علم نوکان من که مفتوح و بنا نه آن کلید و بنابه شهور جمع شهر ماه و هلال یعنی آبادی
که آنرا مسکوییه فارسیت بنابر آن اقتصار لا شرتک الطایفة العلویة و تبغار
لمرضاتهم بسبب پیروی کردن براه روش آن طایفه علیه و برای آرزومندی خوشیهای ایشان
برای همین سلوک که هر وقت که با شما ملاقی شده‌ام ماندگی از آن وقت نیک شما را از طالبان آن گروه مرحومه
ندکرده و منزلو جزای آن صهبا شنوانیده و نیز از شما شنیده هست هر چند این دو حالت یعنی اگر چه شنوانیدن
و شنیدن صهبا را افعال کما حقه بیان نیامده است چون نشاهای یعنی نشاهی شنوانیدن و شنیدن افعال
طایفه مرحومه و بیزاری جستن از آن افعال و دیگر پاک محبت و نیکخواهی یکدیگر بود بنهایت خوش
بودم از این سعادت یعنی الحال که شنوانیدن و شنیدن صهباهای طایفه مرحومه بسبب مفارقت
نمی آید چنان میخواهم و امید دارم که شما هم چنین خواهند که این طریقه شنوانیدن و شنیدن از جانب
از خطوط نامه‌ها که از بزرگ راهها و راه هند که تر بیکدیگر کلام کردن ست روان باشد اما بشرط آنکه یک سخن
سخنهای خوشامد و خود آرائیها چنانچه رسم و عادت بنای روزگار هست در آن خطوط نوشتن
بنابر آن میخواهست یعنی برای همین که در نوشتن خطوط دقیقه از خوشامد و مطارحات نباشد
او لا فضل چند از حقیقت حکمت خلق که با تفاق ارباب ملل و نحل خلق از همه علما بزرگتر است

مقصود اصل مقصود و مطلوب نخواندن تمام علمهای دیگر نزد حکما برای تحصیل نمودن علم اخلاق است و از اینجا
زبان را عجب می آید که با وجود خوبی که علم خلق نزد اهل زبان خلاصه تمام علوم است و زبانیان حال این علم را
از نظر انداخته اند و بر روی آن دست و قلم برداشته ثانیاً التماس مینماید یعنی نوشتن حقیقت بزرگی
علم اخلاق منظور داشتن آن و درین زمان از شما می‌پرسم که بنظر دوربین خود ببینید که این مطالب علیه را
که مراد از علم اخلاق است و حال آنکه برای تحصیل این علم ارباب ملل و نحل زبان قدیم اتفاق دارند و زبانیان
حال را دانستن آن را از بس که الحقیقت فی الواقع حقیقت اصلی از منظور داشتن بزرگان قدیم و زبانیان حال فهمید
شما چگونه حکم دهید ای ریش نظر دقایق شناس خاطر شما منسوب است باید مرد و نیز التماس مینماییم که اگر انعقاد
معلوم شما شود که قواعد [illegible] است شود و عشرت در زبانیان حال که برخلاف قول قدما سلوک میکنند پس در [illegible]
نیز از شما التماس مینماییم که با تفاق وقت که از عمر گذشته که حکم تقویم پارینه دارد و از هیچ حال نباید بنظر دقیقه [illegible]
خود ملاحظه کنند که در ایام گذشته بر حکم علم اخلاق چند عمل کرده اند و چند [illegible] کرده اند مینه نکوهیده و آب قبیح
کوشیده اند و چها مانده که آب [illegible] که باید بسر [illegible] تعداد [illegible] که [illegible] باشد از برآمدن تلافی
دریافت و هلاک کردن ماضی چیزیکه گذشت مستعذر دشوار کرده شده کا تعذر دشوار شدن شامی
یعنی باشد و این لفظ غلطی است بمعنی لایق نیز غفلت خرابی دل و فراموشی و بار خوابی محسوس شمرده شده
ممیز تمیز کننده حریق سوزاننده و سوزنده و چیز سوخته و آتش زبانه کننده حوصله [illegible]
و [illegible] مرغ و آشیانه [illegible] سوم ابتلا آزموده و در بلا افتادن ابتهال
آزموده [illegible] طعن عیب کردن و بگفتن و [illegible]
و غیره [illegible] الناس علی اربعة اصناف سهم الکریم یعطی و لا یأکل
یعنی کریم شخصی است که بدیگری عطا کند و خود نخورد السخی یعطی و یأکل سخی شخصی است که هم خود بخورد و هم بدیگری
البخیل لا یعطی و یأکل بخیل شخصی است که بدیگری ندهد و خود خورد لئیم شخصی است که هم بدیگری ندهد و هم خود نخورد
قصد [illegible] کاری داشتن معنوی و معنی [illegible]
قصد شود [illegible] مراد معانی جمع کشان کشان یعنی بزور و تعدی

غلبه خود مر اشتیاق بر نوشتن آن میکنند بنابران غرور کرنا و جبرا خدا جابی طعنه زدن ناحقه
مخصوصه از آن عالم کر اندرو یقین یار یا باشد شما و زمانیان بدان چینند گروه هستند معیقه
خدا صفا و رع ماکدر مگیر آنچه هست و بگذار آنچه مکدر است بشما مینویسیم بر باطن حقیقت کیش
بر باطن شما که باین صفتها موصوفست پوشیده نخواهد ماند که حق سبحانه و تعالی قیام و ثبوت هر چیز بر یکی
نهاده است که کار و بار آن هر چیز بی آن یک چیز بکمال سرانجام نمیشود از انجمله بنای کار و بار آدمی
را آنرا العالم صغیر نسبت داده اند بکار گزاری نفس ناطقه است و قرار و استحکام نیز رفتن عالم کبیر که مراد از عالم
یا مراد از معرفت حق بر حق جل شانه بدست نفس ناطقه که صاحب رای تدبیرات متعلق است لیس و مین صورت
ارباب بینش ظاهرست که اگر دستور العمل نفس طایفه قوی طبیعی کرد فعل که مراد از خوردن و آشامیدن است
حیوانی را در عمل که مراد از شهوات غضب چنانچه این برات سر انجام شدگان نفس و بدن ابنیاد را
نفس زوال نقصان پدید آمد بدست باشد و از زیادتی در احکام آن دستور العمل تفاوت نکنند تا احوال
نماز و روزه و معرفت و صفت و جبکار مانی بنیادی نسبا نگیرد و اگر خلاف احکام آن کنند صحت و عافیت
از میان زایل گردد و آن مانع اکسایب آدم شود همچنین با ملک مملکتی یعنی چنانچه نفس نا تبا و وسیاست
تمست هیچ انجهانیان عالم و عالمیان را و شاه امرست پس اگر بد شاه امرا مانند نفس اعی ر رود لکا و بر بد مکارم
اخلاق را برای تسخیر قلوب آدم دستور العمل ساخت خداوند مانند محلی و موصوف گشته از راه اقتضا کرد و ان
دیگر برا و بنا شد متوجه سر انجام طاعات کارهای عالمیان گردد در صورت همه عالم و عالم گرویده آشنا شوند اگر
احکام مکارم اخلاق عمل نماید تجرد و بنیان حشمت و سر زمین محجز فرو داده و آمده جا خیز تر از دیگر
گروه جلوس شیوه که خاتمه خانان با بر اسیان که فتح با او شریک بودند تا هموار بود و شد پیش منصبی
پادشاهی و حق دیگری از همراهان نخواند بنابران شیخ بر مزدا بطریق وعظ با دنیو رسید چنانچه عبارت
آینده مشتمل تفاعلی زبده بار از زلات تقصیرات همراهان بکو امینی سید به غفور با عدد حزب عبد الکریم
میکنیم مجدد از نفسها بعد از افزونی یعنی قادر از شوکت و شان همچو دیگر زمانیان عاجز شدن محمد
اطوار یعنی نیک طور از طورهای تسخیر نمودن قلوب همه انام شود را ایام که از عمل نمودن بر آن پادشاهی

و حصه دوم

مبانی وال کرد و پنج چیز است اول آنست که از اندک و بیش و از دل و اغراض جمهور رعایا و اهالیان آگاه باید شد و مواد
انتساب اعمال آنها نظر و نوازش باید فرمود بوسیله ثقات یعنی با ظهار مردم معتبر چند کس مراد از
جاسوسانست حاضر یکدیگر نباشند یعنی یکی از خدمت جاسوسی دیگری اطلاع نداشته باشد که ایشان
بخدمت جاسوسی منظوم است همدیگر را نشناسند یعنی با خود محبت و آشنائی نداشته باشند تا یکی از حال
خدمت دیگری خبردار نباشد که مبادا با یکدیگر اتفاق نموده برکسی بهتان نمایند ولایت و شهر خبر دادن
یعنی از نیک و بد آمد و بود در مکان ولایت و شهر بوسیله جاسوسان خبرگیران باشند و صدق خبر و کذب آن باید یعنی
خبر دادن نیک و بد جاسوسان بعقل خود دریافت کنند که خبر دادن ایشان نزدیک بصدق و کمال [illegible] اند یا بکذب و تعجیل [illegible]
یعنی درنگ و تحمل کردن در جزا و مکافات تقصیر مردم اگر تحمل کردن نتوان باید که بر سبیل مصاحبت تقصیر حمل کنند که این تقصیر
از و بسبب سهو [illegible] واز همین حلم بر آن چشم پوشی کنند و تنبیه نماید که غرض بخشیدن تقصیرات مردم را
فرمودند سوم از [illegible] بزرگ شان و شوکت و ظالم و از قرابت ظالم که با خود داشته است منظور نداشته در حق مظلوم
از و بگیرد مطابق ظلم بر مظلوم و تنبیه فرماید چهارم جوانمردیست و آن آنست که دنیا را دشمن خود داند بسبب آنکه
مانع راه دین خداست و رسول مقبول الله صلی الله علیه وسلم [illegible] هر ساعت
پنجم را انصاف یعنی انصاف کند و ترک تعصب نماید و ترک تعصب آنست که اگر گروهی که بر خلاف مذهب او باشد [illegible]
او کم در پی عداوت دشمنی نبیند و از رو لطف و علم از مذهب خود پیش او ظاهر کند و همچنین از مذهب و [illegible]
بر حال خلاف مذهب او [illegible] واسطه دشمنی خود در حق او نسازد و اموال او را از تعدی این نگاهدارد [illegible]
کمیاب [illegible] چیز درست [illegible] غلبه کنند حکمت عملی یعنی مصالح و حرکات [illegible] افعال [illegible]
ملت با اول مکسور و لام مشدد مفتوح افادت فایده دادن ظرف بفتحتین و سکون [illegible] اشغال [illegible]
میان [illegible] از میان [illegible] برآید اتحاف تحفه دادن و فرستادن [illegible] تباه شدن [illegible]
[illegible] دیانت [illegible] شدن [illegible] مطارحات با یکدیگر سخن گفتن صدقا بفتح همزه و کسر دال
جمع صدیق [illegible] مفتوح [illegible] گو [illegible] آنکس که نهایت راست گو باشد و قول او موافق [illegible]
باشد صبغ بکسر رنگ [illegible] آمیزش صبغ رنگ کرده شده [illegible] رنگ دادن [illegible] لآلی [illegible]

و الف مروارید سوده ای است و مزخرف زراندوده بهم دم با لیاقت موافق مشاوره ی اندر
شود فقدان با فتح نایافتن نام بفتح نون خلق عالم طاری پیش آینده و گرازنده طلوع کننده کسیان
از شهری ملا بکسر خبری از پیش خود نوشتن و نوشتن فرمودن منهمک انهماک کننده انهماک مبالغه کردن
طبعی چیزی که منسوب بطبیعت باشد قدرت بالضم توانائی و توانا شدن نقاد بالفتح و التشدید شناسا
ناقد شده طاقت توانائی غلیل بفتح غین معجمه تشنه شدن و تشنگی نادان کشیدن و بیهوش
عبرات سیال هوا علیل بفتح عین بیمار و مریض اعراض بکسر برگردانیدن و بالفتح همزه جمع عرض
ضد جوهر و بمعنی استعمال آمده مستودعات چیز بودیعت نهاده شده مستقر و دیع امانت داشته شده
ماندگان خبر راس بفتح مترداست از باب فتح بمعنی مهتری کردن و بمعنی سر رئیس سردار قوم و مهتر
استظهار بکسر همزه و تا یاری خواستن بکسی پر کردن و طلب پشتی کردن و ظاهر کردن و قوت کردن
خرید کردن ازدیاد افزودن استطاعت توانائی و قدرت طبع بفتح و کسر و سکون دوم سرشت و خوی
و مهر کردن و دم زدن بر سکه و شمشیر زدن آلوده کابل آشکارا شکافتن و بفتحتین چرک و زنگار گرفته
و بکسر یکم و سکون دوم چوبی مانند منهج بفتح راه روشن و فراخ و راه راست منهاج شده مناهج راه آن
ملا ظاهر و آشکارا آموزگار شیطان گروه ملا بالفتح و بالکسر جهرا آشکارا و بالفتح بلند آواز شدن
و بر شده از چیزی بفتح کرده مردم نهادگی خلق و خوی محاربا جمع جنگ بفتحتین خشمگین شدن و بفتح
سکون جای کار زار مشتری خریدار و تمام مشاهده دیدن حضور آمد و شد کننده مهجور
کرده شده متنفر گریزان مجرم گناهکار موروث میراث گیرنده حضرت بفتح گزند ملایم لایق نعره آواز
خبر مرگ داده شده غبن بفتح اندک نشاط خوشی ناقص کم نحو راست و سخن نسبت آوازه
را گویند در اصطلاح منطقی وساوس جمع وسواس بمعنی دیو شیطان و اندیشه بد و آواز پروانه و
و بکسر بدی و ناصواب دل انداختن هوا جس جمع هاجس بفتح ها و قصر اندیشه و کام و حوت دل [illegible]
گر از دهن بر آید و بفتح تا و وا و الف میان آسمان و زمین و مرز جهان را بسوم سوم داغ کرده شده پیشانی
شده نام نهاده شده محجهت ستوده گر مراقات مراعات نگاهداشت مزاحمت مزاحم رنج دادن [illegible]

دشتی و خلاف کردن مرهم داروی نرم که بجراحت نهند ندمان ندیمان مشت ... کوران سوم و آخوان
سوده ... دیگر انداختن ... مرهم خسته نیند یعنی خیند که برخسته نهند شنبه بالضم پوشیده و چیزی مانند
کرده شده و بسیوم مکسور شده و چیزی مانند کننده ... باکسر مانند شدن و بفتح مانند شبیه بالضم پوشیده
و بفتحتین مهره سایه که بهندش پت گویند آویزه آویز ... یعنی گوشواره ملازمت با کسی یا بچیزی
پیوستن مواصلت با کسی پیوستن شکیبایی فارسی صبر قدره توانائی در سیم بکسر جمع درم
بیهوش و بیچیده پریشان ... درم معروف صدد بفتحتین نزدیکی و ساختگی لا یعنی سخن بیهوده
و جامه کوتاه که درویشان پوشند ... دو زخ قصه بالکسر و التشدید امر و حال سخن که در دل باشد اظهار آن
و حکایت دراز و اخبار پیشینیان انتقام ... بفتح و تشدید یوی و معنی اندکی و اندک ... بکسر و بفتح
دوم چیزی که بر جغرات ... شیر شده بهندش ... تا مانند تیا عض ... همدیگر را داشتن و داشتن نفاذ بفتح
و گذشتن تیر از جای ... رفتن نامه فرمان و قاد و وقود ... بالضم و بالفتح هیزم کلال ... کدام
دل یعنی چه دلیری چه قوت و چه قدرت طرفه بالضم چیزی نو که بچشم خوش آید و معنی عجب کیاست
دانش ... جاسوس ... شهادت گواهی زعم بفتح پنداشت باطل سلیم بفتح درست
و سلامت ... گزیده یار ... قنه تیری سر حلقه یعنی سردار قوم ... حلقه مجلس که مردم
باشند و حلقه زره و حلقه زلف سدا و بالفتح راستی در کار و درستی در گفتار ... شدن تحفه ... ره ...
پیشکش ... رهگذر رهگذر راه ... فارسی ... گشتن فاعل گله بالکسر شکایت
و بالضم موی ... کاف تازی کله بالضم و التخفیف یک ... بالفتح و التشدید رمه اسپ ...
شکوه ... گله کردن بضم با واو فارسی ... با قوت و مهابت ... بسیار ... ترس هیبت ...
د خورده و ... بفتح یکم و سکون دوم معنی ده خورد گفته املا نوشتن ... غیری ... فرمان نوشتن
غیر ... اقل ... اخص خاص ... اجله ... بزرگ اجلا ... تشدید لام ... ابلغ قوت ...
... سخن ... تقریر قرار دادن و ... اندازه کردن ... اندازه چیزی ...
و نوشتن و آوردن و واجب ... تذاکره با یکدیگر یاد کردن تذکره ... داشتن ... نامه

رنگ برنگ بوقلمون و یا بمعنی ... باشد یعنی جامه که هر دم برنگی نماید و کسی که هر دم برنگی بر آید بوقلمون گویند
بوقلمون جامه که هر دم با قدر ساعت بشعاع آفتاب برنگی دیگر ظاهر نماید پاداش مکافات نیکی و
یعنی جزای نیک و بد دُرر جمع دُر بالضم ... مشدد مروارید درشت ضمیمه ضمیم سطر شدن سطر سهام
جمع سهم بمعنی تیر در فارسی بمعنی ترس هیبت ملام جمع ملامت ملال جمع ملامت رنجوری بیماری قوله
گفتار و زبانی متحیر حیرت زده اهرمن غمز بفتحتین و شتابی و بضم سپید بیاض پیشانی و اوایل ماه
و بدکردار ... قدر بفتحتین اندازه هر چیزی ازل که قضا و قدر گویند و [illegible] الخ
دیگ هدف بفتحتین آماج و نشانه تیر و هر چیزی ... تیغ همدم یار و مونس موافق وصال [illegible]
دم برابر دار ... چون دم بگیرند هر ... کشیدن ... در حال ... آیند تا هلاک گردد متعالی
بلند و بزرگوار شونده و آینده ... پاک شود ... سیراب گردانیدن تحاب [illegible]
خراب کردن مسافت ... ارم بکسر ... شداد و نام جای ... شهر ... تمام
نعش القیام ... الغضرام انقطاع منقطع الهام القا الخیر فی القلب بطریق الفیض انسجام
ریخته شدن آب اشک ... اختصار کوته افراد جمع فرد بمعنی تنها اخلاق [illegible]
تحصیل حاصل کردن ... تشتت پریشانی و پراکندگی توزیع در میان قسمت کردن ...
... قسمت خورده ... باریک بینی و نکته ... خرده [illegible]
و باریک ... نکته دان ... بالضم ... هر چیز ... گناه ... خاشاک ... شراره [illegible]
از جمله ... تاثیر اثر ... نشان ... چیزی ... نشان ... [illegible]
... خورد سمات ... نشانها جمع سمت ... علامت سمت راه نشان قصد و
نشان کردن ... کردن سلک رشته ... مروارید ... کشیدن چیزی سمع شنیدن
صواب نیکی و درستی و راستی حقیقت عین ... چشم چشمه آب و زر ... [illegible]
و درم ... جاسوس ... چیزی ... باران ... قبله ... [illegible]
و بسته کردن ... چیزی عرفه ... نام جای ... عرفات ... عرفه آشکارا ... کشاده

... ولیس ... بودن و چیزی ... جاهای نشاندن منزه پاک مسالک راهها و آن جمع مسلک
بفتح و کسر میم محل رفتن مسلوک راه سپرده شده منظر دیدنگاه مقتضی تقاضا کننده آخرکار تحقیق
یقین کننده مظنون ظن کرده شده مجون آره تخته مساهم بضم و کسر با کسی قرعه انداختن و بهم نصیب شدن
نامتناهی بی نهایت هیولا هیولی اصل ماده هر چیزی ترجمان بیزبانی السکوت فی محل البیان بیان
یعنی خموشی در وقت بیان از قبیل بیان ست حقیقت است پنهان داشتن و تصدیق کردن هویدا آشکارا
اخیار نیکان ابرار نیکان نقیض بفتح ضد و ضد چیزی مخالف چیز مقصود جایی که آهنگ مقصد معنی
آهنگ کردن جای آهنگ و زمان آهنگ تشبیه مانند کردن تقویت محکمی بشارت جاهی نوشیدن آب
مطاعم بکسر عین جمع مطعم بفتح میم و کسر عین محل چشیدن وقت چشیدن و محل خوردن مناکح نکاح
کردن زن خواستن ملابس لباس کردن و خواستن و بمعنی پوشش ملبس بفتح میم بی جامه پوشش
متاعب جمع تعب آلام دردها ممارست با کسی یا بچیزی کوشیدن و در کار رنج کشیدن عقبات
خو گرفتن و آمدن اندوه غیر آن باسی بمعنی بلد و ترجمه که برای مصاحبت و بمعنی نسبت و در اصطلاح
معنی ... ترجمه فی ست بسیار آمده و نیز در آخر نان خورش که در آن شوربا بود بسیار ... چنانچه زیربا خبا
و معنی آش مردی که صحبت بسیار کند و صحبت خاص حمل بار اثقال جمع ثقل بکسر و بفتح تا و سکون قاف
گران کردن بوزن بدست گرفته سنجیدن چیزی تا دانسته شود گرانست یا سبک و تعیین متاع خانه و تیر
شیر و روغن و الضح بفتح ... جمع بهما ... روشن هویدا القاب جمع لقب همایون فرخنده مبارک
نصفت ... بضم میم و فتح ... راه فراخ اعوجاج کژ شدن اعوج کژ شده جبال جمع
بفتح و سکون یا رشد دیگر لواعج جمع لعج سوخت مالامال پر نهایت اعجوبه شگفتگی اعاجیب
جمع اعجوبت شگفتگی ... و دالکا در کالمعدم اعجاب بکسر همزه خوش آمدن و متعجب شدن بر هم زدن
پریشان کند ریب خساست فرومایگی و تهیدستی شارع شاهراه تراکب بر هم نشستن تراکم بر هم
افتاده متراکم بر هم نشیند مبتذل بخشنده وقار بزرگی گرانی و حرمت و آرام شدن اضلاع
نهادن احوال تصور با خود صورت کردن چیزی را و صورت بستن نزد کسی ... حصول ...

نی آنقل خیال بالفتح و آنچه در دیده شود و نیز لب از صور محسوسات در یکی از قوای باطنی ست و آن قوتیست
که بر عکس بار از مدرکات محسوس است در حس مشترک می افتد و صورت آن خیال متصور میگردد و چیزیکه در کشت صحرا
نصب کنند بجهت ترسیدن مرغان و جز آنکه اگر در سر افتد خلل در دماغ و نیز خیال امثال عالم را گویند و آن برزخ است
میان عالم ارواح و اجسام و معنی دیگر نیز بنظر در آمد برزخ چیزیکه در میان دو چیز حایل باشد و آنچه میان
دنیا و آخرت باشد و آن وقت موت است تا وقت قیامت زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت و معنی عالم را
نیز گویند منکوب سختی رسیده نکبت بالفتح سختی و زیان رسیده عصاة بالضم گناهکاران گرد [illegible] آب
دستاویز با بای فارسی آنچه مردم بر آن تعلق کنند و هر چه با لطایف بود و چیزیکه پناه گیرند و تکیه سازند
و ساده پوش و ساده شته تکفل ضمانت انظام بهم پیوستن شهرة بالضم شهره شدن خدام
خدمتگار شده یعنی بزرگ متضمن در گیرنده و آنچه در نامه نفاذ روان تسویق تاخیر کردن العقبی
باز ایستادن از کار و پای همتی کردن از کاری و گران کردن مخاطب بالفتح میم و کسر طا سخن گوینده با کسی یا
او سخن گویند معاتب بالفتح میم و کسر تا عتاب کننده و بالفتح تا کسیکه با او عتاب کنند بلیغ آنکه سخن آنجا رساند
که خواهد صمیمی صمیم خالص ذکر شده گوشه محصل حاصل کرده شده مساعدة و دوری مخالصت
با کسی دوستی داشتن سدره بالضم و نیز بضم سین تشدید ملتین بر گاه سدره جمع و آن
خادم شره بالکسر تشدید را یعنی حرص ما لا کلام چیزیکه در سخن دل بود رساله کتاب خورد و نام
کرباسی و دوستان فرستند رذیل جاریه غیب این جا نی پدید و ناپیدا ای خدا تعالی و قال القرآن و قول
الآخرة و کار پوشیده باران ناپیدا جمیله نیکو و خوب ملاطفه نامه لطیف هوای خواهش دل و
میان آسمان و زمین و دستی و مرد با عقل و ابر و نفس که از ذهن بر آید مرام مقصود کاوش و معنی اول
کلمه ایست که در محل طلب چیزی بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند و دوم نام شهریست اصفهان
دور تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن و نیک نگریستن و اول پیشین عقب پاشنه و فرزند مردم عوا
و اعقاب جمع فوایح فوح بوی خوش و نفحات جمع روایح جمع ریح بالکسر بوی باد و قبول بو کردن
بادیه مضایق جمع ضیق بکسر تنگی و بفتح ضاد تنگ تنگ شدن و بالفتح ضاد و کسر یا مشدد تنگ بفتح

درگسوشکون یا شکدل و نام شهری از شهرهای بیامر ساحت پیراستن خانه ساحات جمع آن
مساحت پیمودن و هیچ پستان مذاق نیز چشیدن و آن مشتق از ذوق است بالفتح و التشدید
آنکه دوستی با کسی ورزد از خصوصیت و نیز بمعنی کام و زبان یعنی جای چشیدن و بمعنی باریک بینی غنج بوزن رنج
ناز و کرشمه کردن بالتحریک بصدر سه و بمعنی خرامیدن و کرشمه کردن و در بعضی فرهنگها بضم اول نیز بمعنی کرشمه
بنظر آمده کرشمه بالضم یعنی سرین مردم و لال جمع لاله بالفتح و بالکسر ناکننده و حسن بالفتح و التشدید
و بالضم سوسن گویند از خوان لیبا و لال بالکسر ناز و حسن بالفتح والتشدید معروف یعنی بلیغ و مبیح کننده
دال را بنما دریا دل جوانمرد و سخی و جوانمرد و دل منافق را گویند که با هیچکس یک حال نباشد سیر سرین
ظاهر مزید بخزد حلاوت شیرینی ابر از بیرون آوردن صغیر آواز صغیر بالکسر خورد می آلم
بیضه و مند شدن غیرت مشک رشتن مرغوب آید و مکرر شد بضاعت سرمایه اخذ بفتح اول
و سکون خار گرفتن و بر گیرنده ارشاد راه نمودن بیان راست سداد و جمع سدید بمعنی راست گو لطیف
و صفات حق تعالی شیرین کار و نقشکار و نقرکار و باریک کار و دانا و بینا و یکبارو خرد بها و نازک و باریک صفا
و دوربین پاک است حقیقت راستی و درستگاری این کلمه چند مراد از مکارم اخلاق پنج چیز است امور مذکوره
مراد از مکارم اخلاق پنج چیز است و عمل بر نسبت بدستیاری آن ضمیر آن سوی سخنان مذکوره است خار
مراد از مشکلات است گلستان مراد از اینها است که بسر برده اند یعنی شیرمردان را خدای با دوستان و دشمنان بسلح
کل زندگانی را بآخر رسانیده اند آنکه با دوستان یعنی آنکس با دوستان بطور دوستانه زیست نماید و خلاف
نکند مروت و خلاف انسانیت آنکه با دشمنان یعنی آنکس که با دشمنان نفقت سرا کنند و کار ایشان بحج
را رخود سیر گرمی سرانجام نماید آن مرد از قبیل شیر مردان است که کار خود که سرانجامی و رونقی کار
دشمن پست معطل داشته بعوض بدخواهی و بد اندیشی دشمن کار دشمن را که در سرانجامی آن کارین رونقی کار
خودست و رونق دهد و لین یسر یعنی این طور زیست که با دشمنان سا شکلی باشند و با دوستی با دوستان زندگی
کردن و عمل بر مکارم اخلاق پنج چیز مذکوره کردن وسیله رضای الهی و ذخیره برای سایش حقیقی است آنند
آسوده اند یعنی شیر مردان را خدا همان بهتر یعنی چون خود غریق بلاد حریق ابتلا دنیا و ذکری دیا با اقبالها

وحاصل مکارم اخلاق پنج چیز و ساختگی با دشمنان و زیستن با دوستان هستیم پس مراهمان بهتر است که نباید
را از گفتن و دست را از نوشتن کلمات مذکوره خاموش و کوتاه سازیم که گفتن و نوشتن آن بگویند که شنوند و نفع
نیابد چرا که حکمت بالغه حکیم مطلق مقتضی بر آنست که تا آنکه شخصی خود را در تهذیب الاخلاق نسازد و عملها مذکوره
خود حاصل نباشد دیگر را از گفتن و تلقین او بر آن عمل او فایده نفع نیست بیت شارب خمر است و
سالوس خبیث مردمان را کجا باشد مغیث * سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است * خرد چو خرد و بین مراد از
خرد مکتوب الیه است مر این صفت الله مضمر این سوی کلمات که تا از تهذیب الاخلاق صدور نماید تا شیر بخشی
بین ختم شد یعنی ختم کتابت بر دعا کردن برای درازی عمر شما کردم بیرون نمی نهم بیرون خط ما
پای یعنی سوای کوتاه کردن سخن از مقدمات مذکوره بسیار کلام خوانان نیستم این حرف نیز چند یعنی
چه جای درازی سخن بلکه این هیچ آنم که سخنان نوشته بالا را هم پیش شما نفرستم بنابران که با وجود آنکه بسبب تا محل
و از مراتب شما فروتر اند چون نیک نگریستم بر خلاف معمول خود بجز شاه آمده گستگی ظاهر است چه ترسان تا
از مزه هیزگی پرده دیدم و از این طور نوشتن بر خلاف خود نیز بار خیالات که بمقابله اشد ترین از افراد خیالات است
عاجز و شرمنده شدم الحق یعنی راستی آنست که از نوشتن مطلوبه ترسان بری الذمه هست چرا که با حقیقت تحریر
بر نگهالفت و گوی خوشامد زمانیان برگمینم و کار با اهل تعلق بجز خوشامدی حسن بل بی لطف است اما از اینجا
که در حق خود شنو نیستی فقص العلم ام هیچو دیگر زمانیان یکجا حصه نوشتن آن نتیجه توانستم و نیز علم ناقص من بسبب آنکه
ظلمات و فرشتان در غبار هواجس نفسانی و وساوس شیطانی که مراد از روزگار بادشاهی است انس
[illegible] آن نی شناسد و حوا علم من که پیش او عمل بر خوشامد مقصد ندارد و از نوشتن بی ادائی آن
تنگی در چشم و کجلگی بر ابرو نیاز در بلکه از قبیل سخنان است و درست انگارد تا آنکه یعنی با وجود آنکه
نوشتن را بر خلاف عقیده خود بجز خوشامد و مطارحات عرفیه بی مزه روزگار آلوده نافهم و شل اهل زمان و اب
آداب خوشامد نویسی که در نوشتن آن تضییع اوقات نمودن نشت ندارم و آنچه نوشته ام پیش نظر علم من حجت شما
و نیز بعضی از بندگان دوستان شما و ما بنا بر آنکه نیک اندیش و با صبر کسی را برای لب دادن و ستایش کا
وقت به دوستی خاص شما به نسبت خود داد کردی سوم دوستی شما که در حق ست دوستی های دیگر دوستان

۱۲۴ اند این حرف ... مرا پسند نمودند یا بیاتی آنکه سخنان از هیچ چو آنهور روشن که در شنوده اشتیاق ایشان در حج
شما در وقع شما گفته اند خدای عزوجل پسند چه شما آورده این کلمه دعاییست از جانب شیخ و در حق مرحوم اجداد اعلا اند
سن هم دستم بالسبب امر می فرح بگیرد برای اینکه عبارت استقامت می رنظر اجداد اعلا نمودن و فساد و سخنان
... خود حسن افزون پسند پسند نمود و حسن احسن گفته پیش شما که خریدار و خوبان عیب ان و عیب پر لی از فرمان
که شما هم هیچ وقتی در آن واقف شوند بالضرورة یعنی از روی ضرورة این کلمه هم از قبیل کلمات
ست و خوشامد آورده ست و نیز از آن سبب کسی فی الحقیقت استعداد ست نوشتی ام هر چند میخواهم که چیزی
عوض کلمات خوشامد آورد از عالم دوستی و درستی محبت و شوق که کار آمد شما که ودان بی علی نوشتاد شد تعلیم
اما چگونه نویسیم که از حکمت اشراقیه نخوانده ام و نه دانستم تا آن علم از سرگذشت خود بشما ظاهر سازم و از علم
اخلاق و پنج چیز لیستا تلقین نمایم تا شما را بصدق و کذب آن صدق پیدا آید بنا بر آن هزاران هزار
آرزو محتاج علم ظاهر که رسم و عادت ظاهر پرستانست شده ام هر چند از این وضع یعنی چند اکه از نوشتن رسم
ترسیمان مراد نوشتن بر آن عمل کردن نا خوش شده ام اما از آنجا که نوشتن برسم ترسیمان نیز از تکلم روحانی
ترکر نفسانی فیما بین احباست رابطه معنوی یعنی رابطه دوستی حقیقی که فیما بین واقع ست مراد از تا
سخنان برسم ترسیمان از دست خود خلاصی نمیدهم بلکه میخواهم که درین خط بسبیل رسم و عادت سخنی چند
از درد نایافت اهمعرفت و پریشانی احوال خود از حالات مذکوره از حد جدا شما پیشتر آمدن و دستی
که از استماع سخنان شوق و درد مهاجرت که از افزونی در کوتاه خاطر سن ... بی اختیار بر زبان
گزارش می آید آن همدم گرنیز با نشود و بر آن اعتبار نهند این سخنان که بیهوده سخت شنود و از احوال ست
واقف گردد فقدان محرمی یعنی کلمه چند نیز از دست نیامدن محرم از نهان خود که خلاف عادت که مرا از
خود و خرابیست شر بالکل ست و غفلت از اوامر الهی که نفی و نهی را اندازان که بر نیستند و نیز دران نقصان شبهه نمودند که
به بینید هیچ بیگانگان در جوش و خروش نباید و ملامت نکند املا شما یعنی کلمه چند از کیفیت مذکوره نوسیم
دشمنه از ان که اعید اهلا نگاهان آن و از نهد که این الحی هیچ او ایشان چیزی از شما طمع دارم مشاغل
مراد از کلمات پیوند کرده ست شل اجله اعلا برای جرأت گرفتن از عهد الهی یعنی از دوستان و جانب

الله تعالی کرده‌اند آن غیر رضا دوست اغراض دنیاوی هرگز دخلی و وقعی نیست عبید الطبیعی مراد از طمع
دنیاوی و اغراض نفس است ماتم زندگی خود یعنی بسبب تلف اجل اخلا کرده‌اند ده ام ظاهر سازد یعنی شما
بنویسیم در قید کتابت آورده یعنی شمه از تلاطم بسبب تلف اجله اخلا و نیز شمه از تردد یعنی تردد آنست
که برای تحصیل معرفت و علم مکارم اخلاق لازم در این سی و چهار سال مراد از سنین عمر شیخ است نه زندگی
دوازده سال مراد از علوم تعلق اختیار کردن نوکری پادشاهست کشمکش ابنای زمان مراد از ابنای عصر
شیخ که امرایان اند نه قدرت شکیب یعنی قوت صبر دارم از دست جفای مخالفان و دنیا ای ترک صحبت
خاندان که امرایان اند یا آن کشمکش و دشمنی زمانیان از طفیل دوستی شما قطع کنم بیت صبر نمی‌توانم
به سر برم من یعنی عشق و دوستی شما گذاشتن نتوانم با دوست یعنی شما درآمیزم یعنی ملاقی
شوم که چرا در قید و بند کار پادشاهم و گذاشتن آن نتوانم و نشان مرا میگذارد با قضا یعنی تقدیر الهی است که
جمله شما که فصل و وصل مشیت اوست سبحانه و تعالی نه این میانه یعنی از میان دور شما نه یعنی
اندکی از جنگ و جدل قوی روحانی و حیوانی که هر یک اندرینها بر قابو می قهتاسی خود بر یکدیگر غالب و مغلوب اند
چنانچه قوای روحانی از روی قرب باطنی شما که منتهای مبتغای اوست مسرور از خصوصیت و قوای
حیوانی بسبب جدایی ظاهری شما که در مذهب او از جدایی دشوارتر و از تر چیزی نیست در خطور و فتور نفس
شما ظاهر سازم ای حالات قوای روحانی و حیوانی مذکوره را چون نیک نظر کرده شود معلوم میشود که از شما
معاملات قوای حیوانی نخواهد شد چرا که ورای حضور در قابوی شما نیست بلکه بدست مشیت ایزدی است
پس در صورت اظهار این احوال آنرا دیده کشیده شد ایمن از دست معاندان قوای حیوانی و از تا میسر آید
دوامی آنها خاطر شما اندوهگین خواهد شد پس لطیفه در خود را از اظهار این سرگذشت موقوف داشت یعنی
مردان یعنی خود را و قوای حیوانی را به سعود فرصت شما مرفن از آن خوشتر اظهار نمودن خوشتر نمی آید
از اظهار موجب ملالت خاطر شماست چرا که در ملالت خاطر شما بر قوای حیوانی را اندوه دامی سخت
تر است حدیث شوق شعور مراد از دردمندی کاتب و قوای حیوانی ز سینه است بسبب شوق
چه مشکل است ان تقریر حال عشق زاریکه بی دلدار بینید جای مراد اعراض یعنی موقوف داشتم

اظهار دردمندی یعنی درد ما که سبب انست و آنکه اینکه در ظاهر خود را از اهل الله میگویانند در باطن مطلق
نا اهل اند و این گزاف و دعوی ایشان است برای اظهار نمودن پیش شما در وقت حضوری بطریق امانت
در نهانخانه ضمیر خود نگاه داشته ام اظهار و نیز اندکی از حالات آنانی که خود را از دو اشتیاق بر حق طالب نشان
میشمارند و فی الحقیقت در اهل از وصل حقیقی مطلق بی بهره اند بنویسیم و نیز انموذجی از نادانیها
زمان که مدعی اند که ما حلقه در دولت اقبال که مراد معرفت است میزنیم یعنی از اهل عرفانیم و نیز رمزی از
عجائبات بنا بر خورسندیها اینکه بعقل و کیاست موصوفیم و خبر از عالم غیب حضور داریم و نیز مشار الیها
و یقین بسیاری از انبای زمان از پیشوایان است گویان و سرداران و رهنمایان اند شاد اند و نیز احوال
دردمند عزیزانی که معرفت ندارند برای حصول آن ارزومند است متلاشی و دست با زنان اند سند حسب
یعنی دردمند بیدلیم که در ضمیر من بطریق امانت شما نوشته شده است آشکار ساخته یعنی نوشته پیش
شما بطریق تحفه و هدیه بفرستم بالضرورة یعنی ضرور است که در صورت تحفه کردن اگر تفصیل مینمایم
بر مز و ایما اندکی از دریافت حق سبحانه و تعالی بشما بنویسیم و آن این است که باتفاق معرفان هیچ برای یافت
نمودن حقیقت حضرت واجب الوجود راه نیست بیقین مشهود شده است این است که عمده مطالب دوستان خدای
انست که دریافت و تصدیق نمایند که خدای بیچون و چگون است در ادراک ذات او سبحانه تعالی دست عقل کو
جزو کامل انسانست با وجود معنی کرما سوی عرفان کوتاه است ← گرد از عرفان لباس عجز زاده این
کوتهی در جیب عقل نخته دان انداخته نا ممکن اینکه با پیدا رسی اندرون و دل نه پرید چنانچه حدیث نبوی شهادت
دهد یعنی بست ما عرفناک حق معرفتک ← نه ادراک در کنه ذاتش رسد + نه فکرت بغور صفاتش رسد
و ذیل بزرگیها و سبحانه تعالی از غبار صفات از آلودگی صفاتن منزه است چنانچه حدیث لا احصی ثناء علیک
کما اثنیت علی نفسک گواهی بخشش اینحالت ← او در حیرت درخشان اندیشه او صفات تو + بس حایرین معظم
عقل از شنیدن انداخته + وصف صفت کز لب هر ذره میرد بر ان + نقد او معرض عقد اللسان انداخته
در ثنایت چون کشایم لب که برق نا کسی + غیرتم آتش از زبان آن انداخته + منکه باشم عقل کل را
ناوک انداز ادب ← مرغ اوصاف تو از اوج بیانی انداخته + لقد ... دانه منکارم اخلاق ... نشد

خداشناسی حاصل کردن بران واجبست بمصداق قول معروف تخلقوا باخلاق الله یعنی چنانچه خدا
بی مانند عزوجل و کریم و رحیم و غفار و ستار و عیب پوش گناهکاران گنهکارست که گنه بنده و پرده پوشد بحلم ست بعصیان
در رزق بر کس نبست + همچنان بندگان خدا را باید که بر بندگان گنهکار او سبحانه وتعالی ببخشایند و بر اوامر
الهی از امر و نهی عمل کنند زبان بی زبانی بای بیزبانی فارسی باید خواند یعنی زبان حق تعالی که با
بی زبانی گویاست جمع و جامع مراد انسان مذکور مرتبت صفا فرموده یعنی هو کلام قضا
انسانیانرا و ثانیا باید یعنی مرا که او لاینزبر و زیرا حقیقت اصلی حقیقت انسانرا که اشرف المخلوقات
ست ظاهر تمام اگرچه دریافت حقیقت خلقت انسان بس مشکل ست اما آنچه برگزیدگان و منتخبان ایام
قدم بگوناگون استعدادات خود با قوت صفای باطن در باب تحقیق حقیقت اصلی انسان بقابلیت آنرا
گفته و نوشته اند و از جمیع تفاصیل کتب ایشان ملاحظه و مشاهده شود دانست که بزرگی و شرافت اصل انسان
که از دیگر مخلوقات اشرف الخلقت ست در حصر باید چرا که دریافت حقیقت و جبلت الوجود با خصوصیت
سوای این ترکیب عنصری و معجون هیولانی که در آن با جمیع بهایم شرکت
یعنی اگرچه در خلقت عناصر و اجسام هیچ بهایم است اما سوای این شراکت به بهایم از بهایم و بر بهایم بزرگی
دارد که از آن سر بر سر خلقت خود بر جمیع مخلوقات دارد و از آن است تعظیم این امر جلیل القدر که ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون او لیعرفون نیز بمصداق آنکه آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم که اشرف الجمیع از شرف
الخلقت ست از قبیل انسانست آیه سبین لولاک لما خلقت الافلاک در شان صلی الله علیه وسلم ست امام رسل
پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرائیل محالست سعدی که راه صفا + توان رفت جز در پی مصطفی
وبعد الایضاح این مدعا اساس یعنی بعد ظاهر کردن حقیقت دریافت حضرت واجب الوجود شرح حقیقت
اصلی انسانی بموجب اقوال بزرگان قدیم آورده بر خود واجبا بر کسیکه از عقل بهره دارد روشن هویدا شود که بزرگی
و نیکی ان هرگاه که خود را از عارفان باید بسیار بکوشد و برخلاف ان عرفان برعکس آنرا انسانیت که مراد از تحصیل
مکارم اخلاق است به نماز و روزه و زهد و تقوی و خوردن حلال و نوشیدن و پوشیدن و شهوات از وجه حلال نگه
دارند و دوستی و چون آن چون شان عزوشان اند از ینجا عقیده فاسد کاتب معلوم شود که مکارم اخلاق

بی شمار و صد هزار و اعمال نیک و نیت دارد سیما و معنی کر پرده از روی کار بر دو داشته یعنی
الحال که سبب کم فرصتی از کار و بار احوالات ابرار و اخیار از روی نوشتن به عزوا بیا باین پایه بی پایه
بمایه بیپرسد معلوم عقلاست که وقتی که تفصیل لذات نفسانی مذکوره فی لها‌های دنیا و عقبی بسبب آنکه
بجهت کثرت جاه و جلال و دنیا دون از نظر کوته نظران این ابرار و اخیار که در ظاهر از آدم صورتان و در معنی
از وحشی سیرتان اند پنهانست بنویسیم و ظاهر نماییم پس در آن وقت بر صاحبان دانش و بینایی باطن ابرار
و اخیار مذکوره باطلی و عوی ایشان ظاهر و آشکارا گردد که چه قدر نا بیمل که مراد از مکارم اخلاق ست بربا
داده و گم کرده‌اند و چیزهای غم و نقصان ابدا که مراد از نا زده و غیره ست از عهد لذات انسانی و وصول
حقیقت دانسته‌اند یعنی از حصول حقیقی و تحقیق مرتبه انسانی که مراد از مکارم اخلاق ست بی بهره و دور
سخن بنا ها یعنی نگاه دارنده آداب سخن هر چند یعنی اگرچه سینه من که بی کینه ست آزرده‌های خالص محصول
وصول اربعه که با پیده وی بی زوال ست و مقرر کرده شده ست از دلالتهای آباد از سخن بلکه بسی محرم
از امر اسلا ست و آن فصلهای اربع مراد از اظهار از آداب و حالات فراقی بها بشی قهار و از چگونگی
اتفاق و از بیان که در شغلهای مهاجرت پر دلبر نیست اما انده بیعجائبات که خاطر من از آن عجائبات
آزرده و رنجانست و آن عجائبات نیست که ارباب یا از ابتدای خلقت آدم تا این دم با وجود اینکه
مقدمات صادق نیستند و از آن محصول فصول اربعه سخنان از روی خوشامد بنویسید و دو یعنی از
بیوفا رهای طریقت و دوستان صمیمی ست و حقیقی ست و سد راه رعایت صدق و کذب عالم و معنی بود
و دستوری ست بنا بر خاطر من بسبب خباست شرکت اهل ما که حسن معنوی محبت حقیقی از از دوا الملک خود داخل
بنو بهت اجازت و رخصت بنوشتن آن نداد تا موجب احکام آن محصول فصول اربعه سخنی چند از دو
سینه پر درد و کینه بهم بند و عوی معیان معرفت و نهان غیب شهادت که نیز هم زمانیان جاهل
سر حلقه پیشوایان و رهنمایان جبیل ارشاد اند بنویسیم تا از نوشتن آن ابتدا و اینها گرفته خام آن سعدی
مراد از دریا فتست هزار نالها از عمر دا فزوده که بسبب دعوی حق در معرفت و از تکالب شان به سطام
و مشایخ و ملابسر حجیع لذات خطوطا ی آدم ما به احوال انسانیست بجهان بر تضییع اوقات گذشته

برآنند این مطالب عالیه مراد از سخنان مصول فصول اربعست و نیز نازنینان مراد از
مکتوب الیه و تمام صاحب سخنان هم مراد از اخیار و ابرار توان دانست در هند کذا است چشم دارم که هم
نزدیکی کرم + کرمت عذر خواه ما آمد یعنی از شما هم امیدوارم که این کلمه چند که از نوشتن آن موجب [illegible]
قافله سالاران و نازنینان ملک آسودگی که ملک معرفت است می آیند مبالغ پر حوصله یعنی شکیبا باشید
و معلوم است که شکیبا بجز خیر نباشد برای همین خدمت یعنی خدمت خبر نویسی ایضا یعنی
خبر سوای نوشتن دوستان بدو مانع و وکلای شما احوال مذکوره مراد از خبرهای که دوستان و وکلا
مینویسند پیش ازین یعنی پیش از نوشتن های دوستان و وکلای شما بشما ظاهر است مقصود و
متخیل شست یعنی بر شما ظاهر است اگر سانح شده باشد یعنی سوای نوشتن دوستان و وکلای
انده نه یا ده یا زده یعنی اندک چنانچه [illegible] یازده تا هیچ تفاوت نیست در آن باب
یعنی در نوشتن اوضاع و اخبار و بار [illegible] بر بردن او کشتی خود را یعنی آن [illegible]
گریخت که از دریای شور گذشت در حلقه بندگی درآمدن یعنی قبول اطاعت کردن محمد
حکیم از برادران صبی اکبر شاه بدوست آ ویزد واقعه طلبان یعنی جهانیان بوسیله [illegible]
محمد حکیم مرزا از اولاد بادشاهان و وارثان بادشاهی است بنابران موجب بادشاهی با متفق شده [illegible]
کرفته و فساد بر پا کنند آن طایفه مراد از طایفه دوستان و وکلای [illegible] سبحان الله [illegible]
دوری شما که سبب نوشتن انواع پریشانی خاطر من شده است از آن کیست عجب تر از ینکه دوستی شما از نوشتن
مقدمات دوستی بطریق تحفه مرا عار [illegible] کرده است و این هم نزد من آزردگی خاطر است که [illegible]
آن مقدمات دوستی ماندن نتوانم و وقت فرصت نمیدهد هرگاه میخواهم که نوشتن آن امر ضروری
افتد و رسیدن وقت شده که [illegible] تا دریافته و خود را جلوه داده و بصورت نیک که از دیدن و نوشتن
آن ضمیر را جای نماند ظهور نکنید نمیشدم تو ای کاش آشنا هرگز یعنی چون بشما آشنا [illegible]
دوست دار شدم از شنودن ناسرانجامی کارهای شما ملول خاطر شدم و اگر آشنا نشدمی این [illegible]
یعنی ناخوش شدن در وقت تو رنج خاطر ابراز آنچه یعنی مقدمات مذکوره فرقت تو

چه گوییم یعنی یا ندروی ملاقات شما که درین مدت فرقت بر من مجد است چنانچه در ابیات سابق
گفته شده حصر شمار روز چند از بی روزهای فرقت ملالتها بسیار پیش آمد و از آن یکی اخبار وحشت
آثار است یعنی از خانخانان فتح گجرات موقوف ماند دوم اگر یار پس پوار است هر دو شور آمد
و این خلاصه روزگار است و بر بین هم اکتفا کرده و بعید المشرقین که سوزش او سوزش سقر
است دوزخ تر است از جهت و ضمیمه آن محنت کشیدن ایام هجر از سبب نارسیدن نوشتجات
که مشتمل بر خبر خیریت باشد و بیداد علاوه آن شادی دشمنان و اظهار اینکه برای فتح گجرات که
مهم اهم است و از هیچکس فتح آن امکان ندارد چنین ناکاره را فرستاده اند حیا از اینکه شما لیهای
روزگار بیکار آنچه بر دوست شما گذشت گذشت سوگند خدای که بمقابله این قسم قسم دیگر نیست چون دو
میگوییم که وجه مروان لزین ملامت که پر ملالت است بر وجهات زیست غالب آمده بود چنانچه
اظهار شده دست دعا بدرگاه حاجت روا برداشته هستند دعا برای فتح شما میخواهم شیخ از بیان
حالات مذکوره گریه مینماید که افسوس صد افسوس که فهمیده و کشیده بیجای من چرا که بجای که اقبال ظل
الله سر لشکر آن وحید الدهر باشند و از عالم و عالمیان غیب اند که این فتح نصیب شماست پس رسیده
از دعای دیگران حاجت نبود خدمتی بتقدیم رسید یعنی امیران بادشاهیت از روی منصب های
سامی مراتب ارکان دولت شاهی که با ایشان شرف قرابت یا اخلاص داشتند و در نظر ایشان از جهت
یاد وجود مناصب باشند و مراتب مداری دستور فتح نمودن قلعه ها را امکان نبود از شما با قلت منصب
و لشکر ولی مساعدت بخت با حسن وجوه که چندان خزانه بخرج در نیامده این طرق که هیچ جان داری
بیجان نشد فتح نصیب شد و منع شد هر گاه ایشان را اینحالت پیش آمد باید دید که مساهم و متعارف
حالات شما را چه حالت روی داده باشد ای داغ داغ رسیده باشد مطلب چه افزودن منصبان
بهادران و چه سامان و هم منصبان شرمنده شدند این لطیفه بود در بابی معلوم دوام
فتح بدانند و بعضی میشود سبقت این یعنی تا که چهزاری بود با این خطاب مخاطب ملقوب
نکرده و نیز نزد عاقلان نزد ماند که بعدان تکلیف که مراد از منصب پنجهزاری است کسی را این خطاب

عطا شود و شایان تکلف که منصب پنجهزاری است کسی را بدین خطاب مخاطب شد پس انجالت را
لطیفه باید دانست و لطیفه آنرا گویند که حصول چیز نادر که در ذهن نباشد بعقل و رنگخیز بوقوع آید در عالم
اسباب یعنی در اسباب انجامی فتح که تردد و جانفشانی امیران منصبدار همراه شما بوده منال
نیستند اگرچه ظن می افتد که بعضی از دوستان همیشی شما باشما در تردد و جانفشانی بوده باشند سخن بهمان نسبت
یعنی راستی سخن همین است که بفضل حق سبحانه از شما کاری سرانجام شد که از سرانجام آن اصحاب
راستی و ارباب خوشامد مقرر بر این شدند که نفاست و شرافت و علو رتبت و نباهت شما از روی
فتح لایق این خطاب نفس الامریت بلکه نسبتهای مذکوره شما از مخاطب این خطاب بالاتر است و حالا که
درخواست این خطاب نهایت خواهش تا بالمعان که در عرف منصبخیز در انبرگ از شما می رسند
بود و بوده است لیکن بواسطه لوازم سلطنت کبری و مراسم عدالت عظمی یعنی
پادشاهانست که اول هرچه نوشتن باشد متصدیان امر نوشتن میفرمایند و بعد از آن متصدیان
بموجب امر فرمان مینویسند و مضمون فرمانرا از نظر پادشاه میگذرانند یا از حکم شود که مهر دیوانیان
متصدیان اشغال سلطنت مزین نمایند و وقتی که مهر نشانیها مرتب میشود باز از نظر خلیفة الرحمن گذرانیده
روان میسازند تا بر عالمیان هویدا گردد که پادشاه نوازش بندهای انصرام مهام کافه انام توجه
کامل وارد یا برای آنکه متصدیان خلاف حکم کنند فرمان تلطف نشان ثانی یعنی
موجب تاخیرات در فرستادن فرمان حالانکه یکی سعایت ضابطه الاهم فالاهم که صدر بفقره مذکور
بقلم آمده دوم ایام نوروز سوم بتقدیم رسانیدن اسباب جشن چهارم ایام نوروز که در این روزها
غیر جشن و خورمی و سوای درجه شناسی عام و خاص یعنی هر کس را بپایه هر کس انعام و اکرام و خلعت عطا
فرمودن دیگر کار پادشاهی را موقوف میدارند بنا بر آن خواهی نخواهی سخن خواهست الی آخر فقره
یعنی بعضی مطالب عالیه که مرکوز خاطر میشود و بدون اظهار آن هیچ وجه تسلی نیست و راه اظهار آن ترا
وجه پیدا است چه از آنکه بر لطافت و علو رتبت انسان در ایمائ و اشارات نمی گنجد و چه از
اختیالی روزگار که فطرت که تصدیق آنعیتی ندارد اگر آن مطالب عالیه گفته و نوشته آید الا از

کم فطرت اند و حسود اند گو شنیده‌اند مطالب عالیه را از [illegible] کرده خوشامدگویان شمارند چه امر شاغل و نیاوری
گر فی الحقیقت لا یعنی است و چه از انبوهی تخیلهای [illegible] از قدرت و امر الهی است و با این منشغف
جبلی که از تکثر کار پادشاهی است فرصت نوشتن آن بعضی مطالب عالیه نیست به هر حال به تقضای
منطوق لازم الوثوق ما لا یدرک کله لا یترک کله سعی نموده اظهار آن بعضی مطالب عالیه به رمز و ایما نیز
نموده و تتمه را به وسیله عبارات پراگنده یاد او وقت آنچه در نوشتن جایز بود نوشت و امید است که
با علمی و شغل ظاهری که آدمی را از آن گریزی نیست مانع مطالع آن مطالب عالیه که به رمز و ایما و عبارات کلیه
مرقوم است نباشد هر چند پروانای آن بانی سیاق کرم اعتماد و شهادت سید که به هر ایکار گذشته
مطالع خواهند نمود اما فکر این برای آنست که مبادا از نادانان کوتاه‌بینان [illegible] نیستند از مطالعه باز [illegible]
لهذا وسواس من بر طرف نمی‌شود و نیز مشیر شما را از این معامله آزموده‌ام بنا بر آن صحیح است که این
طومار طویل که پایانی ندارد و دست با نوشته خاتمه‌اش به دعا و رازی عمر و ترقی درجات ایشان ساخته
صحبت صوری ایشان را از خداوند نماید تا از درد مفارقت رهاند کی که از سایه اعتبار تربیت نجات
یابد [illegible] که عرایض این عزیزان مبنی فتح ایشان رسید به واسطه صحبت صوری و خلاصی [illegible]
شد غرض که خیال قصدهای صحبت صوری فیض بخش ایشان در ضمیر گذشت که عرایض عزیزان مبنی
فتح رسید گویی دعاهای من استجابت گرفت فراغ تمام از این مشاغل دست داد یعنی از فراغ
به تقدیم رسانیدن رسوم و عادات نوروز وغیره این وسیله تحصیل و ذخیره حالی باقی و [illegible]
خورش آسوده شدند یعنی هیچ چیز را میسر این سنت لعد یعنی تا گر شیخ خود را [illegible]
نسازد گفته او مرید را تاثیر نمی‌بخشد به قول بزرگی سخن اثر نکند از دلی که بی اثر است و [illegible]
خجالت خود یعنی بر مقابله اعمال خود خود مبصر شده خجالت کشیدن از خجالتی که از استماع عیب خود
از دیگری کشد اقبح و [illegible] خجالت است والحق که این خجالت مرحوم یعنی با وجود این سخنها [illegible]
رهت و درست که [illegible] مرد [illegible] مرا خوشامد گوید [illegible] بیچاره جای [illegible] جای [illegible]
و در علم من این طور نوشتن که در علم دیگران [illegible] ناپسندیده است ناپسند نیست بلکه خوشنما است [illegible]

علم من از این عمل یعنی از این طور نوشتن آنکه در نظر دیگران بیجا اصل است مانع نوشتن نمی‌توانند شد بلکه باعث
بر نوشتن اند از خواب غفلت که از زمانیان بود بر خلاف عقیده خود یعنی در نظر عالمیان
با وجود آنکه با مزه خوش‌نماست بی‌مزه است و از قبیل خوش‌آمد تا آنکه بعضی از اجله اخلا یعنی دوستان
که خود را از اتحاف آن گرانم یعنی اند دوستان شما که در نظر شما بزرگ و از دوستان مخلص‌اند و با دوست و دشمن
و با نیک و بد اندیشه نیک شمارند و سوای دوستی سودای ندارند یا بسبب آنکه هر کس که با آنها نیکی و بدی کند
آنها هم بالعکس او پاداش نیکی به بدی و بدی به نیکی کنند و رعایت رسوم دوستی و دشمنی را دوستی دهند یا برای امتحان
آنکه ایشان در مدح شما سخنان خود را مثل جواهر زواهر و لآلی متلالی سنجیده بطریق تحفه پیش شما
فرستاده‌اند تا شما را پسند آید یا بسبب دیگر یعنی سخنان من که در نظر ایشان بجلوه نمودند و در
حضور من گران بها در معرض جلوه گر ساخته و مشاطگی نموده پیش آن مشتری که نقاد و وقاد نکته‌دان
و عیب‌پوش است فرستاده‌اند بنا بر آن بالضرورة یعنی چون اتفاق فرستادن خزف ریزه چند
که در صدد تعلیم آمد افتاد پس اینها و کلمه مختلف الاحوال که هم از قبیل خزف ریزه مذکور است نوشته می‌شود
یعنی نوشته می‌شود مشاغل لایعنی مثل خزف ریزه چند و سطارحات بیهده ذکر مرحمت محمد
بعضی اجله اخلا و دو کلمه پریشان خود و در ره نایافت مقصود و بوقلمونی احوال خود و شرح اندوه
تنهائی و بهم نرسیدن همدمی و فقدان همدمی و سه از آلام این قصه پرغصه که مشاغل لایعنی است
از عبید اللهی ای از دوستی که مطابق امر جلیل القدر تخلقوا باخلاق الله دارم بعبید الطبیعی ای
به دوستی که برای تحصیل دنیا وارد در آمده‌اند دوستان صمیم مثل شما بطریق تحفه و نظر که عالمیان بر بز
طلب دارند که شیخ مثل بعضی اجله اخلا که مراد از شعر است مع خانخانان برای طمع نموده است سوغات
گرد و پناه هر خدا تعالی از این افعال مذکوره نیز می‌خواهم این و بیداد که نزد من بمنزله ماتم است
بنویسیم تا قدرت شکیب از کشمکش نوکری از این بغرره دل هیچ وصلگانه از حالات مذکور
در نایافت و غیره که در صدد تعلیم آمده سه بیدمردان و لباس کشود نیم بر از است + بدرد صندیات
مذکوره که در صدد تعلیم آمده که تا له کنم آن موجب ملال تو باشد های از نیکه از شما چاره و درد تا می

مذکوره که من دارم نشنود پس این چهار لی از جا رسیدهای من شما را بمنزله ملال شود بنا بر این
ننوشتم و اگر از حدیث دل سوز جان گداز خود که بنابر محرومی از مقدمات که در صدد تحریر
از مستودعات ضمیر این حقیرست ای ضمیر من از مستودعات رنجیدی آزرده که از اینکه شما را هم
نصیب شد امیران دیگر بحسب ضرورت فوق حالت وا اند و واصل مرده لا اند و زنده تن اند از این فتح
درمانم اندکه خانخانان چه قوت و قدر منصب داشت که از وی چنین فتح بوقوع آمد هرچند قوت علمیه
یعنی چندانکه میخواهم که بعضی سخنان صدق آئین تلافی آن سخنان مذکوره که در نظر جهانیان بوی از
خوش آمد میدهند اندکی با این سخنان که کرده‌اند با اند انجاکه شما را با مرا که از فطرتی از علم حکمت ملتفت
بهره نداده اند تا من شما را حقیقت و خوبی سخنان مذکوره بآن عالم بیاموزم بنابران باز بصدد احتیاج
قوای علمی که عبارت از نظر مکاتیب است و حالانکه طریق تسطیر مکاتبات رسم مترسمان روزگار است
و نیز هرچند از این وضع ناپسندیده تسطیر خطوط ملول شده ام اما چون مرید دو بیتی ملاحظه کرده میشود
معلوم میشود که بتحریر این مقدمات مصداق المکتوب ملاقات روحانی و مکالمه ثانیست بنابران
گرنا و خبر خود را برین می آورد و میخواهد که بدین قیمة الوداد کلمه چند از محرومی قرب معهود حقیقی و از بی بوی
پریشانی احوال خود و از غم قحط سالی دوستیکه از شنیدن سخنان که از غلبه باطن غمگین از محرومی قرب
حق بر حق مستولی شده است و سبب استطاعتی نگاهداشت آن در خاطر نمیتوانم کرد بر منصه شهود
جلوه گر میشود میبینید لاچار محتاج رسوم و عادات که عبارت از تحریر مکاتیب شده است دوست
متنفر نگردد از فقدان محرومی که از دیده ظهور یک خلاف عادت که مراد از نانوشتن مکتوبات باشد
با سخن معقول ابا بی موقع و حالانکه در آن صورت هم ضرر بمکتوب الیه نرسد که آدمی زاده را زبان
گزیر نیست از آن صورت ناگزیر بیگانگت نه بیند و نه عامل این عمل را ملامت نکند نوشته آید و
اندکی از رنج و بیماریها از آنکه راقم این سطور در راه بی لاعینی منهمک شده از عهد الهی العبید الطبیعی [illegible]
یعنی از دوستی حقیقی به دوستی دنیاوی و آورده‌ها چون [illegible] شده است اعاذنا الله تا آخر فقره
یعنی پناه دهد خدا تعالی ازین خواهشهای دنیاوی الذین [illegible] شده اند که از خجالت درمانم

نیز نویسیم و اندکی از جنگ و جدل ناقصانه بی‌توزکانه [illegible] بزرگان که گفته‌اند
که با هر حریف کسی کرد ریاضتی هیچ او باشی یعنی عالمی امتحان علم خود نماید و بی‌علم فهم آن نکند پس این
عالم ناقص است نه آن بی‌علم پس در صورت تعلیم و توزک علم بنیاد نهاد زین وی ترددات و محاربات
خود را با فطرت و طبیعت ناقصانه و بی‌توزکانه گفته‌ایم چهار سال و نیا مراد از تبین عمر شیخ است
و دوازده سال مراد از مدت نوکری بادشاهست کشمکش ابنای جنس ماند مراد از کار و بار دنیا و دست
افتادم نه قوت کار و بار ماند که این هم فضیلت (اوست) یارای گذاشتن که هیچ سست نرفته با ایشان نظام هم
سازم نه قوت شکیب و نه قدرت گریز یعنی از جنگ ناسیان یا از محاربات فطرت و طبیعت (خود) نیز هم
از تجارب و تباغض روحانی و حیوانی یعنی گاهی قوای روحانی مایل تجرد است و گاهی قوای
حیوانی مقتضی لذاید دنیاویست این هر دو حالت بمقتضای وقت خود با یکدیگر غالب و مغلوب اند نیز ایام
که حقیقت تجارب و تباغض ایشان هم چیزی ننویسیم اما چون در حالت افاقت و شعور تعیین برین معانی آمد هم
که اظهار دردمندی پیش دوست که معالجه آن از دوست روشنا شود باعث رنجش باطن دوست نیست بر آن
ننوشت و اگر از حدیث دل‌سوز مذکوره خود را موقوف داشته در رو بند می‌کرد از (نیم) [illegible] مرده‌دلان که
خود را عارف بالله می‌پندارند و دعوی زنده‌تنی که الا اولیاء لا یموتون نیز شنیده‌اند و [illegible] ما طلبیم
ایشان را بطریق امانت در دل داریم اگر اظهار آن کنیم و اندکی از اوضاع عجایب و غرایب [illegible]
که مرده‌دلان مذکوره از اولیای وقت می‌شمارند بیان کنیم و [illegible] یعنی نادانیهای [illegible]
روزگار که خود را از دانایان قرار داده و بهر نظر و دیده خود مرده‌دلان عارف بالله مقرر کرده‌اند و [illegible]
معامله آنکه آن مرده‌دلان نیز دعوی آن می‌دارند که ما حلقه دروازه اقبال ممکن که عبارت از وصول
حقیقی است نیز هم یعنی از قبیل واصلان حق عز و جل هستیم این معاملت را هم اگر بیان مذکور کنیم [illegible]
منشیان عقل و کیاست و منهیان غیب و شهادت [illegible] مذکوره بنا بر خود می‌انگیزند که
بگمان [illegible] عالم [illegible] سر دفتر [illegible] معرفت هستیم پس هر گاه [illegible]
مرده‌دلان مذکوره از خود بخود بگمان دیگران این طور باشد که خود را از واصلان حق بر حق شمارند

هیچ حالی تشنه‌ستان بیچارگان که برای طلب معرفت و معرفت سرگردان اند و از قبیل کما یا ایها الناس انتم الفقراء یعنی
جامه خلایق افتاده‌اند که در خمیر ابنیهم تفصیل شرح است اگر نوشته شود مجلس حالی سازم بیرون الی و نسبت
اگر تفصیل میسر نشود در یک مرتبه یا بطریق اختصار اشتباهی نویسیم که باتفاق عرفان دریا نوش تشنه لب
معرفت بقول حضرت شیخ سعدی قدس سره ده دلارام در بر و دلارام جو + لب از تشنگی خشک بر طرف جو
نگویم که بر آب قادر نیند + که بر ساحل نیل مستسقی اند + دریافت نایافت حقیقت حضرت واجب الوجود منزه
و مقدس از دلایل و عبارات و اعتبارات مستقل است و امکان فکر نیست قل هو الله احد تا آخر سوره و الا بدرک الا بعد
و تعالی الله شریک له است و بقدر توان مهذب الاخلاق شدن یقینی بر بنده خدا که بیاید باشد خلق و ملک
متجلی چنانچه گفته اند تخلقوا باخلاق الله و اسماء کریمی که از خزانه غیب گهر و ترسا و طبقه خود دار
رنما یا ضرور آنست که شرح حقیقت انسانی سازد اگرچه در یافت خلایق گویند خصوصا حقیقت معامله
کامله انسان گفتن و رسمی آید مجردان منفردان که بمقتضای گوناگون و استعدادات مختلفه از روی
اوقات تجربه‌های سابقه که بموجب علمهای خود کرده اند آنچه از جمیع مجردان منفردان مذکوره سابق
را تحقیق شرح حقیقت انسانی یقین یا مظنون میشود نیست که خلقت انسان از خلقت ملک و جن و
همه موجودات بزرگست و با وجود این بزرگی شرکت در ترکیب عنصر و حیوان هیولی که مراد از قوای
چهارگانه است هم دارد بعد انتقاح این دو اساس که عبارتست از دریافت واجب الوجود و شرح
حقیقت انسانی است ای رفیق که باتفاق عند اشراق عالم ذوق مذکور ... و اولا دریافت حقیقت واجب الوجود
ثانیا حقیقت شرح انسانی بموجب گفته مجردان منفردان حقیقت حقیقت معرفان ام سابق قرنهای
صاحبان بینش هدایا یافته و درین جز بهت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مشهود شود یا سعادتمند آنان
که بزرگان روزگار در راه اخلاق مقصود که مراد از راه دریافت حقیقت حضرت واجب الوجود و
حقیقت انسانی است میروند و نشان آدمیت را بر عکس اقوال بزرگان منتهای مشربین تعوذ یت ترتیب
مینمایند ای اخبار و اخبار لغات و نیاوی مثل خورده و نوشیدن جامع و نوشیدن مانع راه دریافت
حضرت واجب الوجود و حقیقت انسانیست عهد بجا او انستد. آن بها ... خانم خطا

و عذابی که از وقوع افعال مذکوره هست چنانچه آیات کریمه درین باب وارد هست و نادان ازادای
بسبب لذات مذکوره و عادت گرفتن بیان لذات از بیان عارف جلیل القدر غافل و عاطل اند نیز ظاهر سازم
تا بر اخیار و ابرار روزگار با بهره گردد از رفتن مسلک خلاق مقصود دل را بخلاف مقصود که وسوسه شیطانی
ست دادن و عمل اثقال و القاب خرقه ای بدیع را عمده لذات دانستن پس اگر از حدیث دلسوز مذکوره اعراض
نموده این مقدمات بنویسیم احسن و محسن هست اثقال جمع ثقل اینجا بمعنی بزر و نهاست اما تعجب هست که
از هستن اما چون نیک اندیشیده معلوم کرده این مقدمه کسی تواند نوشت که خود را بآن عمل کرده باشد و من خود بهیچ
عمل نکرده ام با همه کم و حال آنکه از فساد دیگران گفتن و خود بر گفتن خود عمل نا کردن ما نقاقون صدالت بر آمدن
و راه تار هست رفتن و بوالفضول شدنست لهذا نمیتوانم نوشت سخن بپایان هر چند خزینه سینه من از نقد
خالص از محصول فصول اربعه سعادت اقلیم سخن و کشور اسلام که مراد از شرح ادوار ها و افزونی اسباب
اشتیاق و واضح کردن راه های هست اخلاص و بیان کردن سوزش فراق پرست اما خاطر آزرده
برهم خورده مرا از نگهت آنکه می بیند که اهل دنیا هم ازین طور ما بینونیند اگر بنویسیم در منصورت با جلافت که در ادوار
قدیم این عالم کهنه تنگ و دود و ازند شرکت جسته باشم و این شرکت که از قبیل عجایبات هست در خاطر من وارد
میشود و نیز بی لطافتی این وضع که شرکت با حسان سید بر خاطر مرا مانع نوشتن آمد و الا میخواستم که هر دو قت
این مطالب علیه که کنایت از نقد و جای محصول فصول اربعه مذکوره میراد از مطالب یافت حقیقت
حضرت واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی باشد رفته کلمه چند دره آلوده بیچ بزرگ تر قافل قافله سالار این
وقار و تمکین محیر دان و سنفردان مذکوره اخیار و ابرار روزگار خود بنویسیم تا از نوشتن کلمات مذکوره با تفاق
خدا مشربان عالم ذوق و شهود دریا کشان تشنه لب نوم سخن اهم سابقه در باب یافت حقیقت حضرت
واجب الوجود و شرح حقیقت انسانی و رفتن اخیار و ابرار روزگار حال و در التفتیش مسلک خدا مشربان که
بر من واضح نشده است و اخیار و ابرار شار ب مطاعم و مناکح و ملابس که حصول آن از ان در عافیت عمر و
مذمت و خجالت و عذاب عقاب هست و اخیار و ابرار این عادت اشمرده خود را از نازنینان ملک آسودگی
یعنی از دوصلان حق بر حق قرار داده اند از بیان تمامی ایشان با زعمهای خذلت عقاب که بسبب شارب و مناکح

و عجز و واقع هست بی علم اند هزار ناله فلک رس عرش گداز بر بی فهمی و تضرع خود تا برآورند و از غفلت
گذشته غرامت کشیده و راه ربت مقصود را به تبعیت خدا امشر بان سابقه جویا شوند چشم دارم یعنی
از شما امیدوارم که مستغنی نموده مقرر بین شوند که سالک مقدمات ما قدیم مذکوره حالات خبار جان سفی
الواقع همین طور است که میگوییم یعنی گفتن و نوشتن صورت نمی بندد سایر دوستان بد بلغ پر حوصله
یعنی دوستان متکفل شما بدو مانع آنکه پر حوصله ام و حالانکه حوصله ندارند حوصله مراد و درینجا که از وقوف بر اوضاع
و اطوار دربار است بجهت همین خدمت یعنی برای خبر گرفتن و رسانیدن اوضاع و اطوار دربار تکفل
مبغی شمان گرفته شده یعنی دوستان متعهد یعنی ذکر یعنی وکلا ایضا اگر و لوازم ایضاح اوضاع و اطوار
دربار و غیره که پیش ازین در اندک مدتها از نوشته دوستان و وکلا معلوم شما شد بسیار تفاوت رونما است
از ان قبیل است که از ده تا یازده یعنی چندان تفاوت نیست سرغنه یعنی افغانان سرتابی بتقویت اغوای او
میکردند وسیله آنکه کاروبار دنیا و بیرون او دشوار یا شد قطع نظر از تکفل آن طایفه ضمیر آن سوی
دوستان و وکلای مذکور است شرح و بسط آن ضمیر آن سوی فتوحات تازه از شهباز خان و وزیر خان
و صادق خان و در حلقه اطاعت آمدن قتلو لوحانی و خبر مردن محمد حکیم میرزا فی حد ذاته ضمیمه
سوی فتوحات تازه خیر است و سنت الله مقتضی آن شده است که این طور چیزها از دور دست که
در رسانیدن آن قوای بشری را مدخلی پیدا نیست خود بخود برساله کارکنان ملا اعلی بعالمیان میرسد
رحمت خدای بر خدام عالی مقام یعنی بر هر مندشت مفصل فتح ثانی که شما به درگاه بادشاه
نوشته بودید دران ذکر از اخلاص و محبت و رفاقت و ترددات نظام الدین احمد قلیج خان و مین همه
نتیج سودان آن با شمرده کرده بودند یعنی نوشته بودند پس رحمت خدا بر او باد و اد لوازم انصاف
ایشه نوشته بودند که این فتح بسبب ترددات و جان فشانی مشار الیه شد و الا نمی شد و این نوشتن شما از
انصاف است و اگر نه این طور کسی حق دیگری نمی نویسد باین طور نوشتن در حق شما که از قلیج خان بظهور آمد
تاهم رحمت خدا بر و باد ما معنی ال بر معنی دوم راجح آمد سبحان الله این کلمه البیت که وقت رونما
از ما احیث گفته آید یعنی عجائبات و انواع عموم و الام که از مفارقت شما مورث من است بجای تعجب است

ازان اینکه بمقدمات مذکوره و خبرهای که بنا بر سوابق متالع و نادریت اسباب خود را از اتحاف آن مخدوم
میخواهم و از نوشتن آن مال واده است با وجود آنکه در نوشتن آن بطریق تحفه آن بلند آستانه شره قاصر
ست ای اگرچه میدانم که تحفه نمودن از مقدمات مذکوره انواع غموم و آلام مهاجرت از روی شره سلب
نامه وح ست اما چه کنم و چه چاره سازم و چگونه ننویسم که نوشتن آن پیش دانش من این قدر مرتبه دارد
که هرگاه میخواهم که این رساله مشرق را اتمام کنم یا وا از عالم غیب امری مامور میکردم و شره نوشتن که فی
الحقیقت از لیست لباس عروسانه پوشانیده بصورت جمیله جلوه می بخشید صورت معقولیت آن
منیر آن سوی بعضی مخصوص مان دو عسان مان نما باشد یعنی در وقت ظهور حسن جمال کنند رهیم
او قاپس معلوم شد که این سخنان غم افزا در ملاطفه که بجانب بفینوس نوشته اند پیش از فتح دوم که هنگام محنت
کشی ست نوشته اند والا نه بعد از فتح دوم که دران محل خبر شادی و شادمانی خلاف آن نخواهند نوشته
باشند دو دستور ست شده آمد که اولا مدعیان جنگ صیدانی می کنند وقتی که مدعی مغلوب میشود و دو قلعه
حرب میکند ظاهرا خانخانان اول از حرب میدان بر مدعی غالب آمد و بعد از فتح قلعه نمود و اوایل مراد
از شقت و محنت حرب که غم آورنده عواقب امور مراد از تا مدارسی پاس ناموس که شادی آمود
ازین حالت بیحلاوت یعنی ناخوش شدن از امثال این مقدمات و اقسام این گفتگو را
بید رو نوشتن ایرد امیخفتی و از نصیحات مشل در اوایل و عواقب امور بنظر امعان ملاحظه نمودن
و موافق حوصله دریا کش خود عمل نمودن الی آخر فقره هر چند که قرار داد داشت یعنی با وجود آنکه
که قرار داد داشت که راه مراسلات از جانبین قطع شود و اکتفا بروابط معنوی نمود الحال مقتضای
وخامی خاطر سیدان قول و قرار نمانده مراسلات از جانبین قطع شود و ظاهر برایه خواهان ست و از نارسیدن
ملاحظه تالم دارد مکتوب نام مرغوب الزین وکه بجانب فینوس نوشتند دران مکتوب هم مرا یاد کرده
لیکن ازین سبب که خط علیحده بمن ننوشتند محبت و اخلاص که با ایشان دارم غیرت آمد مکتوب بیم
بخانخانان نوشته شد + الا یا نسیم الصبح بلغ تحیتی ای نسیم صبح برسان سلام
من الی من فداه فوادی و مهجتی کسوی کیکه فدای اوست دل من و جان من - و قله

یا وحید الدهر قد غبت عنی و کجایی یگانه زمانه از وقتیکه غایب شده‌ای بدرستیکه من فی الهیم
غریق حریق فی دموعی و لوعتی غرق شونده‌ام و سوخته شونده‌ام در اشکها و سوزش خود
فلیس لقلبی غیر وجهک مقصودی پس نیست در دل من غیر روی تو مقصودی من لقائک
مقصودی و وصلک منیتی دیدار تو مقصود منست وصال تو آرزوی منست لئن عشنا الی
زمن التلاقی هر گاه اگر زنده مانیم تا زمان ملاقات شما لا نشکو ما لاقی فی الفراق هر آینه
شکوه نمیکنیم چیزیرا که کشیده‌ام در فراق هرچند بدین مشیوم خواهش عقل بسبب آنکه ما زحد اظهار افزونست
با اختفای باز اظهار احسن لطف اوست یا بی اظهار باطن صافی دوست ظاهرست و تمنا جهت آنکه اظهار
رسم ستمگران که شوق و محبت ندارند و نگویند و ننویسید یا آنکه شما پر شوق و محبت من اعتقاد ندارید پس چنین
صورت عقل و وقت را بر اخفا و نانوشتن بهتر اما طبیعت آرزومند پس حرف که خواهان اظهار است
عقل و وقت غالب مطلق خود بخود ظهور میکند و الاتفاق نظرت من روقت تابع مرادات عقل
گهر شمار کنند یعنی هر گاه که بیاد می‌آیند بسبب الم دوری و غلبهٔ شوق و محبت ملاقات ظاهری و
حصول آن از جوش باطن و نالش می‌آیم و جان من برای پرسیدن خبر صحت و عافیت و از آمدن
شما هر لحظه سکونت در خانه گوش دارد براه آیندگان از صحبت شما آمده پرسیدن از خبر خیریت و آمدن شما
آنکه سابقا کلمه چند از مقوله یعنی که چو او داعی شوق و مستدعی حال خواندن و شنیدن اخبار
شوق و محبت است پس تدا و مراقبت عقل و وقت لازم است حاشا یعنی در خواست نانوشتن از جانب
از شوق و محبت نه از قبیل گله که از شما داشته باشم با علم شکیبی قسم من گفته شکوه که از شما داشته باشم
خواهان نانوشتن شما داشته باشم بلکه در خواست نانوشتن بسبب آنست که طریق رسوم و رسمیاتست چنانکه حقیقت
دوستان رسمی بر شما نیکو ظاهرست که شوق و محبت ندارند و از آنها نیز ننویسید و سوای این بغیر ستمی
و بلا مانع نوشتن از شوق و محبت نیست چه گنجایش گله دارد یعنی گله هرگز ندارم که مانع نوشتن شوق و
محبت آید عجب خوش طبع یعنی از خوش طبعی ابوالفتح عیب میآید که شما الدر دو کذب نوشته آمد که شیخ
از شما آزرده است و از آزردگی ایشان جاها نوشتن خطوط از شما و از خود کرده است و شما بر نوشتن او تصدیق

نموده بودم شما بالیه الحال از راه مهربانی معذرت نمود که پیش از این مجوزات ابوات کرده ان آزردگی این
فقیر باشد نخواهم ایضا این خوشطبعی از قبیل عجائبات است که مسیح الانفاسی هستند حامی ترک قصد
که در باب خط ایشان عریضه خود که بموجب درخواست شوق محبت نکرده بودم مسیح الانفاسی این هستند
آزردگی نا دانشما فهمیده بشما نوشته بودم الحال که بر ضمیر منیر مسیح الانفاسی صورت وقوع هستند ... نوشتن
و مکتوبات جانبین که در اصل باعث آن مستدعی آن مقبل حال هست نه آزردگی پس تواند خست از ان خوشطبعی
معذرت میکنند و در بستی و درستی سخن برخطا بیجا فهمی خود مقر شدند لطایف الحیل را از عجز و شکستگی
ست آشنا ... معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی هست ...
یعنی ... معرفت ... آنخالت ضمیر آن سوی جلوات هست نفس الامری
یعنی هست راه راست معرفت و داشته باشد یعنی هادی لطایف الحیل یعنی بسیج تمام تر آشنایی یعنی
ملهم هادی معرفت حصول آن ضمیر آن سوی حقیقت خدا شناسی که باتفاق ملل و نحل حصول آن
از صعب امورست نتواند آموخت اگر هست نفس الامری که مراد از طبیعی ملاحظه است داشته باشد این
تواند که عیوب نفس شما را در مجلس عام واگوید و اگر این حالت عالی مرتبت نفس الامری نداشته باشد و از لاحظ
اینکه مبادا شما از اظهار عیوب بسبیل جهر و جلوت که از اقبح افراد خجالت است برنجید سرا و خلوة اظهار
خصوصا عیبی که شما آن عیب را بسبب غلبه آنکه بسیار جا دیده باز وی می‌بینند که علی الخیار هیچ نوع بر نسبت ...
فهمیدن شان این اعمال حسنه را حقیقت خدا شناسی هست و نیز به تبعیت اغیار آن را ناصواب صواب ...
دارند اطلاع بخشند نظر علیل یعنی نظر که مرض ناشناسی حقیقت خدا شناسی دارد از این ...
خراب ... برهنه پا یعنی در ظاهر خلاف شریعت با برهنه پا از این ... طالبان محنت و مشقت صحرا
معرفت واجب که بس دشوارست بمیران احترام یعنی در نظر علیل بی وقار از آنها را ضمیر آنها
ژولیده مویان و برهنه پایان محترفه قلیل البضاعت مثل مزارع و بافنده و نجار و
درودگر وغیره با میر علی شیران وزن کار یعنی سپاهی و محترفه قلیل البضاعت خود را آنچه
اطلاعی که نسبت شیری حضرت علی بر خود می‌نهند نه نهد چه از اطلال ... این نجا نماز

یعنی تر و ویرانی ظاهری و آبادی باطنی آن سپاهیان و محترفه قلیل البضاعت بیخ شوخ زبان که سجاده
نشینی و عمامه پوشی ریا دارند اثری نیست یعنی از آبادی باطنی مطلق بی بهره اند دست کشیده [illegible]
محاسبه یعنی در دقت شمردن مطابق آن ضمیر آن سوی مفاتیح محاسبات اعتدال فرمود یعنی
تفسیح و تحسین و تقبیح نفس موافق اعمال نیک و بد نفس میکرده باشند اینهم میسر نشود یعنی تحسین و تقبیح
حسب حالت نفس از نیک و بد نفس بهر وضع که باشد یعنی خواه فرصت باشد یا نباشد از کار و بار
پادشاهی و غیره زمانه پر بهانه یعنی زمانه مانع این طریق ست از وی کار و بار خود بیماری یا افسردگی
روی نماید یعنی در هیچ زمان یافتاده از یافتهای بعد از طلب و یعنی عمر گرامی اصرف مطالع کتب اخلاق
اگرچه پیش اهل حیرت یعنی اگرچه دیده دیده مطالعه اخلاق ناصری و جلالی با وصف نایافت
کتب قدیم از حقیقت اخلاق کما هو نفع تام نمی بخشند و بصورت طالب علمی بیاید که مطالع اینها امداد [illegible]
طبع و تیزی فهم به رسیده هدی خواندن کتب قدیم و بدون تعلیم طریق اخلاق از استاد کامل مطالع اینها
بجای دوای دافع مرض که از وقوع اعمال برخلاف طریق اخلاق وارد گردد ما چنان نگاه کرده شود
یقین بر آن غالب آید که مطالع اینها طلب علم اخلاق را بهتر است چه نقد زندگی را که معدوم العوض است
برای مفهوم نمودن اخلاق که اکثر ذکر آن در اخلاق ناصری و جلالی بتعلیم در آید بمطالع اینها صرف نماید
و اگر عمر عزیز را در بند تمام هنگامهای دنیاوی و وساوس شیطانی و ننگ و ناموس آن کرد یعنی آن
از عمده و زبده بی ناموسیها یعنی ننگهای دین و دنیا ست صرف وارد کرده باشد یعنی بیاید باشد و اکابر [illegible]
باب انجاح مقاصد ختتقا در ولالی عرض مدت درازند و لالی مراد از مضمون تاکیدات
در باب انجاح مقاصد که از باب باب آداب پادشاهانه و شایانه نبود اکثر آن موافق اراده مدعیمی
بسیاری از در و لالی پسند طبع سوا آمد و تحلیلی مطلع شرائف ضمایم دیگر یعنی بدیدار فایض الانوار پادشاه
مستفیض شدن و بدوستان ملاقات نمودن و غیره در برابر آن پیش آن برپای جهر دیگر ایستادن و بدیدار
پادشاه و دوستان مسرور شدن با دیگر خدمات حضور مشغول بودن خود بهای و غیره مراد از اخلاص صحیح
حکم الهی در کار شما چه ست به ست مراد از بر هم زدگی کارها و خلاف اخلاص که از جانب [illegible]

امید است چه از مذهب خلافی تشیع معلوم میشود که عباس دوست را که بر مذهب سنت و جماعت ست دو
شمارد سنجا نسخانان نوشته شد — در گردش این دایره بی پایان مراد از آسمانست
یا با خبری از خود و از هر که بود یعنی یا به خود و دیگر بر اظهار دیار در کار روبار دنیاوی هوشیار باش
یا بیخبری از خود و از هر دو جهان یعنی خود را و هر دو جهان را هیچ شمار و اشیا را هیچ شمار و نه خایف
دوزخ و خدای را برای خدا اطاعت کند عیاری یعنی غرض ای تا نوشتن بلسر یکجهتی از آن روی آمد
که کارهای شما میکنیم و شما چیزی حق الخدمت میدهند و در آن باب یعنی سبها که در کارهای شما کرده
میشود گلشن سرای آنکه اعراض دنیاوی دران دخلی نباشد بی طروقی مراد از اغراض دنیاوی ست
چه آن ضمیر آن سوی گلشن سرای و دستی ست هوا جس نفسانی آلودگیها مراد از اعراض و طمع زر
از روی فهمیدگی یعنی از روی عقل و تجربه آنکه اخلاص با هیچ شما آن طور باید که اغراض دنیاوی را
آن همگر و در بر نه بان چیزی و مراد از چیزی غرض و رشوتست دخل ابد مراد از بهشت ست
و دخل معنی خروج ست و خروج بهشت همین بهشت ست فیض ازل مراد از لقای حق ست رصد بند
واضع قوانین نجوم باشد و چشم داشتن چبوتره که حکیم بالای او بر آید و سیر کواکب را نظر کند سر دل
یعنی حقیقت دل خاقانی مراد از ابو الفضل ست جنبش ایمان یعنی حصول ایمان حاشا که بر زبان
چیزی رود یعنی هرگاه دل از اغراض دنیاوی صفی گردد بر زبان ذکر اعراض هرگز نگردد یعنی این
ممکن ندارد که بفهمید شما اسطور خطوط بگزرد که من با من وصف بغیر منی موصوفم از شما ملوث غرض دنیاوی
شوم و درین هنگامه ضمیر این سوی متعلق ست همان حال یعنی از صحبت جهانیان دل سرد و افسرده
خاطر آهنگ رستن از قید طبیعت یعنی طبیعت را که خواهان تعلق ست میخواهد که از قید تعلقات
خلاص داد و تجرد گزیند لب بر گشت یعنی بیهوده گوی سعادت منشی مراد از خانخانانست نسخه
مکارم اخلاق را قابلیت سترگ دارد یعنی مکارم اخلاق را که عبارت از محبت مخصص است
از نسخه اخلاق نیکو فهمید یا نسخه اخلاق بر مکارم اخلاق شما کو لسه سید هد در زبانی گویائی
یعنی شما بی اظهار زبان بزبان خاموشی که کشش قلبی ست و از قبیل مشکلات ست تخم محبت خود در ادراک قطعه

اول این حیران کردن مشکلات از محبوبست کشاده دی شوند و یا وقت شاد بی ادراکی گفتگوی
شوق و محبت محبوب من شد و چند گاه یعنی چند مدت که از صمیم دل طالب نگاه داشت حقوق محبت شده
و زمانه که این طریق از خلاف عادت اوست نیز موافقت کرد مانع نباید از آن معنی ضمیر آن سوی
سخنان حقیقت آموزست با وجود رفتن و مدیح کردن مدیح غیبت یعنی سخنان من که حقیقت
نمانند شما همین بر چنین نمی‌شوند و سخنان خلاف حقیقت دیگران که به صفا بدان عمل میکنند مدیح غیبت
یعنی خاصه یاد دنیا همین است آنرا یعنی خوش شدن آنکه گفتند دیگران و عجبست گفتار این را با آن بیگانه‌امی
دنیا مصداق این کلام که الدنیا خمر الشیطان من سکر منها لم یفق یعنی دنیا شراب شیطانست هر که مست
شد هشیار نمیشود و همیشه بکوچه مدارا شاید یعنی مدارا نمودن طریق شیطانست و تنها سمان روزگار رونگ
راستم مرا همچو تن سمان روزگار مدارا نمودن حکم نزلا تقیم لیکن ما نظر یعنی اهل روزگار تقلید آنکه خوشا
و مدارا دوست ندارند آمده میان یکدیگر با نبار محبت تا شکست خود را رونق میدهند و منکه این دشمن این
حلم بی جلو را بر دوش تحیر وکر جز راستی و درستکاری نمی پسند نداند اخته باندازه دریافت خود به تبعیت
اهل روزگار سپر خود لازم مدارا می‌نمایم اما از انجا که فی حد ذاته دل بسته مدعا مداراجستم از عهده ادای آن
مدارا کما ینبغی بر آمدن نتوانستم خامه‌ی تیزوقت که آنچنان حادثه پیش آمده تعلق مرا گسیخت الحال بر گوشه
گزینی و تجرد که صنع ذاتی منست رو نهادم چه گویم چه رفت یعنی آنچه بغم و اندوه از این واقعه بر من
گذشت دیگر زدن گفتن نتوانستم شیشه فطرت بر سنگ خورد یعنی صبر و شکیبائی و تسلیم که خاصه
فطرتست از من گوشه گرفت دیگر به وزارت که عهده ننگ بی ناموسی فطرتست پیش آمد با دیه
امی دنیا کاروان ای یعنی با تعلق با بزرگان سابق دنیا با در و پدر و جد و عم و غیره استخوان
که مردم از آن در قیامت باز مجسم خواهند شد و تمام آن استخوان خراب بها مرا از تعلق و دلبستگی دنیا
و ما فیها در دبستان یعنی هندوستان از اندوه جدائی فیضی عواطف شهریار دانش پژوه یعنی
چون بادشاه از لطف مرا برای نوکری طلبید من قبول کردم این قبولیت نتیجه آن شد که اول مرا از
سفر آنچنان که مردن بحق پیوستن باز گردانید یا از سفر مراد از تجرد و از اندوه تا دنیا و سلسله دل بستگان

تعلق بی بقای دنیا مسلک خست قفس یعنی دنیا الدنیا سجن المومن و جنة الکافر ملح ج
الهی مراد از جنت و لقای حق برحق و یوسرای مراد از تن باعتبار سوسه شیطان سگ
و عزیز مراد از تشنگان طالبان و نیابت حله نیمکاره مراد از روح یا نفس مطمئنه که بسبب تعلقات
دنیاوی از وصول حقیقی ناقص مانده کارگاه کمال مراد از تجرد و معرفت درین شوربستان
در قبضه صبی و پراگندگی تعلق و شکستن شیشه ناموس فطرت از قبضه مذکور بواسطه گریه و زاری که
عزوجل از آن ناخوشنود است و مزد و فطرت و قبول نوکری بادشاه معطل ماندن از تجرد و سلک تعلق
مسلک شدن که مرا پیش آمده است پس ع خیالات مرا کجا توان بر حرف زدن محبت خاص یاد ارا امید دارم
سست درین کار بوده یعنی هر بنده پیش آمدن و مقدمات مذکوره را خود گفتم بعد از سه ماه
ظاهرا خانخانان در مدت سه ماه خلعی خبری نفرستاده باشد لهذا ذکر سه ماه از روی شاید
بیان آمد کار ساخته شده یعنی همیکه روی بسر انجام نهاده بود الحال محمود خان در سرانجام آن
آن طور نقل کرده که هر چند سعی و تردد کرده آید این مهم هرگز سرانجام پذیر نیست و از فرد واقع معلوم
که این ناسرانجامی مهم محض از تغافل شما بوقوع آمد از همین بادشاه گران خاطر شدند هنگام و صاحب
بادشاه و پیش دیگران میکردم این شرمندگی بر جاست چه من شما را از مخلصان حقیقی بی ریا بادشاه
و نیز پیش دیگران از اخلاص و صفا شما گفتگو میکردم الحال که از شما بر خلاف آن که باعث ناخوشی والی
مملکت و تمسخر دیگران بظهور آمد چون صفت شما خود کرده بودم این شرمندگی و عنایت اقبول بر جا
سفر بیجا یعنی خود شدم صحبت سیاه مراد از خوشگویی و فاتن تردد خام یا خستند یعنی شما را از سرانجام
مهم مانع آمد زیرا که فتح بنام شاهزاده میخواهند و نام شما در میان نخواهد آمد و نیز هر چند شاهزاده بعزو
شاهزاده ام با شما چاپلوسی و تعلق نورزند شما هم بعجب جاه و جلال و تهور خود با شاهزاده اتفاق نمیکنند مهم معطل
گذاشتند و بنا بر پاس خاطر بادشاه پیش نگاه داشت خاطر شاهزاده نکردند بعد از آن یعنی بعد از ذکر ناسرانجامی
مهم گرانی بادشاه و نفاق که در میان شاهزاده و شما باشد خلاصه آنست که از شما چنین نشود که مدت سه
سال بر آمد که از دوستی جاه و جلال برگشته سر مکل کرده و بر خلاف آن بر طبق گفته و گر که از

عمل نمودند اگرچه بسبب اینها راهی رفتن بجانب [illegible] پادشاه باشد رسیدند تا هنوز براه
راست بتبعیت من نمیروند هرچند ازین وضع ناپسندیده شما میخواهم که بجوش و خروش آیم و بهانه دشنام هم
وصحو دل را که از واردات جوش و خروش بالا ماست بجا رد بانها ر زبان پاک و معنی سلام لیکن اینجا
که زبان جوهر سیت شریف الخلقت صد حیف که بغبار و دانش دشنام آلوده گردد تا اینچنان شیشکه سوگند
خوردن [illegible] تو چی پادشاه کرده بار شما شده من ازین سبب جانب اعزه زندگان رسیدم و خواستم که سوگند
خورده بعرض رسانم که اینهمه تمهیدات و افتراهای مفتریان و مفتنان است والا از خانخانان هرگز خلاف
شاهزاده گوهی سر زده و هرگز سر نزد اما چون سوگند دروغ گناه بزرگ است نخوردم اگر گناه نبودی از قسم خورده گرانی
پادشاه که بمنزله تم زرگست برطرف کردمی چه آن از انجمن مستی با ذات [illegible] که اهل ایمان سوگند دروغ
نمیخورند و دانند قبح این نمی نهند با اینهمه دشمن کامی ها یعنی با وجود مقدمات مذکوره که عبارت از گرانی پادشاه
و نفاق با شاهزاده و کم تردد است سعا مل دیگران که دشمنان حرف گیرها می حرف یافته بعنوانی که پادشاه گرانی
ازو زاید اظهار میکنند رفته یعنی من بزم صحبت یعنی میان شما و شاهزاده خدمت ایشان یعنی شاهزاده
ولد بودی یعنی ولایت عقل و هوشی یعنی پیش گیر کردی اخلاص کجا باشد یعنی اخلاص که درجانب عالی
و هستی گستاخی که برخلاف آن عمل نمودی و پنهانی سود شد نیاید یعنی پادشاه مرا رخصت نداد که در صحبت
رسید از اکثر گرانی پادشاه زاده [illegible] با وجود این معنی رخصت عتاب نمودند اما من مثل خود را از ان
عتاب از صحبت شما سر و نگردانیدم و بهمان عقیده خود که پیش پادشاه ظاهر [illegible] بودم ماندم مستی و دیگری
یکی آنکه سالک را بسبب شوق محبت در راه معرفت خدا حاصل میشود آن مستی احسن است دوم مستی است که از
جاه و جلال [illegible] پیدا میشود آنرا بدمستی می گویند با من عوری یعنی عقیدت و فدویت که در خدمت پادشاه
دارند خاطر مقدس یعنی خاطر پادشاه اگر گرانی یعنی گرانی با شاهزاده و کم ترددی از شما است التماس
طلبید برطرف سازد یعنی پیش از آنکه شما التماس کنید طلب حضور نموده بود [illegible] الحال صحبت
آنست که التماس برطرفی التماس کرده ملتمس [illegible] و از بزرگی تا من یعنی شاهزاده نکنیم تا شاهزاده
این هم نماید با من بگذارند بلکه اگر پادشاه موافق التماس شما [illegible] جواب آنکه [illegible]

رسانند که بدون سرانجام شدن مهم دکن مشغول نمی‌آیم چنانچه خلاصه بادشاه همین است که این مهم از نزد
شما سرانجام پذیر شود سعی و ضد دارد یعنی برای طلب من تا به وسیله یعنی به وسیله عرض شما در باب طلبیدن
کوشش بار دیگر شود یعنی از بادشاه برای رسانیدن خود نزد شما بار دیگر رخصت طلب نمایم من کجا و سر
این کار کجا یعنی این طور نوشتن و خواستن من که برای طلب من پیش بادشاه عرض نمایند بیجاست چرا که ایشان
بر نوشتن من و از رسیدن من به قول [illegible] نخواهند شد اما خاتمه کلام بر آنکه پاسداری حال شاهزاده سرانجام
مهم دکن نمایند بار دیگر بادشاه دگرانی بادشاه از شما که بنا بر صحبت تا برادریان شاهزاده شما و ناسرانجامی
این مهم زایل کرده اگر در جوهرشناسی یکدو جا غلط کردمی یعنی در شناخت جوهر آدمیت که
بس دشوار است از هزاران هزار جا بتجربه آمدن که یکدو جا غلط نکرده‌ام که از شناخت خود [illegible]
شناخته‌ام همان طبع ربط آورده همچنان جوهر ایشان در شناخت من قابل صد گونه [illegible] که عبارت از
کم ترددی و نفاق به شاهزاده و محبت یکرنگی [illegible] و اخلاص بجناب بادشاه باشد فرضیت یقین آورد
که وقوع آنها ما را [illegible] است که آدمی بالذات گرفتار نیست [illegible] حقیقت جوهر شما که قدسی است از مثل این
غبار نخواهد نشست [illegible] زایل خواهد شد عاشق آن منیت که بوی وصال یعنی همین طریق از
عاشق بسا به نماست که به مقابله بوی وصال محبوب جان محبوب هر دل عاشق [illegible] که اگر محبوب است و به طمع وصال
از عاشق جان هرچه [illegible] داشته باشد طلب نماید [illegible] آن دریغ ندارد چرا که به نظر ناقص مثل و خیال که
ما از یکجا وابسته [illegible] آزمون می‌کنند خلاف راه دوستی می‌کنم یا نکرده‌ام که شرم آورده شوم و نظر به عالم
و عالمیان یعنی در این زمانه نظر من در پاس داشتن مراتب دوستی مثل شما دیگری بر نیاید یعنی چون نظر به عالم
دوستی کرده شود امروز در [illegible] سعادت در این زمانه هیچ [illegible] ندارم و غبار [illegible]
بهار خاطر یعنی طبع که بر بهترین خیال [illegible] خواهم خواست و چرا باشد یعنی [illegible] است [illegible]
انصاف بدست داشتن یعنی خود را از دوستان [illegible] و غبار طمع که [illegible] شماره دوستیها
المختصر از عادت [illegible] که از حقیقت اخلاص مطلق از آنجا که پیش کسانیکه مردمیت [illegible] را در قرار [illegible]
امثال این امور یعنی خوبی تجارات و طمع [illegible] برای حق الخدمت که از طریق بازرگانان است

آن عزیز و نیز مدعای مبنی بر مروت و اهلیت چه جای آن ضمیر آن سوی خجالت و خاطر گر
طبیعت کار از آن گذشته یعنی اگر دوستی کار دوست میکند سعی خود اگر در آن کار کرده است
و غیره و است اظهار منیا [illegible] تا در عالم و عالمیان دوستی او با دوست شیوع پذیرد و میان دوستی میان یکدیگر استحکام
گیرد و با دوست چیزی هدیه فرستد و هر که دوستدار شما ام هرگز اظهار آن واجب آن نخواهم و انکار کشائی
و دوستان نمیکنم چنانچه آن بزرگ زمانه را یعنی جناب ایشان را از ابتدای ملاقات تا حال در تهذیب
اخلاق سوز افزونیست همچنان محبت من بشمار روز بروز در افزایش است درین وزیر بازار خود
فروشان یعنی درین زمانه که بازار خوشامدگویان با رونق است هر کس از ایشان و دوستداران [illegible]
اعتقاد دارد و مرا که تارک خوشامدم و عادت آن ندارم از خوشامد گفتن شرم می آید و الان هم دوستانی
چند مشتمل بر انجاح مطالب شما که هیچ کردم و محتوی بر آنکه آن دانا دل همچون یکتا رسید و از مضر خود [illegible]
بیجا پورش تعذرها را گذاشته تسخیر شهنشه که در برابر مراتب شما وزنی ندارد زیرا که او را هر کس فتح کردن میتواند
بخلاف تعذرها که درین زمان بی شما فاتح او بوجود نیامده اگر خدا نخواسته باشد هم شهنشه هم سر کشیده جلا
روز پیش آید که از بسیاری آن بر سبیل خوشامد میشوی مرا که دل بینا و دل هوشیار از خجالت از ذهن [illegible]
درج نمیکند بلکه شرمندگی را از نوشتن دوستانی چند از روی [illegible] مذکوره قرار رسید هر دو نوشتن نمی فرمایند
دوستانی چند از باب کوششها و دلسوزیها خود که درین زمانه رواج اظهار آن تا بدرجه ایست که اگر بگویم
امری بر سبیل خوشامد میگویند دانایان که در دیده دیده ورشان بگفتگوی خوشامد و وزنی ندارد
بطوع و عزت میشوند و مخرج آنرا دوستدار غمخوار شمرند هر چند طبیعتم که شناسای مزاج زمانه
نیست یعنی طبیعت من که شناسای مزاج زمانه خوشامد طلب است میگوید که حالت خود را به سبب
مخاطره مذکوره نوشتن نمیتوانم تا بی کسی دوستی هم نداری که احوال ترا که بواسطه بیجا فهمی دوست
با همه رتبه رسیده رفته بدوست [illegible] بسیار زده اینچنین دوست بغرض که هر چه میبندی شرکت خوشامد
گوید از اقطاع انسانیت تراده است و در روزگار معاونت و انان معاون یعنی در اینچنین روزگار
معارفان معاونت میکنند یا کرده اند یا کسیکه توان معاونت دارد والحال وقت معاونت

اوست یا روزگار یعنی این وقت از مساعدت کنندە مساعدت می طلبید یا در زمانه مساعدت کنندگان مساعدت می کنند یا پدر روزگار مساعدت هر که از دانایانست مساعدت می کند چنانکه در نسخه معتبر بجای لفظ دانایان نظر آمد خاصه یعنی درین وقتی که سحاب شرارة بسیار راند میاد ابرای هزار نیت بد نیک مراد اند یورش تند باد است مانع آیند و شما که از معامله نیت پر فتنه ایشان بی خبر اند نگفته آنها را غیب هم تتمه شوند معامله یا فطرت افتاده یعنی طبیعت من منتقض است که آنچه از یار زود شما دعوی برای بر آمد کار ایشان کرده ام اظهار کنم و فطرت من ما زا اظهار مطلق گریزان است و نمی پسندد وحشی صحرائی یعنی گوشه گزین پا می زند یعنی غلام مدینه شهر و شهرستان اینجا مراد از جماعه مردمان و امرایان است چنانچه اخلاق نا مرضی اند مدینه گرد آمدن مردم یکجا مراد داشته در چنین گفتگوی یعنی گفتگوی لا یعنی کار ایشان تنگ گرفته وحشی صحرائی صفت و قار است بر سر بیم چه حکمت است یعنی حکمت حکیم ازل را فیه نیشود و یا از حکمت الهی است مراد چنین گفتگو ها اند خلق و الا ایشان را با گفتگوی لا یعنی چه نسبت بود لوازم این لباس این ضمیر سوی نوکری باد است و لباس شکر این مصداق این بیت است به هر حال شکر این نعمت بگو که مبادا از بدتر گردد + یا شکر این لباس که نوکر بادشاه را از اعظم عبادتست رضامندی یعنی رضامندی خدای عز و جل از بیرون و آمد یعنی و راد نوکری چگونه محجر است یعنی این طور محجر است که ترقی شما و همراهیان شما منظور و پسند بادشاه شد چنانچه خلعت و جاگیرات شما و همراهیان شما بموجب نوشته شما در عهد ایام عطا میفرمایند چه گنجایش اینمعنی دارد ضمیر این سوی یک لحظه غافلیست به تقاصد حج برسد یعنی بسبب آن نوکری خود منصب و جاگیر سرفراز میشود که ارتعظیم مراد از فتح قند یا است تا دی علی الله و مراد از بادشاهست نا خوشی دیده میشود یعنی از مصدیان ندامت یعنی از گفتن حرف نا سعد از خائفت بهم رساند یعنی خاطر مرا انظار بیرون دیعنی مسدود ایشان ضمیر ایشان سوی درویشان و منزویان است صاحب یعنی بادشاه این حق را یعنی رفتن را بخدمت درویشان و منزویان که حق بجانب است تحصیل ثواب و وسیله خیدین باطل یعنی مدعیان میگویند که برای سخر کنانیدن بادشاه به خرسند و درویشان منزویان میرود و یا برای سحر آموختن میرود [illegible]

اینجا یعنی بمقصد این بیدل ضمیر او سوی حکیم همام است ان عزیز ضمیر آن سعی حکیم همام است
گم کرده باشم یعنی او فوت کرده باشد امروز صورت کار یعنی امروز صورت کار شما بشما صورت
نگاه داشت سپاه دوداسا کرد کریان جنگ خود تدبیر فتح است هنگامه گفت وگوی یعنی در بیان گفتگو
بست گفت گوی شما بطبق نوشته کتب تذکره که تدابیر صلح و جنگ و فتح در آن نوشته اند باید کرد باشد آنها
در خلوت بجا به احوال گذشته و حال و مطالعه کتب اخلاق حضور شما انصاف اخیر احیاء العلوم منمود باشند که
اماره در پرده نشسته منتظر دست و قت سیاه و قایع وقت یافته فعل ناشایسته را که درخم آن بحال آمد سر
شل اهیر و هم یعنی کم خوشامد گرا و لا انقد خود را که اقبال وزیر بخت بیدار یعنی اگر کسی که غدای خرسند
رهنی هست او بخت بیدار نصیب سکند یا کسی بخت بیدار دارد همان بخت بیداری او را در حق خوشامد
خدمت عنه جمل از جهت بغض یعنی حب من با دوست جهت نقد تمتع دنیا است بغض من با دشمن
از دوستی چیزی نادادن او نیست بلکه با دوست حب با دشمن بغض با مر الحب و البغض لله است ثانیا طعام
خود را یعنی باطن شما که سوطن هزار اندیشه است می اندیشد که صحبت فلان با من برای چیزی گرفتن است
از اختلاط جمهور انام یعنی بمقابله دوستی جمهور انام که بشما دارند و به پاس دوستی خود از شما چیزی نمیگیرند
کمال نیکی عبارت از دوستی بی ریا است یعنی دوست بعوض دوستی از دوست عزیز دوست چیزی نگیرد
طمع ندارد دیگر دیار از کسان دارد یعنی باطن شما از دوستی دوست بی ریا تصدیق ندارد و همه دوستان
را با ریا میشمارد در انجا یعنی در باطن شما ایشان ضمیر سوی جمهور انام از ینجهت یعنی از تصدیق
نادانستن دوستی بی ریا کم هست می افتد یعنی شما تمیز نمی نمایند که دوست بی ریا کدام است و
دوست با ریا کدام اما از حسن طینت و لطف سریرت یعنی از حسن طینت که سرشتی شما است هر
دو ستایش دوستی می دارند ایشم حسن دارد در صحن فتح در عین کمال اشتغال یعنی هرگاه در حالت انبوه
توان فرق کردن میان خیر و شر نتوانسته باشند پس در عین مشاغل که احوال شما را بنا بر رسم در سپاست
امید تفاوت نمودن و خیر یاد و شر نگونه نوشته آید اغماض شده آید و خیر اشاره بدوستی بی ریا و دوست
با ایست و شر یعنی دشمن معروف که ظاهر و باطن عداوت نقصان باشد دو [illegible] بشرمند

کند ظاهر دوستی داشته و در باطن دشمنی مطلق یعنی با دشمن دوستی کرد و در دوستی کار بر عکس دوستی
کند با خواهد کرد **بجان خاتان ظلمی شد بوی اهلیت و مردمی بمشام** رسید یعنی
شما الحال اهلیت و مردمی گرفته اند **فشاندن** یعنی هر دو جهان دیده و **ریک کوری فروختن** یعنی
بعبارت راپیهای کوری فروختن و نادانی را پر دانائی تعزیق دادن ابلی حماقت نمودنست **محبت**
دوستی بجا آورد یعنی محبت مد و معاونت نمود **حجاب حجابهای مقصود است** یعنی هر که حجابهای معرفت حق
است او را تعلقات این جهان مثل مال و شوکت و تعلقات آن جهان مثل بهشت و حور و قصور حجاب بود که
معرفت **بیرون آورد** یعنی فاید دولت **پس پرده کثرت** مراد از همین کثرت دنیا است مثل مال
و جاه **جمال وحدت** یعنی معرفت و حیات وجود **باران حمت الهی** یعنی شناخت معرفت الهی
جهان آرائی یعنی جمیع اهل و علاقه **نظر** یعنی با نظر خبر که کلی از احوال و موقوف دیگری چیزی نمانده اهل
ظاهر یعنی در کار گزاری پادشاه و کارکشائی مردم و انتظار خلایق **عبادات بدنی مثل نماز و روزه**
و حج و زهد و تقوی و شب بیداری **عبادات مالی مثل زکوة و میراث خوبی آن** یعنی عبادات بدنی
و مالی پادشاه را ازان جهت که لازم است که عوام الناس ادای آن بکاسل نمایند و الا نه بر پادشاه ادای
آن فرض نکرده اند این عبارات از عقیده فاسده شیخ خبر رسید بر او اگر نه آن ادا بر پادشاه و غیره مساوی
شده اند **خطا افتد** یعنی میگویند که پادشاه در ادای امور شرعی غفلت میکند **ازین جهت** یعنی از خطای
مذکور حق پادشاه و دین **ما ضمیر** این سوی غفلت پادشاه در امور شرعی مذکور **خطا می افتد** یعنی
قصور در خلاص پادشاه بسبب که امورات شرعی **کار شان** هر روز **ازین جهت** ضمیر این جهت بجانب
عبارت آینده است چنانچه خود بیان میکنند آن است که **نظر بر اخلاص خود** یعنی اخلاصی که با پادشاه
دارند بر آن نظر میکنند یعنی عجب و غرور می آرند **این حالت** یعنی اخلاص با پادشاه **بر دوش نهند** یعنی افتخار
اخلاص خود نمایند و میدانند که از سبب اخلاص ترددها با پادشاهی پادشاه استحکام پذیرفت و تکمیل اخلاص از هر جانب
خبر رسید هم از جانب پادشاه هم از جانب دیگر **صاحبان چون معشوقان حقیقی اند** یعنی پادشاه
معشوقان حقیقت عز و جل و معشوق همیشه از عاشق مستغنی باشد و اینجا پادشاه را پادشاه از او نیاز است

از استحکام آن همه صفات مخلصان کوتاه بین بجای محرم بینا نبینند یا پادشاه مجو معشوق حقیقی است یعنی
خدای عز و جل چنانچه کلام السلطان ظل الله پادشاه هر حال پادشاه است و استغنا مر او را می سزد گاه به بنده
بندگی را نه خواهشهای بنده و بنده عطا دهد و گاه از بنده بندگی خواهد و واپس گیرد و نه دست داد و اجابت
شرط نیست خصوصا که عاشقان است اندیش یعنی مخلصان پادشاه بسیار کسان اند تنها
و مقرر است که چون مشتریان هجوم کنند متاع بخت به بهای گران فروشند یا نفروشند از خجالت یعنی از استغنا
نمودن پادشاه کوته حوصلهای بخیال تباهی افتند و ناقدردانی را به پادشاه نسبت داده اوهام اندیشههای درست
عجب کبر و کم خدمتی گرفتار آیند به خوشامد گویان این اندیشهای آنها را گرانی نرخ فروشند تا کار او
بجدی رسد که از نظر پادشاه افتد با قضای مرتب اخلاص یعنی در اینجا غیر دوست در رضای خیری
دیگر را گنجائی نیست مقصود خود را در رضای صاحب محو سازد یعنی اگر در رضای صاحب نجاح
مطلب نوکر باشد یا نباشد و گر نباشد نوکر را نظر بر رضای صاحب باید که بهیچ وا اندیشه خلاف
یعنی نه در این اندیشه افتد که اخلاص من با صاحب بحد چیست آنچه خواهم بدهد یا غرور آن کند که من چندین
جاها را بشمشیر فتح کرده ام و در خواست هر خواست که در دل عبور کند نماید و در اظهار حق و کار سازی
ولی نعمت دوستی و دشمنی را منظور ندارد یعنی شخصیکه با وی دوستی داشته باشد و بکار تکاسل نماید
نوکر را لازم است که آن شخص را دوست ندارد و حقیقت نمک حلالی عرضه بدرگاه سازد الا گنهگار [illegible] اگر شخصی
با وی دشمنی داشته باشد و آن شخص در کارهای صاحب سعی بجا آورد و او را دوست میدارد و تند هیچ دولتخواهی
خود را بحضور معروض دارد و اگر بخلاف این عمل آورده است وارد [illegible] مطلب هیچ است نه دولت سازی صاحب خود
خدمت فروش یعنی ظاهر کرد خدمت که بهیچ کارها کردم و این طور اخلاص درم نباشد چون علف
مرکشاورز را یعنی چنانچه علف حقیقت قلبه رانی و تخم افشانی و آبیاری کشت [illegible] بما حاصل میشود و همین طور
صاحب اخلاص است که هر گاه به درجه اعلی اخلاص رسد همه آرزوها بی جد و بی قصد و طلب از کان اخلاص
و میسر میشود بلکه تا اول علف را از قطعه زمین محو مطلق نسازد و تمتع خوشه و دانه ممکن صورت نبندد
نجلو خواه شتافت یعنی اخلاص چه جهد بی بها یعنی اخلاص بد آنچه یعنی از متعلقات [illegible]

[illegible]

مخلصی یعنی من با ضطراب آمیخته است لیکن توجهی شما یا از دنیا کشیده خاطر شده اند
از جنگ و صلح یعنی اگرچه شما از جنگ و صلح بطور دوستانه که همین طریقه دوستی است با من [illegible]
دوستان دنگار [illegible] سخنان جنگ و صلح دوستانه تفرق نموده اند ای دوستان دنگار این طور
سخن از جنگ و صلح دوستانه با یکدیگر نمی رسید چنانچه مرا نوشته اند زبان تیغ با نه ساز یعنی خوشامد گو او
ضمیر [illegible] محمود خان است زود دست یعنی از اندک بر آمد کار پادشاه خیره میشود زود هشیار یعنی اگر
بی توجهی پادشاه با [illegible] کار [illegible] و ملایم میشود آن زود هست یعنی من غریب خاکدان دنیا یعنی چنانچه
کاروان [illegible] کاروان [illegible] میشود همچنان من [illegible] دنیا هیچم و بهره از غربت سفر عقبی که منزل [illegible]
و قرارگاه است میدارم دلجویی شما یعنی بهر دل شما رضامند است همان طور کرده آید حالا که اولا [illegible]
دیگران فرستاده اند مشحون بتکلف بود یعنی از ته دل نبود از دهی خوشامد بود و خلاف عادت [illegible]
عادت یعنی طغیان پرستان اندیشه دیگر یعنی مدعی هم بذات خود بیا در و لشکر توانا است این
امنیت یعنی همه تهنیت نوشته در عرضداشت گفته زبانی محمود خان این حالت یعنی معذرت
استیفای تمام رسانید از مخلصان یعنی آن من که مخلص شما ام خاطر یعنی شما مدارا
مدار یعنی خاطر شما بر مدارا که مرتبه پائین محبت است عمل میکنید یا مدد دوست میدارد دوستی [illegible]
شما یعنی من ای از دوستی شما پیش زمانیان مفتخر دارم و مینازم شستی فراوان یعنی شما [illegible]
اخلاص و افر شما که بپادشاه واندیا [illegible] بگمان اسلام یعنی بر اسلام عمل کند ملاحظه
کفر یعنی از تربیت [illegible] که موسوم بکفرم عمل نکند بر مضامین مختلفه یعنی چون پادشاه
بر اسیری ناخوش شود [illegible] التماس مینماید که من [illegible] و فقیر داشتم الحال برای طواف کعبه الله [illegible]
در بر آید یعنی [illegible] آمد مقرر است که چون کسی لباس می پوشد و آن لباس بر اندام موافق آید دل پوشنده فرح گیرد
همچنان تمام وجود من از خواندن خط شما روح پرورد سرور افزا شد تو نقش نقشبند از آنچه دانی
ای نقش صنعت نقشبندان چه دانی صنعت نقشبندان مراد از خوشامد گویان تو شکل و پیکر جان را
چه دانی یعنی خوشامد را که نزد زمانیان بمنزله جان است یعنی چنانچه شکل و پیکر جان ندارد همچنان تو هیچ

خوشامدزی تو خود می‌شنوی بانگ مهل را یعنی تو خوشامد که میان مانیان هیچ باک ...
بلندی دارد ای میگوئید و دست میدارند و تو نه فهمی و نمیشنوی و دوست نداری رموز مسر سلطان
را چه دانی یعنی مر خوشامد میخفی که سلطان خوشامد گویان میگویند چگونه دانی ای مر یافت ...
حیران انجمن هستی یعنی بواسطه خوشامد گفتن خوش گویان رزاق از اینجا عقیده فاسد
معلوم میشود که در اسلام را بر رزاق خانه نسبت میدهد امثال این امور یعنی کمال اسلام
کفر و زجور نیک اندیشی یعنی نیک اندیش که کارهای دنیا سرانجام دادن آنها نکنیم و در برابر محبت
یعنی در برابر محبت بی ریا که بشما دارم مباد ارعونتی بخاطر راه یابد یعنی اظهار نمودن خوبها
شما با التماس شما رعونتی و غروری که تقاضای بشریت بشما پدید آید ازین گرم‌تر یعنی احوال در
سابق از آنید و عرایض و تر نفرستید اصل تمیز است اندر آدمی یعنی شرف انسان بر دیگر
مخلوقات بواسطه خرد و تمیز است که در انسان عطا شده و صاحب تمیز هر چند با جاه و جلال شود خود را
از دیگری کمتر شمارد تا از دیگران تیز شمره شود ایس بار نو نظری دیگر شد یعنی از خوبی سابق بایام
درین نوبت در خوبی افزونی داد توقفات و اختیاری نمود یعنی از رسیدن نجابت شما خود
توقف نکرده است بلکه برای سرانجام دادن کارها توقف نمودن شما الیه بسیار آمد یا من ادراضت ...
هم بنجانان‌ها گر غمی آید گلوی او بگیر یعنی غم را دم زدن مده و مغلوب غم مشو
و او از وبستان و میرداد باش داد یعنی قصاص و قصاص غم شادیست میرداد یعنی
داد دهنده یعنی غم را دفع کن که داد شادی همین دفع کردن غم است از مطالعه نسخه گونه جای
الهی یعنی از دریافت نمودن نسخه دل که حق سبحانه و تعالی حقیقت نیک و بد جمیع مخلوقات دران
مندرج فرموده است از دنیا بسبب محنت و مشقت و ناسرانجامی کارها که عاید احوال شیر و شتر نیست ...
از لوازم حق بر حق است قال حضرت علی رضی الله عنه عرفت ربی بفسخ العزائم دل برداشتن چه
دارد بلکه غبار دل بر داشته بر دامن خاطر شما نخواهد نشست ای ترک دنیا بخاطر شما نخواهد گذشت اگر آید
وحشت یعنی اگر از کید و حسد ابنای روزگار بار بار نه ترک دنیا بخاطر شما راه یافته است آن خود ضمیر ...

قدیمی کینه و حسد یعنی کینه و حسد از ازل در نفس ظاهر شد چنانچه شیطان ملعون از کینه و حسد به
آدم علیه السلام و بهشت آدم را از بهشت بیرون آورد و نیز هابیل را از دست قابیل از روی حسد
شهید ساخت بزرگان صورت یعنی امیران اهل دنیا به بی تعالی آن ضمیر آن سوی کینه و
ست پیشوایان معنی یعنی اولیاء الله امروز یعنی درین زمانه خالی و ضمیر آن سوی کینه و حسد
معلوم ست یعنی چنانچه حقیقت انسانی افزونی گرفت و حسد افزون شد حاشا که گردی یعنی از
سبب کینه و حسد یا به سبب نقش ناملایم یکرنگ نبودن پادشاه یعنی گاهی پادشاه مهربان می باشد
و گاهی کم ترحمی میکند آنچه یعنی کم ترحمی باعث تزلزل اخلاص یعنی منسوب پادشاهی برای امتحان
اخلاص ست اهل اخلاص حقیقی را که در ان سود و زیان گنجائی ندارد یا ملوث سود و زیان [illegible] معامله
خدمت حسب رضامی صاحب بجا آوردن آنچه یعنی جدائی صوری دوستان یعنی اگر در ادای حق ولی نعمت
شکر بجا آوردن میسر نشود و باری شکنج رنج بر صبر و ضمیر [illegible] پر حوصله یعنی در ظرف خود
کم حوصله یعنی در ظرف من بسیار برد [illegible] یعنی نزد دانش کم بردار یعنی نزد دانش من از خود بیگانه
بوده یعنی بی تعلیم غیر خود بخود معقول نشده آن یاد داشتها یعنی کلمه چند که دستور العمل ست آنها
یعنی این کلمه چند در پی راه نفس مطمئنه یعنی نفس اماره من بر آثار راهی نفس مطمئنه روانگی
وقت آن نیامده است یعنی تا حال آن وقت نشده اند که ایشان را در ان وقت از شما یا از پادشاه
رخصت گرفته در نظر پادشاه عالم پناه بگذرانند ایشان را ضمیر ایشان سوی میرزا [illegible]
غل الطاف ایزدی یعنی پادشاه حقیقت ایشان ضمیر ایشان سوی میرزا [illegible]
سبحانخانان قلمی شده دل با تو و همه زعم بداندیشان را یعنی [illegible]
و اندوستی [illegible] کنم برخلاف معاندان تو که دوستی من مراد ایشان ست [illegible]
در [illegible] که میان من و شما دوستی شود و از تو بسر رم ستیزه ایشان را یعنی بداندیشان تو
که دعوی محبت من داشته با شما ستیزه می کنند از محبت من مایوس شده از ستیزه باز آیند یا بداندیشان
که از محبت من شما [illegible] آینده احوال از دل دادن من با شما [illegible] قطع گردد [illegible]

اگر عمر من اندر سر و کار تو شود سر کار یعنی سر راه کردن کار شود یعنی تمام رسد یعنی اگر عمر من در سر راه کردن
کار تو سپری گردد و بعد بیرون ازیشان خطر محبت تو بیرون نگذارم که از جادهٔ محبت تو بیرون نگذارم که از جادهٔ محبت تو
قدم بیرون نهند بخاطر قدسی ات یعنی بخاطر شما که از سوء زبان مصفی است قطع کلام بلکه در خاطر شما که از ستایش
آلودگی مزاج نادرست الی و دلگار است هم خطور نکنید که کارهای عالمیان بلکه بر هم زنم هر گاه با عالمیان چنین
باشم پس چگونه با پیچو شما دست سخن با شما عالم ناراستی بر زبان من که حق کرامت بطریق خوشامد هم بگوید
نگذرد چه جای آن ضمیر آن سوی خلاف سخن ناراستی است چرا که فیما بین نسبت صداقت که پایه
اعلی از پایه های محبت دارد با وجود این نسبت صداقت استواری موجود است که در ایام تخم افشانی محبت
جانبین بمیان آمد علاوه آن رسوخ محبت تا این مدت مدید است که از شل منی که کار با تهیدستان بنا دیده
محبت را بقوت و قدرت خود معطل گذاشته باشم و مختلف المذاهب باهم دوستند ازینجا ام بی تعلیم حاکم
سن زبان از هرزه گویی خلاف صداقت آشنا کند ای هرگز نکند لیکن ازینجا که شما قدر قدر دانی مرا
فطرت خود در گفته ساعت این بد معامله ها را که دروغ گذشته در ضمیر انداختن کار شان است عمل میکنید
هیچ چاره ندارد تو یوسف معنی را در چاه بلا دیدی یوسف معنی مراد از خانخانان است چاه
مراد از بیجا بیان شهنشاهی مراد از قابلیت در مصر یعنی در دور خود کجا دیدی یعنی قابل و
تو نیست گرد آلوده یعنی شما از من شاکی اند تا فهمیدگی یعنی شما بیجا شاکی اند که این جلوه مرکب
موجب شکایت شما شد هرگز سر نزده است شبیه ها این چون شد بروند شادی انگیختن
ظاهر لفظ بعد از مدت آمده باشد خالصه ساختن پرگنه معلوم میشود که اول پرگنه جاگیر خانخانان بود
بعد از آن بجاگیر خالصه پادشاهزاده شده باقی از محصول خانخانان وی پرگنه مانده باشد و خانخانان از
باقی از پرگنه جونپور که در جاگیر شاهزاده بود از عامل ها از رعایا پرگنه جونپور بعد و تعدی گرفته باشد لهذا
شیخ عتاب میکند که پس بجا بیوقوفی کرده ماند لازم است که آن زر را بسرکار شاهزاده ما پس نهند که این گستاخی
کردن طریق ... است و شما از زمرهٔ مخلصان اند گستاخی نباید از جان و دل گوید پیش کسی جان ما به اینها
قبیل غلط است یعنی شاهزاده آنچنان بجانا نیست که از جان و دل طلب باید دریغ باید داشت چه جای زر پرگنه جونپور

از سیم و زر چو بیدلی سپهت چنان اسکندری گویند که لشکر حضرت سکندر چندان مال و هست
ار برداری تهی دل بود هرگز از سکندر زر طلب نمیکرد و چون سکندر میخواست دنیا هیچ برای گرفتن ...
و زر سپاه و سپاهی نمیگرفت و عذر بار بر کار میکرد و اگر بار بر دار هم عطا میکرد هم قبول نمیکرد با وجود ...
جا نقدنا دریغ نمیکرد این عبارت یعنی خالصه ساختن پرگنه و معامله نقابا یا وانچه عوض آن ...
مسموع نشد یعنی بادشاه فتح و فیروزی یعنی فتح شد استدعای انخدمت یعنی ...
این حرف را یعنی استدعا نمودن مهم قندهار را و قبول کردن شده بجاگیر خود ممکن که کاری شود یعنی
بزرگ شود که از ان گرامی بادشاه که با شما نسبت بر طرف گردد یا کار حسب حالی او نماید با زار سود ...
یعنی اگر آدای آن شنالی که بر ین ار درگاه بالد و اسو آورد خواهد بود الاز یا نگار خواهد شد ای ورای نصیب ...
جاگیر خواهم کرد اگر چشمش معنی نه بیند یعنی از نه بیند که دست شما ام و غزال نصیب بست ...
ظاهر بین چه شد یعنی قدر شما هم نه بیند که برای غزال نصیب نوشتن شما هم اعتبار دارد و بنجا ...
قلمی شد ذات من نقش خیال خوش نیست یعنی صورت خوش تر از ذات من بهتر از نقش آن صورت
خوش نیست و نقش اصل نقل ها باشد و هرگز تفاوت ندارد و جان من هیچ نیست و تن تو جان منست
جا تمام انجاست که خود جان شما خواهد بود نقش اندیشه من حمله تست یعنی اندیشه من غیر از نقشبندی
تو کاری دیگر ندارد و نمی بیند و غرض ... اینست خود را در ذات تو چنان محو کردم که خود را از تو شمارم ...
خاص خود یعنی بر دل غالب مطلق یعنی بر طبیعت عنصر و محبت که خواهان اظهار محبت است و لوازم ...
مقدمه ما یتوقف علیه اینجا شالآیات نمود یعنی صرف نمود و اگر زر طلب سپاهی کهنه ...
روزگار ان ای طریق امرایان که مهم اصل معطل میگذارند تا بادشاه مساعدت خرچ نماید ...
از این مهم سر راه خواهد شد بر مهم دیگر تعیین خواهند کرد و شما بر طور امرایان نیستند که در خاطر ...
مستند و نیز میدانم که خاطر شما از مهم قندهار بر مهم شده رجوع نخواهد کرد و باز شده فتح نمود ...
ربنا موس حرمت استای رسم است که چون امرایان بر مهم باغی تعیین شوند ایشان را ... شوت مسید ...
فتح نمود تنبیه سپاه نهادن دفع الوقتی نماید یا پیرو ... یعنی بادی گرفتن ... د دفع الوقتی

پیش ایشان ظاهر نمایند که جنگ قندهار از همه تهته دشوارتر است یا همراهان صلاح دهند که اول فتح تهته باید
بعد ازان فتح قندهار آرند یعنی همراهان اخبار ثقات یعنی سواری یعنی قندهاریان با خود باتفاق
دارند دعوای فیض اطاعت بدرگاه والا میفرستید در آن ضمیر سوی حال قندهاریانست و زمینداران میانه
آن ولایت یعنی ولایت تهته در گرد و آنهاست یعنی در گرد داده پیش برد بار بالضم آنچه که از
ضدایع نفس اماره است یعنی نفس اماره رنجیده اندن کتب مذکوره فریب میدهد والا بنوکر غیر از خدمت صاحب
خود هیچ چیز فریضه نیست این عبارت از فساد عقیده شیخ خبر میدهد که نظلمانی یعنی بیغرامی صاحب
و رشوت گرفتن چاه نورانی مراد از مطالعه کتب مذکوره خود دران افتد یعنی نفس اماره و این حکایت
بحکم حدیث من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه یعنی هر که کند چاه برای برادر خویش پس خود در آن چاه افتد
بزم کثرت یعنی نوکران و اهل و عیال آنرا ضمیر آنرا سوی کتب مذکوره است بزرگان یعنی
امرایان و سپاهیان نابجگان یعنی رعیت تا باین نسبت ضمیر این بسو زاری بیگانه ایزدی
و در سلیقه لها و از سخن هنگامه ترکان و دانه چگان بدست آمدن و شیلان و افرکشیدن خلوت کم
با کیفیت آنرا ضمیر آنرا سوی شیلان یعنی اندک بر قدر خود بر شیلان افزودن که مانند کی نیارد و از کم
کردن آن انتقام حاصل شود و هند و ستانیست یعنی وضع رفود بیخی با گستاخی زبانی امیر رسانیده باشند
در نظر شاگرد زانیده باشد از رو ستا یعنی از وضع که هر کس گره بابرو میدارد بشهر یعنی با خلاص و خلق هم بکار
بزم آید یعنی شایسته نشست در خلوت محفل شود اگرچه لا و رست مهر خموشی یعنی و فتنگیه معقولیت بر برد
مردمان از طعن مرد و ضعیفی و سکوت و رزند زبان محبت نگار یعنی هرچه بزبان می آید می نگارم اندرو
خوشامد نیست بلکه نفس الامریست از سخن کردن بیهیز ندارد مقرر است که زبان دوست لذوکرد و دست
بیرنگرد و ناتوانی هنوز بستر دارد ظاهر اشیخ از بیماری صحت یافته اما قوت بدنی بحال نیامده
ترکان کاسه قندهار بود درین یورش ضمیر سوی ایلان با قندهار از تیغ تام بلند یعنی طالع
آورد و اقبال خود بجود یعنی است آن شخص خود را بروش بجای حلقه می نشاند که گشاورزد طالع
حلف کشاورز یعنی صاحب طالع رابی قصد و تردد بدست می آید و مراد حاصل می شود

بجانا بجانان بہ دل معشوق شور بید است برمن + وزان سوزش بجانم آتش سوخت جز از

شوریده یعنی حضرت شدہ است از حضرت شدن معشوق خود من محبت از دل من که بهجران جان است بسوخت و خود من را

خود از محبت شما یعنی جانی من از اسرار محبت شما نماند ای اگر سبحان آخر جز من سوخته گروه و انده ای تخم افشانی نهاند

بهجران مرا از حضرت شدن شما از دل خود من سخن محبت بسوخت جانان مرا از دل است و آن برشید یعنی خار شود

گزین گوش فهم مراد از مکتوب البیت که موخبری یعنی سخن از اسرار محبت گوکه باز توار و هیچ تو حضرت موح

و سخن تو از جوقا دری افتد در تنگی یعنی نیز از ی اتفاق دریافت یعنی بی از هر ذره گوئیم ای سخن

یعنی چون سخن گفتن تو از ذوقا نسخه محبت پسند شما نیاید پس هر دو گفتم ملول دل شده اند یعنی خاطر

نکته دان من یعنی شما بوی آورین هر ذره و بوم ضمیر آورند و گلشن پسند نکیست هست ضمیر

سوی خاطر نکته دان است یعنی فهمیده سر از خاطر شما که نکته دان بسیار محبت است طراوت و رنگ و بوی

حاصل میکند یعنی فهمیده سر از خاطر شما تعلیم خوبها میکنم چنین طمع داشته باشند یعنی شمائل شما بیان

و شعر او روش دوره یان و نیا خوشامد که شنوند که استی از وجود سیم و ان خیال و دیگر خیا چه از شما

که مرا از سخنان ایم است و درست مقصود نیست که شما را از مطالعه آن آزاری رسد سخن چند تلخ را

بیننده راست و درست و از اول بطال ملالت پیدا کند و در آخر الامر بیاطن سیوه گوارا نفع می بخشد گنج دوستی

یعنی تحصیل مراتب دوستی و راستی و دوستی است بجهت آنکه هر کس از تو تیغی بشنود بجز آنکه مراد از خوشامد

که بهجران بنای پندار یکیست غلطی و اینند دیگران را از هیچ مردم که کار و بار ایشان خوشامد است و از

بسیاری او از حشمت و شوکت غبار بر دیده سی بدست نشسته است که کار دوستی از نظرشان گم شده است و غرض

جستجو میاینند تنها بیان و اداده اند یعنی زبان مردم از دوستی که فیما بین واقع است ذاکر است اعلم و تقاره

محبت از شما میان عالم و عالمیان تو همی شهرت گرفته است آنرا چه باید کرد یعنی پاینداری محبت جز

اندرستی و دوستی چگونه کرده آید ای کرسخن از عالم محبت که تلخ نما و شیرین اثر است گذشته حرف از عالم خوشامد

که عاقبت از آن جز زیان کاری نیست بنویسیم با گوییم پیش آنکسان که ذاکر محبت از شما هستند چگونه روی آورده

سود با یه با زمی مراد از خوشامدی تقریبی خبر از غبار که از اوا ظلمت جند سهو ... گه ! الخ

بی قصد یعنی بی تهید بخاطر فارغ یعنی از آن ساعتی که از قبیل دوستان ای یا از مقطع کلام دوستان
بار با وسطح لنگ و پیش مرا بار راستی و درستی قرار رسید بهند پس منفعت مرا چه بلا پیش آمده باشد که خلاف راستی
و درستی از من وقوع گردد حاشا ثم حاشا یعنی این امر هرگز از من وقوع نخواهد آمد که خلاف خیرخواهی و حق
شما از من سر زند که موجب رنجیدگی شما گردد دیگر بگو بیم آن ملتفت یا نه تیو یعنی عجب معامله مرا پیش آمد که سخن راستی
را از شما دریغ داشته پیشه تملق و خوشامد ورزم و آن زبان شما معاد داشته باشد یا صاحب یعنی ... با وجود آن
هزار خوبی دیگر یعنی سوای اخلاص با شما نیکذاتی و قدر و دیگر حیران انجمن هستی یعنی گریان کار ...
یا صحبت یعنی کار و خیرخواهی دوستان صحبت را با کار خوشامدگویان شرکت نه دهند گنجایش ندارد یعنی
و نحو یعنی هستی اهل شهود یعنی شهود حب دست عارف درین نشا تعلق را از کرسی با شما
اندوه یعنی افسوس فروع آن ضمیر آن سو یعنی لطیفه محبت آن قدر یعنی هیچ یار اول که ابوالفتح بود
بار دوم یعنی شما ای یار ابوالفتح وقت فرصت از کار و بار آمده مرا نصیحت می گفت و شما نمی گفتند از رو
یعنی از خواندن شما که مشتمل آزردگی شما بود من هم آزرده شده بودم و بغیر معافدت شما عقل و اندیشه من مرا
کم عقل کم اندیش شما آگاه ساخته از شما را منی ساخت نجاتخانان ... اجه سلام لک و رحمت
چون وجه است که چون خانخانان از هم قندهار تغافل کرد و با شاه آن دشمن عظم خان را که نجاتخانان عداوت
داشت بر هم قندهار تعیین نمود و القاب یار وفادار در نوشتن مد فرمان منع فرموده خانخانان از استماع این خبر
گذاشت نوکری و اختیار نمودن فقیری و زیارت خانه کعبه قصد کرد طریق او رایانت عرضداشت کرد شیخ بر سبیل نجاتخان
و تسلی نجاتخانان می نویسد فرصت یعنی تغافل مهم قندهار و عزم گذاشت تعلق و زیارت خانه کعبه قصد ما نمان
مرا زحمتی پیدا شد چرا که درین عمل بر خلاف نیابتی و وفاداری سرشتی شما چرا نمودی مارا یار غم تو هر شب یعنی
از عملها و عزمهای مذکوره که درآن نقصان است من جامله غم شدم و بار غم تو مرا در شب هنگام آسایش و خواب ...
... ن جامله همخوابه است ... خواب که هنگام غمی بیت ... همچو حامله همخوابم ای خواب هم غم تو ...
این دقیقه یعنی آزردگی با دشاه تا نوشتن یار وفادار و تعیین کردن اعظم خان را بر مهم قندهار تاکید تند با
... معنی آمده گی بی توجهی یعنی آزردگی شما سخن دراز مرا واگذاشتن نوکری و فقیر ...

کردن و نیز زیارت خانهٔ کعبه رفتن چه کرده اند یعنی این همه از مراتب خود در نوشته آمد والله بالله تالله هیچ

هیچ یعنی سوگند خدا خورده میگوییم که پادشاه از شما هرگز آزردگی ندارد و عدم آزردگی پادشاه در حق شما

حرفی و حکایتی نیست خبر یار و فادار نویسید یعنی در فرمان که یار وفادار نوشته آمد از روی مضمون نوشته اند

مطابق حکم پادشاهی پادشاه حکم نکرده است که یار وفادار نویسید تا زیاده معنی گیریست از روی عتاب این همه

یعنی بموجب این همه که مراد از بی توجهی تا نوشتن یار وفادار است در زبان دقیقی نمودن خطا آن را برجهم قندهار سبب این

ضمیر این سوی او جهند که جهت تعلیم آمد سخن درساز یعنی گذاشت نوکری و اختیار فقر و زیارت بیت الله رفتن

اعراض کو شما یعنی گذاشت نوکری و اختیار فقر و زیارت بیت الله رفتن یعنی اعراض نیست بلکه

اشتباه با اعراض است در سیم شد یعنی آزرده و غصه شد بخانخانان نوشته شد دعای مضمون

مکتوب اینست که خانخانان فتح قندهار را فوت نموده بموجب درخواست پادشاه و خلاف مصلحت دیگر

مقصدیان از پادشاه حضرت سلطنت پناه عزم فتح ایران شد و شیخ دعا میکند که منزل توجهات آن را

که کرده همان منزل اول را فتح ایران تصور بکنید این فتح شما را هیچ فتح قندهار را فرخنده مبارک باد خیال

مکنید یعنی ما را از احوال خود و مستدعای خراج و مدد جمع و جزء این مسافت غافل نشمارند از دوری دوستان

کم حوصله که ایشان را از رفتن شما بصوب ایران بر این است که بعد مسافت از شما با ایشان چیزی بصیغه رشوت دیناری

نخواهد شد و الحال مصلحت نیست غمناک نشوند و از خورسندی دوستان و دو بینی یعنی

موافق صلاح دوستان و دانایان که نزد ایشان بر روی شما بکار صاحب مجمع لعقت و رنج آن

هست هم عمل نمایند نیک از بد بند اند یعنی طبیعت شما از رفتن بسوی ایران که موافق صلاح دوستان دو بیرون

ست و بیش کم حوصله که آنها را کن فتح ایران شوار است به نیابت متفکرست الوشی و بند

یعنی تقویت و محکمی دهند که فتح ایران پیش شما آسان است با بخت بیدار یعنی کسی را که بخت

یاور است خود از رفقای اوست زاری دل یعنی عجز و شکستگی دامن شب یعنی وقت صبح

که هنگام اجابت حاجات است چون غذای هر روزه و هر روز وقت زاری معین نماید و تحلیل صبح فتح

آمیده یعنی شما را که برتهور خود امید فتح ایران و ریت عزم نباید کرد که فتح و نصرت را ارکان مرد اند و بگوییم نهایة الامر

والی یعنی غالب و حاکم بفنون نثر یعنی مقصد بیان و عاملان و سپاهیان از فنون خود نا سرگرم دارد
منکه سر حرف زدن کوتاه نمید اشتم یعنی منکه طریق گفتن و نوشتن به سپاهیان و رنگاران ترک داده
شل تجرد گزیده ام بخاموشی نیست سیلم از غلبه شماست که شما مینویسم بخانخانان این مکتوب مشتمل است
بر سوزش فراق و اندرزات و تحریص کار دوستی و تغافل نمودن خانخانان و رهم دکن و دل بر گوشه نشینی
و فقیری نهادن ای لقایت جواب هر سوال یعنی سایل پیش از سوال از لقایت جواب حصول یابد و آنان
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال یعنی مشکل هر کس از شما آسانی پذیرد و یا هر کس از تو بهره یابست
یا تو بی سوال مقصود سالی آخر مودم من هزاران با رسیش یعنی هزاران بار از خود کرده ام
که جز محبت تو مرا چیز دیگر منظور نیست نامحرمیت خامه یعنی از سوزش مهاجرت خامه نامحرم است ایدر
ضمیر خامه صورت سوزش مهاجرت نقش نمی بندد نااهلیت نامه یعنی در نامه از سوزش مهاجرت نوشتن
لطف ندارد نا امینی شاهراه سخن یعنی زبانیان نوشتن سوزش فراق را لاف و گزاف دانسته
ناموسی پیغام گزاران یعنی پیغام گزاران گزارش سوز و فراق را لاف و گزاف دانسته جای
کوی یعنی مردم دنیا از معامله سوزش مهاجرت که چون تیر بر جگر است درد و وقوفی ندارند سخن بر مراد دل
یعنی سخن از مهاجرت کما فی الواقعه در دل نیست چگونه گفته آید هر گاه حرفی بمذاق عرف یعنی هر گاه
حرف از نسخه سوزش مهاجرت هیچ دیگر خوش آمد گویان با وجودیکه حرف راست و درست باشد نگفت
کلمه خنید یعنی از سوز مهاجرت یا بی اعتباری جاه و جلال دنیا دمی بطعم و اثر آن ضمیر آن سوی
و مقدمه دوسه است از باده بهجت افزای بیان تهی یعنی از شان و شوکت دنیا که فنا پذیر و از سایه
بی اعتبار تر است فارغ شده یعنی تارک آن شان و شوکت شده خوشوقت شدی یعنی از مطالعه
کلمه خنید و مقدمه دو سه که مشتمل بر سخنان دشوار بیانی هجران کرده دل دارم یا جاه و جلال دنیا که همچون
گل بهاری پایندگی است جاه و جلال دنیا را ترک کرده از مطالعه اثر گوشه نشینی و حیات و سبحه که در آن خوشوقتی
هر دو جهان است خوشوقت شدی اکنون که با اینحالت یعنی از نامحرمیت خامه و نااهلیت نامه و نا امینی
شاهراه سخن و ناموسی پیغام گزاران معامله نافهم دنیا چه توان نوشت یعنی نمیتوانم نوشت و توان

بهر حال ان شوریده را یعنی با اینهمه شوریده به هیچ شکلی جاده یعنی با تمامی از کلمه نشیند مذکوره دو دوستی
مقدمه امثال این مقدمات یعنی مقدمات شوق و محبت و فراق و ملاطفه نامی که بمن نوشته اند یا مقدمه
و کلمات شورش مفارقت باشند مذکور نساختند یعنی اگر مثل این مقدمات که بمن نوشته اند اگر به دیگران
نوشتندی تحمل محبت یعنی دفتر بی از دفاتر محبت که فیما بین واقع است تمام نهادمی از اینکه دیگران با محبت
شرکت داده اند چگونه تحمل محبت خودنام توان نهاد است تو آن نه که دل از صحبت تو برگیرم یعنی تو آنچنان
جانانه من نیستی که از محبت تو دل اشتغالی کنم امی نتوانم کرد بلکه اگر از جانب شما قطع دوستی من شود و من بجای
دوستی تو دوستی دیگر پیدا کنم این هرگز شدنی نیست بهر وضع یعنی بوضعی که بمقدمات با دیگر آشنایان مقابل
کرده اند سبکبارتر شدم یعنی از بار غم تا رسیدن خطوط و خبر خیریت شما امتثال نمود یعنی قبول نموده
که فی الواقع از من تقصیری سر زده از تقصیر کردن شرمنده ام الحال نادم شده عذر تقصیر میکنیم و قرار بر این
که بعد ازین در طریق خدمت قصور نخواهم کرد جواب آن را یعنی جواب فرمان که مشتمل بر عتاب است خدمت
روزگار شورش یافته یعنی در عالم گفتگوی بی اعتنایی ولی اولیای شما شهره گرفته است بارها یعنی بسیار
گفتم و نوشتم که طریق خدمت قدیم چرا گذاشته خلاف آن موجب آزردگی پادشاه شده میکند از دیده جاه یعنی
ستی جاه مروت چندین ساله یعنی مروت پادشاه که در حق شماست گذاشتن یعنی اگر حق مروت فرو
گذاشتن مصلحت شما بود نیز بزبانی یعنی بزبانی خود در پیش پادشاه قبل رخصت از طرف دوستانه سخن یعنی
سخن از قطع کردن حقوق مروت چندین ساله پادشاه که مراد از شکایت همین است شرکت نیست هیچ شناسی
گستاخ و قاید حقوق مروت نیست این عبارت هم از جانب شیخ بوی عتاب میدهد آن آزردگی یعنی
پادشاه که از هیچ بوالفضولیهای شما روآورده بود بازهم از نیکی آمده یعنی آن آزردگی زایل شده و اندک
میماند اما شمار الازم است که اندک را هزاران هزار شمرده و در دفع آن سعی بلیغ بکار برند بخانخانان
عبارت این مکتوب مشعر بر این است که خانخانان و پادشاهزاده در مهم دکن بوده بسبب میان شاهزاده و خانخانان فسق
مجلس میان آمده که موجب آزردگی پادشاه شد چنانچه خانخانان را بحضور طلبیدند و خانخانان بطریق امرا
در هنگام گرانی ترشح میده میکنند که کنایت منصب یا اختیار نمودن فقر و گوشه گزینی به درگاه بالا التماس نمود

دست دوم

بنابران شیخ بطریق اندرز و عتاب تسلی بخانخانان مینویسید الله تعالی در لوازم تقاضار تعلق
یعنی پیشه نوکری کار و بار نهایی بیش از تمامی لوازم این کار یعنی سرانجام شدن اقسام این انتظام یعنی
مهم ممکن بزبان فعل یعنی معلوم و استحکام سپرده ادر سرانجام رسانیدن کارهای درست قرار داده اند تحط و سالا
مردمیت یعنی بزبان مردمان حاصل نشود نااهلیت ذاتی اهلیت دادنی آنرا گویند که شخصی کارکسی نجام
سوداگری آدمیانه تمنا ناسند کریکی کارهگیری را سرانجام دهد حق السعی بگیرد هم آغوش عقالتشان
میدهند یعنی چنانچه عنقا معلوم الاسم معدوم الجسم است سوداگری آدمیانه نیز بهمان صورت دارد یعنی در زمان
حال حال از ملمیان گذشت که حق السعی اولا میگیرند و کار را صورت سرانجام نمیدهند این کس یعنی من آئینه حسیم مقبل
یعنی مردان این حال که از روی شرکت جسم با انسان شرکت ندارند و از سیرت انسان که مدد گیرد با هیچ کار خود
وابسته سرانجام دهد بیبهره اند حدیث الناس ینفع الناس و سایر الناس کالبهیمه افتاده است یعنی من قطع نظر
از آنکه یعنی حضرت شما که اگرچه از روی ظاهری خوش وقتی بخش باشد یا نباشد اما وجود ایشان را که از امر یعنی بهره ور
داده اند مرا در معنوی باز دوستی و از خار خیریت آل عبد یاد میکند این عبد شما نسبت دیگران از منتهات می پندارم
مغاو ضار و حاجت یعنی بخشش ربع نفع یعنی خوشنود مرا قربی ضمیمه است یعنی در سرانجام نمودن کارهای شما
با وجود آنکه شما در حق من بی توجهی ارند مرا و چرا استو حیام و زیکار یعنی و سعی با کار شما طبیعت یعنی طبیعت
غرض و بغیرت اندچرا که اگر کسی را و مخالفت ورزد او هم در نقص کار او میکوشد فطرت یعنی فطرت از غرض
بر نیست چرا که اگر با و نیک باشد یا بد باشد یا بد او بذات خود از نیک خواهی هر کس تفاوت نمیکند در یکار شکرف
این شگرف اند زر که از جانب شما بی توجهی آید و من یکار های شما که خلاف طبیعت است سیه ها کنم و سرانجام
نمایم مسرت افزای از یعنی کیسان و دیری با ما از عادت قدیم داد خط نوشته اند غم آور از این و کی
از مضمون مفهوم گشت که از تعلق دنیا دل را خلاصی داده خواسته اند و نقیر و گوشه نشینی دل بسته با خلاف
مرضی من بحضور می آیند خاطر را یعنی خاطر مرا در بر شادی و غم بسته بود یعنی از شادی خود یا غیر شادی یا غم
و ندانیاره آوردی غمگین و رنجیده اند و با فیت یعنی از مطالعه مضمون رقیمه که شما کار نیکاره گذاشته بخیر
پر نور می آیند خاطر من اندوهناک شد هرگاه آن منشور عاطفت که از روی ظاهر مشتمل طلب شما باشد

و در معنی برای تحریص جهت سرانجام نمودن مهم باشد ضابطه بادشاهی که از امیر در سرانجام نمودن
مهم کوتهی میکنند آن بیرا آزردگی طلب حضور میفرمایند تا دیداوای حمدت و سرانجامی مهم سرگرمی نماید و ابشار
از عبارت و اشارت مضمون فرمان که مطابق ضابطه بود احتمال طلب حضور محض طلب فهمیده قاصد آمدن
حضور شد که اگرچه نام توان نهاد یعنی هیچ وجه نخواهد نام در مثل یعنی وجه سبب و داعیه آمدن یعنی داعیه
آمدن بحضور نه مرضی خاطر اقدس بود یعنی اقامت در آگره تا مدت یکسال پادشاه را مرضی نبود
اما حضور امرای دولتی شما توقف فرمودند زیاده درین باب یعنی آینده که آمدن خود در حضور التماس نمایند
قابوسی بهتر ازین نباشد یعنی الحال قابوسی شماست در فتح دکن که رایات پادشاه بتوجه ذات خود یا
معاونت و امداد شما در آگره نزول جلال فرموده چون رباعی مکرر معلوم میشود که خانخانان پیشتر چند
نوبت برای تسخیر نمودن ملک دکن رفته و بی تسخیر آمده باشند بخانخانان عبارت رقعه یعنی بر آن که خانخانان
در جاگیر دیگران متصرف شده جاگیرداران بحضور نوشتند و از حضور برای گذاشتن جاگیرات حکم شد و قبول
حکم خانخانان نکرد و صاحب جاگیرات عداوت کردن گرفت و در سرانجام نمودن مهم طرح انداخت و کو
غیرت خورده سخنان ناشایسته در حق خانخانان بر زبان آورد و خانخانان از استماع این خبر دل برنجانید
از شیخ راه معرفت حق پرسید یا برای رفع آزردگی پادشاه چاره جست بنا بر آن شیخ در جواب بطریق
پند و طعن مینویسد چاره اندوه یعنی دوای اندوه که از نایافت راه معرفت حق بر حق ست یا حیله
برای رفع غصه پادشاه که اندوه کامل ست چاره اندوه از بیرون مطلبی یعنی از دیگران که مرا تم
علاج آن ضمیر ان سو نایافت راه معرفت یا گرانی پادشاه ست در دل تست یعنی اگر دل داده
شفقت کنی راه معرفت حاصل کنی یا بعجز و عذر تقصیرات آوری گرانی پادشاه بر طرف شود و بدون این
هرگز صورت نپذیرد از بین سنگ ضلالت یعنی آزار و درد ها پیش خود باشد و از دیگران جستن که
محض ضلالت ست تیر روان عرصه ارادت ای شیخ از روی طعن میگوید ضلالت نسبت میدهد
پادشاه که خود را ذوفنون میگویانند و از سیقل دانش زدودن زنگ لهاشر کیه و در عالم نمانند یا از
وصف شمار انه دیگری اطفای شعله گرمی مزاج والی وقت و جستن رضا نمودن بیان نه یابند

اقرار داد لست آفتاب مراد انوار الهی شعاع بخش است اندرون خانه یعنی در نسخه دل شما در بدر
یعنی پیش دیگری ره زد مثال یعنی بعجز شال دوامی مرض شدن گنج در آستین یعنی مال بی پایان برای
سهای دوامی مرض که مراد از استعداد است که از راه معرفت بدست آوردن بر ما نسبت یا توده دل
عقل نا سنجیده بدست آوردن اوده یه امراض خوشی پادشاه که مراد از عذر خواهی و سکنت در آستین
خاطر شماست گرد هر کوی یعنی پیش دیگر بسیار فاقد که دوادی معرفت باشند یا مصاحب پادشاه که
آتش کینه را بحایل فرو نشانند سیکر دی بهر یک مثقال یعنی بهر یک حرف از معرفت با یک حیله که
رافع آزردگی پادشاه باشد این تنها نیمه این سهو نسک یا جهالت را که وان عرصه لکشای
معنی مراد از عارفان با لذت کوه لوزدان کر یوه صوت مراد از امرایان کارکشا یان که کنایت
که علم گردانید اهل دل شان پر تو یا سبب در علم کارکشائی بر روش همت شان بتیا بد یعنی هر دو
رهروان که لوزدان که هر یک در فرجام مستثنی وقت آمد بینک ضلالت منزل لت خورده بسیار افتاده
عاجز و بیچاره از صلاح خود شده اند که از حال خود غافل مانده یعنی به استعداد دنیا و مال
و جلال خود ندیده و مال و لیاقت دیگران طمع بنما بند خانه خود را جاروب نکرده یعنی تعوذ تعلق
خود ندیده که من هم یکی بسیاران کران هم خیال نقاشی کاروانسرای یعنی از مراتب
پادشاهی از ندکار و انسرای مراد از دنیاست نقاشی مراد از مهتری و سرداری
اندوختنه خود یعنی اموال و جاه و جلال که شما را حاصل
ست لگر د آوردن یعنی مال و مال دیگران نفس اماره
یعنی نفس اماره خود را که طمع در متاع
و مال و پی آسیب دیگران
سیکند دیباچه
عجب و عجز سیر سا مدرنیک اندیش خود دانسته دیگری را که سعی اوده نفع
و نقصان صاحب نفس تمام ندارد و دشمن دانسته جریان دیگری میکوشد یعنی شما کسی

جا گیر دیگری دخل کرده اند از ضلالات نفس اماره است کجروی و سرگردانی مراد از عجیب ترهات
یعنی اگر شخصی که از نیکوکاران است و بر کسی جور میکند آن مظلوم پیش از ظلمش نظم میگوید آن نیکوکار ظالم را بجای
مستلی مظلوم جواب میدهد که این ظلم را در حقیقت از من مدان بلکه بسبب نوشته آسمانی در ان فعل چه بیان
نمی آرد و اگر بجای لفظ نیک کار که بمعنی چارست قرار داده آید نیز مناسب می افتد و بجای حروف اگر کاف
یگانه باید خواند یعنی که نیک کار کجروشی و سرگردانی که زنگ ها این شورش خانه دنیاست ای کجروی و سرگردانی
موزون اهل دنیا از پی ناموس دنیاست می نهد یعنی نفس اماره با آن نیک کار سعد و مسیلارد
والا یعنی صاحب نفس اماره با نیکوکار چون سباع و بهایم میان خود با جنگ جو میشود و دوری آن محروم که از
پایه او کمتر باشد جبل مینماید حاشا یعنی سباع و بهایم میان خود با هرگز جنگ نمیکنند چنانچه آدمی از بی عقلی
میان خود با مخالفت و عناد ناحق مینمایند اگر بر جهانیان این حقیقت ظاهر شدی یعنی کجروشی
و سرگردانی بسبب نوشته آسمانی ست نه از فعل بنده پس در قید کشیدن انتقام از مدعی نشدندی اما چون
بی فهمی این را از فعل بنده خیال کنند بنا بران در قید کشیدن انتقام از مدعی اند چون در حقیقت این [illegible]
یقینی ندارد یعنی کجروشی و سرگردانی من جانب الله است خواهان آن شد که جانرا از خواب غفلت [illegible]
ضلالت بیرون آورده بیدار باید کرد بنا بران برای رهنمونی از حقیقت تو کرده صاحب فقیر و غنی بحسب [illegible]
مینویسید اول بهموم خطا یعنی خطای که از نوکری بوقوع آید اول بیان کردن آن واجب دانسته ان
آمنت که ذکر سر رشته سکینه و معامله فهمی که با صاحب مقصد مالی و بارها میران اخلاص [illegible] کرد [illegible]
و تهیدستی مینمود الحال که جاه و جلال و منصب کل عطا شده و جهانیان پیش او در جوع گرفته [illegible]
ابتدای او ضمیر او سوی دنیاست و نیز ضمیر او سوی نوکری بغیر میدهد و نیز ضمیر او یعنی او را دل [illegible]
بخشد او را یعنی سکنت و معامله فهمی غیر امرا بادید نهاد و ورق [illegible] یعنی [illegible] کرده [illegible]
ای ابن ابی ادبیا که نوکری یعنی شما [illegible] چگونه بر عوام الناس آشکار کنم اگر چه بر خواص ظاهر است که نوکری
اوایل آنطور سکنت که میداشت و الحال باین نخوت رسیده که با وجود آنکه جهانیان در خدمت او رجوع دارند
و [illegible] پیش کنند و او بر تواضع [illegible] که مراد از رشوت نذر دنیا نباشد یا مراد از تصرف نمودن [illegible]

دیگر برادران و همراهان و عزل و نصب منصب‌داران و اشته آید مپیچد تا کار از شیوه آرائی بیچارگی بمقصد
یعنی کار نوکر از جهت وقوع عملهای مکروه پراکندگی شد و حبل المتین اخلاص که بجای تقصیر سعی و مقصد بان [illegible]
و دیگر دوستداران را دگسته شود و با ولی نعمت خود یعنی بصاحب خود نیز خلاف عقیده و مسکنت که شیوه
دارندهٔ اران ست بی آداب کفران نعمت سر زند تا شده شده مآل کار نتیجه آن باید که خود بجز و انفعال عمال
مذمومه مذکوره گرد اینکه [illegible] مالکیت بی توجهی ولی نعمت فرو میرود هر گاه یعنی چون نوکر از بدمستی عاریتی جوی
یا خواهشهای بیهوده از کار خود باز شد و یا از کسستی جاه به پاره خودپرستی عجب جاه و جلال چنین بی اعتدالیها نماید
اگر ولی نعمت هم از اتحاد ذاتی خداداد و هزاران هزار که هیچ آن توانگران را در چاه بخیه مستی آن در [illegible]
دیگرست خشمگین شود و عجب مینماید از عجب بنا بر آن داشت لهذا یعنی از برای آنکه ولی نعمت هزاران هزار هیچ نوکر
نوکران داشته باشد اگر بر نواختگان خود را که از اوایل احوال به احوال دیگر مسکنت و ملایمت دیده و آزموده
باشد الحال که از نوازش و الطاف ولی نعمت بر [illegible] رسیده اند خواهد که ایشان را باز بمسکنت و آوارگی
وا از نظر خود در اندازد و جای جز بیچارگی و آن نیک حوصلها یعنی بر نواختگان که تنگ حوصله را بدعوای [illegible]
ملی ریا و ولی نعمت نسبت داده مطلبی دو زبان خود که طریق سوداگران است میباشند یعنی [illegible] و خواست
تنگ حوصلها با ایشان بیهوده در خدمت و کار ولی نعمت تن میدهند ما لا کوتهی میکنند و از دیدن [illegible]
یعنی ولی مختار افتخار و اعتبار است کور باطن گشته یعنی فهم نمیکنند و [illegible] اند که درخواست [illegible]
و از نارواقی و در خواهشها در اندیشه تباه در کوی عجز و جاه [illegible]
و خیال تواضع از جانب صاحب ولی نعمت جز که هیچگونه در حساب نیامد افتاده مآل کار در یا می [illegible]
خود مستغرق نشود تا بتماشا آن قلمی گشت سه هیچ ندارم چاره فراق نیست محبت چاره فراق
مراد از وصل ست یعنی آنکه من برضای خود غمها را بجهم فرستاده مبتلا شدم و الحال حیله دفع فراق [illegible]
او نیز جهت حصول [illegible] بدون فتح شدن ندارم و این از عجایبات نیست که هیچکس طاقت دفع فعل [illegible]
ندارد [illegible] یعنی [illegible] بجهات سرانجام [illegible] یعنی از آنجا که چون [illegible] اعظم ترین [illegible] مهمات
مالکست [illegible] مفتوح شد [illegible] خلایق [illegible] نمودن [illegible] همیشه [illegible]

[illegible]

نبود شما که قسم از دوستی خورده اید از ابتهج در آورد و ترا زحسن الله قسم دوستی جا دارد و در بیت
بمرفق و فریب فرشتگان آفرین گفتند جای مردم اکنون حسب المدعا یعنی اکمال رضامندی
حسب المدعا شما را حاصل شد نیکوی فردوس نشیم یعنی سعیها که در رضامندی نمودن پادشاه بر شما
بکار برده ام از اظهار پیش شما فخر خود نمی جویم ظاهر پنهان گشت یعنی پادشاه با من انس و صحبت
ذاتی شما سید الستم و دیگران وقوف ندا شتند الحال بر همه بران ظاهر باید نجا نخانان سه
سحق آن بحر ز توکسی گزیده نیم یعنی قسم حق سبحانه که قسمی بزرگ است آنکه بیان وجه قسم
بر زبان نرود یعنی این طریق ترسمان است آنرا ضمیر سوی حرف دوستی و قصه اشتیاق
و حدیث دوستیست بر زبان معامله و اگذارد یعنی این سعیها که بر لبی بر آمد کار دوست بجا آورد
بجا سی اظهار ریای دوستی همین کفایت داشته آید اما چه کند یعنی هر چند قرار بر آن میکنم که حرف
بهر زبان نرود و آنرا بر زبان واگذارد اما از غلو همت محبت خواه مخواه احتیاج بگفتن می افتد
الحق یعنی محبت بر راه راستی و بر رو روشنست که فهم دوست این تراوش را از غلبه محبت شناسد نه
از قبیل خوشامد بنا بر آن این تراوش را از غلبه محبت شناسد نه از قبیل خوشامد بی اختیاری آرزو
میشود و خوی تحالت بر جبین ندارد اما از انجا که اساس سخن بر این نهاده اند که قلم و کاغذ و زبان
را توفیق ادای از اسرار محبت نیست هر چند بوسایل مذکوره اظهار نماید نقصان و قصور در عالم
دوستی آید و نزدیک رواداری ظاهر نمودن پایه محبت که از درجه ظهور برتر است میگردد از خوشامد
که عیب محبت است نفهمید ظاهر میسازد بنابر آن که اظهار او عیبست و از گفتن سنجیده نمیشود
هر چند میخواهم که ازین وادی باز آیم صورت نه بندد و شرح گفت محبت با ایشان که برگزیده
دانش دوربینی اند غالب مطلق آمده تسطیر داری کلام از نسخه محبت شل میدهد بوسایط
یعنی بوسیله قلم و کاغذ و زبان سوداگر قلاب یعنی خوشامد گو این بی پیرایه یعنی خام
نمودن دوستی اوست ضمیر او سوی سوداگر قلاب است عیب آنرا ضمیر سبس
بر بیع دوستیست و امینماید یعنی سوداگر قلاب دو کلمه اختصار رود

یعنی از سبب عریع و یعنی طالش لشید و بدین خویش مراد انکوب الیست و آو یلا من فنون
النفس الامارة یعنی این همه گفتیم و نوشتیم فنون نفس اماره ست والا در عالم و یعنی با نفس مطمئنه قرابتی دارد
که از اخیر خموشی آزاد محبت دیگری نمت روانه آمخد و دست یعنی بخدمت میرسد مناشیر مقدسه یعنی
فرمانهای بادشاه . انچه یعنی طور ی این حیران انجمن بخانخانان نوشته شد منت خدای را
عزوجل کار شکر ف عدادا از مهمت شکرف از آن روکه در عالم اسباب فتح شدن آن از شما توقع نمود با شما
بنسبت خود این فتح آن ملول خاطر بودند و الحال که با رج صف فتح آن نصیب شما شد و شادی شما و بمار و بی آمده
شکر با استطلاف و تهور کارگزاری شما پیش بادشاه و دیگران نزد ه بر انخنیب مهم دشوار شمارا تا مذکور مبار
گران ستایش شما بر دوش خود داشتم و نیز لا که حسب ظاهر ستایش من بظهور آمد نیز دوش من سبکبار گشت پس
در هر صورت مرا شکر باری بجا آوردن لازم باشد حسن اعضمیر او سوی کار ست یعنی فتح که از شما باشد اگرچه
جمعی یعنی اگرچه در فهمید معاندان آن آمده که خانخانان همراهیان مرزا جانی بیک را آزار داده قول قرار داده
مناصب از بادشاه نمود تا ایشان بیرنواسیل کرده با شما ملاقی ساختند والا از شما فتح این فتح تسخیر ممکن
با شما مرزا آزار داده حروف دوستی و خرد بمیان آورده امید وار عنایتها بادشاه نمود و چیتها خورد گم
وجود کرده چنانچه معاندان پیش بادشاه و دیگران صریح این طور اظهار کرده اند اما از انجا که سخنان کذب
شعله خس ست که بقا نیست بقایی مر زبانان مهیاست و همان بی بقا شعله حسن خرامی فی سخت معاند
پیش شخصی نارسته گفت وآن شخص نگفت نارستا و وقوف یافت و نیز گوینده بهتان از در یافت شنونده
آگاه شد پس بضرورت گوینده بی عتابی سرزنش شنونده خود بخود نادم و خجل میشود و حاجت سرزنش دیگری
نماند حاصل چون اظهار کذبان غیر واقع بود از گفت خود در پیش شرمندگی کشیدند و حقیقت خلاف ایشان
بر همه کس ظاهر شد انهمینی که آن کردن بیهوده گوییست مانند که آن را لا امرا نوشتن و ثانیا خود ازخواندن
است پس از گفتن سکوت اولی النسبت تقدیر یعنی الحال بنسبه یعنی مهلت نو قرار داده مردگان
بوسیده استخوان یعنی بزرگان پیشین با مراد ان با ان مطلق در خشته آید قرار داد و خرد و الا یعنی ز
زمانه حال ابنا ه انان مطلق ملحوظ واین سناقت تیز سر فستی عقید شیخ گراهی سید ه نمود و دیگر دانا یا نه را بر

[illegible]

العاقبت است اختیار نموده اند ظاهرا خانخانان از دنیا تنگ آمده کار و بار را گذاشتن و راه تجرید و فقر
اختیار نمودن بشیخ نوشته باشد بنابران شیخ او را مستعد بر تجرید و فقر میکند لایق این حرف
سرائی نیست یعنی لایق این گفت و شنید که بما احتراز ترک دنیا کرده تر زنده پوشی اختیار کردیم
بخانان نوشته شد. ابوالفضل مستمند کاره ناپسندانده و دشخوار از ده شکره بستم بیگانگی
دشمن کسی [illegible] و نیز دشخوار ناپسند داننده از گفتار تنگ آمده مشتاق کردار آمد یعنی اینکه
امر محبت و سوزش مفارقت کرد گفتن و نوشتن صورت نمی بندد و تنگ آمده ام و مشتاق کرد و از این سبب کار را در
سر انجام میدهم و در صحبت نیز ازین [illegible] آگاه است [illegible] کار را [illegible] خود الهی و دست را بجای گفتن و نوشتن
قرار داده ام از کم حوصلگی خود و فرط عطوفت یعنی با وجود این قرار داد در و مندی صور که بنا بر عطاء
روی میدهد آنرا بعرض میرسانم از کم حوصلگی است که برد [illegible] خفا آن کردن نتوانم و نیز فرط عطوفت ایشان
ست که خواه نخواه بر منصه شهود خواهان جلوه گر [illegible] بذات خود را غیب بال با اظهار آن نیم چون
مسرت خاطر خطیر یعنی چون ایشان از شنیدن خبر نیک [illegible] که مراد از صحت من از مرض مهلک
مسرت است پس ناچار مرا شما از صحت خود نوشتن برای مسرت خاطر شما کافیست در آن کسانیکه ایشان را
از شنیدن خبر صحت من اندوه افزاید و مرگ مراد عای خود دانند اندیشه نمیکنیم و اندوه ایشان از هم پیش شما
ظاهر میکنیم که از اندوه و شادی ایشان فراغت تمام دارم و کلیه است که چون شخصی بیمار شود معاندان او
خوش میشوند که می میرد و چون صحت یابد اندوه ایشان افزاید و بر آن بیمار صورت حال مراد ایشان معاندان
واضح شود [illegible] ماجرا [illegible] خود نویسید کنجشک حوصلگی یعنی کم حوصلگی قدسی نژادان
روح یا از نفس ناطقه یا [illegible] با از عقل مراد داشته این بر عاجز از جسم یا از نفس اماره مراد است و لتخانه
فنا مراد از مرگ و عقبی است رساند مراد از غافل رسانیدن حق سبحانه است در این چند گاه یعنی
مدت بیماری که کشیدم غالب آمده نفس اماره یعنی غالب آمده بر نفس اماره بزعم نفس یعنی
نفس اماره خواهان خواندن و نوشتن این بیت نیست سه هزار بار زخم و کوزه کرده اندم را
تلخ مزاجم ز مرگ شیرین کار زخم و کوزه مراد از کشیدن تلخیها [illegible]

که بنسبت آن نزد من هیچ تلخی و سختی تلختر و سخت‌تر ازان نباشد و با وجود این حال تا حال این سختی
و تلخی مرض که عاقبت ازان شفاست باین درجه است پس والله اعلم تلخی و سختی آن مرض که مرگ را بدان
وابسته‌اند چه نوع خواهد بود ای بسا سخت و تلختر خواهد بود ازان اندیشناکم و مزاج تلخ دارم شیرین
یعنی عجب آید و کار یعنی معاملت یعنی عجب معامله پیش آمده است با آنکه مردان مرگ را که در وقت
آمدن چنین سختیها و تلخیها دارد با شیرینیها نسبت میدهند و این نسبت آنها از عجایبات است هرگاه این
دل حیران را یعنی از روی معاملت بیت مذکوره احیرانست چه از تحصیل کمال را از هیچ به هستی و تعلق
قرار سید بر و میگوید اگر رغبت تحصیل کمال هستی مطلوم بکار برد پس ای وهدحق مطلوم هیچ فایده ندارد
غرض که پیشتر ازانکه دل شما را از راه وسوسه از تعلق دل سرد نمود دل بسته بخیر و خبر دار باید نشد سخت نشی
وقت را غنیمت دان + گوهر وقت دریا نا ید + وقت خوش چون زدست کس برود + باز آید بدست
یا ناید سخنان نوشته شد ظاهر است گذشته یا بسبب آن رنجم از این بنبین گرشتن خطوط بیا
نیاید عاشق معشوق مزاج شما یعنی من معشوق مزاج از روی که هیچو معشوق مزاج
تنک دارم و کم حوصله‌ام چراکه اگر در رسیدن خطوط از جانب شما تعطیلی افتد یا سخنان خلاف
شنیده شود مزاجم که حوصله تنک دارد نازک میگردد معشوق عاشق مزاج یعنی شما
عاشق مزاج ازان سبب که هرچند مانند عاشق از معشوق جور و جفا بینید از شوق بر گردد پیش عشق
بر شوق افزاید گله چند دارد یعنی منکه عاشق شما ام و مزاج معشوقی دارم از عالم طبیعت
یعنی گله من از جانب طبیعت خود است که ازان از رسیدن خطوط و خبر شما خورسند است و از نا رسیدن آن
شاکی و ملول است و طبیعت من خوش است و الا فطرت که پیش تمهش رسیدن و نارسیدن خبر و خطوط برابر است
و از خبر سعوی بهره افزاید و از فطرت شما بهرچه که باشد رضی است آنکه یعنی گله چند لز بینو بهطه که طبیعت
شما از وضع میرزائی که دارد خواهان نوشتن خبر از جانب خود نیست و اتفاقش بر آن افتاده که اگر
تفرق داشته باشم آدم خود فرستاده خبر از چگونگی شما بگیرم میرزائی بی پروائی و خودبازگشتام
بطبیعی کان یعنی پیشتر که از نوشتن خطوط باز مانده بودم احالا باز هم اینها تو رحمت شما

[illegible]

شن [illegible] گذاشته ام بطبیبی [illegible] بطبیعت که ازین مرهم لب از روی جان دردگان طبیبی طبیعت
حضرت من موهبت دار روی تلخ مراد از نصیحت است که شنونده را بهبود آرد و حکیم که مریض
صحت بخش و سودمند است و ظاهر است که مریض را غذای شکر علت افزاست همچنان خوشامد که مسموع
گردیست بر هم ساز کار صاحب کار دیگر و زین یعنی و از گذشته بیاد شما نشئه باده دارد ای شهود است
کرده است از یاد دوست شاد ان و نازان میشود چنانچه یاد نوش از نوش باد جم خم باده یعنی بر
خوش بود دم پیاله پیاله شراب یعنی ذکر بزرگ شما میکردم و آن یکی آستین قاضی شهر
یعنی که نیکی و نیکنامی خود راضی شد و دیگری بید و بدنام دیگران کرسته و مجلس از هر دو کسان
برام که الناس تبیع الناس عمل نکند و خم مراد از بین و ابیات امیر خسرو حضرت عطارت
سرگرم ساز د یعنی شما بر ان عمل نما باشند بخشم نخان نان مدعا نیست که مکتوب الیه از ایشان
شیخ پرسان تشده حکمت بالغه آنرا گویند که ترتیب و ترکیب آن ممکن خلاف نپذیرد و انسزای خدا
رست جل شانه این حیران یعنی من حیران از آنکه در دنیا بدنیا آمدم و از سن کار ی عملی که باید بر
با حیران از ان و که اهل دنیا را بر خلاف امری بنیم بزعم اکثری یعنی نزد بسیاری کار انبیا [illegible]
مردان من مراد ایشان است و پیش اندک از دوستان حقیقی اگر زنده مانم نفع ایشان بود مدت
ماه بسر حد عدم یعنی نزدیک مردن آورده برفراز وجود مراد صحت آورده یعنی ایزد [illegible]
این سجع یعنی صحت از بیماری در پای طلب یعنی در جستجوی بعضی امور آن خمیر آن سوی یعنی
اسوست این بازگشت یعنی صحت از بیماری که از ان [illegible] نمی هلاک نیستی مطعون شده بود و تعالی
حقیقت یعنی شناخت حق برحق شد اید اوقات یعنی سختیها که در رفت بیماری که [illegible]
بود ایشان یعنی شما چون تکلف و سیان هست یعنی هیچ شرمسان از احوال نیک و بد خود [illegible]
یا انچه مینویسیم از قبیل تکلف نیست اتصال معنی بر کمال یعنی نوشتن من حقیقت شده بیماری و
احوال مخلصان و مخالفان بر شما از روی صافی باطن ظاهر است بنا بر آن نوشتن احوال بیماری [illegible]
مذکوره هیچ خواستم آثار المتقدمین یعنی بزرگان و اولاد بزرگان مثل احوال یعنی از احوال من

در وقت بیاری خواهش او ضمیر او سوی عطایی گست این تحریر به ضمیر این سوی تو [illegible]
ست که تا رت [illegible] کشیده ست و چند مقدمات که در صدد تقلیم آمد سخنا نحنا تا این [illegible] گشت
انتساب ست بر جهات دیگر چهار و هم آذربا الهی گلستان اقبال و نصرت مراد از مکتوب الیه
روی نمود یعنی بادشاه ایا مرا امروز روز شادی و امسال سال گل گل حال گل گل مراد از
خانخانانست اگر گل اکناف عربی خوانده آید نیکوتر بنیاید که بر بست اهل روزگارست که هر گاه کسی شادی
روی نماید بر زبان میر اندس شادی آمود شدم حق تعالی جمله گان را شادمان کند از ان باز یعنی
از ابتدای خلقت انسان شده اند یعنی افراد انسانی باطن ایشان یعنی باطن ارباب حقیقت
ظاهر ایشان یعنی ظاهر ارباب حقیقت این گروه این گروه سوی ارباب عقیدت ایشان
یعنی ارباب عقیدت آن منبع اخلاص یعنی شاگنجهای نا قناعتی مراد از قابلیت نسبت
که در فهمیدن آمد جوهر لآلی نیز مراد از مکتوب الیه ست حوصله آسمان از گردش فلکی مرادست
در صدف روزگار یعنی در دل اهل زمان و ست یافته ست یعنی من در چنین مقاصد
جزئیه و مطالب محقره مراد از فتح مکه ست که نزد فهمیدن بنسبت بجواهر قابلیت و تهور شما فروتر است
ازین عبارت مفهوم میشود که شیخ خانخانان را فخر داده که فتح هم قندهار و خراسان و ایران سکیند [illegible]
در عبارت آینده صریح مینویسد سوداگر من مراد از فطرت یا طبیعت و فهمید شیخ ست این کالا را
یعنی فتح تهته را یا از لوازم فروخت یعنی از ستایش تردد ات و جواهای شما پیش او شاهان
لایق خطاب خود یعنی بشما هر متاع را یعنی فتوحات را که از شما سرانجام پذیر شده نیکو
سیفروشد یعنی پیش پادشاهان و دیگران به نیکوترین وجه از ترددات شما ظاهر میکند خمار [illegible]
یعنی جواهر ترددات شما که صدف فهمید من از انها حامل ست و از بیش بهای آنها ستی و غرور [illegible]
توقع گشایش کارهای عظیم دارم و انکار را مراد از فتح قندهار و خراسان و ایران ست که هیچ ساغر
بحر ست و عین مدعای منست و جز از نوشیدن ستای [illegible] نیم و فتح تهته که هیچ جام شراب ست
ای از مراتب استعداد شما فروتر ست. نوش آن مرا مستی نمی آرد ای را منی بخشد و هم سخنا نحنا

این رقعه هم از قبیل بالاست ای شادی جان آفرینش یعنی آفرینش از جان تو شاد است گوهر آل
هر چیزی این حیران سلطین ضمیر این سوی شجنت حیران زین سبب که شما کاری واقف فهمید
نمیکنند ای فتح نهفته از همه چو شما و پیش مراتب شما و فهمیدن ... که مرا الیقین غالبست
که از شما موافق فهمیدن مراتب ... و خواهد آمد و آن فتح نهفته قندهار و خراسان و ایران ... ست
نشناخته باشند یعنی چنانچه جوهر شما و شناخت سست موافق آن فتح نهفته چه ملک را از ایشان فتح
نمودن قندهار شاهان شوم نقص و نشناخت ... که گاهی غلطی نسخه ... و آن جنس و خاشاک مراد
از ظالمان و فاسقان است به غیب تسخیر خراسان و فتح ایران یعنی هر وقت که فتح نمودن خراسان
و ایران را بخاطر شما عبور کنند و اول از آنکه در آن ... قندهار را فتح کنند ... خراسان و ایران را فتح کردن
خیال نمایند که در تسخیر خراسان و فتح ایران بر فتح شدن قندهار ... هرگاه قندهار مفتوح شد
فتح آنها آسانترست اگر بسیار مشتاق نباشند یعنی بفتح قندها و خراسان و ایران که در نظر زمانیان
فتح آنها از دست شما ممکن ... خصوصیت هم لازم است که همیشه از تدبیر گرفتن آنها غافل نباشند و تدبیر برای
گرفتن و فتح کردن آنها ... هرگاه ... باشند این عبارت از قبیل تحریص جهات مذکوره
می بخشد با عمال نه با قوال یعنی پیشتر از آنکه لاف از ... خود بزبان می آوردند ... که بعد فتح
نهفته فتح قندهار و خراسان و ایران کردن ... که نهفته مفتوح شد وقت ایفای بر آن لاف ست
و حصول این ... خیر اندیشان ... این عبارت
تحریص است بر مهمات مذکوره ... شیرین تر یعنی فتح قندهار و خراسان و ایران که
مرا از شما از فتح نهفته شیرین تر است ... انجام ... آن با شما ... معاونت با خوبی عادت داری
شماست که از شما ... ساعت بساعت ... شیرین تر ... می آید پیشه تو
از فتح نهفته شیرینست شیرین تر مرا از بزرگترست دولتخانه را دوست میدارد یعنی که و چه دو
دشمن دولت خان ... که دوست دوست ست و دیگر ... اخلاص او و اقرار دیده و شنیده شود ...
هم با دوستی دشمن ضرور می آید ... اخلاص ... نیکو ... لایق

اخلاص من شد او را ضمیر او سوی و تجانست بدست نشناز دیعنی کارهای نیک و آداب محمد
شما کر بجا آرد از آن بدست نشود بدست یعنی بسیار است که در دست داریم کار معطل کنند که کار نیک کنند
مستی و غرور نیز آرد با خود جنگی کند معلوم میشود که خوی درشت داشتند اند شد ای خوی درشت را اگر در بیان
عبارت نا خوشی شیخ از جانب مرسل الیه ایا سید هر کاشکی نظر آرد ضمیر او سوی ملا شکیبی است یعنی او
بیشتر از اعتبار صاحب خود و امن خود را از اعتبار بیگانگان می پندارد بنا بر آن او را نزد خود امین اعتبار نیست
سبحانه تعالی نان مینویسد این صد بیت مشتمل بر شکایت عدم نویسی و تحریص بر آن هم هند و زنان و برآن
هر طایفه عبور است یعنی این طریق سر سانست اگر نویسیم با طایفه که مر جون اند شر یک شوم او را هم
محبت یعنی سر انجام دادن کار با شما سر گرم امر چرا باشد یعنی فرو گذاشت دقیقه که آن منهم
آن دری محبت با دقیقه ست ای فطرت عوض تطلید و طبیعت مکافات جوی است و طریق فطرت آنست که
اگر دوست از دوست درخواست کار کند با کند دوست ساعی است و طبیعت را نیز جواست دوست کار دوست
سر انجام دشوار آید چون در پیش یعنی در ایام گذشته نسایم معنوی مراد از خطوط مکتوب الیه است سخن
شد یعنی خواهش نوشتن مکاتبات شما احوال که شما خط بنویسید من هم از نوشتن دارد بودم امید
در باس نشئه صورت یعنی اگر خطوط نویسید یا ننویسید بعد از شما شائق تمام اما آن سخن اهم که در صورت
و ادای کار و قدر دوستی نکند شایستگی گر ایستیخ دعا میکند در حق مکتوب الیه درین وقع یعنی در
نوبت با و شما چند سخن و حکایت از دم گوش انداخته یعنی اینکه مردمان میگویند که اکنون
یا از شما هندوستان فتح نمیشود و گفته اند انها نخواهند شنید که بسیار کسان چند بار درین وقع هندوستان
را فتح کرده اند بر خلاف آن ضمیران سوی حرف و حکایات مربانست دوستان بسعی مراد
از دوستانیکه حق السعی گرفته کار دوستان را سر انجام میدهند و دوستی حقیقی مراد از دوستانیکه کار دوست
بی اشاره دوست و بی ثبوت سر انجام می بخشند دارد یعنی من بسیج در دو آویزه دوستی یعنی
از چند روز بسیج مرد و از دوستی حقیقی کردار و میگویند که خواه دوست خواهان باشند یا نباشند تو که دعوی
از ایزدی دوستان داری ترا نوشتن احوالات و اخبارات لازم است ایزدی دوستان

یعنی هندوستان به تیر غمزه بود یعنی امید بر خاطر افگار یعنی خاطر شما که از شنیدن حرف و حکایت مردم
فتح هندوستان مایوس مطلق شده هیچ اندر هست و اگر افگار بکاف عربی خوانده شود هم درست آید
اندیشناک بود که مرهمی یعنی از اینکه هزار کس هندوستان ازین وقع فتح کرده اند یا از آنکه برخلاف
حرف و حکایت مردمان عمل کنند که گفته ایشان محض کذب و غیر واقع است نهد یعنی مرهم امیر من
مراد از دلیر شدن ست بر فتح کردن هندوستان این بیت مراد وقت شنیدن آنکه خاطر شما از روی
حرف و حکایت مردمان افگار است و از فتح هندوستان مایوس مطلق این بیت که بیا نگار ز آمدیست
برای نوشتن بشما یاد داد و اندر آن نهیت بیت بگو دل را که گرد غم نگردد + یعنی از حرف و حکایت
مردمان مذکور دل بدست غم مده و یاد آن مکن که یاد غم غم افزاید لیکن پرشکی نمودن حکایت
اگرچه آدینه بیچ در وی داعی نوشتن اخبارات و احوالات مذکور هست اما خاطر من که گردیده عداوت
ست من از روی عتاب میگوید که هرگاه تو بیمار بهای خود را علاج کردن نتوانی و دیگری مریض را
دوا تو کجا [illegible] بخش باشد [illegible] آنکه چون از دل من ظن اینکه شما برخلاف گفت و گوی مردم عمل نخواهید
کرد و بر تیغ زدن سینها که بیدلیها که بنابر گفت و گوی مردم بر دل شما هیچو نقش بر سنگ جا گرفته
چگونه زایل خواهد شد ای هرگز زایل نخواهد شد بنابران که خاطر طالب عداوت ست برای دفع کردن
سستیها و بیدلیهای شما نوشتن و گفتن بسند نمیکند تا آنکه یعنی تا چند مدت که بیچ در وی و دیده و در آورده
این قدر بود که گرامی نامه شما مشتمل بر نکیه ایشان حرف و حکایت مردمان عمل کرده از فتح هندوستان
مایوس شده اند چنانچه برای ایتقایی انجه دست اشاره کرده لهذا از مطالعه آن ملال که از حالات مذکوره
روی بزم مردگی داشت از سر تو سوز بر سوز رسید آری بیت درین چنبر که محکم شهر بند ست بچرخ [illegible]
از فلک گردش او ست شهر بند یعنی بندیخانه محکم از ان یعنی کسی توان خلاص از قید او [illegible]
همه کس گرفتار ست سه نشان ده گردی کو بی کمند ست + یعنی همه کس در کمند فلکی گرفتار شده
نالان و جوشان و خروشان ست چه جای ما و شما اگر گردی بکاف فارسی مضموم بمعنی بهادر و دلاور
خوانده آید هم موافق تر آید چه اگه گردان هم بکمند می گرفتار ست هر چند مید انم الی آخر فقره

یعنی اگرچه مراد ناشناسائی فراخ حوصلگی شما یقین است که از پیروی طبیعت او که بسبب شنیدن حرف و
حکایت مردمان از فتح هندوستان دل سردی آورده است خود را اندک خلاصی ده بطلال خود که او از همت
جوانمردی گرفته است آمده و فتح کردن هندوستان کرد یعنی برای خود در تمهایش و دانسته‌ای بعد فتح
هندوستان هیچ جا لایق همم شما نخواهد بود کوشش خواهند کرد ولیکن آنها به حالت گسترده ایم یعنی
این طور سخن را هم که شما از دیدن گوناگون عزم یک جهان که از جوهر استعداد شما ناشناسا اند و از نیکه در فتح
هندوستان از جانب شما توفیقی بیان می آید چاره عزم زدای آنها از فتح کردن هندوستان کردن می توانند
مهر کار مراد از فتح هندوستان و زدودن همم که تا نسبت بیرون تطلیند یعنی از دیگری نخواهند
ظاهرا خانخانان نوشته باشد که فتح هندوستان از من نمیشود و دیگری تعیین نمایند بنابران شیخ در رسوال
او بطریق وعظ می‌نویسد این اندیشه ضمیران سوی تجرد است گوهر انصاف خاک بوس
یعنی با پادشاه کسی از روی انصاف مستحسن حاجتمند نمیشود و غرض آنکه اگر شما طلب تجرد خواهند کرد
مردمان شهرت خواهند داد که خانخانان اختیار نمودن تجرد از روی غرور و حرام نمکی ست نه که از
جزیه آگهی ست و خدیو زمان بی اندازه مدارا یعنی پادشاه از استماع سخن اهل نفاق دیگر بیرا
از مراتب شما فرود تر باشد بر این همم نامرد خواهند کرد خدا نخواسته باشد اگر او فتح هندوستان تمام
پس و هم یعنی سبب نام و سپاه او شما خواهد بود هر زه سالکان یعنی مخالفان تجدید است با دشاهان
بی اندازگی مدارا با پادشاه نخواهند ستود یعنی بعرض خواهند آورد که پادشاه که این عزیز را به مهم هندوستان
تعیین فرموده ست که بسیار بجا فرموده است که ای عزیز هیچ مردانه دلاور کار طلب است و قتیکه رفت
هندوستان مفتوح است روزگاری یعنی چند شد باز دل زند یعنی خود را از تجرد گزیدن
یقین دارد یعنی من این کردار گزین ضمیر این سوی داشتن دل است بر تعلق بر آمدن
یعنی گذاشتن تعلق را انجا خانخانان می‌نویسد چون خانخانان به مهم هندوستان برای تمام
بودن اسپ و هر جنس دیگر اخراج از پادشاه درخواست کرده پادشاه قبول نمیعنی نفر مود خانخانان
از فتح هندوستان طرح داده استعفای منصب خود چنانچه طریق امرایان هست نمود پادشاه

بیع خورده بر سبیل تحریص بجای او میرزا شاهرخ را بر مهم هندوستان تعین فرموده جاگیر [illegible]
مهم هندوستان بخانخانان داده بود میرزا شاهرخ داده را به هر شی اینیابت شاهرخ میرزا [illegible]
تا از روی این منصوبه خاطر دهشت خانخانان نوشته شود هم دو واسطه استحکام قول اول او شاه شود
گر دل میدهی کز تو شکایت کنمی یعنی اگر دل مرا شکایت کردن از کردارهای که کرده پسند آمدی
دانی که شکایت بچه غایت کنمی یعنی بر تو واضح ست بسیاری شکایت من از روی کردارهای [illegible]
یا غایت شکایت مرا بسبب آنکه بسیارست نمیدانی امر معاملت با دل افتاده است که آنرا شکایت کردن
از تو حسن نمی آید بسبب آنکه هرچند شکایت کرده شود از تو مرا امید معقولیت نیست بلکه از دست گمراه
شد و در پرده دری نباشد در حق تو یعنی چون از بی فهمی شما و نوشتن شکایت کردن در اصل
پرده دری رو [illegible] ستاست بنابران دل نخواهد که از کردارهای قبیح شما سخن دراز کشد هم یک رمزی [illegible]
از غایت مدهوشی یعنی چون از دیده و شنیده برگشته اوضاع از روی دوستی حقیقی که بشما دارم از [illegible]
بر من بجدی غالب آمده که دیوانه شده ام و بر شما معلوم ست که یکروز دیوانگان برخلاف خواهش دل
شکایت از یکی افعال نامطبوع که کرده اند از بطون بظهور خواهد آمد گر خشم کنی این [illegible]
یعنی اگرچه شما از اظهار آن جوش و خروش بر من خواهند کرد و برگزیده تو یکایک انگشت نهم بکام
یعنی تمام انگشت نهم یعنی ظاهر کنم بی لب من انگشت ولی با مدهوشی یعنی من در غایت مدهوشی هم
اظهار کلمه از شما نمیشود چرا که مراد انگشت مراولب مرا [illegible] صدف خاموشی سرشته اند و اینهمه با یکدیگر اتفاق
انسان که هرگز شکوه از جفا [illegible] چه جای شکوه شما که مرا [illegible] تر از ند تقریر دیگر آنکه یعنی من آن کسی
گرخواهان [illegible] بی شما نیم همچنین انگشت من بسوی جیب شما سر بر نیامد شد و نیز لب من برای اظهار عیب
شما از جای جنبش نمیکند [illegible] یعنی آنکه هر چه دل او را نخواهد و بخوید و اگر آن شود از
گردش روزگار [illegible] که در ره آن کسی را دست قدرت نیست ای این طور معاملت که مرا
و تو را روی داده ست چنانچه در عبارت آینده نوشتن در می آید از گردش روزگار غدار است در آن
مرا و ترا تقصیری نیست تا [illegible] چیزی نخورده شد [illegible]

میگوید پادشاه جهانگیر دنیا بر ایران از رفتن بهندوستان و فتح کردن آن بگفته مردم که در نظر کوتاه بینان
فتح هندوستان از شما دور ... صورت تغافل میورزند الحال راجه ... کرد و تنها بذات خود
برای فتح هندوستان کافیست یقین باشی شما فرستاده شد یعنی از این پیش شما را جای سخن گفتن
از اعانت و همراه نمانده است چرا که راجه مذکور از تمام حقیقت آن ملک و از راز نهان آن ملک واقف
شکست دادن بغنیم و از اختلاف با یکدیگر مردمان هندوستان و از وقت قابوی مردمان آن ملک
نیکو واقفست او بدانند ضمیر و سوی راجه ... ست باندک فراخی حوصله یعنی فتح نمودن
هندوستان پیش شما سهل است اگر اندکی دل نهاد فتح آن شوند و از قصه دلی متوجه فتح نمودن باشند
و از ناشنیدن سخنان مردمان که بر شدت هم هندوستان مقرر اند در اندک مدت ملک هندوستان
مفتوح میشود سخن خانخانان نوشته شد بسبیل خوشامد و عتاب و وعظ مینویسید خاطر
حقیقت پیرای یعنی خاطر من که لباس ... پوشش دست ... از نوید فتح شما از فتح دیگران مطلبی
و شما را بلفظ ... هندوستان چنین گفته آمد آن وقت گفته میشود که چند کس در هندوستان باشند و من سوای شما
دیگر مدد ... تنها که شما دارم از دوستی که دیگر ... آن شرکت پایه بالاتر دارد دیگر ... مطلب
دیگر از مطلب اینکه خاطر مرا جز نوید فتح شما گرامی تر نیست آن محاسب ضمیر آن سوی مکتوب آمد
این بی پرده یعنی وقوف یافته ای من قضیات جهان یعنی ... جهان که از نظر کوته بینان
یا از نظر مطلق مخفی اند بوی دولت و اقبال می آید یعنی دولت و اقبال نصیب شماست مراد از فتح هندوستان
آن جه پایه اهلیت یعنی شما آن توفیق چنانچه بیشتر میگوید فرموده است یعنی حق ... بر حق ...
هنگام شادمانی است یعنی شرط است که در شادمانی و روز بهی صاحب شادمان از ... کوته
اندیشی بر خلاف سکنت ایام اوایل ... واقلاس با مردمان شدید العداوت میگردد و از ایشان
آن صلاحیت و فرصت با که در وقت خیر ... الحال که دولت و اقبال ... آورده باید از این
وقت خود را رونق می بخشند ای زیاده میکنند امید که در وقت ... ناملایم یعنی ...
انتهاست ... که خوف قریب ... بخش از ... در وقت ... سخنان ... تمامی ...

من اددیان غرض گویان و یا از ظهور امری که ضروری العرض از من که پیش و اشنود آن
باشد داد ناگفتن و ناکردن آن نقصان و از گفتن و کردن آن نفع شما تام باشد و در آخر الامر
رضامندی و خورسندی آرد خاطر خود را که حسن و قبح در نظر ادست خورسند دارند بسیار تنجران
بهجت باشد یعنی همه اوقات خود را از صنوج ملایم و ناملایم خورسند دارند نیز از وقوع امورات
ناملایم و از ظهور خلل که در آن مرضی شما نباشد و پیش دانشمندان پسندیده بل رضامندی شما یا خدای
عزوجل ظهور آن باشد خاطر یاریکنان خود را خوشوقت دارند چه از طبیب رفیق تون دوان یعنی
هرگاه داروی تلخ حکیم برای نفع و صحت شود شیرین باشد و کشاده پیشانی بل بکمال تر و تازه دلاش
بدست آید آورده شود د بیش خدای عزوجل بمصداق کلام اصنع الله فهو خیر که فی الحقیقت نعمت
مریض و رنجت از شفاخانه عنایت الهی عطا شود و چگونه آنرا کتر آرند و او تلخ حکیم خیال توان کرد
ای ابنیعا لمه که اینها پیش آمده است حسب سرنوشت علم لم یزلییست که در آن خیر رضای تقضای در
نتوان چاد دانکه تبارزگی پروادی سخن آمده حرف سرا آشنتند یعنی من با دیگر مردمان دربار را
درین نوزها در دربار گفتگوی اینست که شما به نواب زین خان سخنان درشت بوی آورده اند افزا بسیار قهر
آمده او همینی را پیش پادشاه اظهار نمود و پادشاه سخت ابر و شده از روی اعتراض و اعتاب
گذشتن این جا دتها خارج العقل شما نوشته و شما از نافهمیده در جواب معترضات و عتابات پادشاه
می او باند و خارج از حد آداب ظل الهی معروض داشته برای این چه قدر از جا باید رفت
یعنی شما را چه قدر قوت که نوشتن این طور بی ادبانه پیش آمید و خبر کی را از نهرا ایت هزار نوکران
غرض که بس بجاد از مقدور خود بر رفته اند یکبارگی طرز اخلاص منش خود را گزاشته
یعنی یکبارگی که بنیاد نیوش نا پسندیده است فدویت و حقوق نعمت و در خود را گذاشته شل ابراهیم
خودی و عادت گرفته اند امی این طریق امرا یا نست که چون به وجه من الوجوه پادشاه از ایشان
شود یا قبول عرض ایشان نفرماید یا ایشان را از اراده ایشان درجاهی یار سهمی
از نا فهمیدگی و بد دماغی و حرام نمکی و ادبیتی آمدید روزها بدل حرفه هیدا رند که ما منصب گذاشتیم

دیگر را اختیار کردیم و چگونه شریفی میرویم یا بر خلاف شرع و اوامر پادشاهی عمل سکنیم و خود بخود بجای
خود خود را مختار بکار را نپندارند یعنی انظور پیش شما گرفته از یعنی که [illegible] سندار شما ام و دل مرا که از محبت
شما سرشته اند غمناک ست عتاب آلود یعنی بسبب نوشتن [illegible] را از برین جهان چیز دیگر نمی نویسید یعنی
سوای انکه از من تقصیر شده است که این طور ایلا و بها کرده ام همچو سابق که نوشته اند نمی نویسید سخن [illegible]
[illegible] سخن ما [illegible] و خود خلاف دعوی نوکری [illegible] ندویت نسبت اخلاص یعنی ارتباط اخلاص حقیقی
که بشما دارم هیچ خواست دل [illegible] این نوشتن شد و گرنه مرا که از همه خموشی گزیده ام کجا نوشتن خوش آید
بخانخانان نوشته شد [illegible] پرداختن این کتابت آنست که مدت مدید گذشته که خانخانان
[illegible] شوق ملازمت و کمالات ظاهری بشیخ ننوشته بنابران شیخ بطریق ایمای از شکوه [illegible] رسید و انکه
[illegible] شان ظاهر نمایند که خانخانان کسی مجلس ضیافت یا تماشا نموده بود و شیخ را دران هنگام طلبید
بنابران شیخ برمز و ایما شکایت میکنند اما خاطر این فقیر در پیچا می بستید که هرگاه از روی عبارت [illegible]
رمزی و ایمای از ضیافت و تماشای تماشا نموده میشود و پس استادان این تقریر را [illegible]
در عمل جای داده اند خاطر هوش قرین یعنی خاطر من که مصاحب دوستدار [illegible] هوش ست
چگونه اجازت فرماید یعنی رخصت و حکم نوشتن میدهد [illegible] بقصه پر غصه تپش [illegible]
[illegible] یعنی بسیار غصه [illegible] یعنی اندوه تپش [illegible] اول و کسر [illegible] یعنی گرمی و تابش یعنی حالت
بسیاری ماند و سوز خود را که بسبب نخواست صحبت و گفتگوی ظاهری استیلای یافته [illegible]
[illegible] برای اظهار نمودن آن رخصت نمیدهد حالانکه خوبی معنوی آن [illegible] آرزوهای خود [illegible]
آنکه او را دخل دادن باحسان که در [illegible] این اظهار نمودن بقصه پر غصه تپش از نیامدن صحبت و
گفتگوی ظاهری چنین معنای شان [illegible] ست [illegible] نمود [illegible] رد کرده
اگر قرین صدق ست قرینه در [illegible] یعنی [illegible] یعنی اگر قصه [illegible] ردی صدق ست [illegible]
در اظهار این کردن آن [illegible] برای [illegible] گرمان [illegible]
اختیار نمودن [illegible] رفته باشد [illegible]

نمانده و بانجال همچو خوشاند گویان ع،، و رایج و ادن آن گوشه‌ها بنمایم پس در نصوص پیش آن بیان
که از اسرار محبت معنوی دار نمره خفای آن واقف دارند و اند حسن محبت معنوی حقیقی گزیده اند غذای سمع
ایشان ست حیا نزاد خود را یعنی اصل و نسب خود را که سرشت او از حیاست و بحیائی نسبت او باشم و
قطع نظر از معامله بلکه بزرگزاده اصالت منش خود را که مراد از روح انسانیت یا مراد از اصل و نسبت آ
بعلای قحبه فریبی که مراد از خوشامد و تمار ستی ست که از خوبی ظاهری فتنه انگیز جهانیانست فروخته
باشم و این عمل قبیح از من هرگز شدنی نیست آزرم بزای منقوطه مفتوحه برای نرده معنی شرم و
حیا مجملا بنای اختصار کلام بر آن نهادم که اگر ایشان **خواهان صحبت صوری بوده** یعنی
خواهان صحبت و گفتگوی ظاهری من درین مدت **الهجر با مساعدت وقت** یعنی وقتیکه از دهر و اسباب
نمودن صحبت و گفتگوی ظاهری اند وهی مشاغل ضروری مانع ست مانع نبود و شمایی تکلفانه حجاب
رسم دوستان حقیقی ست از دوستی حقیقی یاد کردن و نوشتن از صحبت و گفتگوی ظاهری من نکرده اند و
از غلبه محبت معنوی بیاد معنوی اکتفا کرده سرور الوقت اند که در آن مرتبه شکوه و شکایت جای ندادهی
تکلفانه **طلب نفر موده اند** طلب بفتحتین بمعنی جست و جوی ست یعنی طلب صحبت و گفتگوی ظاهری
لیکن **بر چیز خود بی تا بانه مادح امام** یعنی من که بی تکلفی‌ها دوست میدارم از دست نداده‌ام صحبت
گفتگوی ظاهری خود را بشما ظاهر م و از نیکه بر صبر کردن از این خواهی شما قادرم بر صبر خود بخود
مادح امام **اگر عیاذا بالله مخالف شق اول بوده ست** یعنی هر چند مشاغل صوری
ضروری که مانع یاد کردن از صحبت و گفتگوهای ظاهری دوستان حقیقی ست در پیش نبود که آن وقت
خاصه برای یاد دادن صحبت و گفتگوی ظاهری حقیقی ست و شما در آن وقت یاد ننمیقوده نکرده
پس در نصورت هم از شما جای شکوه نیست بلکه از جا فهمی خود از خود شاکی ام که از شما برخلاف جرمی
شما توقعات دور از کار دارم **آن گرامی دوست ضمیر آن** سوی مکتوب الیه ست **اگر مخالف
قسم ثانی ست** یعنی هر چند شما بجای خود صحبت و گفتگو ظاهری مراد رمدت الهجر میخواستند
اما مشاغل ضرورت فرصت یاد آوردن و نوشتن آن یاد نمیداد و در نصورت شما که از بهر خود

آگاه ترا مربی لازم است و هم من کرده تو رویدای ناپیدای حسن معنوی محبت حقیقی ام از ایام
تا یاد آوری شما صابر و خشنود شد محمود و فتح ستوده شده بخانخانان نوشته شد در سر
یاد آوری بعد از فراموشی بود تکرار تسخر وار حقیقت بد بار و از گله همراهان و متعینان نویسید ساقی
بیا که یار ز رخ پرده برگرفت ساقی مراد از برید است و بیا حرف نداست یعنی ای برید بیا زود
که همچو ایاغ شراب عشرت بخش است زود بمن ده و شراب بنوشند تا معنی بر طرف کرده و در رو بشادی
آید بعد فراموشی یاد آوری گردد از بی توجهی و هیچ چه ساده کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
کار یعنی یاد کردن چراغ مراد از نوشتن خط که همچو چراغ روشنی دارد و خلوتیان مراد از فراموش
شدگان باز در گرفت یعنی باز فراموشی بعادت قدیم یاد نمود هر بار غم یعنی هرگونه باز غم تا یاد آوری
که خاطر من از آن اندوهگین عیسی دم مراد از برید یا مراد از خط است خدا را فرستاد و درین سفر نسبت
بس نازک ترین از رمزها یعنی شما خط با رشاد ملهم حقیقی نوشته اند و اولا اراده شما در نوشتن خط
و یاد آوری نبود نخست بوی معتی تفسیر سرت های گوناگون میکنند یعنی معلوم شد که شما هم انس
دوستی معنوی بهره ها فرد ارند که تبعیت دوستی من معنوی کرده اند که آن اظهار نمودن دوستی دوست
را دوست نداوده و در معنی از دوستی دوست مسرور الوقت است گزیده غذای روح یعنی بوی
دوستی معنوی که گزیده غذای روح است و آن روح مرا میسر شد بشام بفتح یعنی با و جمای شمیدن
اما فارسیان مخفف استعمال کرده اند گزیده بکاف فارسی مضموم بمعنی پسندیده و بمعنی رزی ... خراج
که از رعایا بگیرند یعنی یکی از رعایا بگیرند و دیگر از کفار زمین گیرند آزردگی عنصری یعنی آزردگی
شما که بعنصر من اثر کرده بود دفع کرده عنصر یعنی اصل و نسب مژده قدوم فیروزی آورد
یعنی شما فتح کرده اند و بینجا می آیند نوید تنومندی ز رو شنید یعنی صحبت در وی که سبب
دوری شما ره و ملال آورده فی الحال از نوید آمدن شما و صحت شما باز بمقام اصلی خود خواهد آمد چهارم یعنی
چهارم از نوشته معلوم شد که شما را پادشاه باز برای فتح کردن ملک هندوستان تعیین کرده
نیکنامی و سخت افروزی سر آغاز گشت یعنی رفتن شما بهندوستان و فتح کردن

[illegible]

خاموش شدن و آرمیده شدن و آرام باطن گرفته او اسی گشایش بر شنید آوازی یعنی آواز
یعنی باطن من که از درد و سوز شما که در قید غم بود از آوازهٔ آمدن شما از دست غم آزاد و خلاصی خود شنید
و شاد گشت و شرط است که وقت شنیدن آوازهٔ خلاصی محبوس شادان شود ای همزبان حقیقی این جا
صورت حال خود می نویسد یعنی چون فی الحقیقت بنظر من جگری سوای شما همزبان من نیست پس پیش حقیقت
حال خود بگویم و آن اینست که هر چه من میخواهم زمانه بر خلاف آن میخواهد ای میخواهم که هندوستان را
کوشش همت من آسان شرست فتح نمایم و نیرنگ تقدیر نمی خواست با آنیعنی ضمیر این سوی نیرنگ تقدیر است
یعنی سوی ای بی خبر میگو بیچ کراهای کوته اندیشان در کار یکطرف یعنی همراهان من که
کوته اندیش اند مانع از سرعت فتح نمودن شدند کار سازان دولت مراد از امیران و صوبه داران که با
امداد ما مو بودند در رسانیدن خود بمحل مقصود تغافل و اهمال ورزیدند و نارسیدن ایشان موجب اهمال شد
یا مراد از متصدیان دربار که از بادشاه مرا طلب حضور کردند بی گوهری مردم این بوم یعنی بیگوهری
هندوستانیان که موجب تحمل و قرار که بمیان آمده آمدن خود تکاسل نمودند لبالب ست دهانم ز ماجرا
چند با لب یعنی پر ماجرای یعنی کردار چند یعنی چند کسان که مراد از همراهان و متعینان و متصدیان دربار
و مردمان هندوستان نیست که بطفیل بیها با نجیه خجالت از نا سر انجامی مهم هندوستان رسیده ام که حرف
که با لب خود با کسی نیارم گفت یعنی از ماجرای آن چند کسان که با من کردند حرف بلب خود و بیگانه
نتوانم گفتن که او تصدیق نخواهد کرد اینها سی و چهره مراد از همراهان و غیره که درست نگویم و نکنم
شرم می نیارم گفت یعنی شکایت از اینها سی و هر که پیش شما نخواهم کرد بلکه توان اظهار شکایت اینها
هم ندارم و نیز از گفتن این لفظ که قوت اظهار شکایت نه دارم شرمسار میشوم که ما فوق الطاقت است
لی لی چه حرف بیدانشی میرود یعنی اظهار کردن از شکایت ذکر … از بیدانشی و بیهیا …
دانشوران بلطف ندارد از درون صافی گله می تراود یعنی از … من که او اعتبار …
دانش ازو خار و خاشاک شکوه گله … معنی نمود … اظهار گلهای … ابنا …
شکایت نباشد … هنگام سپاس گزار سیت یعنی درین هنگام که این معاملت پیش آمد شکر

سپاس حق بر حق بجا باید آورد چرا که با چنین حال یعنی در صورتیکه همراهان باز باطن مخالف بوده‌اند
مرا باعتقاد آنها می‌ماندم که هنگام کار ادویه هندوستان شکست میخوردم یا مفت می‌مردم اگر گذشته بیاد
آید یعنی احوال اینکه آمدم و بیکار کردن مردم خجالت و ناشناسایی در صورت در بیابان لشکری یعنی
در عجز و سپاس واری خداوند عز و جل که از دفع شدن کوته اندیشی کوته اندیشان و گزند ننگ نامی کنم
فتوری می‌افتد ای از ناسپاسی ناسپاسان شوم و نفع ناسپاسی همگنان واضح است که بسا اوقات
یا از کج گرائیهای کوته اندیشان کج گرائی دارند و از گزند ننگ نامی گردد گذشته برمن گذشت و
احوال که از عطای ایزد متعال از دست آنها خلاصی مطلق دست یافته شادمان و فرحان است هنگام
سپاس گذاریست اگر بیاد خود دهم و یا پیش شما اظهار ازان کنم در ستایش گری گرد فتوری بر حاشیه
یعنی از ناشاکران باشم چون بیدانشی بیدانشی کوی بیگانگی یعنی مثل آن کسانیکه از کوی
بیگانگی که مراد از ناسپاسی است واقف نیستند که از ناسپاس شدن انسی سرانجامی کارها که در این سرانجا
آن کارها در علم حق بر حق نفع ایشان است هرزه سرائیست بلکه گناه عظیم کمترین مریدان هجران
زده آرزومند را یعنی مرا این مژده دل‌آرا مثیر این سوی حضور قدسی طلبیدنست چگونه در ترتیب
قطار کشد و ششم نام بر نهد یعنی این شادی که بادشاه مرا بحضور قدسی میخواند از شادیهای
هر پنج مذکوره بسیار بزرگ‌تر است و در تحریر عبارت میان آن شادیها از روی بزرگی نمی‌آید ششم نام
بر نهد یعنی این شادیها در تحریر عبارت آن شادیها داخل نمیشود و نسبتی بی همتا و نعمتیست
بی پایان یعنی حضوری بادشاه و دیگر وجوه دل جمعی یعنی از بودن حضور بادشاه دیگر وجوه دل جمعی
که مراد از سرمستی در شمار نیاید زمان دیدار نور افروز آرام میکند یعنی حق تعالی ساعت دیدار
بادشاه که نور افروز مست باطلاق نور افروز مرا بزودی روزی کند سیم سخن انتخابان بسبیل
دعای صحت از مرض و شوق ملازمت خود و دیگر دوستان می‌نویسد از چگونگی احوال صحت اشتمال
می‌پرسد یعنی از خصوصیت احوال سستی طبیعت شما که دریقین من حال از آن صحت میسر گردد
یا نه اشتمال بکسر همزه و تا جامه بخویشتن در گرفتن و گرد بر گرد در گرفتن و نیز در بر چیزی در آمدن

قربت بالفتح یار و مصاحب افتراق نزدیک شدن و نزدیک آمدن اضطراب خلل یافته شدن
و پریشان شدن و تپیدن و جستن و طلبیدن و سخت جنبانیدن تمکین بالفتح مرتبه و فرمانبرداری کردن
ثبات بالفتح استادن و برجا بودن و مردانه بستن عقل سخن صلگیهای شوق یعنی ازلی را همی
شوق خود کرهای ناکامی صحبت شما دارد در کارخانهٔ تمکین اهل ثبات یعنی در کارخانهٔ من و
دیگر دوستان که از قبیل ثبات و تمکین هستند بی آرامی های شوق صحبت صوری شما خلل انداخته است
ای شوق من و دیگر دوستان بر صبر غالب آمده صحبت صوری شما را طلبگار است چه نویسید بعد از
شوق که از بسیاری در نوشتن نمی آید چه از مقام نفس الامر یعنی دوستان فدوی شما از مقام
نفس الامر اولا صحبت شما را از درگاه حکیم مطلق و طبیب حق حق هستند خواهانیم بسبب آنکه در معنی
صحبت صوری ایشان مر کارخانهٔ تمکین این دوستان که از قبیل اهل ثبات اند اضطراب انداخته
بنابران برای انتظام و التیام رشتهٔ شکستهٔ کارخانهٔ تمکین خود صحبت صوری شما از درگاه شفابخش
معلولان و مرهم نه جاهای شکسته مغموان مسألت مینماید هم بخانخانان نوشته شد
چون خانخانان شراب نوشیده بود خوردن آن ناموافق آمد و مریض شد بنابران شیخ برای او دعا
بطریق و غلط منوسید الله تعالی با شماست مصداق الله معکم اینما کنتم نه از آن گونه این عبارت
تغییرست بر عبارت اول یعنی الله تعالی دا از آن روی با شماست که شما بتمام بنی نوع آدم در احاطهٔ علم او
اند بحکم و الله علی کل شیء قدیر بلکه با شما برابر آنست که شما را از همه ایشان اختصاص بود پس چرا که شما
درین وقت که بمرض مبتلا اند عزم شما بر خلاف گذشته در تحصیل مرضیات او مستغرق شده یاد در بجا آوردن
اوامر که در آن مرضی خداست عز و جل و از احکام نهی و منکر که در آن ناخشنودی خدا هست تایب مطلق
شده و آینده بخلاف ماضی مصمم شکیند گزین ترین یعنی محکم تر و پسندیده تر نشان یعنی
شهادت گزین بکاف فارسی مفهوم سنجیده این خدا داد دولت یعنی تصدیق موفقات
و دل بستن در مرضیات و نامرضیات ناحق اهل شانه و دل حق آسمان مراد از مقبولان حق
سست بود یعنی آنچه بدان بدن تعلق دارد مثل غذیه و اشربه نفسانی آنکه منغص و السلام دارد

مانند شهوت و غضب و خشم آن برگزیده زبان مراد از مکتوب الیه است مایل می بینید یعنی
دل حق آشنا را ای من پس از انحراف مزاج چند روزه سریع الزوال یعنی از
بی میلی و نقصانی که از چند روز عاید با حال ایشان است و به یقین من بزودی رفع خواهد شد ملول نشود
یعنی شما تنها سبب آن را بر اخلاط و غذا ننهاده یعنی سبب وقوع این مرض یعنی [illegible]
از روی راستی از جانب خدای عز و جل شناسند یعنی این مرض من جانب الله دانند بواسطه فوت
که در آن مرضیات و خورسندی الهی است جل شانه و از عمل بر خلاف آن کرده است و معالجه آن را یعنی
تصدیق معالجه این مرض از کتب اطبای جسمانی نکنند بقدری یعنی اندک و بیش معجون و
و اطبای جسمانی پرداخته یعنی اندک و بیش برای بدست آوردن مرض روح از اطبای
جسمانی جست و جو نمایند و آن دوای فقیران باب الله است و تصدیق و خیرات و توبه از افعال قبیح
خود و عجز بدرگاه شافی مطلق کردن است بکار فطرت کار مراد از حکم است و حکم فطرت آن است
که از فعل بد که درگذشته بعمل آمده ندامت کشیده در آینده از سر زدن آنها با خبر باید بود و نخستین گام
یعنی بحکم فطرت رفتن را اول قدم که مراد از عمل نمودن است آنست که برای تحصیل مرضیات الهی و لیکن عمل
محاسبه او قاصر است که بدون آن تحصیل مرضیات الهی صورت نمی بندد ای محاسبه باید نمود که در نیت
از من کدام فعل نیک بظهور آید که در آن رضای خدا است و کدام کردار بد بروز نمود که بواسطه ناخوشنود
او است جل شانه و از نیک و بد هر یک واقف شده خواهان آن تا یک دیگر باید بود شفای
صوری و معنوی و زی [illegible] در میتی دعا میکند که اگر مرض شما از عمل کردن بر کردار ناکردنی
نارضامندی خدا است یا بسبب غذای مختلف است در هر دو صورت خدا صحت بخشد اخلاط بالفتح
جمع خلط و آن از نتایج و عناصر است و آن چهار است سودا و صفرا و خون و بلغم قرابادین کتب حکمت
احاطه بکسر گرد آوردن صلاح بفتح نیکی ضد فساد نمط بفتحتین نوعی و گونه انچه ری اصلاح یا اصلاح آوردن
انحراف بکسر همزه و حا گشتن و برگردانیدن از چیزی مزاج بکسر سرشت هم نجانخانان
در باب شکایت عدم یاد آوری از قربیانت در رفع خشم و مذمت خشم که در اصل حماقت است

دخواص خشم فرو خوردن های مشتاق نشود سیر آمده یعنی چون فاصله اندک است تا بر
از نوشتن شوق ملازمت که هنگام حصول آن نزدیک رسیده دل شما سرد شده از قدر سوال
شوق افزده یعنی از من با وصف اینکه وقت ملازمت رو نماید مستغنی صفت شوق من برای
ملازمت شما در افزایش است بمصداق ؎ وعده وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیز
تر گردد ؎ در وصل دل از هجر فزون می لرزد است + آوارگی تیر در آغوش کمانست دعا از جان
فطرت خود قبول فرمایید فطرت کسر آفرینش و آغاز کار و سنت و دین اسلام و صدقه یعنی
فطرت شما خلاف طبیعت شما و دعای من قبول خواهد کرد چرا که فطرت شما رو بجانب تهذیب اخلاق
دارد و طبیعت شما بیلا حیث کینه مبتلا اگر درین حرز دو سه یعنی درین دو سه روز که بخلاف گذشته
پرسیدن احوال آشنایان را موقوف داشتند اگر بسبب بی ادبی محاسبه نفسانی است که در آن وقت ابتلای
دیگر را جای مداخلت نمانید بنا بر آن مصلحت فطری خود که از ابتدای آفرینش خویش با خلاص میر
ناپرسیدن خبر آشنایان خوی عادت است که از احوال آشنایان خبر پرسان نیست بعمل آورده اند پس درین
هر دو صورت ناپرسیدن شما شما را مبارک مبارک باد که جای شکوه نیست و گرنه بزودی یعنی اگر
بخلاف آن هر دو حالت که مراد از آزردگی است از پرسیدن خبر احوال آشنایان تکاسل کرده اید حق
الله تعالی شما را بزودی توفیق گذاشتن این وضع ناپسندیده و ندامت از گذاشتن ایام ناپرسیدن خبر
از احوال آشنایان از عطا خانه خود کرامت کند آدم عشق یعنی صاحب عشق بمصداق ؎ کسیکه
عشق ندارد خدایش راضی نیست + یا مراد آنکه خلقت آدم عشق از عشق الهی است بتعظیم این کلام اول
ما خلق الله عشق بخلاصه معلوم میشود که در رسوم شاعران اکثر بوده باشد بنا بر آن مولای روم
از انها اختصاص نموده درین دور مراد از روزهای مذکوره نارسیدن خبر از احوال آشنایان است
ضیافت یعنی مهمانی و غمخوارگی غریب یعنی مهجور در وطن یعنی درین نزدیکی که احوال بیابان
مهجور یعنی جدا و دور در وصل یعنی با وجود این قرب که در معنی عین وصل است از وصل مهجورم
یعنی مهجورم مطمئن یعنی قرب مسافت که حاصل تمام آن مسافت نتوان نهاد عین وصلست

در ینحال بیچاره مانده‌ام شما پریشانم هیچ از بعد مسافت اتّصال از تحیّت یعنی من که از بلای
مفارقت شما در سوزشم و ملاقات شما را میخواهم و در آخر الامر جای بی حرمت نمودن اهم شما که از روی
احمقی یادم نمیکنند عاقبت وقت ملاقات حضوری رنج ندامت خواهند کشید ای شرمنده خواهش
ایضا بخانخانان نوشته شد در مراتب شوق مینویسید دی روز و امشب یعنی روز گذشته
و شب گذشته با دل بی سامان نیامده مغلوب طبیعت شده یعنی مغلوب دل و طبیعت شده میخواهم
که از خلوت خموشی بر آمده سخنی چند از شوق ملازمت شما بشما بنویسیم امنیت اضطراب دل و سکون بیم یعنی
آرزو این امنیت یعنی خواهش طبیعت بی اختیارانه یعنی از آن سبب که هرگاه دل و طبیعت فوق
حد غالب مطلق آمده پس بیچاره شدم از نوشتن بفعل نیامد یعنی نوشتن سخنی چند از شوق ملازمت
اما باید دانست یعنی بر شما واضح باد که این آهنگ یعنی آهنگ دل و طبیعت بنا بر اظهار
شوق ملازمت بوده نه برای بسر و حضور آن بزرگ خردست یعنی آهنگ دل و طبیعت
برای شوق ملازمت شماست که آن پر سرور نه برای آنست که از حضور و ملازمت شما آنها را مراد از
لیکن برای اندوه دشمنان روزگارست بلکه دل و طبیعت مراسته‌های نمودن از ملازمت
شما مراد برای دفع کردن اندوه و از خود دست که از دست خوشامدگویان بر جگر دل و طبیعت نشسته است
و آن اندوه آنست که خوشامدگویان با فواه میدهند که تا نوشتن خطوط شیخ و خانخانان بمیان یکدیگر
بنا بر آن زرگیست اگرچه بنظر اهلیت الی آخره اهلیت بفتح همزه و کسر لام و بای مشدد لایق بودن
بودن یعنی اگرچه بنظر اهل معنی که تارک دنیا اند محاسبه نمودن از گذشته و آینده ناپسندیده و نکوهیده است
اما در مذهب اهل تعلق یعنی در دین اهل تعلق و دل بسته دنیا از روی دانش محاسبه نمودن از کار
نیک و بد خود که روز و شب گذشته بوقوع آمده و در آینده رو نماست پسندیده است و از اسباب [illegible]
ربایی احتراز لازم دانسته یعنی از گروه دنیاوی که هوش باست از اعتبار باینیکه هیچ [illegible]
بیقرار ترست احتراز کردن و با هر کس از دوست و دشمن تهذیب اخلاق و کشاده پیشانی جهان گذران
گذرانیدن دیده‌ایم ایضا بخانخانان قلمی شده در عبارت از روی خوش طبعی توانگری خاطر

ایضا بخانخانان نوشته

بخانخانان

صحبت بدان بی پرده راه نرفته یعنی اگر چه از راه ملک معنی عالم هستی را حاصل منتهی تو اگر چه
خاطر از آن نمی گفت همت عالی چون فطرت بلند یعنی باز روی فطرت بلند سید کی که از غرض
الذهن انسانست اما همت برین بنداری که مقابله مرض صحت هم هست اشب از سواد پیشانی یعنی
از مطالعه خط که اشب آمد در سواد پیشانی آن خط که مراد از عبارت اولین سطور خط است سستی تن و [illegible]
نفس ناطقه شما معلوم شد اگر چه مرا از روی دریافت باطنی خود یقین است که از فضل الهی که نگهبان [illegible]
باشد که پرهیز از غذای مخالف و بیاره اختیار از شهوات تا این وقت صحت یافته باشند اما برای نگاه
داشتن رسوم ظاهری نیز نوشتن این دو کلمه بجهت اطلاع یافتن از صحت مقصد عمده خود و شادی
بخش شما شد و مقرر است که مریض از احوال صحت شادان و فرحان میشود این عبارت از غرض [illegible]
تیر روی سید بر ظاهر مکتوب الیه ادویه امساک خورده بود از آن قبض شکم شد و این خاصه [illegible]
ناطقه آنرا گویند که با نفس انسانی از نفوس حیوانات اختصاص است و ادراک معقولات و تمیز
میان مصالح و مفاسد افعال بان تعلق دارد ایضاً [illegible] در باب گذاشتن تند
خوئی که زشت ترین خوهاست میرسید الله تعالی از بیلا خطگیهای ترکانه مراد از زشت
خوئی او سنگ محتاج طبیعت یعنی مغلوب طبیعت که زشتخوئی و خودنمائی از منتهای [illegible] است و [illegible]
آن بر سلطویه عزیش قادر میشود با دوست چه جای دشمن شدید العداوة میگردد و فرست درست و
عقل صحیح مراد از صفات کاتب است باعث آن شد یعنی خواهنده آن ضمیر سوی آن عبارت
آراینده است این دو کار ضمیر این سوی بیلا خطگیها و محتاج طبیعت مدبر را در کلفت و مقبل
را در مسرت یعنی که بدبخت است که گوینده و نویسنده این دو کلمه رنجیده میشود و آنکه نیک بخت است
بر گوینده و نویسنده این دو کلمه یعنی از اطلاع آن مسرور میگردد احتیاط کامل و استغنای تام
الی آخر فقره یعنی من که از گفتن و نوشتن بدوست و دشمن از این کلمات پرهیز و بی پروائی تمام
محبت شما بر احتیاط و استغنای من غلبه آورد و این دو کلمه که از من نویسانیده است و الا من بجای
خود گفتن و نوشتن آن رضا ندانستم سه عشق است و صد هزار تقاضا مرا چه جرم یعنی عشق محبت

شما برا و صاف اصل سخن که مراد از احتیاط و استقامت غالب آمده صدنهار توقع شل چه کلمه مذکوره
و سر دارد پس درین صورت بر من عیب مپسند که جای هم و بیچاره برسی که اندیشه ام مجبور است استعداد
من یعنی استعداد من که مجبور است از دست غلبه محبت شما ای چون غلبه محبت شما بر احتیاط و استغنا که
استعداد غالب آمده از راه جبر و ستم از و این دو کلمه نویسانیده است پس درین صورت استعداد را تهمت جا
منون صدنهار خواهش و گیر شل و کلمه مذکوره زبان کوتاه و دست بریده و پای شکسته باید یعنی خواهش
از صدنهار خواهش لطف ندارد بیهوده مخروش و با خموشی هم آغوش باش خطاب بسوی نگاه
یعنی هرگاه ترا یقین آنست که دوستدار شما از گفتن این وضع شنیعه مذکوره نخواهند گذاشت پس ترا
توقع داشتن از تقاضای دیگر چگونه درست آید ای از گفتن و نوشتن برای خواهش تقاضای گفتن
و نانوشتن اولیترست بنجانب خانان قلمی شد در باب ناخوشی از مکتوب الیه در گذشتن حرف
نوشته مکتوب الیه میر سید الله تعالی قرین ناصر باد و هر چند آرزوی آن کرد که
حرف دوستی سپری گردد صورت نه بست یعنی اگر چه آن خواستم که از دوستی تو قطع کنم
اما بواسطه آنکه بیخ او بیخ درخت در زمین جگر من جای کرده است قطع کردن آن دشوار تر آمد متعذر
بلکه هرگاه میخواهند که درخت را بیندازند اول جگر زمین را کاویده تنه درخت را از بیخ میبرند و اگر درخت را از پا
می برند باز بر دمیده همین صورت در پیش وقت من است که زمین جگر را هر چند جگر نم کاوید تا خوشیهای
شما کنده به زور بازوی نارضامندیهای بضرب تبر خشم نهال دوستی را از بیخ میبر و بریده میشود و اگر بریده
میشود تنه بجهای او که در زمین جگر جای کرده است باقی ماند و باز از آب شوق سیراب گشته همچو بیخ
درخت و هر تنه بجای یکی تا صد شاخهای و به تری و تازگی آورده سر بر میکشد بنابران قطع دوستی
استحال شده است و اهمه یعنی و اهمه خود و هم بگمان بغلط بردن و رفتن ول چیزی بی قصد ای
عزیز مرا در مکتوب الیه است آدمی شما یعنی آدمی زاد از غلطی خود یا از شنود گفت مفتریان یا از کج
فهمی های دوستان خود که از سر کار مطلق نا دانسته اند یا از دید عمل ها مخلایق که آن عمل را از نا فهمیده
اعمال نیک قرار میدهند یا از شنید خواهند اعمال بید الشان و بی ایشان گذشته بسبب آنکه

همنیری با ایشان دو چار نمیشود تا ایشانرا باعمال قبیحه خود که یقین لیها از اعمال حسنه مینماید آگاه
سازد یا اگرچه همنیر ملاقی نمیشود بر اطوار ایشان اطلاع هم می یابد ما از دید به جاده شکوه این
بی عملان عمل قبیحه ایشانرا از روی ملاحظه و پاس ناموس خود از اعمال حسنه اشارت میدهد این
فرومایگان تنگ چشم آن عمل نامقبول بعمل آورده خود را از نیکوکاران و عارفان بالله پنداشته
در نعیوت آو هزار تجلیات بیچ که مراد از پیروی نمودن طایفه مرحومه مذکوره ست میرود آدمیزاد
اینجا مراد از مکتوب الیه ست در هیچ وقت یعنی در هیچ وقت که وقت فرصت رو باز بدست نخواهد آمد
اگر به وقت گذشته خاک انداخته بجمعیت وجود تمام از حقیقت هستی رستگان و تجردی کجروان گروه
مذکوره مطلع شده از متابعت آنها باز آیند و پیروی رستگان نمایند نیکوتر است و اگر اینهم صورت نبندد
لازم است که بیشتر از آن برگشته و اعمال ایشان عمل ننمایند که ازین بیش از اعمال نیک توقع نگیرد که ایشانرا
نقصان است مایه دستگاه یعنی کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت داده و بنیاد و کمر صدق
از تیرگی اخوان زمان حالت خود بیان میکنند یعنی بسبب مکرها و فریبهای مردم زمانه که
مراد از هرزه گویان سخن ساز و غیره مذکوره است چندان ملول و پژمرده خاطرم که قلم آنرا تواند نوشت
ای از بسیار بی ملال قلم ملالت را نوشتن نمیتوانند در گردابی فرو مانده بار تعلق بر دوش
دارم یعنی از دیدن احوال و اوضاع و اعتیادات مردم زمانه مذکوره در گرداب بلا می افتد افتاده ام
آنچه کار بار در گرداب شده معلوم است که توقع بیرون آمدن او دوباره نباشد و اگر بار گذشته بیرون آمد
از پیمان سر رشته انتظام و التیام دنیا دنی در گسسته میگردد همچنان صورت است که اگر از اخوان زمان که
از عالم اسباب تعلق اند توقع میکنیم کار بار تعلق من و به پراگندگی بار نمیدانم یعنی را هیچ معلوم نیست
که نیابت طواهر پیچیده در آنچه چه طور بر اعجبها نظهور خواهد آمد اگرچه میدانم الی آخر فقره یعنی اگرچه
مرا یقین است میدهد که گفتن و نوشتن من برای گرفتن اوضاع و دوری از کار مذکوره ایشان بیجا
و محض خطاست که مخاطب را در اندیشه تباهی میکنم یعنی چرا که او نصیحت من نمیشنود و اوضاع طایفه
مذکوره را نمیگذارد ای برادر اگرچه صورت حال نوشتن چنین با لا گفته ام اما اگر زمانه تبدیل اوصاف

که بسبب نحوست گردش دست بنیکو اختری تحویل نموده مرا از دست ضعیفان و محیلان مذکوره
خلاص هر خود یعنی در فهمید خود که منهم نشان مقصود دیده ام یعنی از فهمیدگی خود که گاهی [illegible]
غلطی نخورده ام مقصود که مرا از راه راست دریافت ست نصیب تو دیده ام نشان مراد نصیب ست
شاید که توفیق نکوهش یافته یعنی برای این تاکید ها میکنم که خدا [illegible] باشد که [illegible]
اوضاع منبوره نفس طایفه مذکوره که برخلاف راه راست دریافت سکینه و موافق نفس [illegible]
سن یافته و از قبح آن نیکو آگاه شده و قدم بر شاهراه راست دریافت حق که فرض [illegible]
واگر نه یعنی اگر گفته من ابخلاف مذهبی طایفه مذکوره اعتبار ندارند باید که مطالعه [illegible]
که از آن مصداق گفته من گرفته بران عمل نمایند لغو بالفتح کار و سخن بیهوده بغض و دشمنی و [illegible]
مهمات دنیوی الی آخر فقره یعنی حقیقت [illegible] از مضمون [illegible]
بیشتر معلوم خواهد شد بنا بران علیحده نوشتن نشد همه مردم را یکسان خیال کردن یعنی دوستان
حقیقی دوستان خوشامدگو را برابر شمردن از عقل شما دور است [illegible] کردن چه یعنی معرفت
از خوشامدگویان که عمل بر گفته آنها کردن خود را و کار خود را دشمن [illegible] بسیار [illegible]
که از استاد کامل بسمع آمده است ایضاً بخانخانان بر سبیل شکایت نوشته ناموه دوستی [illegible]
بیگانگی معنی یعنی خط شما گفت این حروف که نامه دوستی است و الا مضمون نامه سراسر حال دوستی است
یا حرف مراد از حرف سرنامه ادباید داشت و معنی را از مضمون نامه قرار باید نهاد یعنی اگرچه عبارت نامه
نامه بعادت قدیم ملقوب بلقب دوستی بود اما مضمون نامه محض از بیگانگی [illegible] بیگانگی [illegible] تمام
نامه دوستی باید گفت و از خواندن مضمون نامه بیگانگی باید بود نشاط افزای این تماشا
شکر کاری روزگار یعنی من که تماشای روزگارم از دیدن تماشای شگرف کاری روزگار [illegible]
بحرف دقیقی مجلاست و مضمون نامه دوستی سراسر نشاط افزای شدم جمعیت خام [illegible]
یعنی از بی اوضاع طبیعت خود بیان میکند ای سبب آنکه از همه شما بمروت امید پاسداری حقوق [illegible]
لخت لخت غم زده گشته یعنی از آمدن نامه که این صفت دارد طبیعت من غمزده گشت فطرت [illegible]

اینها کاری کارهای عامه خطهای مردم که نوشته اند که بطلب رفته ایم یعنی مردان کار هیچ
حکم پادشاه معاون من بودند من نوشته اند که سبب نا رسیدن من آنست که بخدمت شاهزاده حسب
الطلب خانخانان پادشاهزاده رفته ایم چنانچه خطهای نوشته مردمان مجتبی پیش من حاضر است
و آنکه درباب تغیر جاگیر مردم پیشوا از نزرفته یعنی شما بمردان معاون من یا مردان که همراه
من اند در استقبال شاهزاده نرفته نوشته اند که جاگیرهای شما تغیر کرده میشود چنانچه خطهای که
با ایشان درین باده نوشته اند نیز پیش من موجود هستند و توقف بیجا نمودن در راه هیچ
معلوم میشود که از شوخی نمودن هندوستانیان بنابر شیخ میدان تنگ شده باشد و شاهزاده و
خانخانان از روی حسد برای آنکه شیخ شکست یابد یا مرده شود در راه دیا مدبر تا نپور توقف کرده
باشد سر بار می مراد انتقام نوشیست چنین ها شود یعنی شکست یا مردن من خواهند و هر دم همراهان
مرا بدر راه سازنده یا مردان این طور نویسنده اند که بر سجده و کر آنفرین کنند یعنی جز از شما کم آزاری
مراد از محنت و مشقت است یا آنکه بسیاری تحمل ام غصه نشکنم دیدنا ملایم مراد از رعایت هندوستانیان
یا مراد از توقف بیجا یا مراد از سختی زمانیان خروشیدن و از جاهی رفتن مراد از بتغیر ارشد نیست
این ضمیر این سکوی بدی ست هزار یک این ضمیر این سوی نا ملایم ست با وجود دریافت
نیرنگی تقدیر در هم میشود یعنی با وجود آنکه میدانم که هر چه از شدات دنیاوی پیش آید از نیرنگ
تقدیر سبب آن هم را ذمه شما نهاده از شما آزرده میشوم با خود بس نمی آیم یعنی بر دریافت خود
قادر شدن نمیتوانم وازین پایه گذشته بدی که اگر در حق خود آید بنام شما نهم آن عهدهای شیرین
خود استعباد من یعنی آن عهود که در ابتدای محبت من برای پاس داشت حقوق محبت که میکردند
من با انفعال نموده اند و منی شما دوری بجستیم البته در یاد شما بوده باشد الحال که بر قول و قواعد هم
وفا نکرده این طور بی مروتیها می کنید پس آن دعواهای شما را که ام گوشه طاق بلند قرآن نهاده
از شما چشم داشت آنست یعنی معنی ما مضی ما الحال به یعاد قدیم ازلی معامله رای هیات
سر انجام ندهد و از بعد مسافت مصلحت به سر بجا تر دو در میر اهم آن چه با بد یکی یعنی در میان

فعلهای شما بسیار از بسیار طعن و طعن کردن باب [illegible] حق بجانب کلیست یعنی اندیشید که
راستی و حق منست یا شما ابرای ذمه خود یعنی نوشته بودند که در وقوع این مقدمات از من چ از خبر
هرگز نزد سپت شاهزاده با متصدیان شاهزاده بی اطلاع من امیعا ملت کرده اند و نوشته اند سخن
همانست یعنی من شما را این طور میخواهم که باشند احواقتی من هیچ فایده ندارد چرا که اوضاع شما
بر این افتاده که این میگویند و آن میکنند ای مطلق بی اعتبار اند و آنکه نوشته اند که هیچکس از
لشکر نیامد یعنی این نوشتن شما محض غلط است چندی یعنی چندکسان پیوست یعنی تعینا
آمدند یعنی از لشکر سطلے وغیره نزد شما اول میرزا یوسف خان یعنی مرزا یوسف خان که از نوکر
پادشاهی به تعیناتی او نهمهر از منصب داران [illegible] زیاده زین بقرار اینکه بعد از فتح سند شدن شمشیر پادشاهی
عزیمت رفتن بجای خود که مراد از دولت آباد دست داشت او هم بطلب شما از راه برگشته نزد شما رفته است چنانچه
نوشته او مشتمل بر همین نزد من حاضر است با شمشیر الملک خطاب با شما شیخ داده و تفصیل مردم یعنی تفصیل
مردم که بموجب نوشته شما از راه [illegible] همراه من برخاسته رفته سوی این خط بر فرد علیحده نوشته حواله قاصد
کرده ام و از نظر خواهد گذشت همه درین خدمت شریک بودند یعنی تمامی مردان که بقلم آمده این جا
فتح نمودن هندوستان شریک بودند الا از من تنها فتح نمودن هندوستان چگونه روا باشد توقف
بسیار روا باشد یعنی توقف من بسبب نارسیدن مردمان تعیناتی مثل مرزا یوسف خان وغیر اینها
نرسیدند بنابران غنیم شوخی و بیشرمی کردن گرفت آزرم بازای منقوطه مفتوحه شرم و حیا و بزرگی
و عزت و حشم همه را طلبیده یعنی مردمان تعیناتی خود را و رواهم دوم یعنی و ارد مردمان همراهی مرا
بموجب طلب شما با وجود اجمعیتی یعنی رفتن مردم از همراهان خود همین مردم یعنی جمعیت اندک که همراه
منست و دست بردی مراد از فتح یا پشین [illegible] غزمیت یعنی از دستبردی و نتیجه که دادند
عمل کردن بر نوشتن شما که پیشتر [illegible] آنکه یعنی از امتثال نمودن مثال شاهزاده مراد این نتیجه شد که از
خیر [illegible] آوازه تعبیه [illegible] افتاده [illegible] یعنی مردمان همراهی مرا و آنکه نوشته اند یعنی [illegible]
جاگیر شاهزاده [illegible] پادشاهی [illegible] باقی که از دفتر حالی [illegible] خالصه [illegible]

و مشورتی نمود یعنی با خود یا با من مشورت باید کرد یعنی اگرچه تقصیر کردی اما باید اما در
وقت بعد از فراغ کار مرجوعه که مراد از مهم است از فهمیدگی یعنی از کدام کدام کس لایق تعیینات
معلوم میشود شیخ و ارباب آنکسانیکه برای ضبط شیخ باستقبال شاهزاده رفته بودند بطریق صدارت
مینویسید و عجب آنکه یعنی شما نوشته اند که احدیرا برای طلب علیه ایشان و نکات شان همراهی من که
ایشان در فن قلعه گیری [illegible] شاه داده اند و در اصل فرستادن احدی بجهت طلب حضور من بود و معلوم میشود
که فرستادن احدی برای شهرت دادن از تعیین شیخ بمهم عظیم مراد از مهم هندوستان است احمدنگر از قلعه های
هندوستان است و آنکه در باب شاهزاده دیگر مردم ملک جاگیر ظاهر میشود که طلب از امداد شاهزاده دیگر
مردان بجاگیر بر شیخ تنخواه شده است همه تنخواه سرانجام می باید یعنی سید هم و برای همین تنخواه
خزانه موجود دارم زود تر آیید یعنی شما با دیگر مقصد این شاهزاده دیگر مردم بجاگیر و این کار ده روزه
پیش برند یعنی طلب گذشته گرفته از آینده هم طلب ده روز بشمشیر گیرند که خزانه موجود است باز از کار روزه
مراد آنست که از آمدن شما در ده روز هندوستان مفتوح میشود و اگر من باشم یعنی اگر تا آمدن شما من در اینجا
باشم زر طلب از من بگیرند اگر من پیشتر از رسیدن شما روانه حضور پر نور شوم خواجه ابوالحسن که مراد
دیوان کل است و از نسبت دوستی که با شما دارد از همراه بودن من برنج اندر است نشان زر طلب خواهد کرد
معلوم میشود که خواجه ابوالحسن با شیخ سازشی نداشته باشد و مخل باشد بنا بر آن شیخ او را از ره طمع
منزل داری او به کل میگوید یا از دوستی که با شیخ بود شیخ بطریق سفارش درمیان نمیشد تقریر آنکه یعنی بر
اگر تا آمدن شما در اینجا بمانم بصلاح من که از نیکوترین صلاحهاست فتح هند و هندوستان نمائید
و اگر من نمانم بصلاح خواجه ابوالحسن که مرد کارکرده نیست فتح نمائید و آنکه تا رسیدن رایات
ظفر اثر امر عالی پروانه مسلم داشت فرستاده اند مسلم بفتح لام مشدد چیزی که بکسی سپرده
شده و بفتح سین و کسر لام مشدد و سپرنده رایات ظفر اثر یعنی رایات بادشاه امر عالی یعنی
امر بادشاه پروانه یعنی پروانه شاهزاده یعنی بادشاه و شاهزاده بشیخ نوشته باشد که تا آمدن ما شما
در اینجا باشند و نیز ضابطه است که امیر کبیر را برحم عظیم نامزد سفر نمایند برای آنکه اهل بغی ترسان

کاادان لشکری منافقشت برخاسته شود آنست که مرا حضور طلبیدند منافقت با یکی کردن جواب
و با کسی استفسار شما کردن چنانچه پیش ازین عرضداشت کرده ام یعنی انیکه مرا حضور پادشاه
طلبیده آمد و نیز شکوه کار شما داشتم عرضداشت بشاهزاده کرده ام و بشما نوشته ام مردم دو دله اند
یعنی مردم همراهی من از آمدن و تغییر و از طلب حضور من ازین سبب که شما با ایشان نوشته اند که هر که استقبال
شاهزاده نخواهد کرد جاگیر او تغییر کرده خواهد شد و دوکاندار خیال سکیم یعنی مراد از یکه با مردمان برجای
جاگیر ست از ایشان با ایشان مثل سکیم نمر او دوکاندار می پندارد راهی طریق دوکاندار است که از فن و فریب
کردن حسن خود پندارد خواهند که باو چیزی ندادنی باشد بحیله و حواله و چاپلوسی که صبح تا بشام یا فردا
پس فردا امید هم کار رود اوقات او را ضایع میکنند و دوکاندار بکاف فارسی یعنی و در سی هم بجا مسکی زود
یعنی مراد او ... پندارند بسبب رفتن من در حضور والای در ماندن در ینجا منت بر دوکاندار یعنی بر بحیل و مفت
یا برد و ری کننده رخصت شوم یعنی از شما و شاهزاده در ینصورت یعنی در آمدن شما تغیر و
تبدیل یعنی تغیر و تبدیل آنکسانیکه میخواهند بعد آمدن شما نیکو ترست و اگر شما نیایید و از انجا ایشان را
تغیر نمایند و بدل آنها دیگران را و انجا ذکر کنند در ینصورت این تغیر کردن از همراهی من برخاسته
جابجا خواهند رفت ازین عبارت رفع آن استقلالی شیخ رو نما میشود بسبب تغیر کردن جاگیرات مردم
همراهی شیخ و اگر تا آمدن خود جاگیر ایشان بحال خواهند داشت باسید جاگیر خویش و سرگرم کار خواهند
کرد که ایشان یعنی شما بدرگاه والا یعنی بادشاه مالها بسیار ضایع شد یعنی غنیم
بر من غالب آمده خزانه و اسباب مردم همراهی من غارت کرد و مردم بسیار پراگنده شدند
یعنی مردم همراهی من از دست غنیم شکست خورده از غارت شدن مال مردمان طول و پریشان اند یا همراهی
من رفتند یا قتل شدند چون مطابق واقع نبود یعنی نوشتن شما بدرگاه والا از روی خلاف واقع
و دیگر چون عبد فرد واقع نویس خبر بحالی تنها و غالب لشکر والا بدرگاه والا فرستاد و ازین مقدمه ...
ما که نوشته بودند مرقوم نبود دروغ ... داشت یعنی بادشاه نوشتن شما رفتن مردم از همین تغیر
شوم در ... آمده یعنی ... [illegible]

شیخ از ممر آوازه تغیر شوم است طلب خواجه یعنی طلبیدن خواجه ابو الحسن با کارکن
ایشان یعنی دیوان خواجه ابو الحسن یکی از مهمات یعنی خواجه و کارکن خواجه امر عالی
یعنی امر شاهزاده شما لشکر انجابی یعنی لشکر همراه من تجویز نکرد یعنی من فرستادن
خواجه و دیوان خواجه را پسند نکردم متعهد لشکر شود خود هستم ازین عبارت اشارت
آن رو میدهد که شیخ از فرستادن خواجه و کارکن خواجه جواب صاف مینویسید یعنی تا که من در پنجاه
خواجه و کارکن خواجه همه مردمان تابع من اند من خود ملاقات نموده رخصت شوم
تا که انتها باشد یعنی هر وقت که من با شاهزاده شما ملاقات نموده رخصت خواهم شد آن وقت
خواجه بر دل شما خواهد نشست یعنی نوکر شما خواهد شد ایضاً نجابت نشانان نوشته شد
این رقعه بطریق شکوه هم از قبیل رقعه مذکوره است نگرانی عظیم دارد یعنی نگرانی و تردد
عظیم دارم چرا که من هرگاه از ظاهر و باطن فدوی شما ام دور از دوستان با این حالت از دست شما
در تموج خیز بلا افتاده ام پس حال آن دوستان نخواهد و هم صحبت شما اند از دست بداد و منها
شما چگونه زنده میمانند ای عاقبت آنها از دست جور و ستم باطنی شما به بدترین مرگ خواهند مرد
خاطر عزیز چون حرم است یعنی خاطر شما که سوای آن شما را دیگری عزیز نیست چگونه
از روی کبر و عجب و زیست همراهیان اوقات را بسر میبرم وقتی با بغداد یعنی هیچ وقت
خالی نیست که ناوک کرده های شما در زخم سینه من نخلیده ای همه وقت از دست جفاهای تو نالان
و جوشان و خروشان است مستشار الدوله و مؤتمن السلطنت اعظم خان
کوکلتاش بطریق تملق مینویسید خاطر همیشه بهار یعنی خاطر من بایت درگاه
یعنی درگاه بادشاهی مرسیت اتحاد بخش یعنی نعمت پروردگی یکدرگاه اتحاد بخش یعنی میان ما
نعمت پروردهای درگاه میخواهد یعنی خاطر همیشه بدین وسیله یعنی مراسلات کرفیما بین
باشد این نسبت یعنی نعمت پروردگی یک درگاه و گویا و شنوای نفس الامر یعنی گویا
مقدمات که فیما بین بمیان آمد فقط سال را آن ضمیر آن سوی گویای فیما بین مخصوص

این نامه نیست یعنی در زمان گذشته هم بود از این عظیم تر یعنی گویایی و با من محروم تر اند

یعنی طوایف عالم را برای دنیا گرد و یعنی گویا و شنوا سیاهان اند که در لیکن از بیکه سلسله محبت را

گسسته دارند یعنی با من دوستی ندارند خوش نمی آید یعنی مرا با شما گویایی و شنوایی از این سبب

که با دوستی کردن را نمی خواهند خوش نمی آید این جاده و آن سازد ضمیر این سوی گویایی و

شنوایی است که مراد از نوشتن خط و دست محمول بر اغراض دنیه شود یعنی برای این خط

و کتابت بشما نمی نویسیم که مردمان گمان برند که مقصود نویسنده از خطوط برای اغراض دنیاویست

ای شیخ میخواهد که دوستی نموده چیزی لذ و بگیر با دل آسوده یعنی دل من مشوش نگار برای اغراض

دنیه است انسلاک نباشد یعنی من این هیچ یعنی گمان بردن نادانان برای اغراض دنیاوی که

دنیه است در شهرت یعنی ایام گذشته با وجود آن نسبت ضمیر آن سوی بر دوری یکدیگر است

بموجب حکم عالی یعنی بموجب حکم بادشاه این راه بسته یعنی راه گفتگوی خط و کتابت

که تا این مدت ننوشتم همچنان یعنی چنانچه راه بسته بود همچنان گشاده گردد ای چنانچه سخت بسته بود

همچنان سخت و بسیار گشاده شده و خامت ناگوار شدن و گران شدن سنگ چون اعظم خان [illegible] اقبال

او مر بادشاه منکر و بنابر آن شیخ بموجب فرموده بادشاه بوی مع الیه بطریق وعظ مینویسد

اندازه و اندازه سوی بالفتح تنگین شدن درشت کردن و سستی و بدی فرمته بکسل [illegible]

و عهد و حرمت و زینت و زنهار بالفتح چاه اند که آب کمیال چاه آزار سو رجیه یعنی [illegible]

مواخذه آزار کردن بور رجیه بسیار سخت ترست سیما آزردن یعنی از آزردن بادشاه [illegible]

در قیامت سخت ترست وحشت اندوه و تنهایی و در بینی ایشان یعنی شما لباس فقر [illegible]

یعنی خود را بنظر بیننده بطور ساده و مستان نموده کار ز شنانه میکند غبار آلوده نشناخته یعنی [illegible]

خود را عقلا یعنی بر مذهب اهل عقل نقلا یعنی چنانچه بزرگان نوشته اند و گفته اند [illegible]

آن یعنی امتثال نمودن اوامر بادشاهی است اکسیر و کیمیا مراد از نصایح دعوت مطالعه

فرموده یعنی شما مشاوران و همه یعنی مشورت دهندگان و هم فهما یعنی خیالات

محاوره آن تنگدلی یعنی همسایگان تنگدلی یعنی خطرات محاورت همسایگی و اختلاف
نشستن در مسجد امروز بکار نیاید یعنی در کار صاحب خانه نیست ایشان یعنی شما
معلوم شده است یعنی معلوم من شده است در حق شما اگر بگویم یعنی اگر شما نویسم شما کی اعتبار بر آن نخواهند
کرد ای اقبال نخواهند کرد سخن بسیار است یعنی در باب مهربانیهای بادشاه حق شما بمدارج او شود
یعنی مهربانیهای بادشاه کرد در حق شما است آهسته آهسته بشما خواهم نوشت خیرخواه یعنی من متوجه نظام
مهام گجرات شوند یعنی بندوبست مهم گجرات شوند ملتمسات و مقاصد یعنی مقاصد خود را در احمد
رفته مصلحت نموده از احمدآباد عرضداشت نمایند صورت می یابد یعنی بادشاه قبول خواهد کرد گمان
داشته باشد یعنی آن یکی از ملازمان لطایف تدبیر مراد از خلق است اخبار آن قرار دهند
یعنی با یکی از ملازمان و آشنایان که براستی سخن داشته باشد مفرح دلها است یعنی اهل زمان
از خوشامد گفتن خوشامدگو خوشوقت و مست میشوند با ایشان یعنی شما میرسانیده باشند یعنی یکی از
ملازمان مذکوره که از این بی‌رومی یعنی از اینکه صاحب لسان را از کثرت مشاغل و از کمی حق‌شنوی
اند اهای پیش آوردن است گویان است و دشمن خیالی قریبی یعنی اگر چه من از دوستان حقیقی شما هم
اما شما از روی وهم مرا دشمن میدانند و میدانند از دل برآورده یعنی از دل خود گلستان یعنی نخود
هم باعظم خان کوکلتاش شکر تعلق و حقیقت دربار و غفلت مطالعه آن ضمیر آن
سوی والا نامه است معذرتی که در خیرخواهی این مسکین یعنی نوشته بودند که حقوق
خیرخواهی من از شما ادا نمیشود متوجهی یعنی بی توجهی شما در بنگال یعنی الحال که توجه
میکنند خورسندی ندارد یعنی من از بی توجهی شما از سما اند یعنی بوده ام
و هم الحال از توجه نمودن شما همانطور که از بی توجهی راضی بوده ام راضی ام چرا که
ناراضی بودن از بی توجهی آنکسی روا باشد که نظر او سوی سود و زیان باشد و من از قبیل آنکس نیم خان
از اعظم خان سخنان نالایم بر خلاف شیخ سرزده بود پس از آن معذرت نموده شیخ بجواب آن نوشته
نادر اشکال یعنی اگر در وجه بهت من بود زیان خود بودی البته در آن صورت با نقال شکنین سوگر می شده

باشد یعنی سر تکاپوی خاطر یعنی خاطر من واین دولت منیر درین سوی پادشاه
اکبر شاه است ظاهر گردانیده‌اند یعنی اولیای دولت پاسبانی نموده یعنی عیار حسن عقیدت
اولیای دولت را یعنی بی شایبهٔ اغراض نگدرند یعنی پیشتر برادران یعنی در بارگاه سلطنت
یعنی پادشاه جمال جهان آرای مراد از عیار حسن عقیدت است این طایفه مراد از اولیای
دولت است ناتوان بنیان یعنی ناتوانی خواهندگان بر حق دیگران که مراد از حاسدان است
باطل را یعنی کذب را الباس حق پوشانیده یعنی راستی نما کرده متغیر گردانید یعنی قصه
آشنایه دارد یعنی پادشاه در کاسدی بازار یعنی در بی رونقی نمودن بازار سفاکتان
و رواج نقد اخلاص مخلصان یعنی در رواج دادن مطاع اخلاص مخلصان که در کار
پادشاه از ترددات و سعی ها بکار برده‌اند نقد بفتح نون مال بخیر اندیشی یعنی بوساطت
پادشاه بذات خود بی گفته و وسیلهٔ دیگری خدمتگاری اخلاص بندگان خود را انکه میداند و زیاده
از آمال اخلاص بندگان عطا میفرماید ودیعت نهاده است قدرت یعنی این اوصاف
را که پادشاه بذات خود متوجه در رواج دادن کار مخلصان خود است بنا بر آنست که حق بر حق
این توفیق در ضمیر انوار و بطریق ودیعت نهاده است ای توفیق بخشیده است در آن نشد یعنی
در عاقبت و این عبارت از قبیل دعا در حق پادشاهست درین کار شگرف یعنی پادشاه متوجه
در رونق دادن کار مخلصانست و رونق دادن مراد از نوازش است ثانیا نمایش انداز یعنی
من ساده لوحان مراد از مخلصان پادشاه است ساده بزرگ قوم و کشاده دل و بی تکلف و
بی نقش و بی ریش و نادان و مجرد و خالص و نام برگ درخت هندوی به ترتیب بمراتب چهارگانه
اخلاص اعلی اوسط ادنی مطلق مال و جان و دین و ناموس نصیحت نصیحت یعنی ناصح محتاج
ناصح است بنصیحت چنین است از نصیحت کننده من بیمار خودبینی و خودآرائی بوده یعنی
خودبینی و خودآرائی بوده یعنی خودبینی و خودآرائی دارد مرض هلاکت من خود را با آن مرض
تا داده یعنی چنانچه از نصیحت های شما مینویسیم همچنان نصیحت من بنویسید ثالثا خاطر

تگاپوی خاطر من آنست یعنی فاتنا زاکه از تیزی عقل برای اخلاص کردن با شما [illegible]
با شما بوساطت کارها که در آن همرضی پادشاه باشد میخواهند ای و امثال او بر پادشاهی از [illegible]
غرور تهورستی میورزند که شاید ازین سبب پادشاه را اعزاز دهد و در حاصل مطلوب پیش کردن در خاطر
عضد پادشاه هلاکت ایشانست بقانون هدایت مهتدی باشند یعنی شما ای فاتنان را
هرگاه این مطیع حنین باشید یعنی از شما این طورهای مذکوره خواهم سود و زیان یعنی از
چیزی گرفتن یا نگرفتن یا از دادن و نادادن کسی او را یعنی مرا دولت باید قرین یعنی دولت
پادشاه که مرا از امیران و نوکران ضمیمه شد و کاردانی سابق یعنی در شمار شد و کاردانی در
اول از نا کردن کارها بود الحال که خدمات بسیار پسندیده و غیره امور مذکوره از شما بظهور آمد گویا ضمیمه
شد رشد و کاردانی شما را انعام ملک شناس یعنی من ثنا شد یعنی مثل شما گروه اول
مراد از اولیای دولت صاحب پادشاه که خدمات شایسته کرده اند نه برای شما میکنند یعنی خیر
اندیشی شما نه برای دوستی شما میکنم بلکه برای بجا آوردن حقوق پادشاه میکنم این شیوه را
یعنی خیر اندیشی شما که میکنم نیز از نکته هست از عنایات پادشاه که در حق شما هست یا در حق منست
معلوم هست که از نکوه دادن مال پاکی را فرق نگیرد همچنان سر [illegible] کوته عنایات پادشاهی از خیر اندیشی
خود داده میدارم که از شما بجا آوردن خدمات پسندیده پادشاهی افزون شود هرگاه خدمتی
رجوع شود یعنی شما را غرضی و مطلبی که اهل تعلق را از آن گزیر نیست در روالیش باشد بطرز [illegible]
حقیقی من بی تکلفانه بر نگاه بند تا آنرا یعنی غرض و مطلب را از جهات خدمات پادشاهی [illegible]
یعنی مطلب شما در اصل مطلب پادشاهست ضروری دانسته بوسع امکان خود در سرانجام دادن آن سعی نماید
من که همانطور یعنی بطور مذکوره [illegible] تسلیم آمد یا بطور که آزاد مردی کاردانی میخواهد از مردی
و کاردانی یعنی بغرض لی یا دانای مطلق همچنان یعنی چنانچه من [illegible] یار رسیای باطن [illegible]
از دیگری که بغرض و بی ریا باشد میخواهم همچنان از روی آزادگی و کاردانی خود [illegible]
دیگران امیدانم و کسی که مرا در دادن [illegible] بغرض داند و خواهش [illegible] نماید و موافق گفته من [illegible]

از عهده ای مهمات مختلفه بر ضمیر شما امید وارم که از خوردن دوای من شفا یابد ضمیمه او دل یعنی خود هم برای
دوای بیماریهای خود ام حالت ثانی یعنی در دادن دوا ها برای مرض باطنی دیگران خود شایق
یعنی فخر کننده بر خود از رو بنا ضمی و حکمت ای خود به سر آن ضمیر آن سوی تو اضعات رسمی است
سرگذشت مراد از حقیقت در بارت واقعی یعنی آنچه از روی وقوع واقع است شمس الدین
مراد از خلف مکتوب الیه است یا مراد از وکیل مکتوب الیه که خدمت عرایض گزاری و عرایض خوانی بود
این نامه شکوه یعنی نامه که احوال مشتمل بود بر شکایت از شکایت بادشاه بود یعنی در حق شما
شده تند یعنی بادشاه بیشتر از این یعنی پیشتر از آمدن این نامه نسبت ایشان یعنی شما متغیر و متنفر
یعنی بادشاه و دماغ خشکی یعنی غصه و سوزش تا ملایم علی الخصوص در تیولا چنانچه پیشتر میگوید مشتاق
شما گشته اند یعنی بادشاه نمیگذرد یعنی بادشاه را بی یاد شما طلبگاه یعنی بادشاه آنکه چنانکه مشتاق
میگوید گردانند یعنی بادشاه ظاهر بود یعنی داشتن شما شرف آفتاب نام تاریخ یا نام روز
جشن که آمد یعنی جزیره ابا عث تعجب شد یعنی بادشاه را از این خیر خواهی یعنی از این که خیر خواهی
شما معروض رسانید یعنی من مثال این سخنان یعنی شما در جزیره رفته اند اگر رفتن واقع
باشد یعنی اگر واقعی رفته باشند در آنجا یعنی در جزیره جزیره بلندی و خشکی که در میان آب باشد معلوم
میشود که رفتن در جزیره مراد از یعنی در زمین است یا رفتن در جزیره برای تسخیر باغیان که در جزیره باشند
بود باشد باعث تعجب شد یعنی بادشاه او خدعه مراد از خطره و وسواس است ایشان یعنی شما که
گشته اس رسید یعنی در همین این گفتگو بودم که گشته اس فرستاده شما رسید آنکه بمن مشورة
نماید یعنی بی اطلاع و مصلحت من نماید یعنی گشته اس فرستاد قدس یعنی دست بادشاه از شنیدن
آن ضمیر آن سوی مضمون خط است تعجب کرد یعنی بادشاه کمترین یعنی من عزیز یعنی مکتوب الیه
خدمت مهرداری باشد که بدون مهر کردن او کار صاحبکار جاری نمیشود و ظاهرا خدمت مذکور
اولا با معظم خان بود چون اعظم خان بر مهمات تعیین شدی بجای او مظفر خان و بعد از آن با چه تو ول
مقرر شده و بعد از آن به گهی که اعظم خان با آنکس عداوت داشت با آن خدمت مقصود شد بنا بر آن

اعظم خان پیچ و تاب خورده از آستان بادشاهی رفته بجزیره که آنجا رفتن دیگری محال باشد یعنی جا
بنی جا گرفته سخنان بی ادبانه گفتن و نوشتن گرفت این گله یعنی مهر کردن دیگری بجای شما در
یعنی در وقت که مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند از مضیا تیهیا این مقوله بادشاهست نبود که آنها
یعنی شما آنجا یعنی هند وقتیکه مظفر خان و راجه تودرمل مهر میکردند ناسخ ازینها یعنی از مظفر خان و راجه
تودرمل ناشی ظاهر و نمودار شونده و نوجوان نو پیدا شده و از کودکی بر آمده مذکور و منش یکسان بود متوجه
این خدمت شود یعنی خواهش انجیدیت و اسطیر المعامله یعنی آنکه کار و بار مردم همه یکسان باو رجوع
باشد همه اینها یعنی مظفر خان و راجه تودرمل و غیرهما تابع او ضمیر او سوی مکتوب الیه است بد ظنکی یعنی بد
و مناهی که شما میکنند خیر خواهان یعنی من بزم مقدس یعنی بزم بادشاه تدارک آن ضمیر آن سوی بد ظنی
ست قرة العین مراد از شمس الدین محمد است که خلف او وکیل مکتوب الیه است واقعه یعنی خواب تدبیر کار آن
ضمیر آن سوی فتوحات است نذر یکه فرستاده بودند یعنی مستورست که هرگاه میرزی بمهم میرود نذر
می بندد که اگر این مهم از من سرانجام شود اینقدر مبلغ بطریق نذر بادشاه بدهم نذر چیزی بر خود واجب گردانیدن
و آنچه بر نفس خود واجب گردانیده باشند برای کسی چنانچه روزه و صدقه که اگر فوت شود ضمانت آن قضا
لازم آید و معنی پیمان و عهد مصداق آنکه در خاطر بادشاه بود یعنی مصداق بادشاه که از رو
روشنی خاطر میدانست که اینقدر اعظم خان بطریق نذر من خواهم فرستاد و مؤید آنچه مخلصان
درگاه یعنی مؤید آنکه من بعرض بادشاه رسانیده بودم که اعظم خان اینقدر زر بطریق نذر شما خواهد
فرستاد گشت یعنی اندازه که بطریق نذر فرستاده اند مصداق کسیر دلیل و سخن بتصدیق کنند و چیزی
که موافق چیزی باشد سرگذشت یعنی حقیقت در بار گوینده را در نظر نیاورده یعنی بر گوینده که
خود عمل نکند دیگران را عمل کردن فرماید نظر نباید انداخت ای بر گوینده خواه مرد وضیع باشد یا شریف
شرافت و رذالت او را اعتبار نکرده گوش بر سخن او باید داشت که سخن او نیک ست یا بد درین
هنگام ای در انقلاب و جنگ و جدال سابق الذکر غم و اندوه را که تا گریز تعلق دنیا و [illegible] خود
خرد خرده یک لفظ در مزاج خود راه نباید داد و طریق ماندو بود یعنی نوکران با خواجگان [illegible]

[illegible]

اینها یعنی این طور گفتن با اینها یعنی با این حد که کلیچ خان را در برابر میدید برگوار آرید از نشر [illegible] گوید
یعنی دور کردن بجای مخصوص در زمان سالف یعنی از آن زمان که مظفر خان و راجه تودر مل [illegible]
مخصوص می‌کردند اعتراض شما بر آنها هم بود اما این طور مقدمات ناسزا بر زبان نمی‌آوردید همین حال
یعنی شکوه از کلیچ خان است در زمان مظفر خان و راجه تودر مل هم بود عزیز من این مقوله پادشاه است یعنی
پادشاه من میفرمودند که چنین نازیبنده است که همچو کلیچ خان پاجی بجای اعظم خان می‌نشیند و ساکتا
کنند یعنی شکوهای شما چرا که همه مراتب بر جای صاحب مراتب می‌نشیند مهر خود نقشی پیش نیست
که بجای نقش جا گرفته است یعنی مهر که بذات خود سوای نقاشی مراتب دیگر ندارد و حال آنکه
او بجای محو نقش خود جای گرفته است و آن از مراتب خود پیش روی نکرده است پس از این جای شکوه
نیست اما ازین تا از آن چه قدر تفاوت یعنی از مهر که بمراتب خود قیام دارد تا قلیچ خان
که از مراتب خود بالا روی کرده است ببینید و باید که ببینید که ازین تا از آن چه قدر تفاوت است ای لیبا
تفاوت است از کفو خود شکایت نکرده اند یعنی دیگری را بنام کفو خود بر زبان آوردن شکایت از
کفو خود کردن است ای از گفتن این کلمه که تو مید برمن [illegible] حاصل آید که کفو من همچو تو بوده است غیر کفو
سخن میگوید یعنی وقت گفتن سخن کفو خود غیر کفو را بنام کفو خود موسوم کردن غیر کفو را کفو
خود ساختن و در آزار خود سعی کردن است اعتبارات ظاهری مثل منصب و شان و شوکت
که کسبی است اعتبار معنوی مثل فضیلت و شجاعت که ذاتی و وهبی است آزرده میشود
یعنی عاقل در بین امثال این مقدمات یعنی مهر کردن زوال پیشینیان غیرت بخش
نیست یعنی آن کسانی که در ایام منتظم با تجدد بودند چه کسان و با شان و شوکت بوده اند
در آخر مردند و گذشتند این مقدمات یعنی گله کردن خاطر نشان است یعنی از آنچه
معنی خود شما را ظاهر است چه جای صاحب شکوه یعنی هرگاه از صاحب خود آزرده بودن
کفر است پس شکوه صاحب که از آزردگی مذموم تر است چسان خواهد بود یعنی از کفر هم بدتر است او
یعنی دوست خورسندی خود را یعنی اغراض دنیاوی خود را دل بر آن نهد منبر آن [illegible]

نقد کو نیست که گوهر لی بها مراد از اخلاص حقیقی است خذف مراد از نقد کو نیست از زمین
گر رده شد الا یعنی اگر رده که آنرا جزو دست دیگر چیز بنظر می آید تنگی زمین را از آسمان گزارند یعنی
تنگی زمین را که مقابله فراخی آسمان یک جزو نیست از اجزای آسمان و از آسمان وسیع می‌باید در [illegible]
است که اگرچه زود ترین سیارهای آسمان [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] همچون قوچ که [illegible] شد [illegible] شد
با اینهمه یعنی از سبب [illegible] که بوصف [illegible] مصدر آمین [illegible] یعنی [illegible] کردی [illegible]
صاحب خود کفران نعمت نمودن [illegible] یعنی آدمی معامله فهم شده یعنی [illegible] آخر شما یکی از هزاران
هزار [illegible] صاحب [illegible] آخر [illegible] ناصح خود خود بوده یعنی خود را [illegible] معقول
نمایند که دیگری بعقل شما نمیرسد که [illegible] معقول [illegible] زیر این عبارت بوی آن [illegible] که شما از آن قسم معقول
نیستند که از گفتن و نوشتن دیگر معقول شوند فاعل اشیا یعنی خدای تعالی عز و جل هستی دو دست میباشد
یعنی بسبب آنکه شاید که [illegible] گفتن [illegible] کوشند بنا بر آن [illegible] گفتن [illegible]
و اگر بر تقدیر یعنی اگر [illegible] که نظر [illegible] عزت خود [illegible] گوید هم [illegible]
[illegible] آن خیر اندیشی ضمیر آن سوی خیر اندیش است که اندیشه از بی غرضی خود کرده
[illegible] تنقیص و تمیز یعنی [illegible] است که خوشامد گو یا انجال یعنی از نا یافتن وصت
تنقیص و تمیز کردن [illegible] یعنی [illegible] راه مکاتبات مسدود دارم یعنی با کسی [illegible]
این درگاه یعنی درگاه پادشاه خیر اندیشی دایمی هر جا ست یعنی چنانچه [illegible] سالف [illegible]
خیر اندیشان شما بودم [illegible] هم بر آن طور خیر اندیشی خواه شما خواهم [illegible] یعنی نوشتن [illegible]
بسبب [illegible] رضای مرا دست [illegible] تحویل و تسویل است هم با عظم [illegible]
کو کلتاش درین خورسندی یعنی خورسندی که از آمدن و خواندن [illegible] شد خندیدن
خوشحالی چیست یعنی از آمدن و خواندن نامه بلکه خوشحالی چیست یعنی [illegible]
مذکوره [illegible] خوشحالی هم گفتن [illegible] امر سیت فطری یعنی پسند فطرت و قول [illegible]
که نفس ناطقه مخلصان حقیقی از مصادقت و محبت [illegible] که مراد از مخلصان حقیقی است [illegible]

نمی باشند مصادفت با یکدیگر دوستی داشتن سیما یعنی هرگاه مخلصان حقیقی با دوستان
حقیقی خوش میشوند پس دوستان دنیادی چرا خوش نباشند که نظام دنیا بر دوستی است با طایفه
یعنی با طایفه دوست حقیقی طیلسان بدنامی یعنی مردمان را خلاف شریعت نسبت می دهند
طریق مراسلات مسدود داشته یعنی از دوستان حقیقی ایشان مراد از دوستان حقیقی بدان
چنانچه بیشتر سیگوید که ارسال و رسایل الی آخره درین رسم مراد از ارسال رسل و رسایل است گروه منافق
مراد از دوستان دنیاوی باین طایفه یعنی گروه منافق که مراد از ترسان درگاه است ایشان باشند
یعنی طایفه مخلصان حقیقی هم با عظم خان کوکلتاش - تاریکی یعنی چون نام او روشن بود از رو
بی اطاعتی و سرکشی که تاریکی گفته میشود یعنی پادشاه انجام رسد یعنی مهم تاریکی توقف را مع شد
یعنی توقف پادشاه در رهتاس خاطر خیرخواه یعنی خاطر من که خیرخواه پادشاه ام این دولت
یعنی پادشاه طرز دیگر بر روی کار آید یعنی اگر از توقف نمودن پادشاه در رهتاس این مهم
سرانجام رسد خود یعنی پادشاه چه کرده باشند یعنی بسیار زبون کرده باشند و زنگ این ضمیر
سوی نا سرانجام شدن مهم است اینکار مراد از مهم است امثال این امور یعنی توقف کردن
پادشاه در رهتاس برای سرانجام نمودن مهم تاریکی کنکش یعنی مصلحت و اگر کرد یعنی کنکش مصلحت
آنرا یعنی فرموده شما را فرموده پادشاه دانسته این مهم ضمیر این سوی تاریکی است آنقدر دم یعنی
مردمان کومک تاریکی با همراهیان تاریکی یا از همه تاریکی مراد با مید داشت امیر و مم ضمیر این سوی تاریکی
با همراهیان تاریکی یا مردمان آنکمک تقصیرات ایشان یعنی تاریکی یا همراهیان یا مردم آنکمک تاریکی
ایشان باد یعنی شما کمک خواهند یعنی شما کمک خود چنین باشد یعنی شمس الدین را فرستاده آید
آن زمان یعنی در وقت نوشتن فرمان مرا که نبویسیم یعنی شما خط خود نبویسیم که اگر چه پادشاه شما
نوشته است که اگر شمس الدین را بطلبید فرستاده شود اما بخاطر من آن نیکو نماید که خواجه شمس الدین را نزد خود
طلبید چه اکراه در مربیست رفت و درست کار پادشاهی بسیار ز مه دارد بظاهر خواجه شمس الدین را زمین گیر
نا شد و التجا به شیخ آورده باشد که بمکتوب الیه نویسید که مرا نطلبید بنابر آن از طلب او منع می آید باشیخ

که دوستی که منسوب الیه وارد می‌نویسید که اگر او را نخواهید طلبید و فتح هم خواهند کرد نام فتح بنام شما خواهد
شد بنابران در قتل من طلبیدن او پسندیدنی آید چنانچه از عبارت معلوم می‌شود همین مطلع رعرضه داشت ما از دولت خواه
یعنی موافق فهمیدن من در باب طلبی مشار الیه عرضداشت نماید اگر کمک در کار باشد یعنی اگر شما را کمک در کار
باشد دیگر مقصد ما نرا فرستاده شود و عیب دیگر انرا که دران همانا تهمت مرآه عیب خود دست یعنی عیب دیگران
دیدن و قرار کردن در معنی از عیب خود آگاه شدن است ای از عیب دیگران غفلت یا دیگران را بعیب متهم نمودن عیب
خود است یا این وسیله یعنی از آگاه شدن بر عیب خود از سبب نهادن عیب دیگران عزیز داشت یعنی مردی که از خود خوشنود
گوید عزیز باید داشت حرف راست مگو یعنی آنرا نزد ناخوشنود مگو و مقرر ساخت یعنی با مردیکه خوشنود
مگوید راست مگو یعنی آن ناخوشنود مگو خانه جاسوس پر انست یعنی ملبوس ست و درینجا که [illegible]
ست از پنها یعنی [illegible] ان اریب یعنی رسید بداد مظلومان و اگر نیم شب عرض شود یعنی مظلوم
فرض عقلی فرض بالفتح بریده کردن و اسم لا یفرض علی المکلف و القطع عقل بفتح اول و سکون قاف
دیت که آنرا خون بها گویند در معنی از تو لهای شکسته مراد از عاشقان صاحب حاجات است موجب نص
و اما السایل فلا تنهر دریوزه نمود دریوزه بمعنی گدائی یعنی درخواست باید کرد از دلهای شکسته
گوشه‌نشینان مراد از فقرا و عارفان باید است مجذوبان جمال مجذوب بالفتح کشیده شده و بوده
شده جمال آنکه در رو مهر و لطف باشد مجذوبان جلال جلال آنکه در رو قهر و جبر باشد هم عظم خان
گوکلتاش انصاف بدست باشد یعنی از روی راستی منصفی نماید لقا قول معد بنیان
یعنی موافق قانون اما یان [illegible] حال جراحت فراهم آل مجروح یعنی [illegible] است که از آمدن نامه
دوست جراحت دل ست دو که از دوست [illegible] دوست باشد افزونی گیرد یعنی موهبت طلبی حال بر شوق
طلبی غالب برآمد تعویذ محبت آری یعنی از تعویذ محبت افزونی گیرد جهان از آمدن تا مهر دوست
کرد [illegible] تعویذ است محبت حال برای [illegible] برجهتی اوقات ماضی غالب مطلق
آید و از سر نو رونق پذیرد بنابران محبت آرای گفته یعنی رونق دهنده محبت سنگ گوهر از صدف
جدا کنم گوهر مراد از زمانه و صدف مراد از [illegible] است یعنی نزد من تا مه شما مانند گوهر

و وصف اصفان مذکوره هیچ قدرت رتبه است که مقابله بهای آن گوهر نهاده انداین برای وصف
تا مستشار کردن نتوانسته انداز بلندی مخاطب و پستی مستمع که هر یکی باعث ترک اینان
یکی از این دو معامله است یعنی مخاطب که منم با وجودیکه وصف آن نامه که از هزاران هزار وصف
مثل اوصاف مذکوره حاسبان یکی هم صورت ادای شدن نزیرید میخواهم اگر چه بعضی از اوصاف است که
گر گفتن بسا زیبا ترست و مستمع که شما از خواهش گفتن من و شنیدن خود از اوصاف مذکوره ندارند از آنکه
لطف اوصاف او چه اند بنابران خاطر من ابا کردن گفتن و نوشتن و از آغاز دن و ناگفتن و نانوشتن
آن ترد دست غرض آنکه نگفتن توانم و نه پوشیدن پرده و مراد از شرح خوبی عبارت و تفصیل معانی
صحبت به خصم غلبه کردن صحیح و تر یعنی از صحیح امر در نیایکی از این دو و ساعت یعنی از این ساعت که د
نوشته و اگر یکس ماندن یعنی از ماندن کسی از همراهیان شما در آنجا و کس فرستادن یعنی
فرستادن کس خود از همراهیان بر آن مهم که باقی است آنرا یعنی یکس ماندن و کس فرستادن موعد
بفتح میم و کسر عین وعده گاه موعد است و زه یعنی حکم پادشاه است که هر چه دلپسند است و زبانگو
در فرمان نوشته بفرستید و آنچه بعد از آن یعنی از بیست و نهم با عظم خان کوکلتاش
صرف کردن یعنی شطری از اوقات مذکوره متبرکه اوقات متبرکه از آن گفت یعنی آن وقت
وقت فرصت نیست از کار و بار پادشاهی و در آن ذکر و یاد الهی میکنم از آن باز داشته یعنی از شرح
مراتب مهاجرت و تفصیل شرایف شوق جوش و خروش باطن یعنی جوش و خروش که به سبب
شرح نمودن مراتب مهاجرت و تفصیل کردن شرایف شوق در باطن اشتعال می فروخت معاملت
کرده یعنی صبر فرموده دریافت صحیح مراد از صحت معقولیت نواب سپه سالاری مراد از
خانخانان است ایشان ضمیر ایشان سوی نواب سپه سالاریست جواب یعنی از پادشاه گرفتند یعنی نواب
سپه سالاریست بزین خان کوکلتاش باطن ظاهر آرا یعنی خوشامد گویان این گروه معنیا
سوی شتی باطن خود ایشان ظاهر آراست و اگر معامله با ایشان در غیب داشت اگر معامله و دوستی شما با من
از زره فی سبیل الله است پس شما هر آن هم خداوند است عز و جل پس از خدای اظهار روانا و بینا است

فتوده

اگر نشطوی خاطر دور بین ایشان است یعنی شکر خداوند عزوجل که آنچه از ایشان در ایام بیگانگی در نفیه
آمده بود احوال در هنگام بیگانگی هیجان بظهور آمده خیر اندیشی اینکس یعنی قطع نظر از دوستی که با شما
از دوستی زمانیان که با یکدیگر هم صحبت و دید نها کرده اند بزرگ است ظاهرا شیخ از روی ظاهری مکتوب الیها
ندیده باشند و با او ملاقات نشده باشد از غایبانه دوستی صورت گرفت شرافت آن ضمیران سوی خیر اندیشی
است نهاده اند یعنی قضا و قدر تا آن ضمیران سوی طیبات وافر داده اند یعنی قضا و قدر بهم رسانیده
در ملک آدمیت یعنی ملک معنوی مشتبه دارد یعنی تا پرسیده از ظاهری شوق فی الآدمی بهم رسید بجهت
را به بیگانگی احتمال خجالت است یعنی از نقشه دنیوی فروختن کالای دوستی هست یعنی شما
به سبب نظاره مراتب معنوی و اشتغال شوق و دوستی شوق مند از امید اند از دون همتی در خاطر گذرانید
یعنی همگان [illegible] که تا [illegible] خود در گفتگو اند که فلان عجب سخت دل است که در هنگام مستی
[illegible] خبر از احوال ما نپرسید بنابر این برای خلاص از ملامت همگان خبر ما نمی نویسیم اگر این را
[illegible] را به سبب پرسش معنوی که هر لحظه و هر ساعت بکار میرود اگر بطرز ظاهری هم در ادای
رسم آن [illegible] است خاطر تان خبر سلامت از رسیدن معنوی جمع داشتند یعنی بی خبر اند هم از خلاف
بها نیست وقت یعنی شما را درخواست کرده بودند که از عمل که کردن آن ضرورت است آمر شوند مهذب
ساختن خود است بمصداق سخن اثر نکند لذا لی که بی اثر است و این شروط یعنی مهذب
ساختن خود توفیق اعمال شایسته نیز یافته یعنی همین دانستن را که وی تصور میکند بواسطه
فوت این شروط بود یعنی در ایام گذشته اگرچه از اعمال حسنه میدانستم اما عمل بر داشته نه کرده بودم
بنابران از اعمال که موافق زمانه باشد نوشته بودم بر هم خورد یعنی غصه نشود [illegible] یعنی سبب نوشتن
کلمه چند یعنی [illegible] کردن [illegible] اند یعنی [illegible] اند [illegible] خود که مراد از معرفت الهی است نه
برای آن نوشته بودم که ایشان خبردار باشند که من از اینها خالی نیستم بلکه از فرق اخلاص که با ایشان
دارم فهمیده خود در آن نوشته بودم نه از عمل پسندیده آمد یعنی کلمه چند خاطر نشان دوست و دشمن
گردانیده اند یعنی معیار [illegible] خویش به سبب آنکه [illegible] با وجود [illegible]

نموده او را دستار خود ساخته اند ظاهراً المکتوب الیه مشیر یا مصاحب عجب نداشته باشد آفرین گر
هم خود ست یعنی از اینکه چنانچه در فهمیدن که در ذات ایشان این طور خوبیها که بقاسم خان کرده بود
فهمیده بودم بوقوع آمد آفرین کننده بر فهمید خود شده ام اگر این میسر نشود یعنی خریداری نا ملایم
در خوردن یعنی ملاقی شدن این نشه یعنی ما لسان الغیب خطاب حضرت خواجه حافظ شیرازی
رحمة الله تعالی علیه این بیت و حروف ضمیر این مصرعه با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ست
مقصود یعنی تا سرانجامی کار ما حال او ضمیر او سوی بخت بلند است این گزین وش ضمیر این سوی
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا ست همین یعنی نیکو خوبیان دوربین ضمیر آن سوی مکتوب
الیه ایشان یعنی شما به بودن او ضمیر او سوی خواجه شمس الدین انجنین یعنی خواجه شمس الدین خان
امثال بخیر دوم ضمیر این سوی خواجه شمس الدین خان آمدن حضور گو خواجه راضی مباش یعنی
از گفتن حق من خواه خواجه را خوش باشد یا نباشد مرا حق گفتن خوی مشرق است بناظم دبیر معقول
و منقول غامض بحار فروع و اصول المخاطب بملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی
فیاضی آمین که نامه بست یعنی اینکه مینویسیم نام این نوشتن نامه بند و یا این سو که مرا دست
نوشت دراز نامه بست یعنی بسیار است که نوشتن از آن حاصل نباید بسبب عجز کار ما با دشواری
را با شکیبائی فراهم آورده یعنی هم ناشکیبا ام و هم با شکیبا هم غم زده یعنی از روی ناشکیبائی در غم
غم گرفتارم و هم غمگسار ست یعنی بسبب آنکه در مقام رضا و تسلیم جا دارم خود شکیبا ام و هم
دیگران را هم مزاجش یعنی مزاج شما مرهمش یعنی مرهم شما دلش یعنی دل ما مغلوب قوت
بشری یعنی قوت بشری که جزع و فزع از تقاضای اوست قدرة عنصری یعنی قدرت عنصر
که خواهان هم بدان ظاهر است بی پرده گی یعنی به نالی تقاضا مفید نیامده نهد یعنی فایده نهد هنیا
یعنی بسبب غالبیت قوت بشری و قدرة عنصری مثل عاجز فاقد البصر نفع بینائی دیده را نا
یعنی هیچ چیز نیست که بینائی دیده بینائی دل ندارد دیگر که و نظار مشغولم بصیرت نفع بینائی دل یعنی
با دارد دیده و دل نابینا شده و در گریه افتاده ام میگویند یعنی دعوی با تمام مراتب رضا و تسلیم دارم

ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی

خاطر و برهم زدگی باطن یعنی همین شکستگی خاطر و برهم زدگی باطن من بکلمات حق عتاب کرده که ای
تو چو منی یافتن مراتب رضا و تسلیم سپاری بر خلاف احکام رضا و تسلیم شکسته خاطر و برهم زده باطن شده جزع
و فزع میکنی پس چون تو از یافت مراتب رضا و تسلیم محض غلط است نفس الاتر جزع و فزع باز داشته و باز
داشتن خاطر مجروح شما از جزع و داون بتسلی توجه شده است حاشا و کلا یعنی حاشا و کلا ازین هر کدام
مصیبت که عمر فرساست بگویم که اندوهگین نباید شد عمر فرسا از آن گفت سبب که از مردن مادر و پدر دیگر اقوام
حال عمر خود معلوم میشود که همین طور عمر من فرسوده خواهد شد یعنی خواهم مرد امثال این حوادثات چنین
این سوز مرگ لاو است خرد خورده بین یعنی خرد که خورده بین است در چنین هنگامی هیچ در ماتم مادر که از
صعب ماتم است تقاضا دلی یعنی ملویت تام ماند یعنی خرد خورده بین خود مبنیان آن هم الا مراد بعنی بشما
له آن یعنی جزع و فزع زینهار صد زنهار یعنی پناه بخدای تعالی از جزع و فزع یا البته البته یعنی خود
حاضر وقت بوده یعنی از روی هوشیاری در آرایش یعنی در حاصل کردن از طلیسان بی نامی
یعنی از آنکه مردمان مرا خلاف شریعت میگویند و ازین سبب مرا کسی دوست و ندارد بلکه سبب انتساب من که مرا
باشماست با شما کسی دوستی میکند گو عطوفت مزاج و فراخ حوصله یعنی برای دفع شدن نامی
خود میگوید که کسی عطوفت مزاج فراخ حوصله پیدا میشود که بر حقیقت نیک و بد مذهبی من واقف شده
هم چند بمذهبی خود آورد و هم بر مذهب من آفرین کند در چنین اوقات یعنی آن فراخ حوصله مثل این
قضیه که از سخت ترین قضیه هاست موافق فرموده بزرگان از آن خبر داشته باشد تسلی بخشش خاطر
راز قضیه مرشد یعنی والده مغفوره مضطرب گردد این دانا ای مور یعنی تو که رموز دان و دانا هستی
کسی ماتم گساری ما کند کجاست یعنی هیچکس قابلیت آن ندارد که ماتم گساری ما کند امروز
آن رو نشست یعنی پس بدین صورت که ماتم گسار را کسی نیست ماتم گسار ما همین خاطر بیمار ما
و و اعظ را یعنی واعظ با خبر باطن ما نیست چه خوش فرصتی ست یعنی الحال که از مرگ و
و مرض فرصتی ست اگر رهبری عنایت نمودی ست وجوی لقب بابی خانه در من خود که در آن
و واعظ گرفته شود در چنین اوقات پیر و شهامی که دانند یعنی درین حال کرد ستان اند

که هنگامه عام و نظاره خاص است و هر که هست از عوام الناس است تماشای وارد یعنی هنگامه تماشای
عالم عامل تماشا زمن جز عز یعنی از قضیه واله مانند محیط سال نیکی مراد از پایه رضا و تسلیم است فقیر گوکم
هستی مراد از جملۀ این سر منزل ضمیران سو منزل صبر است رضا کبر را من فتح قضا دو خوشنودی
و کبیر را فرح قضا و با مرد پسندیده تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن و جنبی قبول و قابل
و کار کسی سپردن و بی گزند داشتن بفتح آن ضمیر آن سوی جزع و فزع است در قبول نمی آید یعنی
با هر که زبونی جزع و فزع ظاهر میکنم از جزع و فزع باز نمی آید نتیجه بخشش لیخی یعنی گفتن سخن که اثر نمیکند
بی صبر او ضمیر او سو هر که هست هزار بار روش پختن نان و بریج یعنی نان و بریج که بر چیان
هر روز می پزند در روش پختن نظر می آید اگر ما میخواهیم که نان و بریج یکبارگی مثل هر چیا [illegible] شود
در پختن هر چند سعی از روی علم و دید هر روزه بکار بریم و همچو سامری سحر کرده آید این آرزو صورت پذیر
یعنی هر چند پختنده نان و بریج را بمنید اما تا آنکه خود پختن عمل نکند نتواند اگر هم همچو سامری سحر کند و اگر بر تقدیر
بپزد بی مزه و بد بنا باشد سامری نام مردی بود که فرزندان بنی اسرائیل را هلاک میکشت و قصه او آنست که وقت
تولدش ما درش در جزیره نیل برد و در آنجا گذاشته رفت و جبرائیل بحکم خدای عز و جل او را پرورش نمود بنا
او حضرت جبرائیل را می شناخت و خاک پای اسپ جبرائیل گرفته در دهان گوساله کرد که او ستیح [illegible] آمد چنانچه
تمام قصه او در تفاسیر مسطور است سر این کار ضمیر این سو مهدا نتیجه بخش نیست همانست چنانچه
در روشن شما طور پختن نان و بریج در آمد دلیل بر آن پختن راست آید هر گاه شما بر فتح جزع و فزع عمل نکرده
پس دیگران را منع کردن شما چگونه موثر آید مصداق سخن اثر نکند از دل که بی اثر است و امینیست [illegible]
هنر و سعی آنند مزاولت علاج کردن و با چیزی در آویختن ملکه با لفتح و سکون لام کیفیتی است که حصول
شود از نفس از کسب کمال چنانچه در نسخه های حکمت مذکور است و بفتح لام صفت خوب و خوی نیک بر کر
گفته شود که فلان حسن الملکة یعنی نیک خوست بجز خشکار بان ملکه بفتحتین لام معنی پادشاهی معاشرت
با هم نشستن و آمیزش کردن با کسی زندگانی کردن تفویض تسلیم نمودن و سپردن هم با اهل الغیض فیض
فیاضی آن مدعی کذاب یعنی از آنکه دعوی عرفان و معرفت میکند و از اهل معرفت و عرفان نیم [illegible]

از زین نگذر یعنی تسلی خاطر ضعفا که مراد از برادران و تمام قبیله است بهم رسد یعنی مرا از نشاط طبعی
طبیعت یعنی در فلانیدن طبیعت سوی اهمال در نبرد نامردانه یعنی در نبرد نامردانه خود که در راه معرفت
کرده میشود او را یعنی طبیعت را آن قدر ارزان یعنی شما را این ایمنی از مقتضیات ذات قبله گاه
چنین بزرگی یعنی قبله گاه را آن مجموعه کمال قدسیه اعنی قبله گاه ما را او را یعنی ایزد تعالی
ما را تکمیل تمام کردن توفیقات خدمات یعنی توفیقات خدمات قبله گاه خود اسم با بوالفضل
فیضی فیاضی اما چون بدیده حقیقت بین یعنی چون در دیده تحقیق بین ملاحظه کرده میشود
این دوری از ادای اسرار خفی و توقع پیدا آمدن گوناگون فتوحات متوجه که بوقت [illegible] خود ظاهر میشود
و پیش آمده است اگر از ان صبر نکنم دیگر چه صبر کنیم که از صبر جز صبر چاره نیست و اگر ازین دوری که [illegible]
الهی است راضی نباشم پس نافهمیده که با زبون کرده باشم دیگر چون ادای خدمت پادشاه من پادشاه
من است اگر از دور بودن شما برای سر راه کاری صاحب [illegible] خورسند نباشم از علم مراتب اخلاص که
با پادشاه دادم بی بهره باشم چون سر راه رفتن شما را برای نیکو خواهی مردمان بسیار از بندگان [illegible]
و نیز وسیله خوبی که در شماست کیفیت خداوند بزرگی پادشاه دوران ظاهر نمودن برنا دانان از [illegible]
و نیز برای هدایت آوردن دانایان معرفت طلب [illegible] و ایشان را از زنادیه ظلالات و صحرای نادانی
براه فرمانبرداری آوردن و از گلگشت خانه ملفوظات پادشاهانه تماشا نمودن و امیدوار بیان [illegible]
[illegible] تلطفات شاهنشاهی ساختن است پس از صورتهای مذکوره اگر ازین مهجوری ضرر [illegible] نیز اندوه [illegible]
باشم از تحیر اندیشی و خیرخواهی عالم و عالمیان که دارم نصیب [illegible] باشم رقعه با بوالفضل فیضی
فیاضی [illegible] آنچه در یوزه یعنی نوشته بودند که در طبیعت و فطرت من برای تحصیل خواهشهای [illegible]
[illegible] از جمیع و فریح و مصاحبت [illegible] باشد میان یکدیگر جنگ است شکر فیروزمندی گزارد
یعنی [illegible] فطرت شما بر طبیعت فیروزی یافته شکر بجا آورده تسکین یافتم هر که آهنگ آن [illegible]
یعنی چنانچه [illegible] از [illegible] وقت آنست یعنی [illegible] که این پنج مضمون را [illegible]
و هر ساعت خیال آن پنج مضمون کنند که [illegible] ذات [illegible]

یعنی خیر و شر هم برابر نباشد و شر غالب یعنی شر بر حق غالب نباشد و شر خاص یعنی شخص شر ظرار
هستی نگیرد یعنی بظهور نمی آید و هر چه بپیدای فراز بر آید یعنی هر چه بجانب الله بظهور آید همه خیر است
بمصداق ما صنع الله فهو خیر اگر شورش طبیعت دوستی و یکتائی صبور نه بیند یعنی اگر عاقل یا از غلبه
شورش طبیعت یا غیر غالب دوستی مطلق حال نشود مصلحت را چه افتاد معلوم میشود که شیخ ابو الخیر از قضیه
مادر بنابر جزع و فزع میکرد و دیگران را منع میکردند که جزع بر خلاف امر رضای خداست و او قبول نمیکرد بنابر آن
همچنین با الشیخ نوشته و شیخ بطریق وعظ با و می نویسید که هم اندوه باید و هم بر گفته آنها که موافق امر است عمل
عاقل باید بود چرا نشود یعنی مصالحت کننده میان بنده و رضای عاقل چرا اما این اندیشه یعنی مصالحت
میان اندوه و رضای الهی اگر بخاطر نگذرد یعنی در خاطر عاقل خراشش یعنی از روی خواهش این و زیر
یعنی بورزش خراشش نیست گاه رضا و تسلیم تا گزیر از این حال یعنی ضرور تر بحال عاقل آنست یعنی عاقل
با باید که از روی عقل و فهم در یابد که فاعل حقیقی یعنی پیدا کننده هر نیک و بد خداست غرضش آنکه لا
مؤثر فی الوجود الا الله یعنی تاثیر کننده در وجود نیست مگر الله تعالی طبیب ناشتاب یعنی طبیب که فی الحقیقت نمیداند
که کدام مرض است در و صحت خواهد آورد و یا نخواهد آورد و لاکن این معالجه او هم متوهم است که صحت خواهد داد یا
نخواهد داد با وجود این حال اگر آن طبیب دوای تلخ میدهد بیمار رضا و رغبت خود گرفته و خورده میشود و ممنون طبیب
گشته میشود پس خدای تعالی که حکیم مطلق است دوا و دوای او خیر و شفا دهنده است و غرض است و هر چه کند وجود هم
عین مصلحت و صحت و سعادت بنده است چگونه آزرده باشد ای نباشد از این یعنی اندوه و نظر یکی خود را حواله خدا
کردن غم نواله هر چه کند و مهر آن راضی و شاکر باید شد دوم نظر از در پوشیدن یعنی نظر بر داده کرده خدا
ناکردن همه اسباب نظر داشتن یعنی نظر بر مادر و پدر و غیره مهابت بنیادی که پایدار نیست و فنا پذیر است
داشتن ای نپنداشتن که نظام امورات من با ایشان وابسته است تحسین نظر یعنی خود را و کار و بار خود را
حواله خدا کردن قاطع اندوه است دوم غم افزاید یعنی نظر دوم که بر مادر و پدر و اسباب بنیادی خالی است
سبب غم افزودن است دیدا اول مراد از آنکه خود را بحواله خدا کردن است شیخ ابو الخیر امر فرموده
منزل پیشین شدن یعنی امر فرمودن از منزل اول بمنزل دوم پیر و کمر اندوه و ماتم است یعنی

حاجب من سبب ... سی من ملکات فاضله حکمت و سخاوت و عفت و عدالت ... نهان ...
فقر ارباب الله ... دریوزه لهها یعنی دلهای فقر ارباب الله را متوجه بحال خود گردانید یا از دلهای مطلق
مراد داشته آید از دل گرفتگی یعنی از دل گرفتگی که بکار و بار پادشاهی میدهم یعنی از پیش آمدن
کار و بار پادشاهی که من دل گرفته آنها دم یا دل گرفته شما در دل نیارند یعنی ملول و شاکی نشوند
با موجودات طرز خیر غالب دارد یعنی هر یک بد را از خود خیر غالب انند شناسا شی آید یعنی ...
خیر دیگری شیخ ابوالخیر - از این جهت یعنی در دور دوستی خواهش فضول عقبی یا مقبول العقبا
مراد از شوکت دولت و اخروی مراد از حق جهانی جایز ودی یعنی عجب آید نگردد چرا که رجوع دولت ...
البته مستی آرد غفلت افزاید شیخ ابوالخیر - موفق باشند یعنی برضای خدای عزوجل و همه چیز
و همه کس موافق لایق دو هر خور و سزاوار کرده شده لختی فهمیده یعنی چون دانستم که رنج و زنج از ...
ذسیه ستاز رنج و زنج باز آدم یا بابا پدر ولفظی است که پسر پدر خود را ... سازنگی ...
ندارد یعنی جوش و خروش وانده شاهی و همه خیر محض است یعنی کرده خدای عزوجل سکسیری
یعنی از آنکه مردن ها در پیش از مردن باشد از آنکه از تجهیز و تکفین و از درد و خیرات و مبرات که واسطه نجات
دنیا و نیست بری الذمه شدیم و از عتاب خطاب دنیا و عقبی سبکسر شدیم والا بر عکس آن میشد و نیز گرفتار
برجان میماند شیخ ابوالخیر - شایسته خواهی مراد از ملکات چهارگانه است بیدار یعنی شاهی ...
خواهشها و مقاصد یعنی خواهش و مقاصد خود را تدبیر خود را مصداق سه گفت پیغمبر
با آواز بلند - با توکل زانوی اشتر ببند بهمت تصدق و دعای رشتان بحاج سپیدن ... لازم
وجیم شده و ستیزه کاری بعمدة الملک قاسم خان تبریزی دیوان شاه مراد - از
بیچه صلگیهای همراهان یعنی همراهان شاهزاده بی تدبیری این گروه یعنی همراهان جگر
خون است یعنی جگر من از بی تدبیری همراهان شاهزاده شاه است چنین بزرگی را مراد از شاهزاده
بر سر زمینداری یعنی بر جهه زمینداری فرزندان او یعنی فرزندان زمیندار ملازمت یعنی
ملازمت شاهزاده نمی‌ای چه ماند یعنی [illegible]

[illegible]

نیامدن آمدیم چرا تا حال شاهزاده در اینجا سکونت داشتند که بی اذن ایشان در اینجا حسن ... دربار
یعنی دربار شاهزاده آگاه دل باشند یعنی از آنکه رسیدم تا حال ملازمت نکردم باعث چیست یا
آگاه از دل شاهزاده شوند که بی اذن ایشان در اینجا از چه سبب ناکام ناچار یعنی ترکیبی همراه باخود
لوازم اطاعت یعنی اطاعت شاهزاده روز بروز افزون شود یعنی شاهزاده که صاحب یعنی با شما
پیش او یعنی پیش پادشاه بیاد میداد باشند یعنی بیاد شاهزاده هر کدام را جاهی معین باشد
یعنی نوکران به مراتب خود آنچنان یعنی هر کدام را جاه معین باشد بحسب مراتب خود عزت نوشته خود را
ملتزم بودن یعنی هرچه نوشته باشند باید که آنرا مقدم سرانجام دهند اگر شما را راه سخن نباشد
ای اگر شما را قوت و پایه عرض کردن بحسب نشستن من بجانب شاهزاده نباشد خوش آید یعنی اندرز
اعلام بخشند یعنی شما من بنویسید آنچه بخاطر رسد یعنی آنچه من از اندرز من در انجام ابلاغ نماید یعنی
به شاهزاده اندرزها بنویسیم ان عالی نهاد یعنی شاهزاده این سخنان یعنی از اندرزهای من آن ایشان
یعنی شاهزاده آثار ایشان یعنی شاهزاده گرداناد یعنی الله تعالی اینچنین بزرگی یعنی شاهزاده
قدر این وقت یعنی ملازمت شاهزاده وسیله بر آید کار یعنی همین نیکذاتی او برای نیز شان
کار او پیش شاهزاده وسیله کافی است دولت بدالنفس یعنی کسیکه بد نفس است دولت ... نیست
ثمره فی الحقیقت این دولت بد نفسی و همچو شعله خس است و بقای شعله خس معلوم است که در اصل بقا
نیست نصیب کناد یعنی الله تعالی ای خواجه دیسی یا مکتوب الیه را بعمدة الملک قاسم خان
تبریزی - فراوان رسد یعنی از نالایم رو برو یا بزودی یار خود بر دی یعنی که نالایم
هم منجانب الله است مانند مناسی آن است سبحانه و تعالی آورده شود این اندیشه یعنی دفع کردن نالایم
بزودی او ضمیر او سوی حکیم فتح الله است توجهات دایمی ایشان یعنی شما آن یگانه وقت
یعنی شاهزاده با شما که همچو ابدال و بدلا و زمانه اند در کشاکش محتاجان چاره او ضمیر سوی حکیم فتح الله
ابدالی و بدلا که ابدال و بدلا از بندگان حق برحق اند که هفت تن اند که انتظام امور عالم بتوسط ایشان
وابسته است هم با ایشان نوشته شد - بی سابقه خدمتی یعنی بدون خدمت کردن

تعالی یعنی که پیش از همه بیابان دیگر باشند پیشرو خزنده هر چیزی و نگاهبان نماینده پیش رفته
بقال السابقة فی الامر ای تقدم پیشوایست همچنین لیدل الراسخ الشافی درین کار عنایتهای
گوناگون یعنی عنایتهای پادشاه باد یعنی ایزد تعالی ارباب خلاف و نگار زبان
مراد از پیشاهنگ گویا نیست بیان آن راه یعنی فرستادن قاصد نامه الهی رسید اند چنانچه خدا تعالی
برشما لطف کرده است همچنان پادشاه برشما لطف میکند پیرایه قبول یافته یعنی مرحه جامی میکردم که چنانچه
الله تعالی در حق شما لطف کرده است همچنین در حق شما لطف کند و از نیکه این دعا من بپایه اجابت رسید
خورسندم آثار آن ضمیر آن سوی عنایت پادشاه است اظهار آزردگی کرده اند یعنی آنچه نوشته اند
که پادشاه یعنی آن رو است از نقصان خود یعنی دانائی که در ترقی شما نقصان است و پیش شما
از زر و کند این آزردگی پادشاه ظاهر کرده است معلوم میشود که آن دانا مراد از خانخانان باشد کاش
انگیز است یعنی دانائی مذکور این اشعر این سوء تادب نموده دانا است چون یعنی خرم یعنی
خجسته یعنی بازره گی را ازین آزردگیها یعنی آزردگی پادشاه این فرخ سعیش یعنی آزردگی
که از پادشاه کرده امید بهمت یعنی سعیش این خطره یعنی خواهش نمودن در پیشش در مرتبه
یعنی در یک وقت مرتبه پایگاه دارند یعنی باستحکام قطع نظر از بهمت یعنی ... خاطر
شعار بالکسر و الفتح جامه که متصل تن باشد و نیز علامت چه جامی آن ضمیر آن سوی احادیث
است انحرف یعنی بر هر مای این چنین اندیشه یعنی در صورتیکه خداوند عنایت شود هنگام
خلوت مراد از آزردگی پادشاه است ملاء گروه مهتران و بزرگان سواد اللک انهم میمون الصدر
فی المحافل و بالفتح و القصر صحرا و آشکاره و بالفتح و المد استوار شدن و برشده از چیزی و بالفتح گروه مردم
و بزرگ و خلق و خوی و مشوره کردن بزرگان قوم و بندا و ند مشوره و جمع شدن و جماعه اعلی
بفتح اول و سکون عین یعنی برتر ملاء اعلی مراد از فرشتگانست گروه یعنی مردم ظاهر سوداگران
معامله فهم در سیصوت یعنی در صورتیکه صفا در نهایت صفایت باشد همچنین حرفی و لا زار
یعنی فقیر میشوم آنها هم کیسه یعنی طریق مردم ظاهر پرست و سوداگران معامله فهم متشعد

و دیگر زنده از یکی به دیگری مانند فضیلت و هنرها که از یکی به دیگری می آید و از فاعل تجاوز نموده به مفعول رسد
لازمی آنکه باحوال خود لازم باشد مانند حسن که از فاعل بمفعول نرسد درین سخن بسیار ست
یعنی در تفسیر کردن متعدی و لازمی بازین یعنی بیان کردن حقیقت متعدی و لازمی اظهار ضمائر
یعنی از شما حق نماست یعنی اتفاق این کار مراد از هم ست این کارخانه یعنی قلعه ذمه
ایشان یعنی شما گرامی بهم رسیده یعنی شما را از خواجگی برادر مکتوب الیه بود باین تعهدات
یعنی تعهدات که گفته برادر شما دوست ما باشد یعنی خواجگی عدیل ندارد یعنی خواجگی او را
یعنی خواجگی را بهتر یافتم یعنی هر بار که با خواجگی ملاقی شدم از اخلاص و تپاک شما در دو از هر بار
بیشتر دیدم چنین مثل خواجگی بسی شکر این باید کرد یعنی شکر هم برادر مخلص که خواجگی است
آن صوبه یعنی صوبه کابل خاطر کرده اند یعنی خاطر من بعهده خواتین بلند مکان
صادق خان از بسکه طرز دوریان عالم شده یعنی فرستادن نامه و پیغام
نمیخواهم یعنی من دران روش یعنی در فرستادن نامه و پیغام مشهور باشد یعنی من از
دوریان عالم قرة العین یار محمد مراد از پسر مکتوب الیه ست آنرا یعنی شرح احوال در خانه
ضمیر آن سوی ایتلاف و اتفاق ست پاس داشتن ضروریست یعنی شما را تا از گیهان
گذشته مراد از بجید گیها و ذکر تسخر که میان یکدیگر میکردند در محبت یعنی در محبت خانخانان
هنگام محبت گرم دارند یعنی میان خود و خانخانان ظاهرا یکی میبوده باشند این لخت نهال
مراد از شاهزادگان ست کوفی مراد از فضیلت الهی مراد از عقل از میامن انفاس اقدس
بمصداق قول النبی صلی الله علیه وسلم الولد سر لابیه یعنی فرزند اسرار پدر دارد در عالم بشریت
باقی ست بمصداق الانسان مرکب من الخطاء والنسیان این مجمعها یعنی میران که چنین
کس یکجا با شهزاده جمع شده اند ضروریست یعنی بادشاهزاده بودن شما خود میدانند یعنی شما
آن بخت بلندان یعنی شهزادگان و شن ست یعنی خیرخواهی و خیراندیشی من با
شهزادگان بی صاحب یعنی بادشاه آن طور سلوک یعنی شاهزاده جهانگیر فیضی را

بی حرمتی کرده بپادشاه نوشته که فیضی با من بی ادبیها نمود بعرض نرسانیده یعنی بعرض
شاهزاده جهان قدر یعنی خیراندیشی من فریده بودند یعنی شاهزاده روبروی خود از من چه شنید
یعنی شاهزاده بر خیراندیشی من هم نظر نکرد آنهم بر طرف یعنی خیراندیشی من یکسو انداخت رفت
یعنی حق پادشاهی بشاهزاده یعنی امید آنچنانست مراد از شاهزاده بخاطر نمی آورد یعنی شاهزاده
تقصیر از فیضی از جا رفتند یعنی این طور غصه شده چه بی حرمتی بفیضی کند التفات ایشان یعنی شاهزاده
علت المکسر بیاری وما علته ایضا الحدث یشغل صاحبه لا تقدم عن جهه وفی المثل خرقا [illegible]
ذو اشکال تعذر بقید [illegible] ملة بهذا الی حب [illegible] یعنی خیرخواهی ازین مقدمات یعنی
مقدمات که از ان شاهزاده رنجیده بشیخ فیضی آن طور سلوک نموده و الا نه میکردند یعنی پادشاه
شاهزاده چندین مراد از متصدیان پیش سار فرموده یعنی پادشاه چون حکیم بود یعنی حکیم پادشاه
بعرض رسانیده یعنی بعرض پادشاه فرستند یعنی چیزی هنگام عرض یعنی عرض پادشاه
خیال شده بود یعنی آنچه من مقرر کرده بودم مقبول نیفتاد یعنی پادشاه انهمه یعنی آنچه
من مقرر کرده بودم اثر یعنی باز وجه و قساط را بخاطر میرسد که ابوالفضل از فرستادن چیزی پادشاه
پادشاه را منع کرده باشد بنابران شاهزاده ضد بشیخ فیضی بی حرمتی کرده و ابوالفضل خود را ازین
فصل بری الذمه میکند هم بایشان نوشته شد - از باطن بظاهر آورد یعنی خوبی عبارت
مفاوضه شما اگرچه مراد از عالم باطن که هماتجا جز ذکر باطنی از ذکر دنیاوی گنجایش نیست [illegible] بظاهر
بظاهر آورد اما چون مضمون مفاوضه هم بر مضمون مستوی نشاط بخش معنوی بود بنابران فتوح
و جمعیت باطنی را افزایش [illegible] بلکه شگفتگی ظاهر هم هیچ شگفتگی باطن وی آورده ظاهر و باطن یکسان شگفته
ساخت بسیار باشند یعنی استدعا میکنند که همین طور تا مدت دیرگاه شگفتگی ظاهر هشیده باشند یارا
یعنی یار را ازین وضع خوش عالم ظاهری که چندان نفع ندارد وضع خوش عالم باطنی میخواهیم
و تحصیل آن از مطالع اخلاق ناصری است یار سپر مکتوب الیه میت بمالک مدار جعفر
خان پهلوان ملقب بآصفخان - وجوه یعنی از تمام وجوه از صحت بدن چند

گاه‌بگاه شکایت آن شخص مراد از عین قلیچ خان که با مکتوب الیه عناد داشت ایشانست یعنی
برهستی این عمل شنیع ظاهر اشاره الیه مراد از آن شخص باشد که با مکتوب الیه سخنان درشت و بیجا آمیز
گفته باشد بیت المقصود مراد از تهذیب اخلاق باشد یا مراد از رضامندی خدا عزوجل بمصداق تنها دل
تنها بوا دکروه بود یعنی لیاسی این بر آن شخص نوشته بودم که این طور کم ادبی کرده ناپسندیده نیست
کار آینده یعنی مرد کار آمدنی و قابل کار اثر آن یعنی از نوشتن من ظاهر خواهد شد یعنی آن خطا
کننده نادم و عذر آور از تقصیر خود خواهد شد شرح آنرا یعنی آنچه بخطا کننده نوشته ام اگر بشما نویسم که
این طور نوشته ام خدمت فروشی میشود عالم اسباب یعنی دنیا درین کار یعنی اینکه میگویم که تعالی
احوال صوری و معنوی شما از بادشاه از آینه دجهان آفرین مسالت میکنم برای آن میگویم که شما مرا دست خود
قرار دهید و از دوستی من که مرا باشد پیش مردمان ظاهر شود پای بند یعنی مرغوب برین یعنی تمام نیک
وضع منتی یعنی کسی را ممنون خود کردن جلب منفعتی یعنی از کسی نفع خود گرفتن و منع نفع نهان
جلب نفع کشیدن و نیز یعنی سوی این خلیفه برحق یعنی بادشاه انتظار می کشید یعنی استدعای
نمودن اعتلای احوال صوری و معنوی ایشان را از بادشاه و خدای عزوجل ملتزم است یعنی توجهات
بادشاهی که خبر داده از حصول مقاصد علیاست چه گونه یعنی توجهات بادشاهی بحق شما بسیار بهتر است
و از بسیاری نوشتن در نمی آید اینکس یعنی من گلشن همیشه بهار مراد از صلح کل است از علم الیقین
یعنی از علم الیقین خود دارم بعین الیقین بمقدمات یعنی چنانچه پیشتر میگویند علم الیقین چنانچه
از دیدن دود بودن آتش معلوم میشود عین الیقین چنانچه آتش بچشم خود دیده میشود حق الیقین چنانچه
گرمی آتش به دست خود رسد که انتساع آن ضمیر آن سوی شهر غالب یعنی شهر ساوی بخواب شهر مصر
ست شرار زمانه مراد از فاتنان و مفسدان است خیریت آنها یعنی خیریت اشرار زمانه گردیدن
مراد از مکتوب الیه است بخاطرش یعنی بخاطر من چگونه میکرد که شنید یعنی زیاده از سکند و خواه
در رابطه رسمی یعنی ظاهری ملاقات قوی بود یعنی رابطه معنوی از آن بیش چیزی
میبرد زبان یعنی بیچارگان بهر طرف شود یعنی تیزی طبع وغیره ظاهر بود انست یعنی چنانکه

معلوم میشود ان خطاب کننده مراد ازان شخص که شکایت آن نوشته اند طلب خالی یعنی طلب شاهزاده
ملحق آن لشکر یعنی لشکر شاهزاده اظهار کنند یعنی آن خطا کنند امید که نکنند یعنی منکه اوراد ربات
شیخ اوضاع بد که شما میکنید تنبیه نوشته ام وامید میدارم که الحال از منع کردن من باز تندی تلخی
نخواهد کرد آنرا یعنی تندی و تلخی را در ملامیت افزایند یعنی آن تندی و تلخی کننده را جانب خود
ملامیت نمایند انکار مراد از مهم است ایشان یعنی شما و حسن خدمت یعنی حسن خدمت شما
فرمان که بشاه بیگ التماس شده بود یعنی شما بشاهزاده التماس کرده بودید که بشاه بیگ
حکم شود که خود را درین کس رسانند تا بر دعی تنگ نکند چنانچه فرمان بمشارالیه مشتمل بر همین نوشته فرستاده
شد باد یعنی عنایت ایزدی هم با ایشان نوشته شده تا گزیر حرف صبر کردن یعنی از صبر کردن [illegible]
ست که مصیبت زده را صبر کردن باید گفت نخستین آن ضمیر آن سوی مهم است ناستودگی یعنی زشتی
عقلی یعنی چنانچه بزرگان بعقل اشارت صبر کردن میکنند نقلی در شرع شریف جزع و فزع منع
فرموده امر بصبر نمودن فرموده اند و دوران یعنی در مصیبت سر مکرر است بفتح با خفظ و کنار و آغوش پنهان
یعنی از سر نو یاد دانیدن و معلوم است که از یاد دانیدن قضیه اهل قضیه از سر نو ملول و اندوهگین
گردیست و نیز کلمه ایست که هرگاه مصیبت زده را از جزع و فزع مانع آیند آن وقت اندوه او افزونی گیرد
و زاری بسیار کند و اگر مکرر خوانده شود نیز معنی درست آید یعنی مصیبت زده را برای کنانیدن صبر
و نیکوئی فهمانیدن صبر بسیار فن ها ست حرف خردمندی مراد از اندرز نمودن است خاطر
بجزع شتافته یعنی خاطر شما که جزع بسیار میکند عبث یعنی بیهوده مدنیه از تمدن قرار داده
و تمدن جمع شدن مردم با بنای نوع خود تا یکدیگری یاری کنند شل محترفه و درین محل مراد از
دنیا ست صد بلا در پیش می آرد یعنی اگر کسی اهل مصیبت را بطریق تسلی نیز بید مردمان [illegible]
از بیدلان و بیدردان و سنگدلان و اخلاصا نسبت بید بند انهم یکی از آن شمرده یعنی از
سبب طعنه مردمان وی را دو دلا نیوشتیم بمرزا ایزید بیگ حاکم بلاد تبدر - با نصیب
یعنی هندوستان حضرت فرمودن یعنی بادشاه را اصلاح کار یعنی خوبی کار خود از اطاعت

پادشاه و بی رونقی کار خود از بی اطاعتی پادشاه و دنیاداران دیگر مراد از زمینداران است
می آرند یعنی دنیاداران دیگر بدان و بار یعنی به بار نظام الملک و دنیاداران دیگر و دنیا به مراد
اند کن ست هر کدام مراد از نظام الملک و دنیاداران دیگر است باد به پیما یعنی سستی و بیهودگی معلوم
میشود که شاهزاده چنانچه طریق شاهزادگان است یعنی و نزدیه باشید درگاه مقدس یعنی درگاه پادشاه
تازه ساختند یعنی پادشاه جنود فیروزی مراد از لشکر شاهزاده دیگر تا بنیان شاهزاده فر فرق
اثر یعنی متصدیان شاهزاده از مردمان و کن [illegible] باده طلبی [illegible] باشند کوتاه گردانیده اند یعنی
دکن مدار معامله یعنی هرچه دانند بکنند و بدهند و گیرند و بدهند یعنی یکی از بندگان بغرض باید مدار
خواهم گرفت یعنی حقیقت آن مردم از اطاعتی و بی اطاعتی ظاهر خواهد شد هرگز شاهزاده یعنی
حقیقت شاهزاده همان بنده یعنی یکی از بندگان بغرض مذکور انکار یعنی همان بنده بغرض
را معقول سازد بدین جانب یعنی بر آن پیش آمد یعنی شاهزاده فوت کرد خبر مهم نخستین
یعنی مطیع نمودن [illegible] کن را باید که فرصت را غنیمت شمرده یعنی خطاب مکتوب الیه میکنند
پیش از رسیدن رایات پادشاه ما من ظاهر بود یعنی بندگی و اطاعت شما حوادث نکردند
یعنی از آمدن پادشاه ما من [illegible] بود یعنی من ظهور آن نشست یعنی ظهور و لشکر ما همه منتظر آورد
یعنی پادشاه ما من خاطر خوشوقت شد یعنی خاطر پادشاه ما من زمان سعادت یافت
یعنی اینکه بطلب اطاعت دارید گویا سعادت شناست اگر برخلاف طاعت میکردند گشته یا اسیر میشدند
این مضمون از ادب و آداب است چشم عافیت کشاده یعنی عافیت را اطاعت آوردن است اگر عاقبت
خوانده آید [illegible] یعنی شما بر عاقبت کار که جز اطاعت نمودن علاجی نیست نظر میکنند یادگار را
قاصد بدیگران موقوف نداشته یعنی یادگار را باید بگیر قاصدان که بدیگر مردمان فرستاده شده
موقوف نخواهند داشت ای هرگاه دیگران قاصدان خود را رخصت خواهند کرد من هم یادگار را
خود را رخصت خواهند کرد یا مراد از دیگران دیگر قاصدان باشد که آنهم بجانب مکتوب الیه فرستاده
روانه سازند یعنی یادگار را روانه سازند عرضداشت نمود بخدمت پادشاه این بیت

یعنی آنچه میخواهند یا آنچه بطریق تعلیبشری سید هند جواب حاصل کنم یعنی از بادشاه جواب داده
منصب گرفتن تعلیبندی بازشما گیرم در این باب یعنی دروان منصب بشما یا گرفتن تعلیبندی باز شما
بقطب الملک حاکم گولکنده - درین ساخته یعنی در مردن شاهزاده سوید آن منیر
آن سوی یعنی دوستی این نیاز مند مراد از مقوله بادشاه هست نیز فرمودند یعنی بادشاه و ملیت
پس روشن یعنی جز اطاعت شایسته دیگر ارزدی خزینه گرفتن ندارم چنانچه اطاعت آوردن مظفر حسین خان
و غیره اند کو در شما بر این حال ست که از و شان جز اطاعت چیز دیگر نخواسته ام این بابها داز مطیعات
قدر افزا یعنی قدر بهبودگی و عنایات ما را آن ملک شد یعنی ملک تان الملک برای چه دنیا
داران دکن یعنی هرگاه جز اطاعت چیز دیگر طمع ندارم پس دنیا داران دکن از کدام وجوه در اطاعت نمودن
توقف میکنند نیز فرمودند یعنی بادشاه و آن ملک یعنی در ملک دکن آن ضمیر او سوی نمودن بیغرضی
خاطر اندیشه وار درین مقوله بادشاه است عیار آمیختی یعنی موجب اطاعتی دنیا داران دکن
باعث فرستادن یعنی فرستادن من ساختگیها مراد از جواب گرفتن این جهم را یعنی
شودن دنیاداران دکن را قضیه ناگزیر مراد از فوت شدن شاهزاده است بخشیدن وجه یعنی براه
اطاعت آمدن دنیاداران دکن وقت را غنیمت شمرده یعنی از آمدن بادشاه بامن
خاطر را یعنی خاطر بادشاه را از آن یعنی از فرمانبرداری بادشاه این لشکر ضمیر این سوی
لشکر شاهزاده همراهان شاهزاده است گفتار کردار یعنی چنانچه مردمان از حسن اخلاص و عقیدت
شما ظاهر میکنند بر آن عمل کنند مقاصد یعنی مقاصد شما درین معامله یعنی قبول اطاعت
شما ساده دل مراد از مردم دانا شرایط عهود یعنی قول و قرار عهد آفرین شما یعنی بر شما
آورده ای در حق شما راجی علیخان ولد مبارک شاه فاروقی فرمانروای
خاندیس حسب الحکم اشرف - منکیان اراکی اقدس مراد از فرشتگان
ست فوحات آن ضمیر آن سوی جلایل صوات صافیاتست در آمدند یعنی منکیان ارایک اقدس
منتظمان سلاسل انس مراد از مخلصان حقیقی بت نفحات آن ضمیر آن سوی

طرایف تحیات وافیات بہت افزا نید یعنی تسلمان سلاسل اہدا و اتحاف نمودہ یعنی
جلایل دعوات صافیات وتحیات وافیات مسمالت بینماید یعنی خیریت شمارا انتظام تحقق
النفس و آفاق یعنی خدا تعالی اوست ضمیر او سوی حق تعالی خواہد یعنی خدا تعالی در سبا د
حال یعنی در ابتدای ظہور کردن مبادی تقدیر ہمیعنی یعنی ذرایعہ شریفہ مصحوب عبادہ سایل ایتلاف
کاذاتام موید تواند بود یعنی خیر خیر خدا ایشان یعنی شما دودمان رفیع الشان یعنی
دودمان بادشاہ اقبالش ضمیر شین سوی سرادق بادشاہت رسوخ بود یعنی حسن اخلاق شما
این انتساب ظاہر نسبت خیر اصحاب علیخان بسوی شیخ شدہ است گردید یعنی ظہور نسبت در سوابق
ایام یعنی پیش ازین نسبت میمنود یعنی من باینجا کشید یعنی بجای نسبت توجہ خاطر یعنی
توجہ خاطر بادشاہ این نسبت یعنی الحال کہ بجای فرزندی شدہ ام بچہ آئین ظاہر خواہد شد
یعنی نیکوترین وجہ از سوابق خواہد شد ہم با ایشان نوشتہ - ورود آن یعنی رسیدن
یکجہتی غرہ ناصیہ اقبال یعنی شاہزادہ بار تعہدات یعنی بیشتر از انکہ صفت پیش پادشاہ مکرر
مردمان میکردم الحال کہ ہمچنان از شما بوقوع آمد گوئی از بار عہدہ آن صفت سبکسار شدہ بسیار
خوشتم مفاوضہ یکجہتی ورود آن ضمیر آن سوی مفاوضہ است پس از ان یعنی پس از
ملاقات خانخانان غرہ ناصیہ اقبال یعنی شاہزادہ پیوستہ یعنی ملاقات نمودہ
متعہدات یعنی سخنی کہ از گفتن از انکہ خلال ہمچنان اخلاص دارد بار بر دوش داشتم الحال
کہ شما ملاقی آن بار تخفیف یافتہ آن تذکار یعنی شما کہ از نسل بزرگان اند ہمچنان یعنی
چنانچہ بادشاہ میخواست ہمچنان شد اخلاص آن یعنی شما مذکور ساختند یعنی فیضی
فیا منی این حیران یعنی من ایشان یعنی شما آرزو دہ شود یعنی کشتہ شود و زیادہ فرو نشست
یعنی عنایت بادشاہ در حق شما جمیلہ مطالب یعنی مطلب شما ہمان پیمان یعنی چنانچہ
بادشاہ یا شہزادہ با شما کردہ اند آن لشکر یعنی لشکر شاہزادہ تا بنیان شاہزادہ مستبرک
زمان محمد قلیچ خان - اگر حرف اشتیاق وقصہ محبت یعنی اشتیاق محبت

باشما دارم طرز زر و زرنگار است یعنی اہل زر و زرنگار که در اصل اشتیاق و محبت ندارند و بطریق خوشامد
از محبت و اشتیاق مینویسند که ہیچ اشتیاق و محبت ایم تلون احوال ایشان یعنی شما که گاہی
دوستانه و گاہی بیگانه میباشند بتوہمی یعنی بگمان الخ شاید مقصود نویسنده اخذ نفع باشد بد
گمان میشوند یعنی از دوستان که جز دوستی حقیقی در نظر شان اعتبار ندارد و گمان طمع دنیاوی که
نزد موم دوستان حقیقت میبرند سخن رسم عادت یعنی چنانچه تترسمان از زر و خوشامد مینویسند
اگر نویسیم خود را ہمانا دانی قرار داده باشیم ما چه توان کرد یعنی بر سبیل رسم و عادت چگونه ننویسیم
چرا که معامله جای مراد از دنیا و نوکری که ہا است رو میدہد یعنی گفتن و نوشتن خواه نخواه ضرور
اقدام می نگیرد مراد از طمع است خاطر حق گرای یعنی خاطر من خواہد یعنی من راه گفتگوی
ارباب نفاق یعنی محبت و اشتیاق اصل نداشته باشم و ہیچ تترسمان و زرنگار ارند و بی خوشامد
بگویم که ہیچ اشتیاق و محبت با شما دارم ۵ گر کشتی عدد نگشتی و دست کشتی ہیچ ترا دوست ہمیدارم
اگر دوست ندارم میکنم یعنی اگر دوست نداری مرا یاد آری با وجود این حالت ترا دوست میدارم
اگر دوست ندارم بد کرده باشم که کم کسی باشد که نا ملایم را دوست دارد یا شما را برای آن دوست میدارم
که بادشاه شما را دوست میدارد و پس طبیعت بادشاه خود لازم است صاحب ما مراد از بادشاه سلطنت
خواشی کمبر آبیتره و آمیزش من سرب در سیم و خیانت نفیح تیرگی بحقیقت آنکس یعنی حقیقت
دوستی حقیقی من علت محبت یعنی نوکر یک صاحبایم علت بالکسر سبب بیماری در میان آن
ضمیر آن سوی محبت است چه من از گروه سوداگران نیستم که در گرو سود و زیان خود باشم
یعنی رسم تترسمان است که از کسی که چیزی از دوستیابی ایشان میشود خوشامد میکنند و کسیکه
بادشان چیزی نمیرسد از دوستی او قطع کنند و من از آن نیستم دا ز دوستان حقیقی ام که بنظر شان
سود و زیان نگنجد سود مراد از کسی چیزی گرفتن و زیان مراد نا یافتن چیزی از کسی منوا این
بزرگ قدر یوسف خان — دست آویز قدسی مراد از وسیله نیکو است روز بهان
دولت مراد از صاحبان دولت آورد ند یعنی روزبهان صاحبان استعداد را محل حظ

رجال است یعنی آن سرزمین مشده است یعنی آنچنین شخصی که مراد از مولانا است [illegible]
یعنی اینچنین شخص بی‌بسی شما از دوستان فدوی شما شده است ایشان باشند یعنی شما او
ضمیر او سوی مولانا طالب است برآمدن آن دیار یعنی بیرون آمدن از آن دیار که جای سکونت شما است
یا اوست یا اراده آمدن این دیار که آرزوی ما ست نمایدای مولانا طالب درگاه الا یعنی درگاه پادشاه
به معراج یعنی موافق درجه و استعداد میفرمانید یعنی پادشاه مفوض تابین یا شتی یعنی برتست
درگاه پادشاه ست که زیادی منصب یعنی که مفوض بآنکس میکنند که آن نوکر همراهی آنکس معهود باشد
تا بیک حکم زیادتی منصب و دول که مراد از نوکر قدیم پادشاه است و نوکر پادشاه است ممنون میشوند
و اضافه جاگیر یعنی اضافه جاگیر مولانا طالب بوسیله شما است استصواب لکبیرست گویا نسبت
و صواب این قدردان ایشان یعنی شما که قدر مولانا طالب میدانند مراعات حال دوستان را
یعنی من این دو مطلب مراد از استصواب مکتوب الیه و مراعات حال دوستان که شیخ باشد برحسب
وعده بر کمال یعنی چنانچه با شما میان خود وعده کرده بودیم بی سرد یعنی بیکار ملی کشمیر
نمیدید هیچ ندیده بود یعنی اگر مولانا خواجه خان را در کشمیر نمیدیدم با وجود آن لطافت کشمیر
کرضربا لمثل نظارگیان حسن پسندست دیدن کشمیر یعنی کشمیر مرا ناپسند بود و با اگر ایشان را در
کشمیر نمیدیدم از وصف صفاهان کشمیر بی اعتقاد شدیم چه نویسید یعنی جز اینکه پیشتر نمینویسیم
و آن اینست که خاطر مرا و مسرت و خوش سرانجامی احوال مولانا خواجه جان متوجه دستهای مرا
خوش داند که در خوشی ایشان از شما من از شما خوش در هر صنفی خواهم شد شجاعت شعار
میرزا علی بیگ اکبرشاهی — بقدری یعنی اندک آشفته و آشوفته شوریده شده
و شوریده حال و دیوانه مزاج و عاشق شده آشفتگی خاطر یعنی از بی توجهی پادشاه این شوریده
مراد از آشفتگی متاع اخلاص بیازار آوردن یعنی خدمات خود را ظاهر کردن و حق الخدمت
خواستن این طایفه یعنی مخلصان حقیقی از کساد بازاری یعنی از آنکه مخلص کار مخلص را
بشمار نیارد در این هنگام یعنی از کساد بازار اخلاص سفال بی‌نیره دنیا مراد از [illegible]

کار او ضمیر او سوی مکتوب الیه ست ازین گروه والا یعنی گروه مخلصان حقیقی که کار دوست بی
آرزوی خود سکند سلیقه یعنی هنر مشغله شکرانه اخلاص یعنی بجا آوردن شکرانه اخلاص
که بپادشاه دارند یا پادشاه ایشان دارد بر ظاهر نظر ندارند یعنی طبیعت او را ضمیر او سوی
طبیعت نخواهند برد حجت یعنی بشورش طبیعت ازان باز یعنی از ابتدا اعتبار او ضمیر او سوی
دنیاست اتفاق افتاده است سه واداورا قابلیت شرط نیست + بلکه شرط قابلیت داد اوست
سه بنا دان آنچنان بی فدی بماند + که دانا اندران حیران بماند استحقاق سزاوار شدن یعنی
قابلیت این طبقه علیا مراد از مخلصان حقیقی است از جهت نیست چنانچه شیخ میگوید دل
دانا دارد نه چشم بینا یعنی طبیعت افتاده یعنی این طبقه در دام طبیعت این اندیشه یعنی خود
متاع اخلاص بهای گرفتن اجر که رانست چنانچه شیخ میگوید این متاع نفع مراد از اخلاص
حقیقی است بیگانگی کلی از طبیعت یعنی دور از پهره دی طبیعت که او خواهان گرفتن اجر که است
با فطرت عالی یعنی بیوستگی با فطرت و همت که او متناعات دنیا دی را در نظر نیاورد دست همت که
دوست کشاده دارد همت نفع است یعنی در چیزی قبل مراد قطع از اخلاص باید که از اخلاص
قطع نظر کنند معامله فهمی یعنی با صاحب خود پیش نبرد و اگر دهد باید بذات خود مختار است خدمتگار
یعنی اگر نوکر در گرفتن بصاحب و از تفرق شوند و خدا همین را نخواسته باشند در نصیحت هم جای که نسبت معامله
فهمی و تقدیر خدا شناسی میان معامله فهمی و تقدیر خدا شناسی او ضروریست نمی سازد یعنی معامله فهمی
و تقدیر خدا شناسی جان یعنی از تقدیرات ایزدی باید که دید یعنی براه اعتراض برانید جان آفرین
بتقاضای بشریت که الانسان مرکب من الخطا والنسیان نا اهلیت مراد از اعتراض سایه دو جان آفرین
اعتراض بانکار پیش آمدن و دیگر دشمن ان سوال بفضل خاتم شجاعت شهاب الدین احمد خان
بفعل نمی آرد یعنی تنیند یسید ندارد یعنی نسبت شناسی است محبت تام همین امر یعنی منظور نظر صاحب
خود با نفراده یعنی بهر دو که صاحب خود جای محبت و شناسائی یعنی الیه محبت و شناسائی از باب
صداقت فروتر بین است بزرگ ایشان یعنی شاه و جواز آن نسبت که نوکر یک صاحب به دیگر رفتن

نیک در ذات شناخت که موجب صداقت و ندیدن صداقت کیشانست نه از ان جهت یعنی
تا نوشتن سرنیز انچنان گرفته اند یعنی اهل نفاق زبان ایشان یعنی زبان اهل نفاق فرجه
گذاشته باشد یعنی آنچنان خوشامد بنمایند که دیگر راست کیشان را جای سخن زدن نمانده است عیوب کرده
یعنی نوشته آمد از ان یعنی مسوده شدن نامه بانضمام خالص که خبر می از آن یعنی دوستی بخواجه شمس الدین
خافی - عزیز اند یعنی انفاس گرامی احترام داشته یعنی دریا نمی اندیشی خدا داشته باشند اگر
زندگانی روی دهد یعنی اگر احترام داشتن انفاس گرامی زندگی بکنند خواهند شد یعنی همه که
آن راست کیشی مراد از مکتوب الیه است آن بزرگ داشت یعنی احترام داشتن انفاس گرامی را
بنسبت هر طایفه بطرز دیگر است یعنی بطرق مختلف و صنایع است تیمار یعنی صرف غم باشد
و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن این نافهمیدگی یعنی انفاس گرامی را احترام داشتن
همه امور مراد از چهار چیز مذکور داشته اند یعنی شمار قضا و قدر اهم یعنی تجهیز و مراسم شدند و مشغله
اشتغال خواهند فرمود یعنی در بر آمد حوایج مهمات خلایق با جهان بصلح و با خود در جنگ
بوده یعنی بستایش جهانیان و بستایش خویش باشند فارغ دل یعنی از دنیا دارند یعنی شما
ازان خونبهای ستوده مراد از چهار چیز که همگنان در آن اتفاق اند امن و امن یعنی سپاه
پیش بنهاد همت یعنی پیش نهاد همت شما محض کفایت سلطانی یعنی کفایت سلطانی
که آن سختی بر عایا برسد از گزند حساب آسای یعنی ناحسابی دشمنان وقت حساب نترسند
آسای یعنی ناحسابی را بیجا بهیچ نمودن خاطر جمع باشند یعنی دشمنان این انجمن یعنی انجمن ملک
تعلق آن طور سلوک و دیعنی هر کسی بی حساب بود و بعد دشمنان را از گزند حساب آزادی خاطر جمع باشند
فرزندی خانه یعنی غرور که شل مردیگری نسبت بر کنار بوده یعنی بی غرور است بوده باشد یعنی
نصرت افروغ حقیقت گیرد یعنی فروغ مستی این نگاشتن یعنی بلوا اندر و میدام
مجدد یعنی با اظهار روانش خود چه او ضمیر او ستوده شیخ است با عضد الممالک را حاجت نشد
ایشانست یعنی صاحبان دولت و اقبال با این طبقه یعنی طبقه صاحبان دولت و اقبال

عزم خیریت عموم و قصد نیکی خاص یعنی مقصد آن عازم که خیرخواه دوست و دشمن با علم
ضمیمه محبت کشند یعنی محبت شما این خیرخواه یعنی من بیدین و اتصیعنی حاجتیه بیشتر بنویسید
نگارش رود یعنی کلمه چند در جناب آسود آن یگانه آفاق مراد از امیر شریف است حق ایشان
یعنی شما باین طور مردم یعنی محفل شریف آلی سگفته باشند یعنی باین طور مردم که مراد از امیر شریف
آلی است صحبت آشنا یعنی خوشامدگویان میرزایان دنیاوی یعنی غرور ایشان مراد از کید دیگر
صحبت با ایشان یعنی کید برنگ نهاد هم با ایشان نگارش رفت. مرکوز خاطر است
یعنی مرکوز خاطر من این متاع یعنی شرایف شوق و جلایل محبت بازی خورده یعنی از دوستان
یعنی که گفتارشان که دارند پیوند و این متاع ضمیر این سو جلال محبت و شرایف شوق است بازی
آمده یعنی مشتریان کالا مراد از شرایف شوق و جلایل محبت است دکه سا و بازار یعنی چون
در بازار که نقادان بازار حقیقت و خوبی آن جواهر خبردار و آوردن از آئین سوداگران درست و یعنی
جواهر مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت است کسادبازار مراد از طبیعت مکتوب الیه است یا کالا
مراد از سخنان شرایف شوق و جلایل محبت است یا مراد از طبیعت مکتوب الیه است که دران دوستان
حقیقی دوستان خوشامدگو کمیاب می ارزند این نسبت یعنی شرایف شوق و جلایل محبت خاطر فراهم
کرده اند یعنی بخاطر که از طمع دنیاوی بسر کرده اند یعنی قضا و قدر مغفولان یعنی غافلان
این کردن ضمیر این سو شرایف شوق است چشم تصدیق داشتن یعنی از مغفولان جهان امید
تصدیق داشتن شرایف شوق دور از خردمندیست اهتمام نمایند یعنی نیک گوهران درستی
معامله چه جای صاحب اخلاص یعنی صاحبان اخلاص خواه عوض قبول کننده یا نکنند
خدمت گاری یکسو نشوند فکیف آن طایفه یعنی طایفه که خدمت ایشان بیشتر منود بیند که
نظر بر زیان و سود خود نهاده رونق کار صاحب خود میجویند ازین گروه الا شکوه مراد از طالبان
که درستی و ... برناصیه عنوان روزگار رسند با ندازه آن یعنی بسبب ... پایان تا آمدن
یعنی تا آمدن بادشاه آنحضرت یعنی مهمات ... خود اهتمام دارد یعنی ...

سوی شریف سرهی آنحدود یعنی صوبه داری شما رخصت او یعنی رخصت شریف سرهی عزم
داشت ایشان یعنی شما آنحضرت یعنی بادشاه آنخدمت یعنی خدمت بخشی گری فرمودند یعنی شهر
سرهی ای بادشاه احوال او یعنی شریف سرهی بحکمت پژوه شمس الدین علی ملقب بعین
الملک شرح آنرا یعنی شوق و محبت را یا سرانجام نمودن مهام اسفوحه نا ملایم یعنی سخنان
نا ملایم که از جانبین در غیبت کسی در گفتگوی گفته باشد یا قاصدی بطریق خود برابر از بطرفین بیان کرده
باشد علاج کرده آید یعنی وجوه آن سخنان نا ملایم تحقیق کرده شود و دیابصدق وکذب آن مطلع شده آید
افعال ساخته بر کمال تا آخر یعنی هر گاه تعلق که از افعال ساخته بر کمال حق به حق ست که شما اعطا
کرده آید و حسن آن نظر دانایان عرصه چو سخنان ست لیس رهن صورت کوتر بینان و بینا نشان
را دران مجال غیبت نهادن کجاست ظاهر اشیخ از درخواست تحریر مکتوب الیه مانع می آید او در ده
یعنی شما را قضا و قدر سرانجام آن ضمیر آن سوی لباس تعلق ست یه تقدیم رسانند یعنی لباس
تعلق را سرانجام دهند فرستند یعنی قضا و قدر معاش زندگانی دنیا یا سبب یعنی ترک کار و بار خواه
در رسد یعنی در مقدمه تجرد باید شتافت یعنی بسوی تجرد انکیس یعنی من خلیع آن ضمیر آن
سوی رعونت نفس ست تگاپوی اسباب باز داشت یعنی از تگاپوی اسباب تجرد و نظام
لسانز دیعنی در علم ظاهری مثل تیر اندازی و غیره علوم سپاه گری عقول بفتح خرد مند و مثل
جمع عقل و جوب لازم شدن و سزاوار شدن و مقرر شدن بیج درک بضم اول و کسر ای
رسنده و دریابنده دقیقه های دریافته شده طلیعه طلایه و آن فوجی را گویند که از مقدم
پیش میرود طلایه و معنی بیایان بسلالة الکرام حکیم همام نوشته بتحقیق بفتح برده و
چیزی تنگ دقیق آنا دمره و بیخبر و چیزی باریک مصاحب یعنی حضوری هم مجلس صحب
بالفتح و سست ارهی بفتح خدمتگاری مقرب چون آبدار و شراب دار و جامه دار و امثال آن و نیز هم کار
که خوب به چه ست رست نکنند یعنی گویند این دیار مراد از ملک هندوستان این حیران یعنی من و حاشیه
مکتوب ظاهر در حاشیه خط دیگری بشیخ سلام نوشته باشد جمیع مراتب مذکوره را یعنی تمامه

حکیمی و منظوری نظر و لیس علامة الوری مولانا عبد الرزاق گیلانی و مصاحب سامی برادر حکیم ابو الفتح
گیلانی و این حیران و بستان خود اسیر فرمود یعنی لیمه صفتهای مذکوره موصوف سوید ا یا نقیم
سیاهی اندک میان دل حی نقطه سیاه در دل که چون عشق بکمال رسد سپید گردد محبت درین محل یعنی عاشق
محبوبیت مراد از معشوقیت بجه شد خونریز العینی از شوق ملازمت مردم یعنی مردم ظاهر را روی لیلی
مراد از مکتوب الیه است مجنون مراد از خود خواسته شوایب جمع شایبه آمیزش و آلودگی یعنی رعونت
نفس شیون با دل کسور و یا مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ماتم جمع زنان
در خیر یا در شر النساء تجتمع فی خیر و شر ماتم خود را یعنی اندوه خود از جدائی شما ظاهر نمایم مخادعات
جمع خدعه مکر و فریب و دغا مجادلات جمع جدل سخت خصومت کردن و خصومت و دشمنی و بحث
و ر نادان نظر ثانوی مراد از نظر باطنی شوایب رعونت نگذاشت ای اگر ظاهر میکردم
نفس من خیره میشد بسبب شکایت یعنی از شکایت یعنی از مفارقت تعلقیات رسمیه مراد
از تعلقات دنیاویست ولش هیم تن بالتحریک ریم ناک شدن بدرد معنوی مراد از [illegible]
حق بر حق است مملوست یعنی حکیم الهی میگوید یعنی من آن را در ضمیر آن سوی مکتوب
روزگار آدمیت یعنی روزگار آدمیت که سابق گذشت شهر مردمی مراد از مردمیست [illegible]
صحبت یعنی مثل صحبت حکیم الهی در روزگار ما یعنی در زمانه ما که آدمیت و مردمیت [illegible]
نایاب است بیا آورند یعنی حاکم توران این عزیمت یعنی رفتن سوی توران هر چه شود
زود تر شود یعنی تسخیر جزایر فرنگ متردد است از تردد آن بر آید این رسمیات مراد از نوشتن
حقیقت در باب است قصد لعیه میدهد یعنی خود را از نوشتن و شما را از خواندن حقیقت در باب
تصدیعه میدهد بحکیم همام - آرمیده ظاهر یعنی بسبب آنکه در ظاهر همواریگان از رسیدن خبر
تکاسل میرفت شوریده باطن یعنی در باطن بسبب سستی طبیعت ایشان غمگین بودم آزرده
یعنی خاطر من همان ضمیر ایشان سوی محبت است بر سانید یعنی گرامی نامه تقصیر میرفت
یعنی نمینوشتم و نمیپرسیدم مشاغل لا یعنی یعنی کار و بار دنیا دی که بقا پیوست نشئه عنصری

مراد از نشئه عالم ظاهری دنیاوی است شرمندگی دوست یعنی من از هم آنکه یعنی [illegible]
گرامی نامه جهانی لایق یعنی هم مکالمه روحانی نفس الامری امیخواستم و چه از جهت آنکه
یعنی غمگساری گرامی نامه دریں بیماری یعنی بیماری مکتوب الیه است صحبت صوری و [illegible]
است یعنی ای شیخ دعا میکند پیشگاه خاطر یعنی پیشگاه خاطر مکتوب الیه در خدا طلبی [illegible]
مرا خدا طلب گفته اند این ما سور یعنی من مطالعه باطن شریف کرده یعنی از باطن
اهل باطن دیگری هیچ باطن خویش مجلی بانوار الهی مینماید کامل گوید جهان تمامی اوست +
تا کس گوید که کوته و سهلست - و لها به درنشین ازو - از یکدگر اند پر تو انداز - المومن مرآة
المومن اندازه آن ضمیر آن سوی باطن مکتوب الیه است و الا انجا یعنی در غفلت و بدکرداری
نکس یعنی من و هند یعنی من ماندگی از گفتار گفته باشند یعنی از بدی و بدکرداری من گفته
یعنی شما یا دیگر مردمان ازین بادیه مراد از دنیا کاروان مراد از بزرگان گذشته کرکس مراد از اجل
استخوان مراد از وجود عاقبت یعنی عاقبت من و دل یعنی عدل من ملک عنصری
یعنی زیست دنیاوی چه خیال دارند یعنی ملال حیاتی آورد اضمیر او سوی ملا حیاتی است وارد
یعنی ملا حیاتی امیدوار چنانست یعنی مرا باشد یعنی ملا حیاتی حکیم روحانی مراد از حکیم [illegible]
بحکیم سهام - آن نسخه جامع الهی یعنی شما که تمام حقیقت صناعت الهی در ذات شما [illegible]
است ملک مقدس فطری از فطری مکتوب الیه است نگاه می افتد یعنی نگاه من [illegible]
یعنی من شما را دل هیچ صله را یعنی دل خود را رخصت نداده یعنی رخصت بصبر اندوه
ماتم یعنی اندوه که شما را از ماتم باشد قصه ماتم مراد از وعظهای بزرگان که در منع جزع و فزع
صاحب ماتم مینویسید میگویند باز می آید یعنی دل هیچ صله خود را که از رسیدن ماتم و تسلی [illegible]
در سر فوز صحت یعنی بنا بر آنکه شما را در بستان سرا رضای ایزدی تیز خوش می بینیم کوی
بجز دلسیت یعنی فرستادن مرهم درد و صحبت عالم طبیعت یعنی عالم طبیعت شما نظر میکند
یعنی مرهم هست مشوه یعنی وا نافته مصیبت مراد از نشئه مصیبت نشتر جزع و فزع است

می باید بر شما از هوش نشئه مصیبت می یابیم تریاق های ملو از نصیحتهای که برای تسلی ماتم
زده می‌گویید وران یعنی در تعزیه آباد عالم طبیعت شاعر بده آبادی یعنی آنکه جزع و فزع و [illegible] آباد
گفت تا قیر می یابد یعنی بسیاری اندوه نصیحتها شما را از جزع و فزع مانع می آید معامله چنین شد
یعنی شما مدهوش نشئه مصیبت باشند نصیحتهای ما بیان مانع جزع و فزع شما نباید حتی بیان
یعنی بی صبر کوته دست یعنی بی علاج هیچمدان یعنی از نصیحت برای اهل تعزیت هیچ نا نم به
سوگواری یعنی غم داشتن بر مرده ماتم داری یعنی تسلی دادن صاحب مصیبت نماید یعنی
شروع انکار یعنی بعد از آن از نصیحتی یعنی از سوگوار و ماتم داری آن برادر یعنی شما حاشا
ثم حاشا یعنی از گفتن مقدمه مذکوره گریز میکند چه میگویم یعنی ناراست میگویم سطر
مراد از دو غلط نوحه گر مراد از صاحب بیت بقاضی حسن قزوینی یعنی و بیا
مراد از نیکی و بدست طبیعت بر فطرت غلبه کرده یعنی کار طبیعت جزع و فزع است
یاوری کنادی یعنی دل دانا و دیده در بین مسرت افزا نباشد یعنی رفتن از خاکدان
چرا مسرت شود یعنی غم آور هوشمند انرا اسیر وقت این بیش پا افتاده صد هزار
فرسخ دور رسیده یعنی تحقیق این موقع که در ظاهر حضوری دارد و بدیده باطن دوری
صد هزار فرسخ دارد انبخالت بغایت و بنهایت شده است آگاه شوند که درین بیچارگی جز
بتسلیم پیوستن چاره نیست توقفی افتاده باشد یعنی سر و بودن بگلستان تسلیم بحسین خیال
برادر قاضی حسن - خاطر مشکل پسند یعنی خاطر من که نا ملایمات روزگار رسیده است
گنجور گنجینه شکرست یعنی خاطر این عطیه والا یعنی بکه خاطر من از نقد مردمی و محبت
مردمان مستقیم احوال گنجینه شکرست آنکه چنانچه پیشتر میگوید دارد یعنی قاضی حسن کام
روانی محبت است یعنی من آنکس یعنی من آن احسن الملذات مراد از قاضی حسن
راه یافته یعنی محاسن حسنات قاضی حسن آن بزرگزاده یعنی قاضی این حیران بعنی
این شوریده یعنی من همین نهج یعنی [illegible]

آن درست کردار یعنی مکتوب الیه از ین جانب یعنی از جانب من از ان طرف یعنی از طرف شما
دلیل بود تا دوست مصداق القلب یهدی الی القلب بی اندیشه تا دوست یعنی از نیکه بگوید
کرتا ضی حسن با من اخلاص دارد مکتوب الیه هم اخلاص دارد برادر گرامی مراد از قاضی حسن که برادر مکتوب
الیه است تنگدلی یعنی از دنیا و رغبت به مقر آرام دل لان مراد از خود و قاضی حسن گشته آورد یعنی
[illegible] کردانده بوده یعنی گردانده از جانب شما بر خاطر صافیه یعنی بر خاطر شاد قاضی حسن که
خیر اندیش نیست بر سر تقدیر وا رسیده یعنی چون حق خلعت تعلق بر دوش شما انداخته است
[illegible] درست این آستان یعنی بتقبیل این آستان سعادت مراد از آستان
پادشاه است مراحت یعنی خلاصی در محنت یعنی در خدمتگاری پادشاه بسته اند یعنی از شکایت
تعلق خریده یعنی چیزیکه آستان دولت رسیده اند بر دهد گار غم مراد از دلتنگی کار است لیت و لعل
با لفتح کاشکی و این کلمه تمنی است و لعل بفتحتین و التشدید مگر و شاید که و امید که شاید بوده و در اینجا بمعنی
است لیت الشباب یعود کاشکی جوانی عود کند لعل زیدا عابد و شاید که زید عابد است یعنی کلمه لیت
و لعل اعتراض است بر تقدیر ایزدی چه اهل تحقیق این کلمات را جایز ندارند از جبر بیچون تا این
پان یعنی بر تقدیر رسم و عادت یعنی بکار دنیاوی فرو نیاید و شن گاه یعنی در آن شما
شما غالب اند بزرگان و زرگار مراد از امیران که با شما دشمنی میکنند حسد شان یعنی حسد
نمیرسند یعنی بهندگان روزگار که دشمن شما اند ممنوع ندارند یعنی از جانب دشمنان خود را
آموزگار یعنی معلم او میر او سوی با شما هست و درست کرداران اند یعنی در خدمتگاری پادشاه
دنیاداران بی دولت مراد از مقصد این که بر مکتوب الیه عداوت میدارند شماتت کرده
سپهدار مرد حکیم ابو الفتح و امیر فتح الله شیرازی خنده زهر آلود یعنی دنیاداران بی دولت را از مرد
[illegible] شادی میکنند و شادی ایشان بسبب شما زهر قاتل خاطر افسرده مرده مراد از خاطر
دنیاداران بی دولت است همه قدمه یعنی شماتت و خنده داران بی دولت را از تنگدلی یعنی [illegible]
آن گروه مرحوم مراد از دنیاداران بی دولت آن میکنند یعنی بسیار میکنند هیچ دشمن نکند

یعنی دشمن آن گروه امین یعنی گروه دنیاداران بیدولت صحبت سخن آبرو رو یعنی صحبت شمار وند
بازار مردی یعنی الحال که بازار دنیا از اهل مردیست خالی است چگونه با کسی گوییم هرگاه که در این روزگار
که اهل مردیست بودند اگر سخن میگوی باوشان هم سخن نکردمی آهن بابی جذب بست مراد از علاقه محبت
و طریق یعنی در طریق که با مردم مردیست هم سخن نگوییم یا مراد از گفت وگوی دنیا دست بمیر شریف
آملی هجران بشری و حرمان عنصری مراد از دوری ظاهریست چهان پیرزنان
گوهی نادانی یعنی مثل آنکسانیکه چون پیرزنان نالش میکنند معلوم است که پیرزنان وقت پیری
از فقدان حسن و جوانی نوحه بسیار میکنند همگی همت یعنی همت من مصروف باکنت چنانچه
پیشتر میگوید آن سالکن هامی قدس مراد از مکتوب الیه است که در اوایل از نشر ویان بود
بگشاده پیشانی و شگفته خاطری یعنی برضا و رغبت تزیین معامله دانی مراد از گشادن
و دادن کاروبار عالمیان که انشاء آن مامور کرده اند و خلاصه از احوال انسانست همه قطع
بکمال آنچنی گردانید یعنی جمال رایافت که شمارا نصیب بران اند انتظام کاروبار ظاهر
بر قطع پیشانید تا بردگیری حقیقت فیه داشت ظاهر نگردد و نیز خاصه اولیاست که خود را با بهوا
که مانع راه معرفتست از زیر ظاهری سفید کنند تا کسی از مراتب ایشان که نزد خداست عزوجل
خبر نداشته باشد تا امروز یعنی تا اینوقت جشن آرای بی تعلقی بود ند یعنی بی تعلقی را آن
خود خیال میکردند کثرتی بود یعنی باعتبار درجات ارادت درجات معرفت جمعیتی بود یعنی باعتبار
تن آسانی خود فرسوده اند یعنی قضا و قدر مدارج علیا مراد از تجرد است معموری خلوت قدس
یعنی تعلق را معموری و تجرد دانسته و آن ضمیر آن سوی سرانجام صورتست معزول العمل داشته
یعنی گفته فطرت را که در پیش او تعلق مانع تحقیق است تصدیق ندارند استعداد روزگار یعنی
استعداد اهل روزگار هیچ تعلقیان بسر برند یعنی عمل کنند بخرج و دخل وارسیده معلوم میشود
که مکتوب الیه از اهل سخا بوده باشد و شیخ مانع سخای او میشود بروش رفتار روزگار یعنی هیچ
و نگیرنده نیان که ممسک اند باشند معامله دانی یعنی تند بر وزید ماندگی بکار می آید بمیر شریف

آملی سرحریکی کردن خواهش ست یعنی مستعد در ترک کردن آرزوهای دنیاوی ست از
شرایف آلهی عرکولی شرایف الهی مراد از جواهر مکاشفات عالم غیب ست که عبارت از بهشت
و درجات بهشت ست کولی مراد از دولت و نامداری دنیا و شماست بوستان بهار یعنی [illegible]
خارستان صلح کل یعنی باعتبار آنکه تحصیل آن جائزه دشواری بر روی دارد مردود جهانیان
یعنی از بیخ و که تجرد گزیده گرفتار تعلق شده ست پا می بند ست یعنی خاطر من با وجود آنکه الفت
مذکوره در دوستی شریف آملی مقید ست تا آنکه فرط نموده این تای غاییست یعنی دوستی شما
چنان غالب آمده ست که با وجود آنکه یعنی که اتصال معنوی شما حاصل ست خاطر من بانیجانب هم قرار
نمیگیرد و پیوسته اتصال ظاهر را که عیش دوستان حقیقی دقیقی و اعتباری ندارد نخواسته گاه ست بی
سر و دل یعنی بی چرا در این تماشا مراد از تعلق ست این علم صورت یعنی علم منسوب دنیا در
خلوت مقدس یعنی در تعلق که فی الحقیقت خلوت ست از نظر کوته بینان کوته بینان یعنی
ظاهر بینان که میگویند که فلان چه بر گزیده ست که تجرد گزاشته در قید تعلق افتاده ست اگر خواهش
کند دل شیدا + عشق ست و صد بیزار لقا ضامرا چه جرم یعنی اگر این طور گفتن
نوشتن لطف شما ارادا با بی نوشتن و گفتن قرار و آرام ندارم امید دارم که بر من از نوشتن و گفتن
جرم نخواهند نهاد پرداختن معاملات صوری یعنی اشتغال معاملات ظاهری و سر براه
کار و بار تعلق بنظر فطرت مانع یاد خدا ندانند بلکه فطرت شما برین ساعی شناسند سرگرم خواهند بود
یعنی از پرداختن معاملات صوری ذخیره لطف اخلاص یعنی اخلاص که شما را با من ست این نشانی
یعنی و نیابت راه یعنی سد راه و قاطع ست بفتح قطع یعنی بریدن جسمی برادر یا پسر مکتوب الیه
بوده باشد خاطر دانا سی من مراد از خاطر خود داشته صحبت برگزیده مراد از صحبت مکتوب
الیه ست و حق حسینی یا مراد از عمل نمودن بر سخنان تو بینده که برگزیده و سنجیده خاطر اقدس ست یا یاد داشت
آنحضرت یعنی ولی یا پیر اهل بیت حسینی یا مکتوب الیه چو باشد یعنی شما یا حسینی ولی نعمت
مراد از بادشاه ست یا مکتوب الیه که برادر یا پدر حسینی ست ظاهرا حسینی با شیخ مخالف بوده باشد

ملازمت با کسی یا بچیزی پیوسته بودن و با کسی یا بجایی پیوسته شدن میر شریف آملی از
آسمان و فطرت یعنی از روی فطرت که هیچ آسمان و سیست گو سوکلان قضا و قدر کارخانهٔ دنیا را
بمعاملات با وجود تباین اوضاع و تخالف مذاهب با یکدیگر بدایشتر کت با و شماهان انچنان انتظام نموده اند
که بر ناصیهٔ صورت پرستان که خود را از منتظمان کار و بار دنیا قرار داده اند داغ آمده یعنی حیران اند یا از شما آنچنان
کارها بظهور آمد که از دیگری نیاید بنابران بر ناصیهٔ دیگر امیران داغ آمد یعنی شرمنده شدند یا از بزرگان شما
معاش و معیشت بفتح زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند و نیز دنیا را گویند و جای زیستن بد و ستی
شریف خطرست یعنی مرا سبب آنکه شما میان دوستی دو بزرگیست خطر بفتحتین قدر و منزلت با شریف یعنی مکنو
الیه معاملت کار یعنی کار دوستی با شریف معاملت لفظ مرکب یعنی معامله دوستی که نازک ترین کارها
اتفاق افتاده خدا بسر انجام رساند هوش با ما باید داشت یعنی گفتن باید شنید و در سر انجام
خانه و نگهداشت یعنی نهار ص فطرت در سر انجام خود او ملامت و غیره مذکوره خرج نمیشود ای سوای
مذکوره مانع خود ست که مراد از تجرد ست نیستند پرورش اندوخته آمده ست یعنی شما از عنفوان شعور
پیشه نوکری کرده آمده اند یا بزرگان شما از علم یعنی از علم پیشهٔ نوکری یا چون ایشان از علم آبای خود
واقف هستند بعمل خرامیده یعنی چنانچه از علم پیشهٔ نوکری خود یا بتبعیت علم نوکری از علم آبای
خود عمل کنید این گروه مراد از نوکران بادشاه طایفه و الاملاک یعنی مراد از تجرد کردن یا
مراد از بزرگان خود که از پیشهٔ نوکری آگاه بودند از ان گروه یعنی از ان گروه که دخل ایشان از
خرج افزون نیست سه بر احوال آنکس بباید گریست ـ که پیدا شود و نو زده خرج بیست چون سن یعنی
هیچ سن که خرج سن دادن از دخل زیاده است شما را نباید شد چیزهای دیگر مراد از دخل و خرج است
نکوهش کننده مراد از وصیت کننده نکوهش بکسر یا ضم دوم سرزنش کردن خوش معامله
یعنی راضی و رغبت نکوهش سبحان شفقت یعنی قوت غضبی را وقت غضب سبحان که مانع
غضب اند باید شنوانید شفقت بفتحتین شنید بی شوره یعنی بی صلاح دهنده بدمست
یعنی بیباست که بدست میر شریف آملی ـ نشایستن ظهور دنیا و آخرت در علین فراخ

خاطر یعنی بی چین بر جبین این جمعیت مراد از سرانجام نمودن نشئه ظاهریست بسیاری برایام
فطرت یعنی بسیار عالی نظران نشیب آباد ظاهر یعنی دنیا همه مراتب همه مراتب دنیا وعقبی
او میسار وسوی اهل تحقیق باسوی مکتوب الیه است هیناید یعنی از همه تجلیات الهی بنیاد سوانح
نوشید کمتر میباشد یعنی هر چه نمیبینید از تجرد میبینید و از حقیقت کار و بار که با ایشان تعلق
دارند چیزی نمیشنید مدعی گمانی بهم میرسد یعنی معلوم میشود که ایشان از کار و بار دنیا وی
بدگمانی دارند و دل بر داشته اند تجرد دارند یا من از شما بدگمان میشوم پیشتر از آنکه در تجرد
بودند یعنی در ایام سابق که شما در تجرد بودند مردمان طالب شما هر گاه پیش شما آمده سجده زمین بوسی
طالبانه میکردند و شما از این سجده زمین بوسی گله میکردند و گله شما بر جا بود و حال که تعلق اختیار کرده
وار مردم دیگر نوکران پادشاه اند از نیاز مندی و زمین بوسی طالبان احتراز نمودن و مهر خموشی
بر زبان مردم نهاد از اظهار نیاز مندی و زمین بوسی نهادن است ای کسیکه برای اظهار نیاز مندی و
زمین بوسی پیش شما نوکران نخواهد آمد یا بیشتر که تجرد گزین بودند اگر چه هیچ طالبان دنیا پیش
پادشاه وقت آمده نیاز مندی و زمین بوسی میکردند جای گله کردن آن در میان بود که میگفتند که
فلان مطلب [illegible] دارد و صفت تجرد چه این نیاز مندی و زمین بوسی مثل نوکران چه یعنی باید تمام
و الحال که خلعت تعلق نوکری پوشیده اند اگر نیاز مندی و زمین بوسی پادشاه دیگر مقتضیه
نخواهند کرد مهر خموشی بر زبان مردم نهاد نشست یعنی بر بیوقوفی خود اقرار کرده است
بمیر شریف [illegible] تسکوین نفخ در وجه آورده پیدا کردن ایجاد [illegible] در وجود آوردن و
توانگر گردانیدن و مانند [illegible] سر یکسر [illegible] اشاره کردن بچشم یا لب
و سخن پوشیده گفتن ساختگی نیست یعنی قدمیت و سرشتی است [illegible]
در کار سخن یعنی شما از نا نوشتن خط [illegible] تکلف باطل [illegible]
باطلاع از ان عالم سلوک سفیر مانند یعنی [illegible] اشارت [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] از نوشتن مذکوره یا [illegible] از ان [illegible] آن [illegible]

بمیر شریف ... مجاز گفتن را نشاید یعنی از نوشتن خوش بطریق ترسان ...
خوشامد گو و خوشامد دوست ترک گفتگو کند یعنی ترک نوشتن گفتگوی حقیقت شوق ...
گزشته باشد یعنی با دوستان در مرتبه یعنی یک مرتبه برغبت در حالتی که برابر و یعنی یک مرتبه
از بی غیبتی این دیار یعنی نوشتن بطریق خوشامد گویان آسمان تجرد یعنی از مرتبه تجرد ...
هیچ آسمان وسیع و بلند است بزمین تعلق یعنی تعلق که در سدید شما چندان وقار ندارد خرامی
چند یعنی عملی چند ای عمل بر چیدن در خلوت سرای تجرد و در نقاب تعلق یعنی تعلق ...
کوته بینان حجاب بر تجرد است یعنی مردم دنیا بر تو دیعنی فتور راتبه خواران مراد از ...
که بر سر فرد انسان موکل اند یا مردمان حاجتمند دنیا این دو عالم یعنی عالم تجرد و عالم تعلق
بر دارند یعنی راتبه خواران این دو عالم با این کردار یعنی راتبه خواران هر دو عالم حظی وافر بردارند
مظنون خاطر یعنی مظنون خاطر من که از حسن کردار ما در حق است بمیر شریف سر بدی
در خاطر جا دارد یعنی در خاطر من با همه کس ستد جانمو یعنی شریف ... منافقت
خود از من او منیر او سوی مکتوب الیه است آن معامله یعنی اندرز چند ساده لوحان
و همچنین مراد از بیدانشان درگمان آن یعنی چنانچه پیشتر سگو گیدا زنده سخن یعنی آن
معنی است یعنی من مینماید سود و زیان امی شناسد بخواهش او یعنی بخواهش
مکتوب الیه که باین صفت موصوف است از آن اندیشه یعنی اندیشهای ساده لوحان که
ظن آنها آنست که مقصود نویسنده از نوشتن این طور کلمات آنست که مردمان ... که فلان
... از حقیقت عالم معنی و از کار و بار دنیاوی واقف است مداهنت یعنی سخن ... یعنی
... دنیاوی ... الفتند یعنی مردمان دنیاوی ردی بلاکی ... غذاهای ...
مثل ... هاهای مختلف و سکرات غذاهای ناگوار رو حاشل سرود ...
خواه ... یعنی غذاهای ناگوار و حاشیه هرگاه معامله چنین باشد یعنی غذاها می ...
سود با شوق ... [illegible]

یعنی هیچکاره که ازان رستگاری باشد نیاید محبوب جمهور انام است یعنی جمهور انام نا راستی را
دوست میدارند متغلبان یعنی غلبه کنندگان بر نا راستی خرابه بالفتح ویرانه تقدیر و آب
کردن بر تقدیر سهیر سیدن یعنی فرض کردم اگر زمین خرابه که در عرض کسی در دنیا شد پیدا شود
اسباب زراعت مثل نر گاوان و چوب قلبها وغیره قوتی یعنی خوردنی روزمره خورند
چیزی درشت و دشوار و ناد ر و یعنی اگرچند ولی همتا و غلبه کننده یا فتند یعنی از کان طلا و نقره
هم یافته میشود اسباب کندن یعنی مثل بیل و دیگر آلات کندن این میوه دار آفریدیم مثل کتان
و توت وغیره زراعت عیسی مثل کوره و صابون که بهندی آنرا سیه خوانند ازینجا یعنی ازینها پی
میتوان برد یعنی تجسس از هر کسب باید کرد که هرگز آلات و سامان هر حرفت از وجه حلال پیدا نمیشود
ازین معامله یعنی چنانچه بدست آمدن آلات سایر محترفه گفته ام مفاوضه جان یعنی
خدمت صاحب خود تا آنکه اجره نگیرد نمیکند و اندیشه سود اگر آنکه خواه خلق خدای عزوجل زنده یا میرد او را
مطلب بر سود خود است این کار یعنی مفاوضت جان مفاضت سپردن ناظم کل اشتاه
گلستان یعنی پیدا کردن نعمه را مردمان که از نادانی بآسانی دانند خارستان آمد یعنی بخلاف
دشواری آمد بسبب نایابی آلات حرفه از وجه مذکوره اکنون حال خارستان یعنی دشواری
بوستان یعنی بآسانی می آرد یعنی هر خود خواه یعنی خواهان نفع خود شان یعنی کوران
به خواه از عناصر متضاده یعنی در یکی غضب عنصر غالبست و دیگر بر خلاف آن اختلافات
یعنی اختلافات مذاهب تباین یعنی خلاف وضایع هر کس یعنی هرکدام مضمر پوشیده بظاهر
یعنی در دنیا ازین گروه یعنی گروه نسبت نوع نماید یعنی یکی را از افراد انسانی را نزد او ای عالم
خفیات خود و انتظام دهنده عالم دنیا میکند رابطه یکسر با هم و حده برنبد فه و پوشیدگی دهنده
بباطن یعنی در پوشیدگی از نظر عالمیان بوده یعنی آن یکی باشد یعنی آن یکی جادوی
یعنی الله تعالی آن یکی را او را یعنی آن یکی را قهرمان کار فرما آن گروه یعنی نوع و
افراد انسانی سازد یعنی الله تعالی آن برگزیده یعنی الله تعالی او را بزرگ گردانید

نظر بش یعنی نظر آن قهرمان او ضمیر سوی قهرمان است نماید یعنی آن قهرمان نگاه باید
یعنی و توفیق الله تعالی از پادشاهان یکی پادشاه را اینچه توفیق انتظام باطنی عطا فرماید این خلافت
شیخ است که این پادشاه چنانچه پادشاه صورت است همچنان پادشاه معنویست مخالفت آن
یعنی مخالفت عقل دوراندیش لازم آمد همه کس را اقرار کردن بزرگی بزرگی و بزرگواری و عهده
نگاهداشتن بتقبل این پادشاه که هم پادشاه صورت است و هم پادشاه معنوی لازم است که همه کسان پادشاه
کرد این اوصاف مذکوره موصوف اند از خود بزرگ نستند فرمان پذیر شوند متعلقه او ضمیر او سوی پادشاه
است که جای اطاعت دیگر پادشاهان است آن بزرگ جهان یعنی پادشاه پادشاهان است حق
نگاهداشت ناگزیر یعنی نگاهبانی املاک عالم و عامیان و پادشاه گرفتن ضرور است آن ضمیر آن
سوی گرفتن حق نگاهبانی است آن فراخ حوصله ضمیر آن سوی پادشاه پادشاهانست چه هر قدر
که شوکت کبری سرانجام یابد یعنی چنین نشود خراج که برای نگاهداشتن شوکت پادشاهی خرج
سپاه درکار باشد لاچار او را از پادشاهان و رعیت بطریق خراج باید گرفت بوسیله آن ضمیر
آن سوی خراج است پس لقمه سپاهی یعنی سپاهی اگر عدالت و داد پرسی و دادرسی نماید در گرو
بر آسان و حلال است این گروه باشند مراد از اهل تجرد و الی حاکم و پادشاه و متکفل امور یعنی
پاینده ای کننده کار ایشان مراد از اهل تجرد سد بالفتح بند راه رشن باقی جان فطرت
یعنی بر فطرت شاه وصول حقیقی یا دهی یعنی حصول حق حق از روی فی الحقیقت باطن
کردار و دین است دوم فواید دینی و غیر آن یعنی وصول فواید دنیا که مراد از جمع آمدن نعمت
و متاع صیت از ذکران و املاک و زنان و فرزند و غیره اسباب دنیاوی که بواسطه خواندن علم ظاهری و کسب ایام
هنرها مثل تیراندازی و شمشیرزنی و دیگر کسب سپاه گری و مثل زراعت و تجارت حاصل شود سیم تندرستی آفات
یعنی تندرستی از مرض و شهوات و تسجیع لوملکات فاضله را تسجیع فراهم آوردن ملکات فاضله
یعنی خصایلهای بزرگ چهارم مرکب نهایی یعنی از تمامی هر سه امور مذکوره که چون بکجا جمع شود
آنرا مرکب خوانند وصول رسیده حقیقی منسوب بحقیقت حقیقت ضد مجاز و معنی [illegible] ظاهری

شده مجاری در راستی و یا محض علایک حفظ و سهم دل بچیزی نقش بتقیید و گمان غلط بردن ملکات
جمع ملکه بفتح میم و سکون لام کیفیتی که استوار باشد در نفس از کسب کمال و بفتح لام خصلت خوب خوی نیک
حسرت تجرد حسرت اندوه بر گذشته و شتابی سخت و دریغ خوردن و دریغ یعنی بر ایام که تجرد گزین
محض عبث بود حسرت نخورند موجودات هست شدگان گذشته یعنی سر براه کرده شکر وجود بجا
آورده یعنی شکر سر براه شدن نظام بجا آورد و جود هستی انتظام مراد از خدمتگاری صاحب
حقوق مانند پدر زن و فرزند و غیره منتسبان از قرابتیان این همه مراد از اسباب انتظام است از بجا
آوردن حقوقات مذکوره مستعدی مراد از فرزند قابل که این همه نسبتهای مذکوره را تواند نگاه داشت
سر انجام آن مهم ضمیران سوی انتظام نسبتهای مذکوره است بدست افتد یعنی حاصل شود
ای مستعدی اگر از رو علی یعنی اگر بعد مدت رسیدن آن نظر مستعدی از روی تجرد کنی هماییست
ولی کامل یعنی پادشاه چنانچه در فضیلت تجرد یعنی چنانچه نیت درست و ریاضت نفس مدام
را عبادت تام نهاده از همچنان در طریق تعلق و رستی و راستی بمنزله نیت درست در یافت نفس
مدام آگاهی که خوبی و لذت و مزه هر دو مراتب تجرد و تعلق یکسان است هر دو یعنی تجرد و تعلق آن
عادل کل مراد از پادشاه پس از تصحیح نیت یعنی همین انتظام امور جهانیان بتصحیح نیت است
در این راه یعنی در انتظام نمودن امور جهانیان و معاونت در کارهای پادشاهی هر چند در یا
غفلت بود تماشو در آن را غفلت نداند بلکه عین عبادت دانند این نشا مراد از تعلق و تجاست
آن ضمیر آن سوی نیا است و دولتخواهی یعنی دولتخواهی پادشاه در این حضه
ای دستور قضات و حکام است که انجا ستون گواهان چند نوبت از مقدمه خیانت
گواهان و جاسوسان پی بر راستی و ناراستی معامله ببینند این حال یعنی از منه مختلفه
ساخته یعنی فراغت و فروتنی را اظهار حق بنمو یعنی بر حق و ناحق متنبه باید شد
بجد از باید رسانید مصاحب بوده یعنی همه وقت نیاز مندی و شکستگی به درگاه حق
ملکات چهارگانه یعنی خصایل نیک که پیداشت که مراتب فضایل چهارگانه

و شجاعت و عفت و عدالت ملکات ردیه هشتگانه اول جانب افراط حکمت که آنرا سفه
گویند و معنی آن فکر بیجا و گربزی است دوم جانب تفریط حکمت که آنرا بله گویند و معنی آن بیکار کردن فکر
بقصد است سوم طرف افراط شجاعت که آنرا تهور گویند و معنی آن اقدام بر مهالک که فهم و دانش
آنرا نیکو نپندارد چهارم طرف تفریط شجاعت که آنرا جبن گویند و آن حذر و خوف از چیزیست که
حذر از آن نیک نباشد پنجم جانب افراط غضب که آنرا شره نیز گویند و معنی آن رغبت نفس بشهوت
زیاده از قدر استحسان ششم جانب تفریط غضب که آنرا سکون نفس گویند و معنی آن نفس از حرکت و
آماش ثواب ضروری که شرع و عقل آنرا نیک و جایز شمرد باشد سستی ورزد از روی اختیار نه از رو
خلقت هفتم جانب افراط عدالت که آنرا ظلم گویند و معنی آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست
هشتم جانب تفریط عدالت که آنرا انظلام گویند و معنی آن قایم کردن ظالم است بر ظلم و انقیاد
و رام هر آنچه مستدعی باشد بطریق مذلت و معنی هر یک از اینها بقول صاحب اخلاق ناصری آنست که سفه
بفتحتین بیخردی و سبکی و بی سودی آب بفتح بای موحده بمعنی حلیم دل بودن و بسکون لام بمعنی
ذبح و بمعنی عزیز تر آمده و بضم با و سکون لام جمع ابله تهور فرو دویدن و افتادن در چیزی بی [illegible]
و بیباکی و گرم شدن پیشتر شب و پیشتر زمستان و شکستن سرما جبن بضم اول و سکون با بد دل
و ترسنده شدن حذر بفتحتین بد دل شدن از کسی و حذر اینجا مترادف آنست شره بفتحتین حریص
شدن و حرص بفتح کم و کسر دوم حریص و گیاهی که هندش تلسی نامند و بالکسر نشاط و تیزی [illegible]
و حرص خمود بفتحتین مردن آتش و بضمتین فرونشستن آتش و مردن و بیهوش شدن و آرام
گرفتن و بالضم و تشدید میم جایی که آتش را پنهان کنند و نگاه دارند شهوة آرزوی ظلم بفتح ظا
و ضم آن و سکون لام ستم کردن و بضمتین جمع ظلمت انظلام بکسر همزه و ظا ستم کشیدن اختلال
رزدن حکمت الحکمة معرفة الاشیاء علی ما هی علیه فهی مرادفة العلم بکسر حا و سکون قاف و اسم
و حقیقت هر چیزی و سخن استوار و ابنده از شبهه افشانیست و فهم معانی تر و سخن که کار استوار و علمی
با احوال اعیان موجودات چنانچه موجود است بقدر الطاقة البشریة [illegible] قدت بشری و بفتح رنج و لگام

جاعت یعنی سعد رسیت اگر لازم ست از باب کرم کریم و اگر سعدی باشد انتساب بشیخ یعنی شیخ
بنی دلیر شدن مولیری و بی دلی بعلت و حرکات ثلثه صفت مونث از شجاع عفت کبسر اتیان
از اتیان دادن از حرام و تنگی باقی شیر دستان اضاعت ضایع کردن ملوم ملامت کرده شده
مجدوان غیر مستعد یعنی آنکسانیکه جد در کار میکنند و استعداد و بر ضبط آن ندارند مستعدان
غیر مجد یعنی آن کسانیکه استعداد ضبط نمودن کار ندارند و در تحصیل آن جد بواقعی میکنند از
دو گروه مراد از دو گروه مجدوان غیر مستعد و مستعدان غیر مجد حق بجانب تو باشد یعنی اگر
تو برراستی و در معنی بر راستی سفر و بر راستی خود وشکر این فعل نزد جمله زیباست لحاجت ستهیدن
روز مره خود گردان یعنی قدر دانی و حق شناسی بزرگان کفارت آن ضمیر آن سوی
خوشامد گفتن ست دلهای آگاه یعنی دلهای فقرای باب الله همت یعنی دعاست عبرت
بالکسر پند عمده آن ضمیر آن سوی ولتخواهی بادشاه ست تحصیل مردم مخلص یعنی حاصل
کردن کسانیکه باخلاص دل بکار بادشاه آیند و ببادشاه اخلاص دارند و ملک او سوی از آن ست
گوئی ست از بیغرضان یعنی در گفتن سخن دوست دشمن غرض و طمع دنیاوی ندارند
اثر ایعنی سخن را دامن شب مراد از آخر شب ست که وقت استجابت دعاست بدست
غضب یعنی بر کسی غضب کن در آن بابیه یعنی در پایه غضب حسابی نگیرند یعنی از
بد سعالگان ترس ارند در شد این حوادث از جهای مرد یعنی بی استقلال و ملول شده
مهمات سپرد از یعنی مهمات مردم حلی اتفاق افتد یعنی در گار مردم را از
و نا راستی اختلاف افتد تهمت زده مدار یعنی از نا سرانجام کار تهمت فاعل بر گردش
فلکی و زمانه طالع مده که در معنی فاعل سرانجامی و نا سرانجامی فاعل حقیقی ست جل شانه نیم
شریف آملی — با دریه مخالفت عظیم یعنی الله تعالی شما را با وجود آنکه می بینید
که جمهور عالمیان مخالفت عظیم دارند و با شما دشمنی میکنند چه در مذهب چه در امور
دنیاوی توفیق دوستی روزی کند دوری ظاهری یعنی دعوی ظاهری شما

چه گفته باشم یعنی بجا گفته باشم این گروه حالی شکوه یعنی گروه اهل مروی در هنگام
فراوانی این گروه یعنی الحال که هنگام قحط مروتیست از دوری شما چگونه ملول نشوم هم
هرگاه در هنگام که عالم از مردان اهل مروتست پر باشد دوری شما خاطر را گران آید ای رب
وقت هم خاطر از دوری شما ملول و آزرده باشد اگرچه آهنگ سفر ملک تسلیم بودی کار
بس دشوار بودی یعنی اگر مرا قصد بسوی رضای خداوند جل جلاله نبودی خاطر را
کار ملالت بسیار بودی لیکن نیکو میدانم که اتحاد دوری بحسب مشیت ایزدیست ناچار برضای
ایزدی راضیم شیخ موصلی مراد از شیخ حسن موصلی در خاطر جا دارد یعنی مکتوب الیه
یقین او ضمیر او سوی مکتوب الیه است در آن یعنی در مایه دریافت افزوده می آید یعنی
طبیعت من موصل نام شهریست که وطن مکتوب الیه است معدود اند چنانکه حب وطن از
ملک سلیمان بهتر گفته اند + گفت معشوقی بعاشق کای فتا + تو بغربت دیده بس شهرها +
گو کدامین زانها خوشتر است + گفت آن شهری که در وی دلبر است اما در نشار معقول
مراد از نشار تعلق بمصداق سه تا بدکان بخانه در گردی + هرگز ای خام آدمی نشوی آبای
معنوی مراد از مرشد و پادشاه است آبای عنصری مراد از مادر و پدر است ای تارک
فرض یعنی از خدمت مرشد پادشاه که فرض است ترک میکنی از روی نوافل مراد از دعای
مادر و پدر است هنگام تکاپوی این عبارت رمزی از تسخیر طلوع رسید یعنی وقت
شهوت و کامرانی و ایام جوانی گذشت ظاهرا قبیله مکتوب الیه در وطن باشد باقی مانده است
یعنی ایام پیری را که زینوقت آرزوی شهوت کردن در حصل وقت پیری خود را ضایع کردنست
شتمیات عنصریست یعنی شهوات بجد اشناس حق پرستست شیخ ضیاء الدین
ولد شیخ محمد غوث شیخ زباندان یعنی از زبان همه ملکها واقف باشد ظاهرا
همین بوده باشد گماشته یعنی سپاهی خلق بخالق پرداشته یعنی بزرگ کرده در حرکات
جسمانی مراد از کار و بار دنیاویست سکنات روحانی مراد از یاد حق بر حق ستایش

حرکات جمع حرکت لفظتین یعنی جنبش سکنات جمع سکنه یعنی جای قرار ترا فریدم یعنی یا مثاب
تا همه نامی اعضا و بازوها و بازوها بعالم مشافه یعنی در حضوری نتوان آورد
یعنی شوق و محبت دوستان را متصدی بیان آن شدن یعنی برآینده بیان شوق و محبت
کوتاهی نویسنده خواهد بود یعنی از کوتاهی نویسنده همان نوعی بیان کردن از شوق و محبت
خبر سید مستیدی کار برازنده و دبیر بنده و صاحب کار نبوشته تنها یعنی فقط نوشته
با آن ضمنی یعنی فقط بنوشته بی مشافه و حضوری از بیان کردن از شوق و محبت اگر مبلغ
علم خود علم توانستی کرد یعنی چون سیدانستم که از جدائی شما باین پایه حالت ملالت خواهم
رسید اما بر علم خود عمل نکردم و شما را از خود جدا کردم اگر جدا نمیکردم هرگز بر سوزش مهاجرت
سوخته نمیشدم و همیشه از وصل خرسند میبودم تقریر دیگر یعنی اگرچه سیدانستم که این جدائی و الم فراق
از اراده تهیت که در آن شکوه گنجایش نیست اما چون بر علم خود از غلبه محبت و سوزش فراق
عمل نتوانستم کرد و در سوزش افتادم اگر عمل بمشیت الهی توانستمی خبر خرسندی در رضا چیزی
دیگر فایده نداشت اگر اخبار فیض خاطر خود یعنی اگر از خبر از آنکه بعضی اوقات خاطر خالی
شوند از قوت اکتساب عادت و نیکوئی از [illegible] شما بیداری سود داده است شمارا که [illegible]
کمال امید مسرت رسانم و این خبر کردن نزدیک من بسیار بهتر از آنست که جزء منبسط خاطر
ناحق شناس خود که در وقت نشستن بنده از نا بایستی چند که مراد از اجرای کار دنیا و هیچ
در ترازوی خرد از آن خوشوقت بودن ناشایسته است شمارا که دانا دل اند ملول گردانم کلیه
آنست که خبر کردن دوست بدوست از بیماری خود موجب خرسندی دوست است هم دوست از
خبر دوست مریض خود در علاج آن کوشد و از خبر خود خوشوقتی دوست دوست متردد میگردد
چیزیکه در دنیا خوشوقتی بقای [illegible] ندارد اکثر وقت تاشتی وقت درینجا محذوف است و تاشتی
نوجوان و پیدا شده و ظاهر و نمودار شونده مشتی ظهور یابنده بشجاعت شعار شیر اصل
ایشان را یعنی شمارا خاطر نشان ساخت یعنی در خدمت پادشاه ای من یاد

یعنی همه کارهای بادشاه کشوده شود یعنی بمطلب کامیابی شما ترا نه شادمانی برگیرند
یعنی مردم اند همت شما آزاده نیکویی برگیرند خلود جاوید یافتن دولت مراد از دولت بادشا
شوند یعنی جمهور مردم کردار او ضمیر او سوی یکی از بندگان خاص است بدرگاه او ضمیر او
سوی درگاه شاهزاده است می آیند یعنی مردان جمع را این خیرخواه یعنی مرا وقت اقتضا
آن کند یعنی اگر درخواست کند طلب دارد یعنی من سوی الیها باین نام برد تا یعنی میرزا
شاهرخ و میرزا رستم و شهبازخان دیگر را فرمود یعنی بادشاه فلان یعنی من تیز فرمان
یعنی مرا آنجا یعنی آمدن بابت که مراد از بادشاه است عرض دارد یعنی من آنداریم این مقوله
بادشاه است سرنوشت ایزدی اینچنین بود یعنی شاهزاده فوت شود و از صدور این حادثه
از مردن شاهزاده دلاور دهقان یعنی دلاسا نامها آگهی یعنی خبر از آمدن خود بر خواند
یعنی نوشته ایشان را یعنی شاهزاده را همه پذیرفتند یعنی نوشته من قبول کردند از آن
شوریدگی یعنی از آن بیدماغی که از مردن شاهزاده میکردند برآمدند یعنی آن شوریدگی را
گذاشتند بجانب ایشان یعنی شاهزاده فرستاده یعنی بدرگاه بادشاه تقصیرات
ایشان یعنی مردمان که همراه شاهزاده بودند تا مرد تعیین صورت خواهد یافت یعنی
تحقیق شدن تقصیرات مردمان همراهی شاهزاده ظاهر الامر الملک و را جاهای شاهزاده اخوی
دلوه باشند و از بادشاه برای گرفتن بادشاهی یعنی همدرد ما معاون شما ئیم صورت خواهد
یافت یعنی تحقیق شدن تقصیرات حق یعنی راست یکجهتی نموده یعنی اتفاق
کارفرما یعنی کارکننده ودا تا هر سه دکن بیجاپور گولکنده احمدنگر فراهم آیند یعنی
یکجا جمع شده کارزار کننده اولیا مراد از امیران بادشاه است در هفت روز [illegible]
یعنی قاصدان از پیش بادشاه نه طلبیده ام یعنی بادشاه را متوجه انصوب شوند
یعنی بادشاه هر رنگ خواهد یعنی هر طور و هر قول و قرار بهتر خواهد بود یعنی قبول خوا
همه مرا با بادشاه اعظم خورده اند یعنی از طرف متردان مدارا کنند یعنی حیله و حواله [illegible]

بعد از آن یعنی بعد از چند روز هر طور بود خبر شما که مصلحت ها نوشته بودند کرده فرستاده ام بخوانید
بتازگی خاطر نشان ساخت یعنی پیشتر اگرچه از حسن و شجاعت شما شنیده بودم الحال
بتازگی خود شما اخلاص و عقل و شجاعت که در سرانجام مهمات از ایشان بظهور آمده خاطر نشان
گرفت مهابت مرد شجاع مظفر خان پور راجی علیخان فاروقی خاندیسی
تا صحیح احوال ایشان یعنی شما بر خطا یعنی معلوم کردم چون شناسای تجربه چند
آمیخته یعنی موافق شناسائی من چند بار از شما بظهور آمده در ین مبادی یعنی در شناسائی
ورزش کرده یعنی آزمون پیشاید یعنی شناسائی پیوسته تا یعنی قول و قرار نوشته
فرستاده یعنی قبول کرده قبول ما فرستادم مکرر خوانند یعنی بحال که مکرر نوشته ام از خواندن
آن تسلی گیرند شناسائی را بکردار رسانند یعنی چنانچه قابلیت شما در شناخت من آمده بهمان
از سرانجام این کار از جوهر خود بظهور آرند آبادی یعنی خوب آنست یعنی بکردار رسانند یعنی
از نابایستی مخفی شما در نظر داشت از ظهور کمبود وقت خلوت تا آن آید آزرده نگردند یعنی تا از
و منع کردن آن یکی و ناصحان و از مکر برگفتن بی اتفاق همگنان بهتر که از مکر گفتن فضیحت
شنونده از گوینده بر بخت چه آن یعنی جز خوشامد همه نتوانستند رسید یعنی برات گو و خوشامدگو
ناگزیر خیال و شتاب دار بر این یعنی ناچار خیال و شتاب را که در خلوت از نابایستی و بد ضبع آمده
ناپدید باشد یعنی دو شتاب یکی مانع ما یعنی ما باشد و اگر در آن ملاقات بدست نیفتد بتکلف
یعنی تردد و مشقت از دیار دیگر پیدا باید کرد چندی ابر ساختند یعنی چندی با فاضل تجرد با تعلق
کر مانع به دمغی باشد پیدا کنند بود یعنی پیدا با این گزین روش یعنی عمل کردن برگفته ناصحان
که عمل نیکیست دولت حقیقی مراد از یکدل و ناصح ستچهره افروز یعنی سید جبیب
مظفر خان پور راجی علی خان روشن شد یعنی ظاهر شد بر هر چیز تا هیچ سخن
یعنی از آنکه سپهسالار خان خانان بی اطاعتی در زمینه خاطر من از شما خوش بود و اینی از گفته که از
آنجا یعنی بر گوهران آنجا که مراد از دیگر جای ها هست و اطاعت آوردن شما به درگاه والا باشد

کینه داشتند و هیچ استمداد از شما و دستگیر نکنند یا الست شما را تاراج نمایند و حق تعالی شما را از کینه
آنها نگاه داشت خاطر من نیز از ینمعنی خوش شد در این سانحه یعنی در قضیه شاهزاده چیانا
پادای چنانچه رسم پرستیدنی رسیدند فرصت از دست میرود و آزردگی دارد یعنی
از بسکه ایام فرصت تعزیت کردن از شما با پادشاه یعنی من به بازی میکشد آزردگی دارم که از
بیجا می کنید شرمنده است یعنی اینکه نیکوئی در اطاعت ورزد شما بدرگاه پادشاه نوشته اینها
کرده بودم و شما برخلاف آن کردید از بی الاطاعتی سید به درگاه عالی نوشته لهذا از پادشاه شرمنده
دارم السعادة یعنی سعادت اطاعت اینها یعنی این طور از بی الاطاعتی نوشتن و خلاف قول
و قرار کردن تدارک یعنی تدارک نا پرسیدن نمایند یکی از خوانین عبدالله خان
اوزبک سپهدار ملک توران اولیای دولت مراد از متصدیان دربار این پیوند
یعنی منظوری نظر پادشاه بیاد و سیاده باشند یعنی بطوریکه اخلاص بخدمت پادشاه دارند بها نظور
دیگران که باهم اخلاص خواه پادشاه نمایند ای چنانچه از اخلاص خود با پادشاه می پسندید دیگران از نیز نوشتن از
اخلاص خود بخدمت پادشاه نمایند سفر ملک مقدس کرد یعنی فوت شد میر قوام الدین
سیادت مهتری سعادت نیکبختی آبا عمای بازگشت انتساب نسبت مرتبه امیر فرمانروا
پادشاه و کارفرما امرا جمع آن عقیدت اینکه شخصی دل خود را با آن میبندد و اعتقاد و خواهش
مرتضی پسندیده درخشیدن و خوشنود شدن کفایه کارگزاری کردن و پسند کردن و پسندیدگی
آخر کار شرایف توجهات یعنی در شرایف توجهات من خاطر آدم شناس مراد از
خاطر خود خواسته بدست می افتد یعنی خاطر آدم شناس را آنچنان در دل ما جای می ارد
یعنی آنچنان که من میخواستم بلکه زیاده از آن میخواهم از خوبی دولت شما بر عالمیان ظاهر شود بلی
اعتبار ترست یعنی امورات دنیوی بس خجلت زده می باید یعنی من فطرت عزیز خود را
پیش بزرگی یعنی پیش پادشاه آری گفته ام یعنی قبول نوکری و اختیار تعلق کرده ام
خلاف آن یعنی آری کرده ام قبله بکسر مشهور و بالضم بوسه کافر شده و پوشنده حق

ترا که از خانوادهٔ حقیقی یعنی ترا که من از گروه اخلاص مندان حقیقی و در خدمت بجا آوردن صاحب
خود هیچ گرده. اخلاص مندان حقیقی و بهمت نازیبا یه اخلاص یاکاران تارک [illegible] یا فهمیده محرم راز
خود کرده‌ام تا هر خدمتی و سعی که در کار بادشاه و صاحب خود نمائی تمیز اعبادت ذاتی کمر اجتماع
بر بندی یعنی سعی کنی رعایا ریزه مراد از اسامیوار است ملاحظهٔ نرخ و کرایه نموده
یعنی در اینجا که غله از هر جنس باشد دو من می ارزد و در پیجا به نرخ یکمن می ارزد و ملاحظه نماید که اگر
بعد ادای کرایه غله در پیجا یک من و سی آثار باقی میماند درین صورت غله را در پیجا فرستاده باشید که
بعد ادای کرایه از نرخ اینجا نفع بخش نباشد در اینجا بفروشد گذرانیده‌ام یعنی دل را از گرفتن
و پیشکش مطلق پاک کرده‌ام ظاهراً مکتوب الیه بطریق رشوت چنانچه رسم ملازمان است چیزی بشیخ و شما
باشد خوب گذرانیده‌ام یعنی هرگز دل من بسوی طمع طمع ندارد اگر در سرانجام مهمات
یعنی اگر موافق دانست خود سعی نمایم هر کار را بسرانجام رسانم سرخروی درگاه صاحب
گشته کامیاب صورت کرده‌ام یعنی در صورت سرانجامی کارها هم سرخرو می‌آید که
صاحب خود و هم جا بی آفرین عالمیان کرده‌ام اما چه کنم که عامل پیشه نیستم در خدمت دیوانی و
وزارت دارم کامروای همتی یعنی بادی اه معرفت نام نقش مراد یعنی نقش مراد اینجا
که مراد از سرانجامی کارهای جاگیرات و خالصات کردن است توانم همچنان در پیجا محذوف است
بران یعنی بر سامان اهل شایسته و سزاوار کاره [illegible] غلغله فرماید که

کز نیکی بر آید اهل امید داشتن

الحمد لله که دفتر دوم از شرح ابوالفضل باتمام رسید

دفتر سوم

از شرح انشای ابو الفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله یا فاتح ابواب الخ ای کشاینده درهای علمها و حکمتها ای بلند کننده نشانهای نعمتها و این آیت بحضرت حق جل و علا برای اجابت دعای آینده قوله عرفنا من الخ ای شناسا کن مرا از فضل خود چیزی که نمیدانم و بیاموز مرا از علم خود آنچه نمیدانم حمد میکنیم ترا ای آنکه فرستادی رسولی را بسوی خلق کرامات دار و وحی دوست خورده دادی آن رسول را بخطاب آیه کریمه انا فتحنا لک الایه یعنی که هر آینه ما فتح کردیم برای تو فتح روشن قوله للروح الخ ای برای جان بصور آن رسول همنشین خلوتها و برای چشم جمال آنحضرت همدم مجالس است تحفه فرستاد او را خدا از بخششها و درودهای بسیار دو چند از ریگهای بیابان قوله الملتجی بالضم و کسر جیم پناه آورنده بچیزی قوله المستظلین یعنی سایه گیرندگان مراد از رعایا قوله یوم العرض ای روز قیامت قوله من صار فی مصاف فنا ای هر که گشت در جنگ گاه مخالف و روان شد بر رودخانه یعنی غرق شد و تردید نیک شد بیان فنا یعنی نیست گردید و آنکه برید بر سر کوه فرمان بردار آن خوش شد برای او زندگانی و دراز شد برای آن هستی قوله معمر قصر الفتح الخ ای آباد کننده کاشانه فتح در میدان برترو نشاننده نخل فیروزی در باغ نبردها قوله ممزوج الروح الخ ای آمیخته شده بهشت شراب محبت او سرشت آن در قهر آن آثار زهرها قوله خلیفة فاح الخ ای بوی خوش رسید بر از جای کشیدنهای من نفحت آن خلیفه جهان شفیع

نیابت نبی صلی الله علیه وسلم ورزان شود از جاهای دانکیهای چو نامی اماده بدل آن چوبی
متابعت مصطفی صلعم قوله شاع نور الهدایة ای از و پراگنده شد نور رهنمائی بر راه [illegible]
قوله موت برای آن بخواهم زندگی و حال الکرا و برای همه قوم رهنماست قوله شکبتالخ ای جانی شده
خوشبوهای فیض از خوبیهای خصلت او در پی آمدند قوله جوابات الخ جوابات جمع جوابی جا
ست بمعنی حوض یا در جمع برای تخفیف محذوف شده کقوله تعالی وجفان کالجواب ای کاسها
مانند حوضها قوله تبسم چون دم زد قوله مهب بفتح میم و تشدید بای موحده معنی جای وزیدن
هوا قوله شمال بالفتح باد دست چپ نکر رو بمشرق [illegible] باشد قوله تبسم بتای موحده شکفته
شد قوله مصب بالفتح و تشدید آخر جای ریختن آب قوله نهی المنکر ای منع کردن فعل برحکم
مشهورست از نزدیک [illegible] و منع کردن کار نیک نامعلوم است که سند کرده شود و سوی آن قوله
احاسن جمع حسن مرد نیک [illegible] بمعنی کسانیکه نیک ترلقب دارند طواف کنند اندرای کعبه جان
قوله ایامن بالفتح و کسر چهارم جمع ایمن بمعنی مبارکتر قوله فانظر الخ ای پس نظر کن که
چگونه سبز شده است باغهای شریعت بیرون شدن آنهای اقبال آن بعد پژمرده شدن و چه قدر
پر شد نهر حوضهای طریقت از چارسی شدن بخشش آن بعد گمنام شدن قوله اقبال بالفتح جمع
قبل یعنی سردار قوله سماک بالکسر نام ستاره است که منزلیست از منازل قمر قوله مغبر بضم میم و فتح غین
معجمه و تشدید بای موحده معنی گرد آلوده شده قوله ملاک بالفتح و بالکسر یعنی اصل چیزی و آنچه باو قائم
باشد چیزی قوله لاهی بالضم و کسر های هوز یعنی فراموش کننده غافل کننده قوله فاثرت الخ
پس اختیار کردم برای [illegible] این فتح تفسیر آیت اول از سوره فتح قوله ولما فیه الخ برای آنکه
اسم ذات حق تعالی [illegible] چنانچه میانه لشکر مکان قرار بادشاه است قوله واودعته ای چهارم
آن تفسیر را قوله سخت بها ای حیران شدند بسبب آنچه [illegible] ذهن های باریک قوله وزواید
نفیسة الخ ای و چهارم آن تفسیر را دستهای بیکتا عمده اینجا انکه آراسته کرده شود بسبب آن حقیقتهای
زرسان قوله و زوایدالخ ای و چهارم آن تفسیر را نکته های که ریخته شده اند برفکر بین که

و سپردم آنرا فقرهای وحشی که ساخته شده از زر نو هر کوتاه قوله والمرجو الخ ای امید
آنست که قبول کرده شود آن تحفه تحیه در بشره تهانی الهی و امید آنست که روشن شود صورت مراد من
آئینه مهربانیهای او و نگاشته شود مقصود من بلباس اقبال آن بادشاه قوله ثم الخ ای آرزو
یقین میدانم که روی مراد من دیده شود در آئینه بخشش او و صورتهای مقاصد من ظاهر کرده شود در جمال
بخششهای منعمت قوله فطوبی الخ ای پس بشارت باد برای کوشش من پس گردانیدم قبول خود
و انچه ضرورست قبول کردن آنرا ملازمت همیشگی آن بادشاه قوله و بقوة الخ ای بسبب این جا
مشغول شویم به دوام ورزش فکر خدای تعالی که بخواهد مرد قوله الحمد لله الخ ای همه سپاس و تعریف
ثابتست برای الله تعالی که راه نمود ما را برای این امر و نبودی راه یافته شده اگر هدایت نمیکرد
ما را الله تعالی و احسان کرد بر من با تمام آن چیز که امید داشتیم در روا کردن درخواست خاطر ما
قوله الفت رسالة الخ ای جمع کردم یک رساله که خالی است از کلام خلاف شرع و بیهوده و استوار
کردم عمارت منقش بلند با مستحکم و تمام آن ظاهر شد بشیرون از نام نهادن آن به مبنیات الفتح
یعنی چون نام آنرا مبنیات الفتح نهادم از ان تاریخ اتمام هم ظاهر شد قوله اللهم اجعل الخ ای الله بگردان
ملازمان مرا در اشراق بتأثیر ظهور روشنی ذات آن مانند ذره در سیر آفتاب با سیم آن در روشنی آن
ورق بالفتح بتین سیم در ینجا هر دو نسخه بست قوله عطر بالفتح خوشبو شدن و بالکسر نام خوشبو قوله
شنا درمی بالکسر و او مفتوح یعنی معروف قوله در اولق مداد ای در کتب معالجه بیماری خود که از غفلت
قساوت قلبست بجوید قوله رجع القهقری ای بازگشتن بسپا قهقری بفتح هر دو قاف والف
مقصوره نوعی از سپاهگی رفتن و هو اسم تقال رجعت القهقری ای بازگشتم باین نوع بازگشت
قوله سنگسار نا یافت یعنی سنگسار سیاستی است مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و بهر و سنگها رجم
کنند قوله از زنده های مرده دل زمانه یعنی اهل دنیا قوله مرده های زنده دوران کنایه از فقیر است
قوله و از تبیلای حیات یعنی ای از گرفتاری زندگی دنیا بجوش آمده یعنی از وفات که در زندگی
زمانه است صرف سخنان گروهی که صحبت ایشان آمده یعنی اهل سنت یعنی اهل عرفان قوله نکند

از عوف الخ ای بیگانات بودن در گفتگوی گذشته و تعجیل صالح آورده کردن خود را گرد بعضی
کسان یقینی است و نزد بعضی غالب است نمایند قوله بهیچ خوش نمیسازد ای بچیزی اندک یعنی مطالعه
کتب متقدمین قوله دار فصاحت و بلاغت که زیاده از خار ستعار ای عاجز شده سیر و مطالعه شرح
شیخ شرف الدین منیری مینمود قوله آنچه بتقاضای وقت آه ای آنچه مناسب بید مینوشت قوله نفس
اماره الخ ای از قید تحریر رهائی یافت قوله آلوده بسته زنجیر الخ این فقره دعائیه است برای خود قوله
بدیهیات اول ای اموری که محتاج تفکر و تامل نیست و حکم میکند عقل بجزم آن بمجرد تصور محکوم علیه و
محکوم به مانند الواحد نصف الاثنین قوله سوانح کونیه ای حادثات دنیوی قوله استغفر الله
ای شیخ ازین دعا طلب مغفرت میسازد و میفرماید که باشد ای چه خوش باشد که اراده خود گذاشته در رضا
در آمده بآرام دل بسر برد در آخر طبقات صوفیه نوشته اند محبوبی اراده الهی مقید دارد
خلاصه این چند فقرات است که اگرچه بظاهر در ربقه ضرورت بسبب کم عقلی و پستی همتی است خود در تنگی
همنشینی برادران دنیادار گرفتار است لیکن بهمراهی و رهبری عنایت بی نهایت حق سبحانه و تعالی
در عالم باطن از قید دنیا مانند برق مانند که ای یافته مثل مرغکه از بسیار بودن در قفس بعید
رهائی پریشان شده که مطلب فراموش میکند و بهر سو بقرار شاید من نیز بتقاضای [illegible] اطراف میرفتم
در شناسائی این هم سرگردانی خاطر مرا رغبت بصحبت گذشتگان زنده دل شد تا آنکه طبقات صوفیه از تصانیف
شیخ سلمی در نظرم گذشت و بمناسبت آنحالت و ذوق خود که نزد هیچکس متغیر نبود هرچه خوش آمد
آن نگاشت قوله ترصد از انتظار حال و مآل آه ای امید از برادران حال و آینده که این مسوده را
ببینند آنست که این هرچند ابتر حالت مستی قیاس نموده اگر اعتراض نمایند بعید از انصاف
نخواهد بود قوله مسوده بالضم و تشدید دال یعنی سیاه کرده شده و در مقابل آن مبیضه بر همین وزن
می آید قوله ملتقط بالضم و فتح قاف برچیده شده قوله کچکول که آنرا کشکول نیز گویند یعنی گدا
و کاسه کشکول پیاله گدائی را گویند و کاسه را نیز گویند و درینجا نام کتابیست در دیباجه کچکول
خرد قوله از خاصیتهای ای از حماقت این آنا در بالطبع گرفتار بظاهر آنست که آرزوی آنقدر که

در وقت تنهائی که در حماقت و مزد گرفتارست کلبول ترشی ای حموضی که کاسه سر این سالک
مجذوب انداز و چه از ترشی نشئه فرحی آید یعنی باعث قامت من گرد شد رادو اگر تکنم و اخوانی
سبب لاغری خود همیده ام آنرا سبب نباید قوله چنانچه داشته ای دام حیات خود
قبل آفریدن داشته بودی ظاهر کن قوله نغمت کشی ای نغمت خود کشیدن قوله در مسالک اطوار
ای در راه های اطوار مردم جهان فته دیدن خوشیهای انسان نموده گمان ترقی درجات سعادت
بطرف خود میگردد و از مکرهای نفس اماره بیخبر بوده از زر و رفتن خود و حل نادانی و خلاب بدبختی
مطلع نبود یا آنکه حماقت تماشا یا طلب معالجه در شرح آداب المریدین نوشته که هر چند گرفتار ساخته خاطر
خاطر را بران داشت که آنچه بعد وقت پسند خاطر باده گوافتد بنویسیم بنابران بعضی از اوقات اشارات
را صرف آن تحریر نموده مسوده نماید و از رد و قبول تماشائیان خاطر جمع بوده اول شغلی نفس بمار خود
دوم معالجه مفلسان غمخواری طلب دست امیدوارم قوله از بیجاه باید دانست که از خواص نفس لوامه
نیست که خود بر قول و فعل اعتراض میکند و خود را ملامت مینماید لهذا شیخ گاهی آنچنان میگوید و گاهی
اینچنین و شاذ بهر دو ز آنچه بود گیاهی نجابت سپید و شبیه برسند در نهایت هیزگی هر چند که شتران
بخاید نرم نشود و سوای این در تفصیل این گیاه اقوال بسیار اند و کنایت از سخنان یاوه بیهوده و
بیمزه هم هست قوله مزخرفات جمع زخرف بروزن مرجع بضم میم و فتح زای معجمه و راء مهمله سخنان
باطل و آرایش داده مکرر کرده شده قوله الهی دیده بینائی یا شهپر عنقائی یای تحتانی در آخر از
هردو لفظ مجهول است یعنی صیغه امری که مناسب لفظ ما قبل او باشد یعنی الهی دیده بیننده و مرا شهپر
عنقا بده قوله امیدیه نیستین خذین و مکافات شگفت قوله منیت بیداه بیدا بیابای تازی یعنی بیابان
و بیای عجمی یعنی ظاهر مصرعه اول بمعنی اول و دوم بمعنی دوم و در مصرعه دوم بالعکس قوله
بتابه الخ شابه بالفتح جای بازگشت مردم و منزل و بام یاصیاد و جای گرد آمدن آب و در فارسی
برای تشبیه استعمال یافته ست چنانچه گوئی این بشابه آنست ای بمنزله آنست حاصل آنکه یا رب
مرتبه در کارهای لاطائل دنیا هلاک شونده ساخته که از لذت حیرت بسبب فربهگی عقل

هست کاهی حاصل شیدا از آن لذت هم باز داشت **قوله** وبان بالفتح وتشدید یای تحتانی
نام خدا تعالی یعنی پادشه دهنده و الف آخر برای ندا هست **قوله** لاالیل حالفیل الم ای الکه آیه
مذکوره شان تست و معنی آیه هنیت که سوال کرده نشود از آنچه بکند **قوله** وتوق بفتحتین معنی
هستواری **قوله** آلاسی الهد معنی نعمتها **قوله** تاسید معنی همیشگی **قوله** دریوزه بالفتح معنی گدائی
قوله در شیرونت ای در رنجست خلاصه آنکه ای خداوند تعالی نمیدانم که چه گناه کرده ام که در عبدیت
بیبهره فقص حنو آوردی مگر از جناب کبریائی تو امید تست که این حالت دایمی نباشد لیکن بر آستانه
کریمی تو گدائی میکنم که از عبدیت خود بعبدیت تسیم و زر نیاری **قوله** چند گاه هستای چند گاه
که عقل من با نفس من در رنجست **قوله** هایل ای خوفناک **قوله** وحل بفتحتین گل و لای که بفارسی
خلاب گویند **قوله** این لباس بر تلبیس ای تا بهر آمد که مکر آمیز یعنی دنیا **قوله** خلاان بالضم و تشدید
لام معنی دو دستان **قوله** طوبت بالفتح وکسر راو وتشدید یا ضمیر دوستی **قوله** حرفی منسوب بحرف
بالضم معنی عادت **قوله** سریه بالکسر وتشدید یای آ و یا یعنی پوشیده ما از خلاصه آنکه شیخ میفرماید که دو
که بسبب سوز سینه و درد و مطالب من سعی میبود تمر اثنا نیک یعنی ایشان بحجب عادت نزدیک یقین بود
و ندانستن ایشان حال باطن من بحسب حقیقت قریب تعین و اقعی در خصوصیت متحیر بودم که حکیم تا آنکه بقره
چنان مقرر شده که اول از کلیات امور مرحومه واقف شده خود یکمرتبه با آن بپردازم ــــــ و جایی که شافیه
پشیمانی الخ در این عبارت شیخ حال عارفان و درجات آنها را بیان میسازد که بهره مند آشنایه سحر
الهی امید وار بودند بود که بخوشی تمام سر انجام کار دو جهان میکرد یا نمیدیا بهر هند ترسند ملوا اندیو
که اگر خوشی همه عالم نصیبه او باشد هرگز مشاد مان نگردد و بزرگان این درگاه معرفت که بسبب متنوع
دو جانست آن پایه معرفت بود که از این هردو بالاتر رفته غم و شادی گرد او نگردد پس این سه
فرقه شدند یکی رجائی دوم خوفی سوم بهتر از این هردو و بعد از آن شیخ میفرماید که میخواهم که بالاتر
از این سه مقام که خود با آن رسیده ام چه آنکه هم آنچه از خارج دریافته ام بنویسم لیکن حکیم که خرد من اجازت
نمیدهد که بنویسم لهذا انجا خاطر من میرسد که این تیز رو اول ای فرقه اول از آن ودر سایه مقربان

جمال حضرت حق تعالی ست و آن گروه دوم یعنی فرقهٔ ثانیه از آن نوکران بارگاه جلال با دعا نهی
بما به توی موافق و آن دو دیگر یعنی فرقهٔ ثالثه نمونه رازداران خلوتخانه مشاهدهٔ ذات حق است
قوله ای نفس بشری من که در مقام شیخ مخاطب نفس خود است و میفرماید که ای نفس انسانی من
هرگز در ذات خود مانند منافقان از کسی بغض و عداوت مدارای معامله تا فهم ترا که روشنی ایمان از
دریچهٔ دل دارم میرسد چرا از حاسدان اندیشه میداری چه اگر حاسدان نیکی تو دیده با تو دشمنی میسازند
بیاری حسد دارند و از بیمار کار درست چه طمع داری و اگر ترا بد گفته با تو مخالفت مینمایند بد است
راه عبادت میروند تو ناحق مخل عبادت ایشان میشوی **قوله** ای نفس من از شیخ میگوید که ای
نفس من چون از کم حوصلگی خواهان حماقت خود در گو که از جمله مکاران هستی بسبب تحمل فعل گمان نیکی
برده ام که این چنین سخن آشتی با تو میگویم و گرنه بر برابر انگاشتن با او جنگ کردن اگر در عالم
در دو در شریعت چه دور باشد **قوله** کاشکی خیر اندیشی الخ ای چه خوش بودی که خیر اندیشی کردی
دشمن یعنی نفس میدارم یا حق شناسی مرا که براه چه بنیادی ندارد دوست من ای روح من که چنین خیال
است دا هرگز ز دوا از دوست من بر هیچ زده نشدی ای دوست من نگر تا شتی **قوله** کی باشد که آنچه
گفته ام گفت اینجا بمعنی گفتار و تجربه فاسد سوان از هند وزن و بعضی گفته اند که به معنی عربی
خالص نیست و در صراح نوشته کلمه مولده است **قوله** من دوستدار جانیان یا جهان دشمنی
کرد دشمن دشمن عالمیان باشد ای جهان آن دشمنی که عبارت از دشمنی دشمن عالمیان یعنی نفس
شیطانی بخشش بنوازست که ببرکت روشنی عقل این با از اسباب بنیادی دوستی گرد داد تصور کرده
قوله عاشقم بر لطف و بر قهرت اه این خطاب بسوی حق سبحانه و تعالی است ای بر من لطف
و قهر تو هر دو راضی ام این امر عجیب است که من عاشق دو مخالف ام اعنی لطف و قهر **قوله** اگر چه شکر
ای هر چند که شکر امیعنی که تو مرا راضی بر قضای خود ساخته از شادی و غم هر دو رهائی بخشیدی
زبان ثابت قدمی در سر در راز ادا میکنم لیکن بسیار بار گران بر خاطر برادران من نهاده چرا که
او شان را از نجات تجرد من نجست بخدا یا مرا ازین جهان فانی زود بعالم جاودانی

تدبیر گرانی در تحیر کی این جاهلان حقیقت را نفرما و مراد از قید این قیمه ربانی وادی هوای
چه دو گروه جانوران بند و سیم و زر و سیداری و من گند و دد بر پای ارم و زر بخرد ادبیه کرد
و ترازوی خرید و فروخت معامله درست تدبیر آن نه دیدام که سرمایه هستی خود که چنین و چنان
در خدمتگزاری خداوند نعمت خود نثار کرده بمیرم قوله میان تهی ای از باطن حالی از معرفت
قوله خیراندیش ای شیخ این عبارت بیان انواع صالحان مینماید که خیراندیش نیکو کاران کسی است
که رحمت های ایزدی مخصوص گردانیده نخواسته خود را از شهوات نفسانی پاک داشته فرمانبردار
حق نموده همه کار خود را بحق نماید و از این کس فروتر شخصی است که با دوست و دشمن خویش و بیگانه
موافقت ارد و از این کمتر آنکس است که اگر مرتبه محبت نرسد و در آن بر رضای حق باشد و خوشنودی او
تعالی را رضامندی خود داند و از این پست تر آنکس است که با وصف خصوص حب حق به یک گروه
بر مخالف طعن نمیکند و صلح در میان دارد و از آن کمتر آنکس است که اگر چه بدولت محبت و نعمت رضا
تا بمصلح کل نرسیده لیکن سعی کرد از عقل ناقص خود پا به پیروی عقل کامل بیان کرده اند پلی
آمیزش پای نیک و بد آن روش مانند مردان غزا نبرد اری و نیز هیزگاری مینماید و مراتب
این چهار طبقه ای مراتب این چهار فرقه مذکوره که فرقه محبت و فرقه رضا و فرقه صلح کل و فرقه
مقلدان مانند مراتب فرقه ظلوم و جهول که عبارات از کفاران و فاسقان است بشمار اند که در
بیان نمی آیند قوله ابو الدنیا او باید دانست که درین نمیمه حال فرقه های دنیا داران بیان
میفرماید که اهل دنیا چهار قسم است یکی ابو الدنیا یعنی پدر او و او آنست که دنیا را بهتر و خوب میداند
لیکن چون صاحب حسب است از آمدن و رفتن دنیا خوشی و رنج نمیکند و در هر دو حال مطمئن باشد
دوم ابن الدنیا سوم عبد الدنیا چهارم امة الدنیا ای کنیز دنیا تعریف همه ها شیخ بیان کرده
حاجت تفصیل نداشت قوله انحراف بالکسر معنی برگشتگی قوله مکاره بالفتح جمع مکره معنی ناخوش
طبعیت قوله مزور بالضم تشدید واو مکسور تقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی مکار قوله جانا
تبشدید دال غماه راه مغرف بالضم و کسر رای مهمله بدگردانیده خلاصه اینکه هیچ الدنیا

نفس گمراه باشد و از راه راستی انحراف دارد و برای دفع مکروهات زمانه از شاهراه طریق شریعت بر
گردیده بمکر و حیله‌های خود از آن مکروهات میخواهد قوله امة الدنیا ای کنیز دنیا آنکس است که باد صدف
بر کردار بیهای منکوحه با کمال اینها است کناره گرفته و کشیدن منفعت خود و کردن ضرر خود مراسم شادی
خرم بسته هلاک کننده سختی طی کرده مستعد مکر و فریب باشد قوله بر ستیزان ای بر طالبان بینائی قوله
بکشف و شهود ای بصفای باطن تجلیات صورت شاهد معرفت حق دیده اند قوله طایفه بوسیله ای از دو
بدلایل عقلی و براهین فهمی معرفت حق حاصل کرده اند پس اول اگر بوجود نبی گرویده اند یعنی ایمان بر نبی آورده
آورده اند آنرا از صوفیه گویند وگرنه حکمای اشراقیه دوم اگر اعتقاد بر نبی صلعم دارند آنرا متکلمین نامند
والا حکمای مشائین قوله مهتدی بالضم و کسر دال راه راست یابنده قوله هدایت آنکه براه راست نموده اند
قوله دست و گریبان کنایه از جنگ است قوله بخموشی حرف سر انگشتن ای خاموش مانده باشارت سخن
گفتن یا اظهار نه هر خود دست قوله با ستیزه خطابی است الا این خطاب که آن باشد با او بیان مقدمات
باطنی احتیاج ندارد چه او خود خواهد فهمید و با بی استعداد هیچ فایده نیست چه او هرگز نخواهد فهمید قوله
دیده وری یافت با خوان ای دیده و دریافت علمای ما نهایت که اینان آنرا از ایام بزرگ
گمان کرده اند دریافت نمودی که انتهای تجربات زمانه مجمل در کلیله و دمنه نبشته پس از مردمان
زمانه ما چه امید داشته شود بدانکه دیده وری یافت مفعول دانستنی است و حسب بینان اوصاف ازمنه
سابقه و فاعل بنماید لغو هست قوله زودتر خود را ای اینجا شیخ با نفس خود خطاب میکند که ای
ابو الفضل زود خود را بکوشش بسیار اگر معذور نباشی از خطاب بیرون آر قوله تفاوت ازمنه تا آنرا
موصوف دیر تو خوانده ام تا میگویم صفت آن ما این همه مبتدا و خبر آن برای آنست و خو کرده بیان آن
دریای عادتی خطابی است راجع بسوی نفس شیخ یعنی چون عقیده عادت خود هستی لهذا آنرا تفاوت
زمانه بنظر می آید وگرنه مزاج زمانه از ابتدای پیدایش تا حال برابر است نیک اندر بد هر زمانه بوده
آمده است ای نفس من افسوس که تو برای دنیای بی ثبات که خبر سرابی در چشم هیچ احوال ندارد یعنی
در چشم مینماید که هست و در حقیقت معدوم است خلاصه زندگانی را در انجام حباب بیهوده ف...

قوله از حرف ملیند و در یافت از جمله موصوف و قوله گاهی نقش نا لفظ سید بر صفت آن و بر دو تعبیر
و قوله زسیب نخوری ما خبر آن قوله کرد ما مس و آرست اصلت جمله سابقه ست قوله چه رهبران ای بزرگ
رهبران چه حاجت برای تعلیم ست قوله فهمید بنها اگر بکردارهای علوم اگر با عمال صالحه متبع نشوند بدان
که خرابی بسیار ست و بمنزل مقصود رسیدن دشوار قوله هر کرا در عقل او بدانکه احمق و جاهل از فکر دین
و دنیا هر دو عاریست نه از خوف عذاب آخرت و نه رنج مواخذه شریعت ملتقطات شرح
آداب المریدین قوله داد بهر دیوال جمله یعنی باد در دو دست قوله نقش ناطقه قوت نیست مفوض
از مبداء فیاض در دل انسان که بسبب آن قوت ادراک معانی کلیه و جزئیه نماید قوله مشام بالفتح و
تشدید میم سوراخهای دماغ موضع قوت شامه کنایه از آن دماغ باشد قوله قوت بسکون واو معنی غذا
و تشدید واو معنی توانائی قوله این باجی باسایر مناسبات او ای از طرف برادر حکیم ابو الفتح که چنین
و چنانست این باجی بن ربیعه قوله منهاست که عبره و ذخیره این نامه ای نامه حکیم را برای پند گرفتن
مردمان و آگاه بودن از حق تمامه نوسیم لیکن چون به پریشانی حال من این باجی اعتنا نمی تمام نبود
بتحریر آن اکتفا نموده قوله حل بالفتح و تشدید لام یعنی کشاده و در فارسی مخفف شود قوله سوال یا نفع
یعنی پرسیدن قوله بی خبر او ای از حقیقت از پرسیدن دریافت نشود و نه نیز از دادن حشمت و مال قوله
شرحه شرحه بالضم یعنی پاره پاره قوله مالیخولیا لفظ یونانی ست یعنی مرضی سودا و در برهان یعنی
خلل دماغ و خیال خام نوشته آل هر دو آمده ست قوله گگذاشت سخن گزینی ای برای سیر سخن گوئی
گاه بهانه غذای خویش او ای گاه با نقطاع حیله خود گاهی بخیال مفاد دیگر برادران نامه کرد نا تمام هستند
گاهی برای دفع مرهی با جگیران نفس ای برادران و شادی رسته بدا عراق می پردازد قوله چشمی و سرمه
ای چشم بدر سرمه مبه که شرمنده سختی اند و نیستیم اما از گفتگوی پریشان بستان خموشی رسیده تماشا نماید
معربد بضم میم و کسر رای موحده جنگ کننده قوله ژنده بزای عجمی مفتوح یعنی خرقه و پاره کهنه باشد قوله
با برادران یعنی ای برای برادران که از نیک و بد ما در ستهند ای دم دعا قوله محشر بر وزن مکرم جمع کرده شده
قوله معشوق زان ای هر که معشوق نیست اگر خبری از من نا حق طلب کند من او را امید انم بس منکه

عاشقم اگر چیزی ناحق از معشوق طلب نمایم چگونه بآن وصف بی نیازی از و امید کامرانی دارم انتخاب
منتخب مکتوبات شیخ شرف الدین منیری از مکتوبات چندی الخ جمعش منتخب
آب است قوله شرف الدین منیری مبتدا خبر قوله آن تشنه نشان یافته آب قوله سخنی چند ای از این مکتوبات
سخنی چند که بر خاطر بسیار بهوس نفس نگارش خوش می آید باراده تو تشنه ایام تجرد میرسید قوله ای نفس اگر
درین طریق [illegible] ازینجا خطاب شیخ بسوی نفس خود است یعنی میفرماید که ای نفس من اگر درین پیچیدگی چیزی را
و راه است گرفتن و انی از تو طلبی هر کار خود کن مانند مردان قدم بردار که بمقصود رسی قوله مدارا
بالضم مصالحه و تحمل و این مخفف مدارات است قوله مداهنت بالضم چرب زبانی و مصانعت کردن قوله
بالفتح حجله عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانده جلوه دهند قوله کیل بالفتح معنی پیمانه
کالبد بالضم بای موحده تن و بدن آدمی و دیگر حیوانات قوله لذت آمیختی الخ ای لذت این
اخلاق و عادات که من دارم عذر خواه طعنه بد ذاتان است یعنی هر که بر من طعن میکند اگر لذت این
اخلاق را دریابد هر از طعن معذور و معاف دارد قوله مدارا از مواسات یعنی در مدارا و مواسات
فرق نکند چه مدارا بمعنی آشتی است بظاهر اگر چه باطن نباشد و مواسات یاری کردن بمال و تن و غمخواری
کردن قوله کربزت [illegible] بالضم اول و ثالث یعنی مکاری چه گربز بکاف فارسی مکار را گویند و در اینجا
تای مصدری [illegible] توجه معرب ساختند قوله دوست نمای بحقیقت دوست نیست مگر ظاهر داری میکند
قوله صبر که با جبین پیشانی الخ ای آن صبر که با وصف درد ناکی در پیشانی پیدا کنی ممدوح گردی از
پیشوایانست از نهایت خطاست چرا که دران شایبه از غرور بی نیازیست و این از مرتبه عبادت
بعید است هر چند که مرتبه شکر اعلی است از مرتبه صبر قوله آنکه از مثال ما کوته نظران الخ چه آنکه درین عبارت
شیخ تعریف مهربانی بادشاه خود بیان میفرماید که مراتب مهربانی بادشاه ما از اندازه تقریر زاید است
و در وقت عدم تناهی آن از مثال ما کوته نظران گرفتار تنگی بشریت احاطه آن نتوان جست چه احاطه غیر
متناهی در متناهی محال است قوله بهر حال امتثالاً لفرمان خود ای بنابر فرمانبرداری عقل که فرموده است
آنچه بکلی دریافت نشود همه را نگذارد بلکه ببعضی اکتفا باید چرا که مرتبه توسط بهتر از اطراف است قوله

قلم ضراعت ای خامه عجز و نیاز یعنی بنویسم قوله پیغمبر بوده اند اینجا شیخ بیان کلمه چند از مراتب
پادشاه میکند که پیغمبر بوده اند بیچاره آدمی با وجود نور عشق تاریکی نفس افتاده است و در راه رهائی از ظلمت نفس
نمیجوید با وجود اینکه کارکنان قضا و قدر چندین نعمت بلطف گوشت برای او پیدا کرده اند چاه نادانی
میکشند و سینه خود را که جای پوشیدن رازهای معرفت الهی است گورستان جاودان میسازد قوله
فراخی حوصله عطوفت را الخ شیخ میفرماید که کشادگی ظرف پادشاه ایبان کنم یا بلندی عقل و ادراک
را شرح نمایم یعنی هر دو حد ندارد و اگر نوکر و مقبول پادشاه نبودمی چیزی که از اوصاف پادشاه من میدیدم
میگفتم قوله پرهیز از طعن کوته نظران الخ و آن طعن اینست که بعضی کم فهمان میگویند که ابو الفضل تعریف
پادشاه میکند بسبب اینکه نوکر و مقبول پادشاه است و مشهور است که هر کس مداح آقا و مربی خود میباشد
خواه بحقیقت آن سزاوار مدح باشد یا نه و اگر نوکر نبودمی تعریف پادشاه کردمی از این طعن نجات
یافتمی سر آغاز بیاض نشیمن یعنی جا و مقام نشستن باشد قوله تفویض کل ای سپردن همه
امورات را بخدا و خود هرگز برای چیزی فکر نکردن قوله در آن اراخلاف او مراد از نهان مقام تفویض
کلست قوله محو مطلق ای فنای کلی در ذات حق و این انتهای مراتب سلوک است و بعد این مرتبه
فنا نیست مگر بقا باشد و شیخ آنرا بسرای جاوید و عمر ابد تعبیر کرده قوله رفیق مرنج و مرنجان ای
از رفیق آزرده نشونده و نه رفیق را رنج دهنده قوله ناصح خموش اینجا ترکیب معامرا بهم است یعنی
طریق که ناصح خاموش متکلم و این همه صفات مذکوره تا قوله تار و پود این لباس صفات مقدم
بهای ورقی چند بدانکه شیخ میفرماید که ورقی چند سپید از نقوش رسمیه چنین و چنان بود ندمیش
گرفتم برای آنکه سخنان حقیقت و معرفت که مددگار این جماعه یعنی سلوک راه حق باشند بر آن رقم
نمونیسم و قایل آن نامها که سالک در هر مقام بآن موسوم گردد در لی الطبع یعنی نقش مراکز
آبادی و شهرت را جو دست سپید ارد و شهر بزرگ یعنی همان مقام تنها میباشد قوله شیشه
حالی ای نزاکت جان و خوف مردن قوله در پس نقش یعنی از راه سوی فنا بر گشتن قوله تا که
او از نیله و از گوار زه بدانکه ضمیر او راجع بسوی فنا است و گو بالفتح بکاف فارسی زمین پست سنگلاخ را

را گویند **قوله** دریغ بالکسر و یای فارسی بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و تاسف **قوله** لغت الی الکلم و قیل و قال **قوله** مامن بفتح ثالث بمعنی جای پناه **قوله** کار آید صدر دان مرد یعنی عمل صالح و حصه مرد مردمان افتاده در حصه ما همین قیل و قال لهذا کار این درد دست **قوله** سفید بمعنی سفید مهره ها پیدا است هیچ اسکندر سکندر **قوله** آثار قلم ای مکتوب **قوله** قدم بالکسر پرینه و بمعنی پرینه شدن و در پیش رونده **قوله** راند و لباد یعنی صوفی **قوله** وقت مختلف رانده ای عشق نداری تا بعد آ و فرمان پذیرند ما نه مختلف هستی که در آن دو قرباد و اختلاف دارد تا بدشمن چه رسد **قوله** تازه جنون ای جنون تازه خاطر مرا بر تالیف این بیاض مستعد ساخت **قوله** سوده ضدادامی جا یی رود صفات مختلف هیچ دنیا دارد و دین دار و عیش و غیره **قوله** توانگر خاطر است ای هیچ توانگران بی پروا است **قوله** کیمیاگران روزگار یعنی صاحبان مال یا صاحب علم و سخن گدای روانه ما بو الفضل هستند **قوله** مجملا از آنچه بعید و قصد او ای مجمل آنکه بقصد از مرتبه اعلی رجوع بحق و از مرتبه ادنی رجوع بخلق فرود آمد بسبب شناختن مزاج زمانه خوش است و خود را عاشق این عالم شناسائی سید اند همین مسودات بیاض ماست **قوله** یکسو آید ای بر کناره شوم تا از ملحه کسی بر بیخ من رسد و نه از تعریف کسی بهجت هر گاه کسی سخنی گوید بعضی تحسین آن کنند و بعضی طعنه میزنند و هر که هیچ نگوید از هر دو بر کران باشد **قوله** این سرمایه ما لیخولیا قسمی از جنون است و کنایه از همین بیاض است **قوله** مباد بالفتح و کسر میم تشدید یای تحتانی و آخر دال نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی **قوله** مهر بکسر نام ماه هفتم از سال شمسی هندی کاتک گویند **قوله** شره بکسر شین معجمه و تشدید رای مهمله بمعنی حرص **قوله** گزید بضم کاف فارسی بمعنی مقبولیت **قوله** سیاه نمایدای بنویسید **قوله** تذبذب بهر دو ذال معجمه جنبیدن و اضطراب شدن **قوله** برگزیده خود ای مقبول خود **قوله** نیز بکسر تا و فوقانی و یای معروف بمعنی تیر کنایه از همان مسوده بیاض است **قوله** محرک بضم میم فاعل از باب تفعیل بمعنی حرکت دهنده اینجا کنایه از سبب است یعنی سبب نوشتن این اوراق بر داشتن مناسبات طبیعت من بود **قوله** دشوار بهر سیدن آن ای بمشکل بهم آمدن مناسبات خویش **قوله** از خوشامدهای این طبقه ای گروه

تنلقیان **قوله** بهم میرسند ضمیر میرسند راجع بجز شاهد است **عنوان بیاض دوم**
عزلت بالضم بمعنی یکسو شدن و بمعنی تنهائی **قوله** در بازار کثرت یعنی در دنیا داری **قوله** مداهنات
جمع مداهنت بالضم بمعنی چرب زبانی کردن **قوله** مسابلت بالضم با هم نرمی کردن **قوله** تقشف
بقاف و شین معجمه بد حالی و هر چه بالمندان میان ذهنی باشد **قوله** سبق آنچه گرد نهند میان در شهید
و تیر انداختن و غیره و اندازه می خوان دار قصب السبق کنایت از پیشی ست بر براداران تمام در علم
وغیره **قوله** اعتبار بسیار دنیوی یعنی اعتبار موصوف بسیار صفت آن و هر دو موصوف دنیوی صفت
وای چنین اعتبار که محل چندانی نیست و دیگار هست حاصل اینکه شیخ میگوید که اگر چه در نظر عوام اعتبار دنیوی
که مقصود اهل دنیاست کنایت از آن نوکری بادشاه باشد یا فتم لیکن در حقیقت پیش خواص با حیه
باز ار یان چار سوی حقیقت شده است یعنی آنها بر من میخندند و مرا بسیار ذلیل دانند و پناه به
حق تعالی از بدبهای نفس من است یعنی نفس مرادران دنیوی **قوله** وادی ایمن یعنی آن وادی
ندای حق از طرف دست راست مهتر موسی علی نبینا و علیه السلام رسید و بود در اصطلاح سالکان وادی
ایمن عبارت از طریق تصفیه دل است که تجلی الهی را قابل است **قوله** و این گنجینه اسرار الهی یعنی وجود
ایمن بحکم او مالک شده هر روز و هر شب از آن دل میرسانیدم و نشیمن در تنهائی که هر گوشه خاطر
من است دانسته منصب جلوه گری در پیج بنیاد داد یعنی ظاهر و مشهور ساخت **قوله** ابوالفضل که تماشا
تشنا سد از شیخ ابوالفضل از خود رجوع کرده خطاب بحضرت حق جل و علا مینماید **قوله** دانا وانی
خود را ای ز جهالت خود را از جمله صوفیان و از علم الیقین بعین الیقین رسیده شده تصور میکرد
آخر الامر به مدد حق تعالی از آن جهل مرکب که عبارت از دانست که نداند و نداند که نداند جهل بسیط
که عبارت از دانست که نداند و بداند که نمیداند آمده ام امید که علم آموخته بمقام عمل موافق علم برسد
چرا که هرگز گرفتار جهل مرکب طلب علم نکنند و هر که جهل بسیط دارد طالب علم باشد و هر که طالب
علم باشد علم میرسد بعد از آن اگر اراده عمل نماید عامل گردد **دیباچه بیاض معاملات**
قوله سر رشته معاملات دنیوی آه اینجا ابوالفضل حال خود را بیان نموده که هر کاهی

خصوصا از طرف پادشاه نمودن مانند جنگ کردن با عقل بلکه با نفس بود یعنی بسیار مشکل معلوم میشد و هر چند رغبت کرد خواهانند بسبب متاع دنیا و خواهانند دیگران در گروه طالبان دنیا پیدا شده اند متوجه آن تدبیر معاملات نمیشد و همیشه این سررشته را از دست داده امید و زیاده در حرص دانسته بکارهای سرکار مشغول نشیند تا آنکه بعد از بیان معاملات اهل روزگار تفصیل مذکوره سخنی چند در دلم آمد **قوله** ذکر بالضم و تشدید کاف یاد نمانند **قوله** جهلت و جهد ای کارکنان آلهی نده مگذارند **قوله** نواجر جمع زاجر یعنی مانع **قوله** زخارف جمع زخرف بالضم آرایش و دروغ بلباس راستی **قوله** خصیص خسیس حقیر حضیض بستی و خسی منسوب بخس کر گیا باشد کنایت از فرومایگی و کسی منسوب بکس کنایت از آدم اصیل و بزرگ **قوله** دوزنی سرآمد سیاهیان می کبیر را بی سجمه و تشدید یای تحتانی بمعنی لباس سر **قوله** سامان پذیرد آه این فقره با متعلقات خود خبر قول هم خواهد بود واقع شده **قوله** تسبیق و انتظام نیت خیر ای یکبار در بند و بسبب نیت نیک مردن بهتر یا در غفلت در پرده عدم پنهان **قوله** پس این کار را ای پس بیان کردن ضوابط و ضبط درست کردن نیت خیر یعنی انتفاع خلق الله استوار کردن و رازی امید که مانع زور او در هر انتفاع باشد **قوله** شروع کرده شد خبر است برای قوله کار بجبت آه **قوله** منا الکسب آه از ما کوشش و از حق سبحانه تعالی توفیق **قوله** گفتار بی کردار ای قول بی عمل **قوله** مفارقت جبت ای مطالعه رساله کچکول بتوقف کرده ام چون خوگر مطالعه مانع شده آنرا برای مصاحبت قبول کرده **قوله** والله یهدینا اه ای حق تعالی راه نماید مرا بسوی راه راست **بر ظهر کتاب کیمیا نوشته اند** زرع ثلثانش زرست ثلث دیگر هم زرست بدانکه لفظ زرع سه حرف است و از ثلثان دو حرف فا [illegible] زرست مراد بود و از ثلث دیگر که حرف عین است عین ملفوظی که بمعنی زر است پس باین طریق زرع سراپا زرست **قوله** ده دهی بروزن الهی زر خالص بی عیب **قوله** زندقه بالفتح معرب زند که نام کتاب ابراهیم زردشت است که دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و آنکه معتقد آن کتاب باشد آنرا زندیق گویند و در اصطلاح عارفان تارک حفظ مراتب را زندیق گویند چنانکه بزرگی فرموده گر حفظ مراتب نکنی زندیقی **قوله** حسنات الابرار سیات

سر نباید شود و دل راضی بر قضا را پرده آبرو دریده شد قوله شاطئی ای کنار دریا ای باشند
مساعدت قوله مصاحب بالضم با هم صحبت دارنده قوله مساوات بالضم وکسر واو با هم مددکار
و ولوله بالفتح شور و آشوب و غوغا باشد قوله در لباس داشتن ای پوشیده تعلق داشتن کوشش
قوله دل شستن از ناموس ای بی غم و آرام بودن مراد از بوالفضل و شستن از بام افتادن یعنی رسوا شدن
قوله ای بی المیس تلبیس ای این نفس مکاره قوله جزع بفتحتین ناشکیبایی کردن ضد صبر قوله
ترنج بفتحتین قوله عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا قوله جرعه بالضم مقدار
یک بار آشامیدن قوله احترام بالکسر یعنی حرمت داشتن قوله واعظ ای
ای نصیحت کننده بگیر قوله سفینه یعنی کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم که آنرا بیاض هم گویند قوله
طرفه بالضم یعنی چیزی تازه و نو و نادر قوله دشمن که نفس اماره که در میان دو پهلوی
انسان جای اوست چنانچه فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک ای
دشمن‌تر دشمن تو نفس تست که در هر دو پهلوی تست قوله ادکلیم ای بنا بر کرد یعنی از حد در
خود نباید گذشت قوله درین صحیفه یعنی سفینه مذکوره قوله تحیر نادانی ای تحیر گردد
نادانی کنایه از مقام حیرت است که سالک را در انتهای سلوک رو دهد و در آن وقت ادراک بکلی مفقود شود
و این حیرت دو قسم است یکی محموده دوم مذمومه نعوذ بالله منها محموده آنست که با وصف سلب علم
در وجود حق شک واقع نشود و یقین داند که حق موجود است اگرچه ادراک او ممکن نیست و مذمومه آنکه شک
در وجود حق کند و این کفر است قوله ایچه خوان بالخ این قول خبر است و قوله خود
مبتدا است قوله در انقلاب حالت خود ای در چیدن اقوال حسب حال خود از ان نظم شروع نمود
قوله فتحگاه ای جای گشادگی قوله بهره بالفتح یعنی بهر قوله بعالم مطلق آه بدانکه انتهای
مقامات سلوک آنست که سالک فانی مطلق شود و انرا عالم الاطلاق و فراغ مطلق و محو کل نامند
قوله اتصال حقیقی ای قرب ذات حق تمام شد منتخب دیوان خاقانی
خودی که کنایه از مرشد است یعنی ای دستگیر قوله

بود بود بسبب هیچ و ان هایی آن ظاهر نشده مثا در ملک عدم شد **قوله** هست از انشو ما نداین قطعه
خبر است و قوله کلمات قدسیه مبتدای خبر باشد یعنی کلمات خاقانی که چنین چنان بود مرا همچنین آورد
و شبهات من که از زیب سخن خود را خوشگو و نیک کردار سید انستم و در حقیقت هیچ نبودم و همه وضع
و مرتبه خود را شناختم **قوله** اما ز تباهی طالع اه ای لیکن از حال خرابی نصیب خود و تاریکی سیاهی
عقل که حصن حصین منست چه بیان نمایم که خانه ویرانه و سیت استوار نیکنم **قوله** گاه کامیاب و گاه
کام طلب است آه این قول خبر است از قوله سرآمیه آه **قوله** برخی از زبان انجم یعنی اندکی از وقت
درجات علم و حکمت خلوتخانه دل را اساس فرخانه شهادت و شکوک ساخته لباس معرفت حق و وصول
آنرا چنین و چنان نسبت بر قد خود میکند **قوله** در مواجید شهودی جدائی ای کو ریافتگیها بچشم دیده
شده و دل یافته شده ملاکتب صوفیه که بسبب عجز طرف خود در رقت وصول بحق گفته اند مستعد
گردانیده مقصود ناست مشغول بخود بودن دانسته خود آنرا معزور شود و مدام از پریشانی خود در غم
و غیره بتهای نو بنو درست میکند یعنی تصنیفات تازه مینماید اکنون که از انتخاب دیوان خاقانی فارغ شد و بعضی
چند مناسب حال درست کرد و بعد آنرا معشوق گرفته طالب بت دیگر است یعنی اراده تصنیف دیگر دارد باید دانست
که در جمله فقرات ضمایر افعال راجع بسوی خرد حصن حصین است

اختتام منتخب دیوان انوری

نگارخانه تا لفظ صورت صفت مقدم برای دیوان است و قوله صنم نگین تا **قوله** خم خم داده صفت مع خبر
برای دیوان و دیوان با صفات خود مبتدا و قوله بزاران باز از صورت را موصوف و قوله در شعب تا لفظ
فانی موصوف و قوله دیبه بربات تا قوله شایستگیهای والای او صفت موصوف اول و اینجمله صفت اولی
و اسمیه مبتدا و قوله نام بزرگی تا لفظ یافته اند خبر مبتدا و اینجمله مفعول مقدم لفظ گردانیده و ساخته
و این افعال با ضمیر فاعل که راجع بسوی دیوانست جمله شده خبر لفظ دیوانست که مبتدای اول است **قوله**
سن مایه عهد که با قحبه عباسی جهان آه ای من عهد میکنم که با فاحشه زیبا مانند کنیزگان عشق بازی
نکنم زیرا که مشهور نسقصد **قوله** لبالب خم آسمانی کنایه از دیوانهای حکیمان مذکور است **قوله** این حرف
خلد آه کنایه از اشعار ابوالفضل **قوله** ابوالبدیع [illegible]

ازابوالفضل قوله این جوینده راه دنیا و بنده مقصود کنایه از ابوالفضل قوله ابوالاجداد عبارت از
پدر جدان سخن گفتن کنایه از حکما و شعرای مذکور نیست قوله ازین باد ار براسباب کنایه از دنیا
قوله الله تعالی اورا از خساست بشری ای پروردگار من ابوالفضل را از کمینگی بشریت رهائی ده
واز خوشامد سوداگری یعنی کار کردن بامید انتفاع نه بخلوص محبت باز داشته در گوشه گمنامی علاج
نفس خودگردان تا پرستش خدا را لایق شده بمیرد خاتمه منتخب دیوان ظهیر فاریابی
قوله سنگ ریزه چند را باندیشه تباه ای برای برداشتن سنگ ریزه ها بخیال فاسد اینکه گوهر اند و سرمایه سود
امرکرد پس قوله کار فرمای ایزدی مبتدا و قوله سنگ ریزه تا لفظ فرسود خبر آن قوله کمون بضم میم و واو
مکسوره بمعنی خالق قوله رجع القهقری پس باز گشتن قوله این نفس فرو خفتن اه بدانکه این قول مبتدا
وقوله چگونه حرف استفهام وقوله بخیال باطل مضاف وقوله آنکه اسباب مبتدا وقوله سرانجام مییابد
خبر این مبتدا و این جمله مضاف الیه یای موحده برای خیال حبیبت و اینهمه متعلق فعلیت که در جمله
آمده است وقوله ذوالحال و قوی هوی کشان تا هرزه گو حال و اینهمه مفعول برد که فاعل آن
است که راجع بسوی نفس است و این جمله خبر است برای قوله این نفس قوله اگر از تنگی حوصله یعنی اگر
بسبب کم ظرفی بی سخن ماندن نتوانی در ملک سخن خشکسالی نیست که جز دروغ سخن بهم نمیرسد از
کارهای دیگر که صادق و درست باشند گفتگو کن قوله آورده است ضمیر فاعل راجع بسوی قهرمان القدر
قوله ازانجا که سعادت اصلی اینجا شیخ خطاب بخود میکند و میگوید که از بخت که نیکبختی ازلی هستی
چشم بینیده آن داده اند که عالم دنیا را که در نظر کوتاه بعضی از آدمیان خارستان است در دید
از مظاهر درآمده کار گلستان میکند قوله مامن اصلی ای جای بنا قدیم کنایه از مقام بقاست
اختتام منتخب حکیم سنائی قوله تقلید ای پیروی کردن بی شناخت غایت و این را
علم الیقین گویند قوله مشرب بالفتح بمعنی جای نوشیدن آب قوله عذب بالفتح بمعنی شیرین و
خوشگوار از قسم خوردنی و آشامیدنی قوله تحقیق بغایت رسیدن و بچشم خود دیدن آنچه مسموع
شده قوله اطلاق ای تقید نشدن بهیچ یکی از مقامات سلوک عارفانست که چون سالک

دربن مقام برسد از جمله قیودات و تعینات منزه گردد قوله تجه بالضم و تشدید جیم بمعنی وسط دریا
و نیز دریای شرف را گویند قوله بار محبت از خلوت خانه دل ای وقتیکه خاطر جمع شود از مقام صلح
کل بمقام محبت برسیم قوله تبلیغ صلح این فقره جزبیت آمد قرانیست اطلاقی ما اکر قوله باتقید بیان تا تجر له
برآورده باشیم صفت اوست قوله راجعیت برای مهمله و سوم یای مصدره مکسوره و چهارم یای تحتانی
مشدد و در آخر تای فوقانی بمعنی انتفاع تجارت قوله ابو الاتابکی اورای سزاوار پدیدران او
پیوست ضمیر او راجع بسوی سنائی اول است قوله تجرد مقامیست از مقامات خدارسی که سالک
درانجا خلق را فراموش میکند و حق را یاد میدارد قوله تفرید نیز مقامیست که سالک درانجا خلق و
خالق هر دو را فراموش میکند و این اقصی مقاماتست اختتام منتخب دیوان کمال آسمعیل
قوله مرگستان جان کنان خوی آهش ای جای مرگ بسیار و کنان در اینجا بفتح کاف از کندن کنایه
از دنیاست قوله ده به جا از سفلای درجای کوهش همچو گلزار و سفله بمعنی کمینه قوله کشان کشان
بر در بفتح کاف از کشیدن یعنی زور برده و فاعل برده بحرف آشنائی و مفعول آن مقدم یعنی سخن بالای
بینائی قوله که مدارج سخن یعنی سخن بسیار درجه دارد شاید که شاعر مذکور در میان سخن سخن آن معرفت
حق هم گفته باشد که اندکی تسلی حال پریشان من بظهور رسد قوله هنگامه مداحی و معرکه بجا ادای ثنا
از سنجیدگان ناوان محفل مدح و میدان هجو بود قوله باین حالت نقد سقمی ای با وصف همه بجاافتادگی
اندکی نادرستی هم داشت قوله فریب پایه طفلان این صفت سست برای آن نگارستان که عبارت از دیوان
شاعر مذکور است یعنی اهل فریب اوان کودکان قوله راس المال بازیچه ای راس المال آن کتاب که
تجارت بر آن باشد و این نیز کنایه از اصل است قوله ترکان یغمائی ای مانند ساکنان شهر یغما که شهریست
از ولایت ترکستان و منسوب بانجمن خوبرویان تمیز نیک و بد کرده مبنی چند را نقل کرده داخل کشکول ساختم
قوله ابو الغرای پدر فریفتن و این کنیت کشکول است قوله تهی شدنی بعد از پر شدنی یعنی انچه عطا
کنی آنرا صرف نمائیم بعد از ان دیگر عطا کنی همچنین تهی شدن بعد پر شدن و باز پر شدن تشنه
غایت اینکه از بخل و امساک هر دو محفوظ دارد بر پشت کتاب اوصاف الاشراف خواجه نصیر

چهره بی اختیار است بر پشت **مجموعه نوشته** اند این مجموعه ایست وسط المطالب
ای این کتاب مجموعه ایست که در مطالب مذکور است که متوسط امورات باشد لهذا نام شرح وسط المطالب نهاد
شده **قوله** کرساده لوحان کوی نشیب الخ این فقره بیان اسفار این مجموعه واقع شده که گوی نشیب گوی
پستی **قوله** بیا مردی اعمال ای بمدد اعمال نهایت بلندی که در حقیقت مقام میانه روان با همه
سست میرساند بدانکه ضمیر میرساند راجع بسوی مجموعه است و مفعول او ساده لوحان که مقدم است **قوله**
دیو همتان بلند پرواز ای صفت دیگران هست که دانایان بلند پرواز ند از مقصد بلندی پستی
آورده سرگشته بیابان طلب گردانید **قوله** که در کشاکش او این فقره صفت ابو الفضل واقع شده ای ابو الفضل
در کشاکش خیال و هیچ جای و دستار دست **قوله** الهی ثبات پائی یا شهپر عقائی درین هر دو لفظ
مستتر تقدیره صیغه امر است ای استواری قدم بده تا از جا نجنبیم یا شهپر عقائی عنایت فرما تا ازین عالم بالا
شوم **خاتمه مجموعه حکما** تبصره بمعنی بینا کردن و اینجا بمعنی اسم فاعل است ای بینا کننده **قوله**
مسترشدان ای طالبان بهره **قوله** روشندل صفت مسترشدان **قوله** رعایت حقیقی برای آن گفت
که مالک الملک حق سبحانه تعالی است و برای بنده همه مستعار است لیکن مجاز آنست که ملک بسوی بنده کرده
میشود **قوله** مغشوش مکدر و غیر خالص **قوله** که بر طبیعت آه این صفت خط مغشوش واقع شده است
قوله و اشت خیر **قوله** بجهت خاطر آه واقع شده و ضمیر او هم راجع بسوی ... است **قوله** او ... ضمیر او راجع
بسوی خاطر مشتاق **قوله** مطویه بالفتح و کسر واو و تشدید یای تحتانی معنی پیچیده شده **قوله** متعلقیان بفتح
و فتح لام معنی بسته شده این هر دو لفظ صفت عبارات واقع شده **قوله** گزینه حکمت درینجا اضافت مقلوب
ای حکمت بر گزیده و این اشاره بسوی همان مجموعه است **قوله** ز خیو روز نجیر دیعنی برای چیزی که عبارت است از
نگاه داشتن چیزی بود برای بکار آمدن زمان آینده و آن تنهائی و ترک تعلق است **قوله** آژرف به زبان
بمعنی عمیق است مطلقا خواه دریا باشد خواه پیمانه خرد آن کنایت احتیاط نمودن و نظر بدقت کردن
باریک بینی نمودن است که بعربی غور گویند **قوله** پرو گیان آسمانی یعنی معنیهای بلند و دقیق
قوله بر فراز حروف ای بر بلندی الفاظ **قوله** نو رسیدگان یعنی فقرات تازه **قوله**

[illegible]

قوله با دهقان ای حریف سخنان و حرف سخن گویان قوله یا نشانی انفاس قدسی یا [illegible]
نگاه داشتن دمهای پاکی که دمی بی یاد گذرد قوله نیک سگال بکسر سین بمعنی خیر اندیش
قوله اورنگ نشین فرهنگ آرای یعنی پادشاه قوله فرهنگ بالفتح بمعنی دانش و ادب و
بزرگی و سنجیدگی قوله ای دانای رموز ای آن داننده باریکهای روحانی و جسمانی کنایه از
فیضی قوله قرار داد ای قرار داده شد قوله و الغونه بروزن و الگونه سرخی و غازه [illegible]
گویند قوله درین شب تار کنایت از دنیاست قوله بر خواب نهد فسانه بازار ای
گفتن بر خواب بازار خود می نهد یعنی هر که بشنود بخواب رود بخلاف من که ازین افسانه گفتن
بیخواب و بیدار گشتم چه اگر گوینده داستان را خواب نمی آید خصوصا ناظم داستان را که تقتضی
تفکر و تامل است که محل خواب اند قوله رام نام روزیست یکم از هر ماه شمسی قوله مهر بالکسر
نام هفتم از سال شمسی و آنرا بهندی کنوار گویند قوله آگاه از آهنگ بازپسین ای خبردار
از قصد مردن و این صفت بعد صفت برای فیضی که لفظ آن پایان شیرست قوله شبستان
تقدیس یعنی عالم غیب قوله به پدر باز داد کنایه از آبای علوی باشد ای آسمانها قوله
بمادر سپرد کنایه از امهات سفلی یعنی عناصر اربعه قوله ندانند خلق مغلطه ای خلق گمان
بغلط اندازنده من نمیدانند که از جان دوم چه مراد من است که آنرا بجانان یعنی بحق سپرد
پس باید دانست که از روح اول روح حیوانی مراد است و از جان دوم حقیقت انسانی مراد است
قوله صاف شراب بی کدورت را گویند قوله درد بالضم کدورتیکه در ته شراب نشیند
از صاف روح مراد است و از درد جسم چه هرگاه که شراب از جام بر [illegible] اندازند صاف بریزد
و درد در جام بماند همچنین هرگاه روح را بعالم ارواح برند جسم بزمین بماند قوله رخت بربست یعنی
بربست ای سفر آخرت نمود قوله سیه گرایان بادیه غربت ای مسافران را قوله برکاکاک
تعلق آستین افشاند ای دنیا را بگذاشت قوله شیون خاص شیون بالکسر بمعنی ناله و
افغان باشد که در وقت مصیبت کنند غرض که هر شخص بطبع تر خود که طبع عنا بود بر فوت فیضی آه

و ناله بگیرد قوله دوستان صاعقه ریز صاعقه یعنی آتشی که از آسمان فرو افتد باواز سخت و رعد
و عذاب قوله بود تا کی سر دست اراد ای شیخ میگوید که چون آن ماتم فیضی حال غبار جان باشد اندازه
و درد و رنج من کجی بر داد ادیم کدام کس شناختن نتوانند قوله دل افروز مهر آنکه افروزنده فاصل ستارا فروختن
یعنی سوختن قوله شبانه نیز ای شب هم از این ماتم سبب آب جگر سوز من در شد یعنی خواب نمی آید با آنکه فرو
ز شب هر دو از حقیقت خود دور گشتند که ساعات شب معاش و زر هر دو منعم گشتند قوله جزا ای سوای
فیضی قوله تا سوز چشم کهنه که آنرا در عرف ترجمه گویند قوله خیمه نیلوفری کنایه از فیضی است چرا که مهمان کی
در سایه آرام می یابند همچنان مدفن زیر سایه مربی خود از آسایش باشد قوله سر راه تنها یعنی شخص
مرد نشست قوله ناخن زدن یعنی خراشیدن قوله پالودن یعنی صاف کردن از کدورت قوله
شناسایی راه ای شنیدم و عمل آن کردن نتوانم قوله افروزنده ای آنچه بدان آتش افروزند مانند
ریزه های چوب یا کاه و غیره ای علاج تسکین خاطر باعث افروختن آتش آشفتگی میگردید قوله
بگرییم صبر آمد یا آورده الخ ضمیر فاعل راجع بسوی پادشاه قوله سپهبد بفتح یای وحده [illegible] مخصوص
لشکر طبرستان و یعنی سپهسالار هم آمده قوله ملک و ملکوت دنیا و دین قوله شهر بند ای مقید قوله
خشک شده یا پریدنها رهیهای من ای خشک شده ای پروردگار من از فریادهای من سبب غم اتحاد
لبهای من قوله تا لب شرر ریخته گری [illegible] ای رسید [illegible] شرر بریزد و خلاصه آنکه شیخ میفرماید که سبحان
الله مراد در وقت نگاشتن اکبرنامه در خاطر بود که توجه فیضی مرحوم بسیار بار گران خاطر پریشان
خواهد برد یعنی بسا دشواری من آسان خواهد کرد و سبب حیله زمانه رنگ گم اندیشه من
دگرگون شد یعنی فیضی مرحوم بمرد و تا این وقت آن مکروهات پیش آمد که بر کسی مباد و آخر الامر
اتمام سخنان آن مرحوم بر حق قرار گرفت قوله تحکمها ای او ضمیر او راجع بسوی حق سبحانه و تعالی
قوله ترند بکسر نون و فتح زای معجمه یعنی مانده و غمگین و افسرده قوله قسطاس بکسر قاف و سکون سین
مهمله یعنی ترازو قوله روشن شد ای ظاهر شد که بسبب شیوع ارشیدی و بلند پروازی برپنجاه
بیت از صفوف خط نسخ کشیده انهم را از پایه شهرت انداخته اند در سال چهل و دوم سن جلوس

وسیم

چنانکه او چنانکه هست کس از آن مطلع نمیشود لهذا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم لا احصی ثنا علیک
قوله من که و تعظیم جلال الخ کجا ای من که اسم هستم و تعظیم جلال حق کجا یعنی من هرگز این نمیرسم و نه تاب و
طاقت ستودن او دارم قوله وهم تهی پای پی الخ نوشته الخ ای هم بر همه پای بسیار راه باریک طی کرد
لیکن او به دروازه ستایش ایزدی نرسید باز گشت و هیچ حاصل نشد قوله نور آگین میگردد این فقره خبر است از
قوله من حرف شناس قوله وزبان گفتار آه این فقره معطوف است بر قوله دل را بخیال او وعلی هذا القیاس
قوله است را قوله قلم چوبین را معطوف بر آن است قوله طراز بالکسر یعنی نقش و نگار و علم جامه قوله تقلید را
تحقیق گردانید بدانکه فرق در تحقیق و تقلید آنست که تحقیق احتمال زوال ندارد بخلاف تقلید که محتمل زوال است
قوله آنروز نه نگاه آه بدانکه لفظ آنروز در این فقرات اشاره بسوی زمان با ستانست و امروز اشاره بسوی
زمان حال قوله صورت با معنی انباز بود ای صورت را مغایر حقیقت نمی‌دانستند قوله تا کرشاگرد است
استاد ستایی آسمان در رفت امور خلق آن وقتیکه شاگردی پادشاه اختیار کرده باستادی نام بر آورده قوله
خوانای خط طلاه ای خواننده خطهای پیشانیها و نشانیها قوله نفس بالفتح و ضم فا جمع نفس بسکون فا و آفاق
بالمد جمع افق بضمتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد یعنی نهنده نقوش جانها و جسمها قوله نظر سیر و خرد
رفتن ای سیر و هیچ نگاه و روش او همچو عقل مراد از این تیز روی باشد قوله رقم سنج حقیقی و مجازی ای سنجیده
خط باطنی و ظاهری قوله پیرایه بالکسر یعنی آرایش و زیور قوله ظلال بالفتح بمعنی سایه و هر جا که سایه دار
باشد قوله جلایل خصایل ای خصلتهای بزرگ قوله مجمع شرایف جلایل ای مجمع خوهای بزرگ قوله
غره بالضم و تشدید بمعنی اول و بهتر هر چیز و غلام و کنیزک قوله قره بروزن غره بمعنی روشنی چشم و
به معنان قره بمعنی مروارید قوله خلف الصدق بفتحتین و کسر صاد معنی فرزند نیک قوله نور پدید آ
پدید آورد نور قوله مستوثق بالضم و کسر ثای مثلثه معنی استواری خواهنده یا استوار کننده قوله
مستبشر بر وزن مستوثق مژده رساننده قوله سلطان سلیم نام فرزند اکبر پادشاه و از لفظ عالی گوهر
صفات مقدم سلطان سلیم است قوله عنوان بالضم اول هر چیز قوله شباب بالفتح جوانی قوله ظل ظلیل
سایه پایدار مراد از آن اکبر پادشاه قوله سیدعان جمع سیح بالضم نمید کننده قوله فرزند بود

اگرچه فرزند بود لیکن چون با خدمتگار بود و این دلیل کمال سعادتمندیست اگر بر فرزندی همراه رشته
همچو خدمتگاران خدمت پدر نماید و دستور تحریر شیخ است که اکثر روابط محذوف میفرماید قوله چیدن
کمندارادت ای بسیار مریدی و اعتقاد قوله قلاوزی بفتح قاف یعنی رهبری قوله افزایش ازین
ای این خصال حمیده سعی و دولت و غیره یاد مال بخشید قوله زندگی دراز گردانند ای سید جان قضا قدر
قوله وفیر افزونی دولت را الخ ای خیر زیادتی دولت بشارت بندگان معنی گرانند و در معنی تهنیت
متعلوست قوله که بهواره چنین گوهر و الا الخ این فقره تا کاسیاب آمیه بیان بشارت مذکور است قوله
و سنیان عالم قدس الخ این جمله معطوفست بر قوله وفیر افزونی الخ قوله یعنی ذات قدسی کی تفسیر با دولت
سعادتست قوله تا آنچه پرده های پندار الخ این فقره بیان غایت عرفان که از فقره سابق مفهوم میشود قوله
و ازان قدم پیش نهاده ای از مرتبه حقیقت شناس قدم پیش نهاده بر مقصودهای جستجو جای قابو زنده تحقیق
یعنی از ذات حق و منتهند و از مرتبه متعقل مرتبه وحدت حقیقیه برسد چو دو لند که نور وجه مظاهر بسیار دارد و ازین
مرتبه هم بالاتر رفته بمقام احدیت که دران شایبه از کثرت نیست و تفرقه خالقیت و مخلوقیت دران
گنجایش ندارد برسد و محض نور مطلق در خاطر او پرتو نیندازد قوله مجالی حسن الخ مجالی جمع مجلی
بمعنی جای جلوه قوله باین طرز ای طرز مشاهده جمال مطلق در مظاهر جمالی قوله درین هنگام
مسرت افزا ای در هنگام لا بجواهش عالم جامعیت ای جامع صفات بودن که حقیقت انسانی عبارت از ذات
مجلوها و ستادان خوشنویس که در نگاه دست دارندگان حسن ظاهری الخ خطوط جای ظهور نور مقیدست
و در چشم حقیقت شناسان مطلع آفتاب حقیقت مطلق ست و توجه مبذول داشت و ضمیر در داشت راجع بسوی
شاهزاده است قوله او الحق طلسم ای راست است که طلسم یا در خط هندسه آسمانی ست که از پرکار قلم قدرت
خالق ظاهر شده قوله اصطرلاب بضم یکم آلتی ست که ما را که بدان از فلکی روشن شود و معنی آن
ترازوی آفتاب چه در یونانی اصطر ترازو و لاب آفتاب باشد و بعضی گویند که لاب نام حکیمی ست که
بتدبیر سکندر اصطرلاب ساخته بود قوله ارمغانی بر وزن لن ترانی و ارخان بر وزن پهلوان
و نان مهرمان نیز بمعنی تحفه که از جای برای کسی آرند و آنرا در عربی عراضه بالضم گویند قوله

دوده بضم اول دودی که بجهت ساختن سیاهی گیرند و بمعنی خاندان یعنی دودمان کس جامه مصطلح
و مجازا بمعنی گشته اند **قوله** تال یعنی سیدگی چشم ای خال سیاهی که اکثر برای چشم بد رسیدن یعنی بجز
با چیزی که بر نهند **قوله** سواد اعظم یعنی شهر و دو شهر بزرگ را گویند عموما و مکه معظمه را خصوصا و لهو
کنایند از خشکی با چراکه وجدان با روست یعنی لهو یکی از دو برق جهد **قوله** پیوند الهی یعنی نسبت
سجده تعالی **قوله** مقدسات معنوی یعنی کلام با معنی از درگاه الهی بسبب نسبت خاص که نفس ناطقه
را با او تعالی هست اندکی از بسیار در آن گوهر آسود تحریر یعنی خط ظاهر شود **قوله** سلطان ...
دل آن خطه است طرف شهرستان خیال که در حقیقت واسطه است در میان روح و جسم فرستند تا آن
دل آزادی یا گرفتاری یا رهائی یا قید حاصل کند **قوله** رجوع صعود یعنی بازگشت که از زیر بطرف
بالا باشد **قوله** بوادی آبادی ای بطرف بیابان ... روانه میسازد کنایه از تحریر یعنی تقریر
است **قوله** به صنعت آباد حسن ... پیدا ای از وادی ... از بیابان قلم و دریای رعنائی
در گذشته به کشاده جای حسن تحریر فرود می آید و از نوشته سفر کرده از شاهراه چشم به دار الملک حقیقت
که سویدای دل است کوچ میکند **قوله** انجذاب بالکسر یعنی کشش **قوله** غلجان بروزن همدان نام قریه
قریب شیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر بچیزی هم هست و در ... بخاطر در آمدن و جستن ... گویند
قوله مجلی ای ... جای ظهور **قوله** جای آگهی ای طالب علم **قوله** تجرد بروزن تکبر یعنی تنها
بودن یعنی ما سوا الله کلی فراموش کردن و بجز حق از کسی سروکار نداشتن **قوله** تعلق خلاف تجرد
است یعنی گرفتار بودن با سوی الله خلاصه اینکه سخن بسیار از احوال معاد و معاش مکشوف گردد
قوله توقیع نشانی که در نامه کنند **قوله** بدایع جمع بدیع بمعنی نادر و عجیب **قوله** و طراز هستی
ای نقش تصویر **قوله** که صنعت تصویر ای نگار صورت کشی آدمی را معرفت بزرگی حق سبحانه را تمام
چه بشاهد حسن آن تصویر دل بگوید که سبحان الله و بحمده که یکی از مصنوعات و جهان کسی است
که اینچنین صنعت نموده علی الخصوص مصور را مضمون بسوی قدرت کامله او میگردد که تعلیم خود چنین
تصویر نگارد که بیننده در حیرت می ماند لیکن طاقت آن ندارد که جان و دل را نذر دیا ...

دهد یا حرکات و سکنات عرضیه یا و آموزد پس بخیال ایشمیتی معترف بعجز خود و قدرت او میشود و عارف
باید میگردد قوله بملاحظه این دریافت ای هرگاه که با وجود این صنعت صورتی بیان فرمودند
بعضی سخنوران که ازین صنعت انکار داشتند شرمنده گشته اقرار نمودند که آنچه میفرماید بجاست قوله
چه تشبیه آرای الخ ای چه آرایش صنعت تصویر آرایش حسنه صور عالم علوی و سفلیست اگر چه در مقام بسیار [illegible]
اعلیا نوشته میشود لیکن بسیار باشد که با کسر شتابان در تصویر آورده آرایش میدهند و بسیار از معانی
در تصویر آورده صورت پرستان را ازین شاهد آن بسوی باطن رهبر میشوند قوله و خط تصویر حاست
ای خط نیست مگر محض صورت کشیدن که صورتهای حروف گردند برای فهمیدن مطالب مقرر کرده
بطرزیکه مخصوص است مینویسند قوله اگر چه الخ یعنی اگر چه برای تحقیق مراتب مذکور خط مقام نیست
قوله قایم ست بهوا ای از هوا نیکه میان لسانست و یکی از سه ضروریه کیفیتی یعنی صدا
پیدا میشود و از آن صدا حرف بظهور می آید قوله صلب بالضم درشت و سخت قوله [illegible] ادم یکدیگر را
با هم پیوسته قوله تموج بر وزن تکبر از موج یعنی گره کردن آب بهم در رفتن مردم قوله بسبب قریب
ای هوا که سبب قریب صوت است بلا واسطه قوله بسبب بعید ای قلع یا قرع سخت که سبب صوت
ست لیکن بواسطه هوا که سببش قلع و قرع باشد سبب بعیده اسباب سابق و سبب قریب سبب لاحق هم
قوله قرع بالفتح بقاف کوفتن قوله قلع بالفتح بقاف یعنی بر کندن [illegible] از منصب [illegible] را اندر
قوله عنیف بر وزن کثیر یعنی درشت قوله انکه یکدیگر متمیز گردند ای هوای محرم مطلق بسبب عروض
کیفیات متخالفه یکی از دیگری جدا گردد مانند زیر که آواز باریک را گویند و بم که آواز کنده را نامند و
جز آن قوله غنه بضم غین معجمه و تشدید نون سخن کردن از بینی قوله و آنچه از گرای الخ یعنی آوازیکه
از حلق بر آید قوله صورت معروض آن کیفیت ای آواز یکه این کیفیت خاص با و عارض و معروض
قوله مجموع عارض و معروض ای هوا و کیفیت هر دو قوله هما تا که این تحقیق این قول تا آنجا
قریب به انتی ست قوله اگر همزه را الخ ای اگر همزه و الف یک حرف شمارند بسبب داشتن حرف
و اگر به وجود اجزاء حرف شمارند بسبب دو شوند قوله و ل لام ای ورلام ملفوظی بیان لام کتو

درهم مکتوبی الف واقع شده در الف ملفوظی درمیان الف مکتوبی و فای مکتوبی لام مکتوبی واقع شده
باین سبب اتحاد قلبی درمیان این هردو حرف متصل ساختند قوله خبر ننگ کتب ای مخالف نگ
حروف مکتوبه قوله هزبر بزای معجمه بای موحده بروزن دلگر یعنی شیر قوم قوله معجمه صیغه مجهول
از اعجام بمعنی نقطه کرده شده چه اعجام در اصطلاح ترتیب و کشف یعنی نقطه کردن و نقطه نهادن
حرف را آمده است قوله مهمله نیز صیغه مفعول از اهمال یعنی گذاشته شده ای نقطه فرو گذاشته شده
قوله در بعضی اطلاقات ای بعضی گفتارها قوله بمرتبه ای بیک مرتبه از مراتب حسن خط نهاد بطرزی
خاص همچو نستعلیق و ثلث و نسخ و جز آن خوش است قوله مجموعه از خطوط استادان ای مجموعه آثار خوش
خوشنویسان ترتیب داده باید قوله حسن مطلق ای حسن صنعت الهی که در هر مصنوع جلوه گر است
قوله حسن صنعت ای حسن مصنوع قوله هر دو طایفه یعنی طالبان حسن حقیقت و طالبان حسن صورت
و این حسن خط و علی نور قوله فهرست کتاب اول تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن اسامی کتابها
باشد قوله ارژنگ بالف و زای فارسی بروزن ... معنی ارتنگ است که نگارخانه مانی نقاش باشد
گویند اهل لغت ارتنگ بتای مثناه بوده را بزای فارسی بدل کرده اند بعضی گویند نام مانی
ارژنگ بوده و مانی دعاوی حق او قوله مرقع کتاب مجموعه تصاویر و قطعات خوشخط قوله
ژنده بروزن خنده یعنی خرقه و پاره کهنه باشد و در هندی گدڑی نامند قوله شب چراغ گوهری
را گویند که در شبها مانند چراغ افروزد و گویند گاوی دریائی باشد که شبها بچرا از دریا برآمده
و این گوهر از دهن خود بر زمین میگذارد و در پرتو آن میچرد قوله اگرچه سود آن صورت ای
صورت هیچ دیوانه مینماید لیکن عقل در آن مندرج است قوله سلمی بالفتح نام زنیست معروف بحسن
قوله شکرخند بضم اول و فتح ثانی و تشدید بای موحده بمعنی خنده را مانند دام قوله غنج بالفتح
ناز و عشوه و غمزه که حرکات چشم و ابرو باشد قوله دلال بالفتح و تخفیف لام بمعنی ناز و کرشمه و حسن
قوله غمزه زنان ای اشاره کنان قوله جعد بالفتح موی پیچیده و درهم شده قوله عارض گلشن
... بمعنی صفحه زردی و ابرو قوله نسرین بروزن فروردین گل معروف از سفید و کلیک صد برگ

پیدا شد قوله تربت بالضم یائی ذکر نمی قوله لوح بالفتح هر چه پهن باشد از استخوان و چوب
و تخته قوله اعجوبه بالفتح کار عجیب و نوباوه قوله سریانی بالضم لغت ترسایان قوله عبری بالکسر
لغت جهودان قوله قبطی بالکسر مصریان قوله معقلی منسوب معقل بکسر قاف نام جای قوله سطح
بالفتح گستردن کنایه از کشش حروف قوله دور بالفتح گردشتن کنایه از دایره خرد قوله یکدانگ
ای یک حصه از شش حصه قوله ابن مقله بضم میم نام خوشنویسی قوله هلالی بالکسر ای قمری قوله
اختراع بالکسر معنی نو پیدا کردن قوله زعم بالضم معنی گمان و شناخت قوله توقیع نام نشانیکه در
نامه کنند و نام خطی قوله رقاع بالکسر پاره نوشته که بجای فرستند و نام خطی است قوله
یاقوت نام جواهری و نام مردی خوشنویس قوله مستعصمی لقب یاقوت قوله ثلث بالضم سوم
حصه و نام خطی قوله نسخ بالفتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن و نام خطی قوله جلی بفتح جیم
و کسر لام و تشدید یای تحتانی معنی ظاهر و روشن قوله خفی بروزن جلی پوشیده و باریک قوله محقق
بالضم و تشدید قاف اول معنی ثابت کرده شده و نام خطی قوله بابن البواب شاید که ابن البواب نیز
خوشنویس مذکور باشد قوله عالمگیر شد یعنی در تمام عالم مشهور شد قوله سهروردی منسوب به سهرورد
که مدینه ایست کوچک قوله ارغون با ول مفتوح دو معنی دارد اول معنی سازیست که آنرا ارغنون
گویند و ارغنون نیز گویند دوم اسپ تیز را گویند و بزبان ترکی نام قومی از ترکان و اینجا نام خوشنویسی
ساکن کابل قوله مشهد بالفتح جای حاضر شدن و نام شهریست قوله تعلیق در آویختن چیزی
و نام خطی قوله مهارت بالفتح استادی در کار قوله ید طولی معنی دست درازی ای قدرت بسیار
قوله از و گذرانیدی ای از و برتر شد قوله صیرفی بالفتح لقب با تخلص عبدالله باشد قوله آش پز معنی
طعام پزنده و اینجا لقب مرعبدالله است قوله صیت بالکسر آواز و غوغا قوله ابداع بالکسر معنی نو
پیدا کردن قوله نستعلیق مخفف نسخ و تعلیق قوله دین مضاف اه امی هر چند که ابداع میر علی
در زمان صاحبقرانی شهرت لیکن خاطر نشان میشود چرا که اسباب خطوط نستعلیق که قبل از عهد
صاحبقرانی نوشته بودند بچشم خود دیدم قوله ادهمی منسوب به ادهم بضم الف و واو مجهول نام کسی

برنامی متفرقه قوله ولادت بکسر اول بمعنی زائیدن و اُولی بمعنی اول قوله رحم بالکسر بهان
در ویسچه باشد قوله جمهور بالضم بمعنی بزرگترین مردم و شیته بلند از رنگ قوله منقوان بضم عین
مهمله و فای مضموم بمعنی آغاز هر چیز قوله علوم یعنی ای فارسی و عربی قوله شداد ولات ای سخت
رسیده قوله مباحثات جمع مباحثه بمعنی با هم کاوش سخن کردن قوله مطارحات جمع مطارحه
با هم سخن انداختن قوله شیخ بالفتح بمعنی محکم و دشوار قوله التقاط بالکسر بمعنی چیدن قوله رعونات
جمع رعونت بمعنی رعونت و خودآرائی و حماقت قوله رعونت بالضم خویشتن آراستن و احمق شدن
نرم و سست شدن قوله یقین بالفتح بی شبه دانستن آنچه در قرآن آمده است قوله تعالی حتی یاتیک
الیقین ای عبادت کن پروردگار خود را تا وقتیکه بیاید ترا الیقین ای مرگ از یقین مراد مرگ است چرا که
در آمدن او هیچ شبهه نیست قوله ابن عطایا آه ای هستی و علوم ظاهری و باطنی و مرتبه صلح کل و نور
یقین قوله نفایس قوسیه کنایه از کلام عمده و پاک مصنفان قوله زله بالفتح و تشدید لام آنچه از
هر کسی نهند از طعام و نیز و عدد نان تنک یا قرص که هیکه در خانها باشد و آواز کنند در شب که در سند
آنرا چنگ گویند قوله سفره بالضم توشه راه مسافر و دستار خوان که بروی طعام خورند یعنی کند و سی قوله
کرام بالکسر جمع کرم بمعنی بزرگ قوله شکر الله ای شکر سکیم خاص بجای حضرت تعالی شکر کردن قوله خوشه
خود را یعنی چیزهای که خوشه مراجع منده بنا خود ساخت قوله محل ازدحام ای جای جمع
شدن گروهها ای تمامی آفرینش قوله مرآت بالکسر و مد الف بمعنی آئینه قوله فرا ترک ای بالا
از نیم ترتبه مرتبه محبت کل ست قوله معین بفتح اول و کسر ثانی پوسیده و گنده قوله بار شتاق ای با
پرورش حال کشیده بیا که پاک تو نیاید قوله کنار بالکسر و بندگی شیخ واحدی بالفتح جوانی
معنی آغوش ای نیز معنی جدایی آید قوله باسی حال بجای نمی یابد ای مضطر باشد قوله بی سامان از
ای حال بسامان بکجا سامان خاطر قوله و دار واقعات انجا معطوف است بر قوله ایام قوله
و اگر یه کردن ای تقریر کردن که آنرا درس ... سند قوله بین الخیرین ای درمیان دو نیکی
قوله در بین تماشا ای ... بهار ای ... مختلف زمانه قوله خراشیده گل گشتن ای سر

اختلاف ای هیچ مانده به نسبت حاصل نشدن مقصود بجنبیده دل گردد قوله هرچند کهن عراق
ای هرچند کتابهای متقدمین بسیار مطالعه نمودم و با خردمندان بسیار صحبت داشتم هیچ دردی زیاده
شد و تسلی نشد قوله ریاضت بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن قوله کاری بساختی ای فایده
نبخشید قوله کس نشنیدای کسی غمخوار من نشد قوله و در بعضی از نسخهای در بعضی گروه گمنام یا
جماعتی از ظالمان خداآگاه در جنگ نفس بکار عاجز بودند هیچ نشنیدی نمودم این گروه در علاج کردن نفس اماره
گرفتار شده فرصت دیدن کسی نداشتند تا بپرسش بیماران و واکردن آنها چه رسد قوله نژند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین و افسرده و پژمرده قوله گلخن بضم اول آتشگاه
حمام را گویند و معنی ترکیبی آن آتشخانه باشد چه گل بمعنی اخگر آتش و خن بمعنی خانه زیر زمین باشد قوله
قبض بالفتح بستگی و تنگی دل را گویند قوله بسط بالفتح فراخی و گستردن قوله تقنع بروزن تکبر قانع
نیکو نمودن از خود و آراستن تن خود را قوله دچار رسیدن و کسی را شد بهم دیگر بیکناگاه و بیخبر قوله
خواب خرگوش ای بی خبری ای شنیدن قصهها بیدار ماندم قوله برزویه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای
معجمه و واو مفتوح و یای تحتانی ساکن نام حکیمی است که از عجم بهند رفت و کلیله و دمنه نیز بیرون
آورد و بنوشیروان رسانید قوله از بتکده پندار ای از بتخانه خودستائی قوله در ریا ای در ریا
بپرورش ای بهمه طریق قوله رغد بازار ای رونق بازار قوله محرومان باطن را ای صاحبان حیات
باطن را قوله باد زن یعنی بادکش قوله بویه بیای موحده و واو معروف و یای تحتانی مفتوح
آرزومندی قوله هیچ خرسند ای باندک چیز راضی شونده قوله دلیل ای رهنما بسوی مطلب قوله
مغالطه بکسر لام انکه بغلطی اندازد و از طریق رسیدن مطلوب برگرداند از مطلوب قوله تحقیق ای ثابت
کردن حکم بدلیل قوله تقلید ای پیروی کردن محقق هرچند خود محقق نباشد قوله گمان حقیقی و احتمال
حقیقی یا دریدن پرده و لفظ مجهول برای تنکیر باید خواند قوله سیاح بالفتح و تشدید یای موحده آخر
حاجی حلبی یعنی آشنا کننده قوله محبت کل بدانکه در محبت کل و صلح کل فرق است که صاحب
صلح کل با دشمن جنگ نکند اگرچه دوستی هم ندارد و صاحب محبت کل دوستی هم دارد قوله بیگانه

ای آنکه از سوء زبان سنیاج سرد کار شده است قوله فراوان غم اشتاد کنایه از بسیار زیستن قوله
چگونه بیم که ازین آمادگی گفتن نمیتوانم که از خیال برآمدن دنیا و قبل از سامان درگاه تجرد مردن هیبت
به سکرزده و پریشانی دل چگونه رست قوله بفرمودهای روزگار ای بحکم عالم الغیب والشهادة قوله معاشرت
بالضم و فتح شین یا همزندگانی کردن ای هم صحبت بودن قوله بیرون شدن کردن کنایه از خلاف قاعده چرا که
مجبول بمعنی گدا باشد و گدا را با ترتیب چه کار قوله نتیجه خرد ای نتیجه عقل قوله قانونی ای هیچ قاعده
کلیه نیست قوله تصنیف و تالیف فرق درمیان هر دو آنست که تصنیف آنرا گویند که کلام طبع زاد خود
جمع کرده باشد و تالیف جمع کردن کلام اساتذه باشد قوله نتیجه فکر عقل را گویند قوله هنگامه بمعنی
جمع قوله زمزمه سخن آهسته قوله ناسخ بفتح سین مساوی خلتین بمعنی ناسخ قوله خلفان بفتحتین بمعنی
فرزندان با سر قوله بعالم بر روز خرامیدن ای تجربه و تقریر آیند قوله تفرقه بر وزن تذکره بمعنی
جدائی قوله در بیع و قسم ای معقول و منقول قوله جای غلط انداز ای مقام گمراه شدن تا یافت
قوله علاج صفراوی ای دوای تلخ که مزاجش صفراویست یعنی گرم و خشک سوداوی که مزاجش سرد و خشکست
بخورد و در خسران بالضم بمعنی زیانکاری قوله لهذا از طرف نگاهان ای برای همین اشتباه دور بنیادان این
هر دو قسم معقول و منقول تام نهادند و معقول را بدو قسم منقسم نمودند باین طریق که آن عقلی که بر زیور الف شرف
ظاهری که آن شریف کمال دانش خردمندان علم طبیع باشد آراسته بود بعقلیات مشهور نمودند و آن عقلی
که از الهام ظاهری شده مکشفیات موسوم ساختند و آنچه ماورای این هر دو سابق معانی بود آنرا معقولات
نام نهادند قوله اگر به نقش ای اگر نظر تو بر مخلوق می افتد مخلوق که محبوب ستا می چنانچه خالق اوست
ساخته بظهور آمده قابل اعتراض نیست و اگر بر خالق نظر میرود سوای شرمندگی و ناتوانی خود هیچ حاصل
چرا که جاهلی را در کار حکیم چه دخل یا مخلوق را با خالق چه برابری که چون و چرا کند قوله خواستاران ای جاذبی خفتن
بسیار قوله خیر غالب ای آنکه نیکی اکثر و بدی کم دارد قوله ممتنع الوجود ستا ای هستی او ممکن نیست و هر چه
ممکن نیست حق سبحانه و تعالی بر آن قادر نیست چرا که اگر بر آن قادر باشد و پیدا کردن تواند آن ممتنع
ممتنع نماند بلکه ممکن گردد و این محال است پس باید دانست که شر مساوی با شر غالب شر محض ممتنع

الوجود گفتن باین سبب متفق علیه است که الله جمیل و یحب الجمال مقتضی اسمیتی است که حق سبحانه خیر محض
است آنچه خیر شر را هرگز بوجود نیارد که منافی شان قدس و قدرت اوست لیس ثابت میشود که او تعالی
با آنچه خیر محض چیزی پیدا کرده باشد لیکن چون مساوات مخلوق با خالق هیچ بصورت پذیر نیست لهذا
بملاحظه لفظ مراتب خیر خلق را خیر غالب و خیر خالق را خیر محض گفتند والله اعلم بالصواب قوله چه تا [illegible]
و اردای هر دو ی نداند که حق چگونه با دوستان خود باوصف قدرت و محبت چنین معامله کرده و میکند حال
انست که آن بلا و جفا بخشش بزرگ از جانب فاطر جهان آفرین است آن تلخی هیچ تلخی دوست که مورث هزار
گونه شیرینی میباشد و باعث شکر گزاری طبیب گردد قوله ژنده بالکسر جامه پاره پاره و خرقه قوله سرانجام
خاطر بایستی ای سرانجام دل میبایست که هر قسم را بجای خود دوختی از آن دست کشیده آنرا قسمی جداگانه ساخت
و قسم پنجم قرار داد قوله رقعی نهاده ای نشانی برای دریافت هر قسم نهاده قوله رشته نظام ای منظوم که گردم
همچنان منتشر گشتم قوله اسباب آهنگری آماده آلات ساختن زنجیر قوله این بادیه پیمایی ای حرکتها
از نفس اماره قوله خدایا بآن هیچ خرسندای کسانیکه چیزی دریافت خوش هستند که ما خدا را یافته ایم
قوله تجاوز نمودند ای دوری نگردند ای ضمیر نمودند راجع بسوی خدا جویانست قوله
اجازت نیست الحکم خدا هست که دستور العمل موقوف و ترتیب هم بدلیل اینکه تمیز کننده کم است طالب علوم
نابود قوله حاشا حاشا اینجا شیخ رد قول خود که دعوی عدم اجازت بدلایل نموده مینماید که نیست
چنین و درست چه هرگاه که خرید و دوربین عطا فرمود همین دلیل اجازت کار روان است و بادشاه نامه
ارا صاحب باطن دلیل رواج بخشیدن کار و جمع شدن خریدارانست قوله درین دو رکتا یا از دنیا که
عمرش از ابتدای آفرینش آدم تا قیامت همین قدر نوشته اند قوله اجازت صوری ای اجتماع اسباب
ظاهری قوله رخصت [illegible] یعنی مشیت باطنی قوله امروزه ای الحال که عمر بآخر رسیده معلوم نیست
که جنگ آراینده آفرینش صلح میکند یا دوستی مینماید بدانکه فرق درمیان صلح و دوستی آنست که جنگ
نکردن با دشمن را صلح گویند و محبت نمودن با دوست دوستی گویند قوله هرگاه گفتار گفتن چگونه
گفتن بجا محل است و هوشیاری [illegible] آنچه خاییده و دروازه بسته رخانه پاک مقصود چگونه

تا ختم رسید و چون [illegible] کلید گشادن دروازه کار داری تا مرش بنا دهاند و واسطه سنگی و دلتخانه حق
شناسی باشد پس ازین سبب جستجو و گفتگو چه فایده قوله سیر آمده اند لفظ سیر آمد هم لفظ برخاسته و آخر
پای محصول تنگیری متعدیست قوله ازین پای ازین سبب در ذیل منتخب مثنوی مولوی معنوی
قوله دانش رسمی ای علم ظاهری و شکلهان قوله تا بر بام اطلاق ای بر بلندی جو مطلق رسیده تماشای
وجود مقید نماید و با وصف خزانه داری نامتناهی سیر خاکستان بنا تواند کرد قوله نقطه بنا دهی نشانی
قوله که چندین آه ای اینقدر باز ماندن از سخنگویی بر دیگ تا فهم هیچ ضرورت قوله پی تیزی های
قوله شیشه دل ای نازک دل ضعیف قوله زینهار اینجا برای تاکید است معنی البته یا هر آینه قوله اگر
مردی مردی آه این هر دو لفظ بیای معروف لیکن اول خطابی و دوم مصدریست و طلب است از طلبیدن قوله
تو سیده دل ای کسیکه ریش تیر سد اگر گزیده شد بعلاج نشود خون از ریش بیرون شود و چو امرود لیر گردد
پس هر که جوامرد باشد گاهی نیشتر سد نه ابتدا از وی نه بعد از گزیده شدن بگرود بدان قوله غم آرد تا
هوس شنیدن نغمه ماند خامه تعیار دانش قوله انظار بالفتح معنی افکار قوله دبستان بالفتح
معنی کتب شاید کرد و اصل او دبستان باشد معنی جای ادب قوله فوشدار وحشی ترکیبی آن امرودی است
باشد لیکن درین [illegible] تمام دوای مخصوص است قوله تریاق فاروق تریاق معرب تریاک است آن
دوائیست مرکب دافع زهرها باشد و آنرا پازهر نیز گویند و در عربی حجر التیس گویند و بعضی گویند کف مار
مار خور است و بعضی گویند کف گاو دشتی است هر که سم شیر یا زهر خورده شد و یا مار گزیده شد اگر آنرا بخورد
شفا یابد شاید که لقب آن فاروق که معنی فرق کننده است برای همین گرفته اند چو ایم جدا کننده زهر است
از سموم قوله سمبران عشرت و غم ای زهر خوردگان معنی رنج کشیدگان فراق و عشرت و ابتلای غم
و اگر بجای عشرت عسرت بسین مهمله معنی تنگی باشد معنی آن ظاهر است قوله جادوئی بیای معروف معنی
جادوگری قوله بی زبان کنایت از کتاب علم دانش قوله عیب خانان معنی حیوانات قوله اینها [illegible]
این ترجمان خرد است قوله سنگ راه کسیکه مانع راه رفتن باشد قوله هیولا منسوب هیولا کی نفخ
اول بضم ثانی نزد حکما جوهر اول را گویند و آن دو قسم است یکی سوخته که آنرا هیولی عظمی گویند و دوم جسمانی

که او را طبیعت کاسد نامند و هیولا نیز و اهل الهند اسم چیزیست که هیولا اسما در رو ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمین حقایق اشیا را گویند و هیولی بیا نیز نویسند قوله غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو رونده بطلب مروارید بمعنی رسنده قوله شهود بالضم حاضر شدن گواهان و حاضر شدگان و در اصطلاح سالکان شهود دیدن حق است قوله رای بمعنی راه و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان نیز و در عرف بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد قوله اتالیق بفتح دال و کسر یای وحده و سکون شین معجمه و لام تحتانی کشیده طایفه و قومی اند که پادشاهی سنوات با ایشان مخصوص است قوله کاگر این کتاب این شرط و قوله تا انتهی او جزا و جمله شرطیه بیان اتصاف مخزن و قوله چه در آن الخ دلیل و علت و اتصاف و ضمیر در آن بازار راجع بسوی نشات و ضمیر در آن صورت بطرف رای قوله عبارت استعاره ای عبارتیکه در آن استعارات علم بدایع مذکور باشند قوله پیش نقابی پرده که پیش رو باشد یعنی بلا موصوف اکثر شرح مشکلات کلیله و دمنه نموده لیکن بعبارتیکه فهمیدن آن نیز آسان نیست قوله طفیل بالضم و فتح فا نام شخصی ست از کوفه که دایم ناخوانده بزم عروسی حاضر میشد طفیلی منسوب باوست قوله ادانی جمع ادنی بمعنی کهتر قوله مساهمت بالضم و فتح ها بمعنی مشارکت قوله اعالی جمع اعلی بمعنی برتر قوله او ابشار کتابی شوکت ظاهر است بمعنی خوشامد کنندگان زمانه بوده است چه اکثر دنیا داران هم بخوشامد تعریف پادشاهان مینمایند خواه آن صفت در پادشاه باشد یا نباشد قوله ذره ای ماه ای یعنی ماه تو و از خورشید پادشاه قوله رویت بالفتح و کسر واو و تشدید یای تحتانی بمعنی فکر و تامل کردن در تدبیر بمقتضای عقل قوله دار العقل ای جانهای فتنها چرا که البلا موکل بالمنطق باعث همه فسادها همین سخن است قوله اعاجیب جمع اعجوبه بمعنی کار عجب و طرفه قوله فرهنگ بکاف فارسی ادب و دانش و نیز نام کتابیکه در علم لغت باشد و اکثر آن در فارسی بود قوله عیار سنگ ترازوی چاشنی و امتحان دانش مینمایند قوله همه نیرکان یعنی چون پادشاه مانند دانا باشد همه مردم در عهد او دانا پیدا شوند قوله انقراض بالکسر و بقاف بمعنی بریده شدن و با آخر رسیدن قوله طبیب نفوس ای تعلیم کنندهٔ جانها در آسایش است از بمعنی که سخنان دانش بسبب قلق جهالت برادران زمانه حال از حکایت وحشیان و پرندگان باید فهمانید قوله استغنا بالکسر بمعنی بی پروای

قوله آنروز فرمانروائی ای در زمان گذشته پادشاه برای تحقیق دانش بطرف سراندیب میرفت قوله
زله یا خشندگان سراندیب نیت آستان بوسی پادشاه ما می بندند قوله گر بود بکاف فارسی گو سبیت شنیدند
بلند آرگویند قوله آنروز ای در زمان گذشته پادشاه را بیداری تیز خیر و شر نبود مگر بخواب یعنی شاد و ناد و افزون
ای در این عهد پادشاه را بیداری و خیر و شر بواسطه عقل روشن گاه میباید قوله آنروز کانها یعنی در وقت
گذشته پیروی آن نمود پیران میکردند امروز با زایش نوجوانان عمل مینمایند قوله آنروز خردها ای در عهد سابق
بامی خرد را عرش بود یعنی عقل کسبی مستوار نبود لهذا کسبی را قدر و منزلت عقل نبود امروز آن قدر قدر یافته عقل
کرعرش برین بخطگاه است قوله آنروز شیر زمین ای آنروز شیر زمین که از همه جانوران شکاری نیز برست است
ناتوان ضعیف بود که شتربه با او جنگ کرده امروز آن شیر زمین آنقدر قوی است که شیر آسمان که برج اسد
باشد با او مقابله کردن نمیتواند قوله شتربه بوزن مشربه نام گاو است که بتزویر شغالی که دمنه موسوم است
فریفته شده با شیر جنگ کرده کشته شد قوله ای بوده از عنقا که آنرا سیمرغ گویند ترگویند خرقاء [illegible]
در آن زمان قوی از ضعیف نمیترسید و درین زمان ضعیف از قوی نمیترسد قوله آنروز بوده را ای [illegible]
را پیش آمده بود امروز [illegible] با ملک [illegible] قوله آنروز [illegible] الوقت [illegible] گرفتار دام حیله
امروز حیله خود در دام گرفتار است قوله چکاوک نام جانوریست بزرگ گنجشک و عربان آنرا قبره گویند و
سرخاب را گویند این تمثیل سختی پادشاه آن زمان و نرمی و ترحم پادشاه این زمانست قوله بمقصود حقیقی میرسند
ای بخدا تعالی میرسند قوله بار گلیم خود را از [illegible] میکنند ای [illegible] مرتبه خود [illegible] قوله ایران و ختا ای
دختر ایران قوله برهمه ای برهمنان قوله بهای آه یعنی آنروز بسبب ناهلی بزرگان قرابتگان
منزلت بزرگان [illegible] امروز بسبب [illegible] بزرگان [illegible] بزرگان [illegible] قوله آنروز
در سخن ای در زمان سابق [illegible] خدا و توحید او [illegible] که در آن عقل را [illegible] نیست و خوض در آن ممتنع
میکردند امروز ایمان بخدا و وحدانیت و تصدیق [illegible] بنابر فرمان [illegible] قوله
آنروز خود را کتب ای [illegible] بسبب [illegible] عقل تحقیق مقصود [illegible] کتب [illegible] خواه غلط
باشد خواه صحیح امروز کتب را بعقل مقابله نموده بصحت میرسانند قوله آنروز دو اقبال ای تسلای

وجریده اقبال بود نامه مراقبال خود مانند حلقه در حاضر نباشد قوله زان بود ای سبب سخن
واظهار بلاغت کردن آن بود که نفس اماره بسوی آن نشکنند قوله که فارسان عرصه اعلی سواران
میدان خامه تحسین نمایند قوله احسنت صیغه ماضی که تنبیه کردی تو این کلمه در مقام تحسین و آفرین
مستعمل میشود قوله دست نوازش کنایه از تحسین است قوله سعادت قرین بود خامه گزشته او
چون سعادت مند بودم همت کوتاه من گزشت که چو الکن یعنی خامه هم آینه باز ماندم قوله وزبان بشر
ای با حافظه زمانه گزشت که اصل این کتاب لایق آن ترتیب داده از معیار دانش نام نهادم اگر صراف
خزانه شناسائی درین زمانه نمیدیدم چرا که گوهر دانش که درین زمانه است اگر این افسانه کجا سنجیده
کرو یعنی دانش درین زمانه خود سنجیده است محتاج سنجیده کردن این افسانها نیست قوله عالمی دیگر ست
ای آنقدر دانش که در تمام عالم است در وی جمع شده گویا این عالمی دیگر است قوله عیون المآرب یعنی
دو چشم مقاصد ای زمیار دانش مطالب دیده میشد قوله که در المعامله تا قوله برآورده صنعت دوم
فاعل همه افعال مذکوره باشد و کتاب مفعول فعل اول و ابو الفضل مفعول فعل ثالث است و باید قوله جای
ست جمله حالیه باشد ای حالانکه مقام عشرت خاتمه دفتر اول اکبر نامه شکر کار
بالفتح بکار زیاد و مرغوب کردن قوله قرنی ای یک قرن که بالفتح مدت سی سال باشد یا هشتاد سال
صد سال با اختلاف اقوال لیکن اینجا مراد سی سال است قوله ابدی احتشام ای چنگ زننده بیگی اینجا صدمه
بمعنی اسم فاعل است قوله برخی بروزن چرخی بمعنی اسم فاعل است یعنی فدا شدن و عوض چیزی
دادن بمعنی بهره و حصه اندکی از بسیار قوله نیرنگ بالکسر که معرب آن نیرنج است بمعنی سحر و طلسم
باشد و هیولی هر چیز را نیز گویند قوله شش طاق کنایه از شش جهت که فوق و تحت امام و خلف و یمین
و یسار باشد و مهد کنایه از آسمان مع کرسی و عرش قوله سپاسگزار ایان الاشکور ای
جائیکه ضمیر بر میگردد راجع بسوی اکبر نامه ضمیر گردانید بسوی مصنف و ضمیر افروخت بسوی زندگانی
باشد قوله اگر نگاه بیش شوریده ای اگر بیش دیوانه بسوی خود دیدید قوله این کار بزرگ است
تصنیف اکبر نامه است قوله دانا پر رفته ای پزیرفته دانا و این صفت گفتار باشد قوله

سجه بمعنی سوی و طرف و حد باشد **قوله** کشوده ضمیر مستتر درین لحج بسوی فرمایش و نیز علی ست
قوله مرا ازین گرفتند ای بی اختیار کردند و مجبوب معنی دیزنده **قوله** حکمت نظری بدانکه حکمت دو قسم ست
یکی نظری و آنرا علمی نیز گویند و او آنست که دانستن آن با هیچ کاری تعلق نباشد مانند کلیات علم طبعی و علم
کردانستن آن محتاج بکیفیت عمل باشد مانند معالجات علم طب **قوله** نقل بالفتح روایت کردن سخن کسی
قوله فراخنای ای کشاده راه **قوله** کرشایسته لکا فالامی این فقره بمعنی ملکه باشد یعنی سید آن
تاریخ لایق دیدن سواران حقیقت شناس چه باشد ملکه دیدن نیکجان عالم ظاهر سالهی دنیا داران
هم بنشینیمو **قوله** ناگزیر ای لا علاج و ضرور **قوله** سیخ بکسر اول و فتح ثانی مهمانسرا و عاریت خانه **قوله** هرزه
لایان بمعنی بیهوده گویان **قوله** آمیزه بمعنی آمیخته **قوله** زهر گیاه بکسر کاف فارسی گیاه است
که هر که اندکی از آن بخورد فی الحال هلاک شود **قوله** بوقلمون دیبای رومی که گویند و آن جامه است که
هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی ست که هر ساعت خود را برنگی وانماید و گویند جانوریست رآجی ان بخواهد
که جانوری بگیرد خود را بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته اند و کنایه از دنیاست بسبب حوادث و نیز
شتر سنگ پشت را بوقلمون گویند **قوله** ماخولیا مرضی ست سودایی **قوله** یافه در آ معنی بیهوده گو
قوله تخیلات ما رزم آمیز خیالات جنگ آمیز **قوله** دژم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی افسرده و غمگین و
بیمار و آشفته و سرمست و فرو افکنده و سیاه **قوله** ترفند بتای فوقانی و رای مهمله ساکن و فای مفتوح
و نون ساکن بمعنی محال و بیهوده و دروغ و مکر و حیله **قوله** نکال بالفتح عقوبت و عذاب **قوله** جنین
پوشیدن کنایه از منافق بودن **قوله** آهن نیز روز افروز اشارت بسوی گوهر یکتایی آشناسائی
قوله شگفت بکسر اول و ثانی بمعنی تعجب **قوله** تفسیده بر وزن فهمیده بغایت گرم شده که گویند
قوله سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سموم جمع سم بالفتح **قوله** بنیاد شادی و غم
ای اگر خواب خوش می بینند مسرور شوند و اگر خواب بد بینند مغموم میشوند **قوله** سر کند ای تا حد
رساند **قوله** الماس بالفتح نام گوهریست سخت تر که بدان مروارید را سوراخ کنند **قوله** طنز
بالفتح فسوس و سخریه کردن **قوله** لطمه بالفتح تپانچه **قوله** بو رسا یک مراد از ابو الفضا **قوله**

آزرستان بتقدیم زای معجمه بر مهمله یعنی جای بسیار رحم و محبت و نرمی و آدمیت قوله آهو بین یعنی
عیب بین قوله خرده گیری بالضم یعنی عیب بینی یا بی گیری [illegible] این لفظ برای خطا است قوله از نیک
درین صنعت و سستی غیبت ای بسبب اینکه درین صنعت علم و فضل و قدرت غیبت مانند عامه علما خلایق
که هر چه فهم ایشان آید یکبیه خواهی قایل بر خیزند و زبان و دل خود را ملامت پر کنند راه جهالت
میروی و دور [illegible] بانکار نمی آری اگر روشنی حکایات و نقل متقدمین بودی سخنهای انشا [illegible]
بجای رسیدی و سخن کوتاه عمر بودی یعنی بر یک کس یا دو کس ختم شدی و بعض گذشتگان آیندگان رسیدی
قوله نیالیش این و الاخشش ای سخندا قوله بر آن عیوب ای عیوبیکه سابق مذکور شده قوله کمال صدق
محبت ای بکمال آشتی متقدمین ببین که برای افاده متاخرین تصانیف نموده اند و نقل سهو [illegible]
راببین چرا که هر که عیب کند از عیب محجوب ماند قوله ستر بالکسر یعنی پرده و پوشش قوله بشیوا زبان
بکسر شین معجمه یعنی فصیح زبان قوله پیغاره بالفتح و بای فارسی یعنی طعنه قوله آگاه نه بدانکه یای خطاب
بعد نون نفی و نیز آخر پوشیده کشاده مقدر است قوله اساطیر بالفتح و کسر طا جمع اسطوره یعنی قصه‌ها
باطله قوله [illegible] کنایه از چیز نیکو [illegible] این بسیار مشکل باشد قوله نادره پرداز ایجاد آمد مراد از خالق
بی نیاز است قوله خال جبین الکمال کنایه از خال سیاه است که برای دفع چشم زخم بر روی کسی نهند
قوله راحله ستور بارکش قوله روای بالفتح جایز و رواج رایج قوله جد بالکسر و تشدید دال یعنی
راستی قوله هزل بالفتح یعنی بیهوده چند قوله اغلوطه بالضم سخنی که بدان کسی را در غلط اندازند
قوله حلقه اقبال [illegible] کنایه از طلب محال است قوله عقل و شهادت ای ظاهر و باطن قوله تاریخ
نامها [illegible] تاریخ [illegible] نامهای همه مدارج مذکوره [illegible] افراد طریقه دلنشین تا لیف نامه
اگر عمر و فلک کنم قوله عمر دم کنایه [illegible] سبب [illegible] غیر بعد است قوله منصه بفتح میم و تشدید صاد
مهمله جای جلوه دادن عروس و بکسر میم چیزیکه بران عروس را نشانده جلوه دهند قوله آن گوهر تابان
مراد از خرد است قوله نگار پرداز حقیقت مراد از محقق است قوله چنین معجون [illegible] مراد [illegible]
سلیم دیده و شنیده اند [illegible] قوله [illegible] سر تابی همت ای تحقیق سر تافتن همت من از تصانیف تمام

آن ما ازان حیث بود که خاطر حیران من همیشه جوشش نمادی میز بدست نمی‌آید از کار دل خالی از خیال
انبیا رمی طلبید بود داستان مگوی که بهترین سند تنگ در نهفت مشغول نشود پس صنایع و بدایع در حق معلق
نمی‌طلبید قوله آویزش دست یعنی محاربه مجاهده با نفس اماره قوله می‌پرند فاعل این فعل کارکنان حق
قوله در تنگلیخ ای در جای پست خلق بجای بلند آزادی مطلبند این ضمیر فاعل راجع بسوی
کارگزاران حق باشد قوله زادگان تو والا با عقل ای فرزندان پدر پدران عقل کنایه از عقل و
قوله نیرنگی بالکسر یعنی افسونگری قوله این بیرنگ کنایه از عقل مجرد و منزه از شوایب تعینات قوله
آن گوهر نورانی او کنایت از همان عقل است قوله فرزند رشید این وصول با سعادت از فرزند مراد
و از عقول جسم و آنز قوله زنگهای بدی نشو ای چرکهای که گاهی دور نشود قوله و ازین [illegible]
آمیزش جانگزا ای گوهر نورانی بسبب آمیزش بعین تعلقات بنامهای گوناگون موسوم شده آسوده [illegible]
بحیرت انداخته می‌ندارد قوله آن تیرگی ای همان چرکهای بدی منشور گاه از عین الیقین که عبارت
از مشاهده حقیقت منع کند و گاه مانع علم الیقین نمی‌توانند شد لیکن این علم الیقین جاهلان را از عمل عاجز کند یعنی
بغرور این علم توحید عمل را بگذارند قوله آنچه زاده عقل ای چیزی که زاده عقل مجرد است و تجرید با تمیز نسبت به اثر
حق دریا کند و از صفای گوهر در روشنی چشمان دل بیننده پوشیدگی نگردد و آن زاده عقل را مکشوف گویند
قوله از علو ستر اسلطان ای افسوس جسم حادث و عقل عبدیت شعار را چه قدرت که شمه از اسرار الهی ظاهر
کند قوله شگرف نگاری ای صنایع و بدایع قدرت و حکمت کامله حق سبحانه هر هوشیار شناسد چنانچه از
محوای آیه کریمه إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ تا لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ دال بر آنست که خیر و شر برای
و شر غالب و شر محض هر سه معدوم اند ممتنع الوجود موجود نیست مگر خیر غالب که شبیه خیر محض است که [illegible]
آفریده بدلیل حدیث قدسی خلق الله آدم علی صورته و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف قوله ازان بینش
ای از اندیشه معرفت الهی کما حقه قوله ازان نفرت ای آن نفرت که تصانیف و داستان گوی [illegible]
قوله [illegible] قوله افسرده شین معجمه بمعنی محکم کرد قوله ناشناسائی فرشان ای معلمان
و متعلمان را در سوال و جواب بکار آید قوله ریاضت کیشان ای زاهدان طالب نفس کشی را [illegible]

وبعد ازان مقصود بستاید قوله با جهانی بهمایی ای بر دلگوبی حیا کنایه از نفس اماره قوله
کاهش بکا فتاری کسر ای بمعنی کاهیدن کنایه از رنجش و مشقت قوله بر کنار نه مدایح و ماند و
قوت تهذیب اخلاق نفس بکار حاصل شود قوله خدایا بآن ای بکسانیکه بزعم خود خدا را یافته اند
و بآن گمان خود خوش هستند آنها از اندیشه نادرست خود باز آمده بنارسائی قایل شوند و نا شناسای
رسائی گردند قوله باز کلیم حوصله ای مرتبه خود بیرون رفته بیهوده گوئی نکنند یا خود میسر یعنی
خود میگفتم که شش هزار سال از ابتدای ایجاد آدم گذشته کرتی تمیزی هنوز رو دافر و بست امروز که
شروع دوره دیگر ست خالق جهان همچو زمانه سابق تقابت قی عیاری مردم میکند یعنی رهنمائی
با پیده گمراهی هر دو آسمان رهنمای طریق حق میگردد قوله مشعبد بضم میم و کسر بای موحده یعنی بازیگر قوله
دوری چند در کار ست یعنی در نظر من چنان ظاهر شد که هنوز وقت حصول خواهش من نرسیده موقوف
گردش های چند ست قوله عموم عقده پذیری ای خیر خواهی عامه خلایق منشی تقدیر نام من نوشته و مرا
طبیب جوف کردانیده اند طبیب عالم بدانکه ضمیر انده راجع بسوی کارگزاران تقدیر ست قوله گفت چون
خموشی ای گفتار من مانند خموشی غیر مفید و قفل من باشد چون حلقه در دروازه میجاید و هوش که کلید کشا
کار دانا شنفتح متهند قفل بستگی دولتخانه طلب قسمت قوله خاطر از ان پیچ های خاطر من از اراده
مردم باز داشته قوله آویزه گوش ای مسموع و مقبول قوله تو تیای چشم ای باعث روشنی چشم قوله
دیرینه باز ای مست راز قوله بستوادیم ای لغزیدیم قوله کنون سینه ای انچه در دل پوشیده بود قوله
هین بالکسر بمعنی زودباش قوله زبان یکتائی وا زده ای یک روش سخن گویند قوله طراز دست فرسوده
طریق کهنه زمانه قوله بوا شدن رنده ای کج روی قوله سجع ای عبارت مقفی قوله فصاحت بالفتح
ای خوشگوئی قوله یادگار شعرا ای اشعار شاعران قوله صنعت اشتقاق و اوجنا کرده در عبارت
یا بیت چند الفاظ چنان آورده شوند که ماده اشتقاق همه یک باشد که در معنی مخالف باشند قوله
ترصیع در لغت نشاندن جواهر در چیزی و در اصطلاح اهل صنایع در سخن کلمه چند آوردن که مساوی در وزن
و موافق القوافی باشند قوله تجنیس ای در سخن کلمه چند آوردن که هم وزن هم در گفتن و نوشتن باشند

مخالف یعنی اقسام [illegible] قوله [illegible] الا اطلاق معنی [illegible] حاجت جانان [illegible]
بیاورد که بر مضمون کتاب مشیر باشند قوله تلمیح سخنی که متضمن قصه کسی باشد قوله تتمیم یعنی گفتن [illegible]
بالکسر مبالغه کردن در مدح کسی قوله چالش رفتار یکیا از ناز و تکبر کنند و بمعنی جنگ هم آمده است [illegible]
نیز گویند قوله واهی یعنی سست و گمراه قوله نخجیران عرصه اسکاران میدان سخنی قوله استعارات
بالکسر در لغت بمعنی عاریت خواستن و در اصطلاح اهل معانی چیزی را برای چیزی عاریت گیرند بسبب مشابهت
در بعض صفات همچو نرگس که برای چشم معشوق استعاره کنند و تفصیل در کتب معانی مرقوم است قوله
پیرایه کلام ای همان متقدمین و متاخرین چنین عبارت دور استعارت [illegible] کلام میدانند قوله
دشوار فهمی تازه طرح ریختند یعنی شوار فهمی که چنین ابیات را نمی‌شناسند حالانکه
مشکل شناسی هر کس را باشد و دشوار فهمی بجز خواص کسی را نباشد قوله دست زده ای بهم زده [illegible]
آینده قوله هر دو طرز در شناسای همان صنایع لفظی و معنوی که غیر مانوس اند قوله طلسم [illegible] حکمت [illegible]
در پیچیده ای طلسم خاطر خود را شکسته به حرف این نامه را بستم قوله اگر سر جان [illegible] گر من جان [illegible]
این نامه تن [illegible] قوله ستایش و نکوهش یعنی بعضی ستایش کنند و بعضی ملامت قوله آنانکه [illegible]
ای کسانی که تقلید عارف نکرده بودند و تلاش تحقیق سخن بودند مرو دری محنت و مشقت خود گرفته
خوش شدند و ستایش من نمودند و مرا غرق عرق شرمندگی گردانیدند و آنانکه در خارستان [illegible]
بودند بسبب نارسائی عقل خود صحبت گروهی که نقد عقل خود را [illegible] کالوف [illegible]
نمودند که این کدام طرز است که از کسی نشنیده‌ایم و آنانکه کارشناس بودند از کم بینی و حسد جا بجا افتادند [illegible]
[illegible] کشاده [illegible] های صاف دلان غبار آلود باشند قوله من خاک راه ای من خاکسار آن گهرشناسان [illegible]
که امروز [illegible] سپاس این نامه چون بکشایند بنظر انصاف دیده قوله منت پذیرم و [illegible] گونه [illegible]
گروه آدمی که [illegible] رسا باشد و نوعی از انبساط قوله همان بهترای [illegible] موقوف [illegible]
اهل زمانه سخنگوئی نماید قوله ازین کارشناسی نقد آسوده باید فهمید که از نیجا شیخ بیان تسلیم خود
نصیحت و بهره [illegible] اسیکوید که ازین کارشناسی [illegible] آرام گرفتم و از آن محبت دیده [illegible]

فرخی ذات ان دیده وری مراد جوابهای سوال آن دیده وری آورده و حقیقت حال ظاهر ساختم که
برای افادهٔ مطالب کلام بسیارست این پیشکش برای یگانه زمانه ای برای پادشاه مهیا سیگردد
مرا باجماعت مردم چه کار **قوله** ارمغانی بر وزن لن ترانی یعنی تحفه و سوغات باشد **قوله** یکتائی
ملک آگهی مراد اکبر شاه **قوله** پیوندای چه اتصال **قوله** گزارده حکمت پژوهان ای گزارش کرده
حکیمان پیشین ساده کارنمیشود **قوله** مناد گزین ای ستیزه کننده **قوله** واگوی ای برملا گفتن
نمیشود **قوله** بکار بنیا دیر دای عمل نکنند **قوله** رهنمونی ای اهای و دشوار و دوا ای در بیماری سیر
العلاج سر و تندرستی بنیاد یعنی چنانکه مردم تندرستی دانش خردمندی میابند او در بیماری حال
خردمند باشند **قوله** بدر و جوبای تنومندی وارد ای در محنت تلاش تو نیست لیکن از کجی بخت سیه کاری
ستاره مرور یافتن معانی بلند نتوانند **قوله** دانای روزگار بان کس ای هرکه خردمندست بان
کس اصل کلام نکند همین قسم چهارم سخن بگوید برای آنکه دانش آنکس زیاده شود و همه مردم فیض آن
رسد **قوله** بدستیابی تازه ای بطریقه که تو حاصل شده **قوله** پیکر عزوری آسا بفتح غین معجمه ای صورت
مانند شیطان **قوله** درطه بالفتح بمعنی گرداب کنایه از علم و هنر که نهایتی ندارد **قوله** گران ای گران قیمت
قوله زعلم صعودی کنایه از بلندی بزیر آوردن **قوله** صفوت بهر شتر حرکت برگزیده آنچه صاف باشد از
تیرگی و غش **قوله** و آن سوی معانی تر اوان ای آن معانی را بان پیکر عنصری ای حروف لطور بای بیار نکند
چاره و آن متن بسیار عجیب معجون ساخته گردد **قوله** با انتهای بیفزاید و مبانند **قوله** پهلوی جویای محتمل المعانی
قوله بیابستگاه آورده ای بجایی که مناسب باشد بیارد **قوله** بر منی نکوهیده تکراری ای الفاظی که
فهمیده شود و از تکرار زبون و بد دارد خشک سعدی گران پیکرای الفاظ غیر مانوس و نقل در آن عبارت
نشود و همچنانکه دست فرسوده نگار ای چنانکه آن الفاظ مستعمل و کهنه نباشند همچنین تیزی و ماتم جدو رونق
رونق عبارت باشد **قوله** و این هنگامه نکوئی ای این مجمع خوبیهای مذکوره فتر فراهم آید که قصد در
و یکسوئی تلاش و فکر بسیار رود و قوت خرد مجتمع شوند و عجز و انکسار دایمی و عنایت ایزدی همراه باشد
قوله و هرکدام ای و هر یکی ازین امور مذکوره شرائط بسیارست و شمار آنرا این نامه گنجایش ندارد و بیان

نمودن اثر انشکی و رعنا کنجا منند قوله و آن شعشعه که بر کنایه از هیچ چیز مذکوره بتفصیل مشتمل قوله خرم دشت
تا وه شاد و خرم باشد قوله قرطاس بالضم و الکسر ترازوی حاصل از رساله لغت اصل در کنبت سیاه بعبارت نیز آمده
قوله پایه بمعنی دسته شناسی جای پلو است قوله ناطوره بمعنی منظوره کنایه از معشوقه قوله بسوگواری ای بماتم داری
نشست گویا آن مرحوم شوهر ناطوره معشوقه بود قوله وای بر این دانش و اندیشه هیچ ای افسوس بر این دانش و
اندیشه هیچ که درک و فهمیده از تمام علم و معلوم آن علم معدوم قوله هیچ و اندیشه من هیچتر ای من معدوم ام و اندیشه
من هیچ عدم زیاده اگرچه سخن از من معدوم ترشیب هر آنکه از لقای هست تا قیامت قوله دیده آن بهوش شناس ای کرم
عیب شناس خود حاصل شد یعنی تحقیق شد که من معدوم ام و شرمنده شدم از وهم هستی خود که سابق داشتم قوله
صغیری بهینشانه زده ای عادی است بهینه شان کرده ام و هیچ بار خاکساری خود خیر دار نمودم ای خلقت را تا تب
که ابوالفضل که ناقص سکینه را دارد با کمال نیست قوله خارا سنگ سخت قوله فرسوده بود ضمیر فاعل راجع
بسوی شیخ فیضی مرحوم قوله لیکن نخیا بکار ای فتح آنقدر نگاه کردن که دل آن مرحوم مطمئن باید و من نیز خرسند یعنی
وقت هنگام انتظار خود و حیرت آمیز بوده بود که سنا چنین نیرنگی نمود ای ناگاه چنین بیکاری کرد یعنی بمرد و من
گرفتار غم و الم شدم و از آرایش لباس بینا دل سیر شدم قوله افسون مهربانی پادشاه مرا از آن وحشت باز
داشته از سر نو گرفتار دنیا داری ساخت قوله نو نوا ای تازه تازه قوله تفرقه بر وزن تجربه کرده یعنی پراکنده
قوله نقاب گزین کنایه از پوشیده قوله رسم زار کنایه از مراسم بسیار قوله ناخن بند کنند ای عیب گیری [illegible]
قوله نزفتی بالضم ای سجده و سکون فا و تای فوقانی مکسور و یای تحتانی معروف بمعنی بخیلی قوله با نفتح
ای با کینه یکدیگر مخالف قوله ارج بالفتح بمعنی قدر و قیمت یا مرتبه و حد و اندازه باشد قوله در آن تیره
کشاکش ای بماتم مرزبان مصیبت قوله گز نظر ستم خو عتابم ای بلکه از شفقت نعمت می نهد جهد دیافتم قوله گرد
خویش را ای جود خود را در دروازه کشاده ام و از طرف بیرون نوشتن اکبرنامه خلوت گزیده ام و از ظهر
اندرون بستایش و دعا فرا [illegible] ماننده های آن ریک [illegible] گردیده ام قوله تا بکنه بالفتح
ثالث یعنی میان سر آدمی و هر چیز که آن را بهم گزارند و روز حساب تنند خود قوله کاخ بی روزن کنایه
از دل قوله تشکاف قلم بدانکه با علامت مفعول محذوف است و اکثر جا حذف [illegible]

قوله تن مهرگان سوخته ای تن سوخته مهرگان بالکسر کاف فارسی نام ماه هفتم از سال شمسی یعنی ابتدای
خزان از دست قوله نیرنگ سنجی یعنی داعی فقته افسونگری آغاز کرد بدانکه نیرنگ نشان را گویند که سفیده
مرتبه اول بر کاغذ یا دیوار کشند و بعد از ان رنگ آمیزی نمایند و اینجا مراد مسوده باشد قوله سوهان
قوله کارپردازان عزت ای کارگزاران قضا و قدر قوله دست افشانی سماع یعنی قصی که مشایخان
سماع بنا نهند ای تعمیر ساختند قوله گنجور گنجینه سخن سرائی ای مراد از پنجی خامه سخن گفتن گردانیده فرمان نامه [illegible]
بخشیدند قوله شمسه پیش طاق ای ترنج منقش که در محراب مساجد و نگارستان ها بست کنند برای رونق قوله
ارمغانی سخن شناسان ای برای تحفه سخنوران قوله پرده غیب ای اسرار پوشیده از قلم من ظاهر شد قوله
حشر نفحتین یعنی گروه گروه قوله حریر پرورزن کیمیا آور از قلم بر قت نوشتن قوله قرن نفحتین یعنی سالها
قوله ناهارشکنی اندکی قوت صبح خوردن قوله مدنی منسوب به مدینه یعنی شهر ای شهری قوله صحرائی
یعنی بیابانی ای وحشی قوله سفر واپسین علاقه گسل کنایه از موت که به همه تعلق بست قوله نارسائی
روزگار یعنی جهالت اهل زمانه خواهنده زبان بستن و هیچ نگفتن قوله قرنی چند ای سالی چند قوله سوانح
نگار ای اخبار نویس قوله امنا فانست ای تعلقها و نسبت های اهل دنیا قوله این دیولاخ ای جای
بسیار دیو کنایه از دنیا قوله صفه بالضم و تشدید فا خانه چوبین که معروف است قوله ای بلند شیان
از معرفت الهی قوله نایافت نمایندگان ای ظاهر کنندگان نایابی منازل مقصود قوله شتر دلی
نامردی قوله نگارین سرای هبا یعنی دنیا قوله دل شکر کسیر شکن [illegible] یعنی شکار کننده دل
قوله و انفسی پر تشنگی ای طبیب جانی قوله سرباری یعنی بار و دسته کوچکی که بر بالای بار و دسته بزرگ
نهند و باربی نیز گویند که بر سر نهند و در تازی علاوه قوله جاف جاف به وزن شالیاف [illegible]
و قحبه را گویند کنایه از دنیا قوله تهمتن یال ای دلش دهنده تهمتن که لقب رستم و بهمن ست [illegible]
دنیاست قوله اندازه تواند برگرفت کاف در این فقره کدامیه باشد قوله مهین ایشان ای بهتر [illegible]
کارشناسان قوله بگردگانی جهان و دست کش ای بر بهن محبت ای کشنده [illegible]
دنیا مقیدست قوله در اقبال این مورچه سلیمانی سرابای در پیش آمدن این مورچه بحقیقت [illegible]

در نمایش خوش نشست و در شادمانی غافل از اینکه این بتحقیق سلیمان نیست ملکه سوی چه یا بشنید قوله داد بار
گندم نما جو فروش ای مه در شبستان این مکاره دنیا اندوهگین و غمگین نباشد تا از و نفرت نماید ملکه دنیا
نیز خوش باشید و دامن جستجوی دنیا از دست ننهید قوله ای فروهیدگان یعنی دانایان قوله پیران العب
ای آنکس را دانایان در بشارات معرفت پیران مکار خوانند و بعربی ابو الدنیا گویند قوله بشد اید ای [illegible] آن
و رفتن این پیر سالخورده و تمیز [illegible] انصاف دستار [illegible] غم [illegible] قوله این را در معمای حقیقت پیران
بزرگ خلخجو گویند که بعربی ابن الدنیا باشد قوله از شاهراه نا راستی بر کنار منشینید ای با وصف مکار [illegible]
سابق در تلاشهای خواهشهای دنیا از جستجو باز نمانید قوله و در چاره سگالی ای در تدبیر نامناسبات زمانه
مکر و حیله نموده خود را از ملازمت رها میسازد قوله بزرگان در شارات ای آنکس را بزرگان با صطلاح خود
نبند نیرنگ ای هزار فتنه یعنی عبد الدنیا خوانند قوله سپردوزی حوادث شاد ای بر فراهم آوردن متاع
و سامان پناه از حوادث زمانه هشادگنبد گردون [illegible] بزبان حق گویان معما سازان [illegible] الکنه [illegible]
دنیا گویند و بعربی امة الدنیا گویند قوله کاروان آمیخته ای کاروان فساد جمع شود قوله و در چاره
ای در معالجه خود پای بهت استوار کن قوله روام چندانکه راه ای این پاره سخنان خود بانجام نمیرسد قوله
بیچ گریبان دامن آلوده ای مراد از جماعت گمراهان [illegible] رفتن نداری قوله با نداره های حقیقت ای انصاف
حق شناسی پا به سالی من نبودی قوله ما مکش بابک ای ما در پدر قوله مقیم بود ای نگهبان من بود
قوله همانا که رهبری ای حقیقت این است که گمراه نمودن آن سیمهای طالبان منزل کمال [illegible] محراب
عقل من آلوده باشد یعنی رهنمائی پیر را رهبر سید [illegible] خطرات نفسانی و شیطانی سترگ ای بزرگ در
صحرائی که سر و بست یعنی راه رو یافته نمیشود چنان بود که مردان مرد را لغزش دهد و در باطن [illegible]
جایگیر قوله از همه وا پرداخته ای از همه تعلقات خالی شده بوقت خون خرسند بود و بخیال [illegible] و
دم ای حبس دم آسود بهد است قوله کشش [illegible] قافله سالار حقیقت ای جذب باطنی پیر من که سردار محققان
ست من آشفته و بیدماغ و بیدل از مقید مدرسه علم ظاهری گردانید و در عمر یازده سالگی که همه [illegible]
خوابیده غفلت [illegible] و میدان وسیع حکمت را گشاده بتقریر حکما چند کرده [illegible] مراتب علم خود آرائی [illegible]

زیاده کرد و مستی دانائی شورش افزا شد با وصف اینقدر همهای قوی و نگهبان و اینی نفس یعنی علت
سرکشی اماره انواع انواع ظاهر کننده غرور شد **قوله** بیا من سرچشمه نظر و ناله بسیار ای برکات فکر و
خداپرستی بسیار رازهای حکمای اشراقیان که بصفای دل حکمت آموخته بودند و عجایب سخنان سینه بسینه اهل
تصوف و بدایع معارف حکمای مشائین که بکسب و دانش حکمت حاصل کرده بودند فراهم نمودم **قوله**
هنگام آن خودرائی مناسب وقت آن بود که با وجود چنین علم غرور و بیکاری نفس بکار کم شود بر همان طریق
پسندی و خودنمائی نفس زیاده شد و باکسی التیام نمیداشت **قوله** ای سبب با وجود بودن هیچ کار دنیا
بی اختیار قصد سحر دیگر زمان مسلم را میگرفت و اندیشه مسافرت بشورش تازه رهنما میشد **قوله** سراسیمگی
این پریشانی سودا نبود که از فرمان عقل بیرون رفته گمراه شدم و آشفتگی پیروی که خدایان مجازی یعنی
دستاد آثار رسیده ام لهذا پژمرده دل و غمگین خاطر بسر میکرد لیکن خیال آزادی اندکی بآرام می آورد
قوله سیمابی منسوب بسیماب کنایه از ناپایدار **قوله** با آنکه آسمان ای سجده گردش قصه حال من و
بادشاه رسانید **قوله** چاوشان ای نقیبان لشکر **قوله** فرمان طلب ای حکم طلب بادشاه سخت گیر
قوله از نیرنگی نفس ابوالبدایع ای مکاری نفس عجایب خیال حب اعتبار دنیا از پیش دل سترده شد
و قصد آزادی غالب گردید و قریب آن بود که سر و پا برهنه بیابان نورد شوم و مانند دیو قید التیام خلق شکست
راه آزادی پیش گیرم **قوله** آن جانی طبیبان پیر یا مرشد من که معالجه کنند روح بود چون بادشاه
خداپرستان میدانست که از سرنوشت من هم آگاه بودند بمعالجه توجه نمودند و تعلیم تعلق دنیوی با
بر کشود **قوله** سحر طرازی ای جادوگری هادی طریقت در مکتب بادشاه شتافت و سجده دستان
پیشانی بخت مندی رونقی افزود بدانکه شیخ پیشانی را فاعل فزود قرار داده یا علامت مفعول محذوف
نمود چنانچه حذف از ظهر زادست **قوله** بی آنکه ای بی سعی حرص جستجوی خواهش و قبل از طمع و آبرو ریزی
و بی وساطت سفارش کسی [illegible] بادشاه مرا گرفته از پستی گمنامی بر
بلندی مرتبه سرافراز فرمود **قوله** از آن بیماری شوار ای از وحشت بیماری جنون که بدین صفت
آن طبیبان بزرگ علاج آن نتوانست کرد اندکی خلاص یافتم **قوله** نطع بالفتح و الکسر و تحتین بساط

دکلیم **قوله** منافقانه نشست ای بظاهر آمیخته و بباطن جدا **قوله** توانائی ستودن ای قوت فتح کردن
عیوب نفسانی حاصل شد **قوله** دستخیز بفتح رای مهمله یعنی قیامت و اینجا کنایه از محاسبه نفس است یعنی محاسبه
کردن نفس و دشمنی آن بد و مبتلی شده با صفت اختلاف بسیار کسان مانم از مشعل عرفان بازنمی آید **قوله**
تنقیح پاک کردن سخن از حرف کلیک **قوله** تشخیص ای معین کردن **قوله** از ناشناسائی ای بسبب ناشستن مراتب
حکمت و خالی بودن از علوم عرفان علما و شعرا بی مانند را که بمکر و چرب زبانی در مرتبه بلند فضیلت نشسته بودند
کار دشوار گشته ای چه از بسی دلایل سخن نتوانستند گاهی خاموش می مانند و گاهی باشاره چشم و ابرو
حیله و بهانه میکردند **قوله** پاسخ بضم ثالث جوابی را گویند که در مقابل سوال است حاصل آنکه گاهی بجا
گوئی و بیهوده جواب آراستند یعنی چنان جواب پیدا اند که در فهم کسی نمی آید و محض بغایت بیهوده **قوله**
از تائیدات آسمانی ای بمدد الهی آنچنان کار نمودم که حکمت دانائی بهره ای آنها نشکست شده ای **قوله**
بیاوه گزاری ای بیهوده گوئی **قوله** معقولات دانای علم منطق و حکمت و مانند آن **قوله** بزجر سیاه دم
لوحان ای بعضی احمقان ترک سر رشته راهبری کردند و گمراهی اختند و بیاوه از آنها غلبه سر کشیدند و
من بتوجه تا فروغ بخت خود بی آزردگی از مباحثه معقولات فرود آمده و سر از منقولات بیرون صرف و نحو
و فقه و اصول و مانند آن گفتگو نمودم و موافق آئین آنها در مسلمات پریشان اند و ختهایی که سند آنها
تصرف کردن آغاز کردم **قوله** یا ز پرسش اشتباهات را ای سوال اشتباهات را پردهای معتقدات
من دانسته یکین خواهی بسی نشستند و چندی و زبر نمکی عشرت پرده آسیکردند از تمیعنی ودوستان و آشنایان
قدیم من از من کناره کش شدند و در شهر خود مسافر و تنها گردید **قوله** خیر بیمی ای خیر اندیشی **قوله**
نقش ششدر بفتح شین معجمه یعنی مردار خانه که نام خانه ایست از خانهای تخته نرد و در آن خانه مهره بیکار
میماند **قوله** از تائیدات آسمانی ای بسبب مدد الهی و خوش نصیبی خود با صفت بهتری نماند و عدم رواج
جوئی ملامت ها هر یک و چنین چنان پراگندگی و جمعیت خاطر من نمیدانی **قوله** از بازار کساد حقیقت
ای بسبب کاسد شدن بازار حقیقت خود سرور تازه رو نشاط من روشن گردی **قوله** بصدف مانم ای
بصدف ماندند ام خندان شوم چون مرا بشکنند که کار خانه ایست که بفتح خود نمیخندند بشکست خود میخندند

قوله از بندگان دنیا ای بندهای زر و سیم دنیا جنگ سعدی با کلینه [illegible] مبدل ساختند دیگر
این کنایه از تحقیر خداپرستان قوله فروشدند ای غرق گردیدند قوله ناشناسائی [illegible]
فراز عالم ای ناشناسنده پستی و بلندی ما یعنی ابوالفضل صحبت این گروه کور سیده که بعضی گویند
که آن سه کس بودند یکی عبدالنبی دوم مخدوم الملک سوم حکیم الملک والله اعلم سیحوست آنها نفرت میکرد
قوله غنوده خرد ای غافل و مغلوب نفس قوله خبر آن نارسیده کنایه از ابوالفضل که در معرفت حقیقت
متحیر است از هوا و هوس نفس اماره بیهوده قوله داد و دیار استنکاف ای گروه تمنای مذمت ابوالفضل
و آن ابوالفضل در بارگاه ننگ عار کردن قوله و لزدم گیرای کیهان خدیو ای و بسبب جلا موش کردا
با دشاه دبستان صلح کل در آمدم نقش پیرانه در گزیده جای آرام خانه نمود و بر سر حقیقت و حدت
گرفت که اگر اهل روزگار ترا بر داشته دشمنی مینماید بقدر عقل خود عبادت میکنند چه دشمنی با بدان
ست پس تو چرا فهمیده جو میکنی و اگر ترا نیک دانسته دشمنی میکنند هر آینه حاسد اند و از بیمار حسد
تندرستی دوستی چرا میخواهی قوله از نقصان بشری ای بسبب نقصان بشریت و کمی قدر از دل
آواز این تنا بر آمدی که چه بود اگر دشمن ناموافق دریافت کردی که چقدر اطمینان در رمز دل را از
دخوای هی باد خالی کردام تا تن فریب بنهد بسنجهای شیرین زبان خوشامد کننده برای عذر خواست
پیش او بفرستادی ظاهر هم رنگ باطن ساخته از کشاکش نفاق هائی یافتمی قوله بد بالضم حق و
درست قوله مداهنت بالضم چرب زبانی کردن و نفاق کردن قوله بداندی یعنی بر انهتی در نظام
درست می آید لیکن در لغتی نظر راقم نیامده است قوله دوم منزل یعنی صلح کل قوله سوم ای منزل
محبت کل قوله چارم ای منزل وصول بحق قوله اناره بالکسر یعنی حساب و شماره قوله یعنی
ای تحقیق باز نگری آن شناسنده خویش یعنی نفس است قوله سرمایه عونت انتظام یعنی سامان
و عز در ترتیب سیده بود این صفت محمدت گوئی است که معنی تعریف کننده باشد قوله دشمن دا
خانگی کنایه از نفس قوله یا افشاری حال اثنای تب قدمی حال قوله از آن نفرت ای کز سخن خلا
قوله از سر گرفت ای آغاز کرد قوله دست و گریبان خودم ای با خود آویزش دارم دگر با

خود بدست خود سپیدارم چه چاره کنم واگر بیان کدام کس سر برآرم ای از عهده گریبان کدام کس
برآیم که بکار نمی‌آید **قوله** چاک زدم پرده سامان خویش یعنی پاره کردم پرده اسباب ظاهرداری خود شاید که دست
بدامان خود زنم یعنی خود را دریابم و بشناسم که حقیقت من چیست چنانچه خواجه حافظ فرموده تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز **قوله** بسته زبانی ای سخن زبانی **قوله** هر گاه یکتائی شاهد جودای نتیجه
وحدت وجود حقیقی دیدنی یعنی وجود حق که متقدمین بقوت عین الیقین و حضور حق دریافته اند برای ابو الفضل
از سعادت طبیعت بدلیل ظاهر شده است چرا که دل هیچ از کدام کس گریخته گوشه گمنامی می‌خواهی
و کدام کس را گذاشته بکدام جا شامل می‌شوی فرض کردم که از آن علم معرفت بهره نداری یا ستاره علم تو
روشنی عمل ندهد **قوله** از نیک اختری یعنی ای ابو الفضل اگر آن علم و عمل ترا نصیب نیست از سعادت
و قوت دل تو آن طلب و بلندی همت را داده اند که در عدالت و فضیله تغیرهای دست و دشمن نزدیک تو
نسبت تساوی دارند برای این خوشنودی یک عالم در آن عزیمت وصل یکی بودن تو غبار نگیری
نتواند کرد **قوله** دستان دمساز از رزم جوئی ای دستان دمساز از جنگجوئی مقصد حاصل نتواند کرد
تا بدیگران چه رسد یعنی ترا ای ابو الفضل از جنگجوئی نفس حصول مطلب نتواند شد **قوله** بملک تنهائی
از اینجا جواب شیخ خود را غایبانه میگوید که بسوی ملک خلوت دویدن از چرا است و از گم بودن چه فراهم
کند **قوله** وامق بکسر میم نام عاشق عذرا بالفتح که زنی بود خوبصورت **قوله** طبع عنا گرفته ای
شده و از خلق متنفر شده و ضمیر گرفته راجع بسوی دست **قوله** حقیقت کار آنست که سعی آدمی فایده
ندارد که سرنوشت را بر اند که چیست و گردش فلکی بر کدام چیز رفته است با فسونگری موافقت آسمان
در میان تدبیر کار خود باید کرد چرا که از قضای الهی هیچ چاره نیست **قوله** سه تن کنایه از نفس
نفس ملهمه و نفس مطمئنه **قوله** خوفی گرد برابر زوای خوفی دار و ناخوش که چنین است و رجای
خوش که چنین است ای با وصف اینقدر خوف و رجا آن تیزرو هشیار خرام یعنی ابو الفضل از آتشخانه
خوف و باغچه امید و آتشخانه فیض و تازگی بسط بالا تر شده معنیه شادی و غم نباشد هر وقت او را
در زمان قایم بودن بیک منزل می‌رسد و هنوز نوبت قیام نرسیده که از دروازه دیگر می‌طلبند که

اینجا بیا غرضکه شیخ اینجا حال تلوین خود مینویسد **قوله** بحکم ارادت ملتزم ای بحکم مشیت ایزدی
یا خواهش بادشاه لازم گیرنده **قوله** زخارف جمع زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد
و گمان خوبی چیزی خیلی کلام مبنی بر وضع و مبالغه و اینجا از زخارف دنیا و آرایش دنیا مراد باشد
قوله نه آنکه نا هوشمندانه ای این تحریر سخنان نیست که مانند امتحان آب پرویزن یعنی غربال
می پیماید و باد بهاون میکوبد ای کار عبث و بیهوده مینماید **قوله** و آگونه نسازد ای سرنگون کنند
قوله سر آمده ای تنگ آمده **قوله** صفوتکده ای خلوتخانه **قوله** نطع بالفتح بمعنی بساط **قوله**
افتراده ای محکم کرده **قوله** نیایش بالکسر ثنا و دعا بتضرع و زار **قوله** دهستان سرای خانه که
افسانه گویند **قوله** پیام حقیقت مبتدا و قوله دل مفعول مقدم افعال مذکوره بعد ازان و فروغ
بخشید فاعل اینها ضمیر مستتر راجع سوی پیام حقیقت **قوله** رهی بالفتح بنده و چاکر **قوله** فتراک بالکسر
تسمه باشد که از پس و پیش زین اسپ آویزند آنرا ترکی قنجوقه گویند و بعرف شکاربند نامند **قوله**
این کواکب افق معارف اشارتست بسوی اکبرنامه **قوله** بروز بروز ای هر روز **قوله** دستاویز
ای سند تحسین **قوله** سخنواه ای طالب سخن **خاتمه دفتر دوم اکبرنامه** **قوله**
فکرت بالکسر بمعنی اندیشه **قوله** مساعد بالضم و کسر عین مهمله موافق و مددگار **قوله** مدپشگی بکسر
جیم و تشدید دال مهمله بمعنی رسته پشگی **قوله** هشوار بالضم بمعنی هشیارست **قوله** دستان ابداع
کنایه از کارگزاران قضا و قدر **قوله** چو شد بمیه زین بنا مهر بستای چون بصف زین کتاب
آراسته شد بصف عالم مراحاصل شد **قوله** برآر وز خوابهای از خواب هشیار کند **قوله** برقص آورد
ماهیان از آب ای اگر آنرا ماهیان دریا بشنوند از غایت شوق رقص کنان از آب بیرون افتند
قوله بس عرقهای پیشانی کنایه از مشقت بسیار باشد یعنی بسیار مشقت کردم و عرق ریختم
تا نصف قطره از دریای علم چکید **قوله** سر جوش نو ای اول جوش نو **قوله** و مرا نیز مایه جاوید
ای مرا مایه کننده دوام ای فیض رسانی گرداند فاعل این پذیرش دلهاست ای اگر این کتاب
مقبول دلها شود تا قیامت فیض من جاری باشد **قوله** من جانشین ای من این کتاب را

ازجان برگوید و پروانه وار داده ام ای مشهور کرد نعم الله تعالی مقبول جانها گرداند قوله مزاحمت
عجز و نیاز و زاری قوله سجده گاه چیزیکه بران سجده کنند قوله خود کار صفت نفس یعنی خود غرض
قوله سوزبان بوزن صوفیان یعنی نفع و سود قوله فرو نهلد ای نگذارد قوله چرا برد
از سجده چرا بر دارد قوله بالاند مضارع از بالائیدن یعنی افزون کردن و زیاده شدن قوله
کج مج زبان بضم سوم کسیکه الفاظ زبان او درست بر نیاید قوله تصنیف خیالات تقیدی
صورتهای جسمانی قوله اوجگاه اطلاق های بلندی عالم ارواح قوله و چگونه تواند برد ای
از سجده شکر قوله طلسم گستبرین صورتیکه از عمل نیرنجات درست کنند تا کسی نه حد تجاوز نکند و از طرف
راه نتواند برد قوله بلاگردان ای گرداننده بلا ای دفع کننده آفت قوله عنوان بالضم اول
یعنی آغاز و اینجا لفظ از محذوف است همچو حذف اکثر روابط کلام ابو الفضل که خلاصه آن بدست
قوله نورستان جای روشنی بسیار قوله دیهان برنائی ای آغاز جوانی قوله دافرورش
دانش ای شیوی علم که بیهوش و مست کردن تلخی شورش اوست قوله آزمون بروزن
یعنی آزمایش قوله بهرمان کدکیای بشری ای حاجتهای بشری کنایه از خطرات نفسانی
قوله دستبازی نیاز ستیندای ستانندهای تعدی نخواستند قوله بازوی پیر یا بازوی پیر
مراد است یا بازوی مرشد قوله جوانی بر آمدی ای هر جوانی آنقدر ستم کردی که از دست و ناک
قوله پیوند پاکان یعنی سلسله بزرگان و نسبت با ایشان قوله امروز که پای خواهش لنگ آمد ای
آنوقت که در خوردسالی و برنائی حال چنین شد امروز که چنین خانه است چگونه نزهت سرای
تازگی کنایه از دل آلوده غبار پریشانی خواهد شد قوله و چنان غرایم قطرت آنه معطوف است
برچگونه و ضمیر برگیرد راجع بسوی غرایم است قوله ازان سرزنای بزمان سابق که بسبب نادانی قدر
علم اراده تعلق دنیا از دل بیجا است هدیستی گمراهی بیفتادم کنون که از کثرت مرتبه شناسی
تحیر و جوش بیخبر چرا از رده خواهد شد قوله ده خدای این الاخ ای مالک و صاحب این جای بسیار
ویران و خراب است و این ضمیر فاعل راجع بسوی نفس است قوله بز خرد [illegible]

قوله نقد یکه ای یقین کامل و حق شناسی و اثق بسیار گران بهاست آنجا دست هیچ گدائی
صاحب نفس نمیرسد قوله گزاف بکسر کاف فارسی بروزن خلاف بمعنی بیهوده و بسیار و بمعنی انبوه
امده است قوله نه مردان آن ایستن کن مردان مرحلهای نه مردان تنها بلکه مردان خدا که صاحب طاقت
مردان اند و سیر عقل مقامات اندیشناک ای جای بیان تنکا کشتند شیدا ملکی کرده اند با وصف گذری
عارفان صحبت بسیار لکان این را خوفناک که از قریب نفس کام نیافته اند نگه دارد این مقامات ذکر کرده اند
دراز منزلی و نهیب سیری قوله دژم بالکسر افسرده و غمگین قوله بسا زرست بتقدیم رای مهمله
کردن قوله این چه انا و دشمن کنایه از نفس قوله درانده دراز بودای فکر بسیار باشم قوله
خموش کنایه از لشند نامه قوله برگرد دکیسه سیم ای بزرگ شود قوله طلسم ساز بیکر و فن
قوله سیمای سبوشنا سا نده اند ای در عرف شهور است که قسمی هستند طلسم که سبو بسیار
گرم نهند آن سبو بر کیمیا قرار گیرد در اینجا کنایه از عدم ثبات است قوله تواند در هم شکست ای آن طلسم ساز
شکست دادن قوله وی پیچ بیچ ای نشان ای ای پیچال حق کری نشان است جدائی دیگر
من است قوله این بری بر نیکی فراموش کنایه از بو الفضل ای نرانی که این جبه در آشوبخانه ابو الفضل
دهانست چه قدر پراگندگی انداند و چه پا نگذر رساند قوله با دگیر روزنیکه برای آمدن باد در خانه بسازند
قوله مینا یعنی شیشه کنایه از صفا دل قوله باد چار سو جای به چهار طرف کنایه از هوا و هوس نفس
قوله مرقان بیمکیم ای مرغان برنجت کنایه از احادیث نفس است قوله درکار عند لیب بجای خوش
الحانی بلبل کنایه از نکته سرائی عقل قوله آئینه حلبی کنایه از دل قوله عکس نگیان کنایه از تیرگیهای خطرات
نفسانی قوله میں گرفتهای بلند مانده ضمیر فاعل سوی دل راجع قوله یارنامهای شیرین حال ای
روزگار نیک سابق حال چه آنکه یارنامه بیابی تحتانی و رای مهمله بمعنی کار نیک و نیکنامی باشد
و بیا ر موحده بمعنی اسباب تجمل و بزرگی دو فرمان باشد کذا فی البرهان قوله انبازی ای امداد و همسایه ای
قوله با خود انگاشی هر کسی گمان نکند با خویش سپانده قوله در پلکشائی ای هنگامی که بیدار شد
افتاده دست لیستر نشده شیم خسپیده سر و سیان با زار آرند و چادرم قوله کامنا کا ملی جانا چا

قوله بشناسای چشم ای کنایه از عقل یا ابر تنگی کوچه تاریک حلقه میم ست قوله دریا زند قطرات ای
شکننده خرد قوله غرقه بالفتح کسیکه آب به سرش گذشته باشد قوله دردی حق جوئی ای رنج جستن
با چشم معرفت پنهانست نظر نمی آید قوله غنودگی کنایه از غفلت قوله فرا گرفته همگنان ای حاصل کردند
همه مردم را مقصد حقیقی دانسته نصف قدم بدین تنگنای طرق برندارند تا با تشنگانه طلب جای می بود
بسیار معرفت کجا رسند قوله ستوه بالضم یعنی ملول و عاجز شده قوله شهر بند احاطه شهر را گویند که شهر بند
معرفت کنایه از باشندگان شهر علم و رهبند گره کشائی می باید بود و ای قید نشسته گره کشائی گردان
می باید و خود گم شده و ی گمراه باید شد قوله بیک لحظه هزار سال ای بیک لحظه انکار کنند که برابر زندگی
هزار ساله باشد باعتبار ناموس یک جا انچنان نشیند که در هزار جا ذکرش مشهور گردد گویا کس خرد و نیک جابها
موجود قوله بال عنقا اسم یابند قوله بزرگ حالی ای جابلقا و جابلسا که این هر دو شهر اند
اول در سرحد مشرق که بعد از آن آبادی نیست و دوم در سرحد مغرب بسیار عظیم و هزار دروازه دارد و بر
هر دروازه هزار پاسبان لیکن این هر دو شهر در عالم مثال اند و گویند جابلقا اول منزل سالکست باعتقاد
محققین و سعی وصول بحقیقت و جابلسا منزل آخر سالکست و سعی وصول قید باطلاق قوله [illegible]
و کاف فارسی یعنی تخم و اندوه و مصیبت قوله دانش بینش مردم ای عقل و بینایی مردم [illegible]
[illegible] استقامت حاصل نشود و تیرگیهای شبهات و شکوک معدوم و نیست میگردند لیکن مرا ازین [illegible]
[illegible] و عاجز زیاده شد و بسیار و عجیب و غریب سراپای خاطر مرا گرفت و شناختن مقصود [illegible]
[illegible] قوله قرار داد کنایه از ضابطه مقرره قوله تن زنم ای خاموش باشم قوله [illegible]
[illegible] سبب که آرام کردن و آموختن قوله اعرابی بالفتح منسوب باعراب یعنی صحرا نشین قوله
پای همت افشرده اند فاعل این فعل همان اهل [illegible] اند [illegible] قوله طلسم حیلیان اند کنایه از مکر
قوله ربودگان حسن [illegible] تقدیس ای فریفته جای حسن بسیار پرهیزگاری هر آینه طاقت جستن ندارند
علاج کردن بیماری نفس خود نمیتوانند در کرشمه گاه شاهد تنزیه خوش رفتاری نمایند و دیگر مخانه قبض [illegible]
بسط خرسندی کاندر وزند قوله [illegible] یعنی بخشش [illegible] معروفست که دران [illegible]

رنج و خون یا پیچ از شکم بری آید **قوله** آن چیز که کس نیافت کنایه از ذات حق که کسی او را نیافته و نخواهد
یافت چنانچه وصال میفرماید ہے قرب را وصل میگویند و وصل را محال میگویند **قوله** وان چیز
کز نظر هم سویم آن چیز کنایه از ذات حق است که هر جا موجود است لیکن بنظر نمی آید آنرا میجویم **قوله** اگر نده
نظری ای کر حیلی **قوله** مستوفی بالضم و فتح فا تمام و کمال گرفته شده یعنی حقیقت حال از ای حکیم مرزوی که سابق
حال آن مرقوم شده نصرالله تمام و کمال در اول قصه کلیله و دمنه آورده است از آن یک نشان پریشانی
دریافتم و واندکی سامان و اتمام خود حاصل کردم **قوله** آنچنان جگر سوخته اشاره بسوی حکیم مذکور است که آنچه آن
حکیم سوخته جگر خون دل از برزویه میگوید یکحرف موافق طبع من بغلطی هم کسی نگفته هر چند که شنیدم و دیدم
قصه بیدار ماندم **قوله** هران هنگام ای آن وقت که از خانه پدر بیرون رفته بودم بخیال من می آمد که او
زخم کهنه تو که علاجش دشوار است از آن سبب که حکمائی مرتبین بمعالجه تو متوجه نشده و اندوه حال طبیعیان
سحر پرداز را نظر بر معالجه تو نیفتاده **قوله** طرف بر بندد طرف بربستن کنایه از نفع یافتن چیزی
حاصل کردن یا شد از کسی **قوله** تفسیده بریان جگر تفته را نسیم باد تازه ای بسیار گرم دلالان جگر بسیار گرم
راهوای باد کش چه سامان تمام رساند **قوله** بیغار بفتحتین فارسی یعنی طعنه و سرزنش **قوله** مغالطه
و کسر لام یعنی بغلط انداختن و در اصطلاح منطقیان مقدمه که بحقیقت دلیل مدعا نباشد بسبب انتفای
شرایط و خصم آنرا دلیل گرداند و طرف ثانی خود را در غلط اندازد یعنی آن گروه چنان تمیز ندارند که دلیل
و مغالطه فرق نمایند **قوله** تحقیق اثبات کردن مدعا بدلیل قطعی **قوله** تقلیدی پیروی کردن کسی را
دلیل **قوله** دریا و رزای شنا در دریا **قوله** سد و یعنی بسته **قوله** شکرف بمعنی ای عجایب **قوله**
طنز بالفتح سخریه کردن **قوله** تیر دو زبعنی دوخته تیر طعن مرا نجا سبب است که معقولی پیدا کرده چنان
دلپذیر **قوله** و از سایه خود بیمناک و هراسان ای از سایه خود میترسید و این دلیل کمال خوف است **قوله** بنحو
شکرم ای در مقام دلایل علمی من نسبت کج فهمی اهل روزگار منکر نه جنگ جدل آن کس طعن نیاز
هر سو در گرفتار میباید **قوله** شکر که چه سحر الطلب ای بایدید که چرا قصد کند بیابان اکنون که او را که
جهان هم گرفته میشود **قوله** خانه بر انداز ای ویران کننده خانه **قوله** بنجلا ای امی خلاء بامیخو

یعنی گل ولالهٔ خوشبو که هم آمیخته شده باشند قوله مضرت اداهای مسکیزانند یعنی خوش آمده است از قوم
وحالانکه تا گلو بخلاب فجور رفته اند قوله کشاورزان بالفتح یعنی زراعت کنندگان قوله چهار گوهر ای چهار
عناصر قوله کارکیا یک گفر فشانی یعنی صاحبکار یعنی پادشاه وحاکم قوله سپید سوزی شیخ جان گاری
سیاهیان همچو سپید سوزی الخ چشم زخم آرام جانیان قرارداده قوله فردوستان یعنی زیبده دوستان قوله
اعتبار داده یا به چشم حقارت ملی بسبب عدم اعتبار رواداده چون به چشم حقارت دیده فرنا مقصدی خود یادمی آرد
که گاهی من هم چنین بودم یا خواهم شد قوله نکریا نا تکاری ای با وصف نا بکار بودن خوب ده قوله پی سپر یعنی
پایمال و رونده قوله بی آزری تقدیم زای معجمه بی علی معنی بی بهائی قوله دو دیدن نفخ ش یعنی سهوی ای
بسبب بدن یک است خطا از گران بار بودن مهربانیها در تها سکید وش گردیده دشمنی نمایند قوله یاوه
ای بیهوده گوئی قوله آئین یعنی آرایش و زینت قوله کالیوه یعنی دیوانه مزاج و سرگشته قوله مرتاض
یعنی ریاضت کننده قوله سوالیدن کانه مراد از عبادات و نباتات و حیوانات قوله دانائی در زدم
ای رنده دانائی قوله ننازنوا خته ای نواخته زمانه کنایه از توانگر قوله روزگار رنجیده ای رنجیده زمانه
یعنی تنگدست و مفلس قوله بفر سوده کها و کهن جار رتها کنایه از مقابر قوله درون آرامیدگان یعنی
صاحبدلان و اولیا قوله نه دل بودن ای نه بقوت بودن قوله در گرد خویش ای نیز اسوان جاطر قوله
نیرنگی خرابات ای لغو نگری خرابات قوله پا در گل ای عاجز قوله باز درزدم نفس ای خاموش می نشینیم
قوله خارزار صحبت ای خارستان بازی و بیهوده قوله بارگله ای بار شکایت قوله نزهتگاه قدس کنایه
از عالم لقا قوله بدرمان من ضخ از دعا ای بعلاج من که دشوار بود مستعد شده قوله مسیحا نفس یعنی
عیسی دم که مرده را زنده میکرد اینجا مراد از پادشاه باشد قوله پرتو خاص ای فروغ خاص که دیگر را نبود
قوله نور ایزدی کنایه از معرفت الهی است قوله حقیقت ای حقیقت جامه انسانی قوله پوست یعنی
عیب قوله چنانچه نکوهش الخ تمثیل تا سزاگوئی است قوله چرا بدین تهمت آلود و مبتلا ای بلا
چه باید مانند که بهمتهم گنهکار بودن اند آویزش کرد نه باید طعنه دراز داری قوله دیده ور یعنی
مستعد او دیده صاحب استعداد در انحصار مصنوع همیده علامت آن را آلوده مکن قوله از حسد و ز افزون

ای سبب نگوئی روز افزون شود هر وقت سرور تازه حاصل کرده این عقل را همچون عجز اجزاء [illegible]
مکن **قوله** شوخ بضم شین معجمه و واو معروف یعنی چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بواو مجهول یعنی
بیباک و بیحیا **قوله** تا کی ز هوا بر سر کار خویشی ای تا چند از حرص فکر کار خود میکنی و بخدا تعالی نمی [illegible]
هر چند که علم می آموزی لیکن ناخبران جاهل هستی که نمی‌بینی هر انگشته میبا زدای در رنج و هلاکت می اندازد
قوله در بینش نیک سبحان **قوله** ای رد بر علمای ظواهر سوای خیر محض که ذات وتعالی باشد
خیر غالب هم بوجود آمده است کنایه از خیر خلق الله که غالب شر خلق است و در نزد اهل حقیقت و علمای
دین وجود شر محال است بر اثر قول بعضی از ایشان است که لیس فی الوجود الا الله و او تعالی خیر محض است
پس شر نباشد مگر غیر او و شریک وی این ممتنع الوجود است **قوله** دل کور ای هم ای کور باطنان [illegible] **قوله**
چشم تنگان حادثات ای صورت بینان دنیا **قوله** شیفته مشو چون همگیر ای فریفته مشو عیب هم مکن [illegible]
از بیهودگی آنها یعنی هم مشو عیب بیهودگی آنها هم مکن **قوله** آموختن و بیاموزان ای سوال کردن از خدا [illegible]
چنانست که معرفت آموخته خراب سازی چرا که چون تو نهفته باشی هر چه مطابق حکمت اوست بی سوال
داده و هر چه از حکمت او بیرون است هرگز نخواهد داد پس سوال عبث است **قوله** بقلاوزی ای رهبر سعادت
و بهارستان لذت بیدار حق و ظهور حقیقت رسیدن بهجت نشاط دایمی می اندازد **قوله** و بندق [illegible]
است ای گروهی بلذت خیالات خود خوش است **قوله** و تسلط بر او ران ای غلبه برادران **قوله**
بهایم حیوانات غیر ذوی العقول **قوله** تحیر خرد ای صراف عقل **قوله** تا سره بالفتح سین مهمله یعنی
کاسد **قوله** اگر لذت ترک لذت اه ای اگر لذت گذاشتن لذت را دریافت کسی باز خواهش نفس را
لذت نپنداری و بامزه نگوئی **قوله** آز بالمد یعنی حرص **قوله** رستخیز بالفتح یعنی قیامت
قوله ضمیر الای در بند بهای دل **قوله** در بیرون شدن ای بیرون رفتن از این منزل [illegible]
جانگزا که کنایه از دنیاست سعی و کوشش نموده اند **قوله** مصطلحات عرفی ای آنچه عرف عام [illegible]
خود مقرر کرده اند کنایه از علم ظاهری باشد **قوله** سلم بضم سین مهمله و تشدید لام نردبان یعنی [illegible]
قوله وناکسان تیره دل ای فرومایگان سیاه دل آن هم طالبان منزل کمال را که همان [illegible]

عرفی باشد باندیشه تباه خود راهزن متقرر ساختند قوله ارمی کیش ای گرسیکی کرا قوله از پرستاری
خوی ای بسبب بیشتر عادت و قبول کردن متقرر کردهای مردم زیاده تر رفته اند قوله برهانی یعنی بالفتح
جمع برهان بضم یعنی دلیل قوله مجردات قدسی مراد از ملایکه قوله نگارنده این شگرف نامه مراد از ابو
الفضل یا فیضی قوله موج خیز ای طوفان قوله این آشین دریا ای معرفت الهی قوله تلاطم یعنی تپانچه
زدن موج قوله از نشان ساحل گسسته امید ای امید رسیدن بکناره نیاره چرا که این دریا ناپیدا کنار
ست قوله این فطرت طوفان نیاهی ای بدین اندک تحقیق نا متناهی کنایه از معرفت الهی قوله
لذت دیدار حق شگفته لذت آور در بار و تر از خوشیهای سابقه و چهل بهجه سعد در مقام هایی بعد از گزند شهر نامی ولی
یعنی خطرات نفسانی و رهزنان بر و یعنی خطرات اهل و عیال و برادران و همتیان محفوظ ماند به دوشنان ابدایج
یعنی ملایکه کلان آفرینش ذوق کشف خفیات و اسرار بزم شادی آرآید قوله بذوق وصولی ای بلذت وصول
بحق قوله چهار دیوار عناصر کنایه از جسم ست قوله از مرکبات کنایه از اعضای مرکبه قوله بسایط کنایه
از اعضای مفرده و تشریح این در کتب طب قوم ست قوله صاعقه آتشی ست از آسمان فرود آید و از جهت
ومرگ و عذاب قوله بارقه شمشیر قوله آسمان سبوی ای بی کناره بی جهت قوله چهار سوی معامله
یعنی بازار تعلق و عالم اسباب قوله عیار گیری زرشناسان ای امتحان باشند گان همین قوله صیرفی نقد
آسمانیان میگردد ای در صور محسوسات صنایع و بدایع قدرت بیچون مشاهده میکنند قوله دور آفت خیز ای
آفت دگلستان تعلق تر از تجرد و سیر ابد قوله عقل کل کنایه از حضرت جبرائیل علیه السلام قوله کوکبه بفتح
و ثالث و بایی مجهول چوب بلند سر کج باشد یا گوی فولاد صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مثل چتر از لوازم پادشاه
ست و آنرا پیش پادشاهان برند قوله این شغل سترگ کنایه از فن انشا قوله سعادت بر آمودهی پر
سعادت با جنافت مغلوب قوله الا تا بالفتح و تخفیف لام یعنی آگاه باش تا دام که این ابیات تضمین
دعاست قوله سطح بالفتح بام خانه و بالاخانه و گستردن و مسرین سطح کنایه از زمین در خاتمه دفتر
سوم اکبرنامه ارقام بالفتح جمع رقم قوله دار وگیری سیاست و حکومت قوله ارباب الباب بفتح
همزه و الف یعنی صاحبان عقول قوله منشور یعنی فرمان پادشاهی قوله نوشدارو نام معجونی

مشهور قوله تریاق سموم یعنی زهر مهره زهر خورده کان قوله این کان اکلیل او اضافت کان
بسوی اکلیل که بمعنی تاج پادشاهی ست برای آن نموده که از زادهای کان تاج پادشاهان می‌آرایند قوله
دریاهای ورنگ ته اضافت غدر یا بسوی ورنگ که تخت شاهی باشد برای آنست که از مروارید تخت را مرصع
سازند و از یکان و عهد یا کنایه از اکبرنامه باشد قوله آفت خیز کنایه از شورش قوله سراب دریا نما کنایه
از دنیاست قوله حضرت نور قدیم الهی یا نور محمدی قوله پیکر حرفی ای صورت منسوب بحرف کنایه از کتاب
مذکور قوله این کار کنایه از تصنیف این کتاب قوله هیهات بالفتح بمعنی دور است و در فارسی بجای افسوس
و دریغ مستعمل میشود قوله کهن پیوند ست ای اتصال قدیم دارد قوله زبان آلا ای زبان آلاینده گردد
ای سیاه رنج کشیدن خود نماید ضمیر فاعل بسوی کاتبه خوارست قوله یک اندیشان ای موحدان قوله
گنجور بمعنی صاحب گنج قوله سوادخوان ای سوادخواندن کنایه از خط خواندن و سواد کردن بمعنی خط نوشتن
و سواد روشن کردن کشودن یعنی ملکه نوشت و خواندن بهم رساندن و در مصطلحات وارسته آمده است قوله رخصت
فرمودی اجازت داد قوله خوان سالاری ای بکاولی کنایه از آن کس است که دیگر از اطعام خوراند
آنرا میزبان نیز گویند قوله گزین کردار یا اندیشه ای مقبول همه عمل و فکر کنایه از کتاب است قوله گرم
یافته بمعنی ملامت و اندوه یافته قوله سوگواری بمعنی ماتم داری قوله برغم بفتحین بمعنی برعکس و برخلاف
قوله ترفند بالفتح و بقاء بر وزن فرزند بمعنی محال و بیهوده قوله شتردل بمعنی نامرد و کم جرأت قوله ذره گون
کنایه از آن که با وصف روشنی آفتاب هیچ نبیند قوله اخلاص خالص تام است ای دوستی خالص تا هم آن
بخت بلند است قوله علت غائی منسوب بعلت یا یائی یا در روی برای نسبت بغایت تا بقاعده نسبت
حذف شده چرا که در نسبت تغیر بسیار باشد از کمی و بیشی حروف و این قاعده مفصل در کتب صرف مذکور است و اینجا
مراد از علت غائی آنست که مقصود از ساختن چیزی باشد و در علم حکمت علت وجود شیء چهار شمرده اند یکی علت
فاعلی دوم علت مادی سوم علت صوری چهارم علت غائی همچو وجود تخت که علت فاعلی آن نجار
باشد و علت مادی چوب و علت صوری تخت و علت غائی نشستن یعنی همچو علت غائی تصنیف این
کتاب شکرگزاری پادشاه که ولی نعمت من است باشد قوله دبستان بر وزن شبستان

قوله عیار بالفتح تسنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن قوله ایثار بالکسر یعنی برگزیدن و در فارسی بمعنی
بخشش مستعمل است قوله گردانیده ای باید گردانید قوله آزرم بالمد تقدیم زای معجمه بر مهمله بمعنی محبت
و شرم قوله سخن فروش بود ای آن غرور بی سخن فروشی قدر و قیمت سخن شنیده است عوض سخن را
پارچه چند یعنی جواهرات خیال که چون بجایان بازار درکشاکش افزایش قیمت نام شد قوله مایده سازی
ای سازنده خوان طعام نوع بنوع احسان شاهنشاهی کنایه از ابوالفضل قوله گر بزرگ گفتی ای عوض نیز
قوله بهری کجا ای [illegible] کجا یک [illegible] یعنی در تمام هر یک سخن هم از من ترتیب نیافتی قوله چون من کم سخن
ای چون من است هوس کم داشتی زبان من عشق بسیار داشت قوله قالب معین یعنی وزن معین و طرح مقرر
قوله عیب جوی ذره ایرا بر یک شره چشم کوران عیب جوی نبیند اگرچه عیب جوی است قوله صد حکایت بشنود ای که
صد قصه پیش به هوش حرص گوینده شود در گوش و یک نکته در نیاید قوله مدهوش متحیر و حیران کرده شده
قوله چارسوی یعنی بازار که چهار طرف دارد قوله پاسنگ ای آنچه در پله ترازو نهند بجهت برابر کردن پله
دیگر قوله او در ان سخن طرازی ضمیر او راجع بسوی فردوسی قوله خلود نعمتهای یعنی همیشه بودن نعمتها
قوله فرزند دیرینه خوشخو جوانمرد کنایه از شاهنامه قوله حسد رنج کنایه از بیماری حسد قوله اخلاص
دار و ایمنی و فارسی دوستی قوله بیدلان را ای ضعیفان را قوله گروه شیر ای طاقت و جوانمردی شیر قوله
آخال بالفتح و عین معجمه خس ریزه انبار کرده تحلیق فرو بردن و این صفت نهنگ است قوله تنگ میدان
میدان بالفتح ظرف شراب را گویند و بمعنی مشهور که عرصه دوانیدن اسپ و بازیدن چوگان باشد عربیست
و آن بکسر اول هم آمده مشتق از میدان بالفتح بمعنی تر نهادن چیزی را چهار رو دوانیدن اسپ از عرق
میشود لهذا اسپ را [illegible] و جای دوانیدن اسپ را میدان گویند چنانچه مضمار که در ان بمعنی لاغر کردن اسپ بود
کذا فی الصراح والبرهان المنتخب قوله پایه گوهر او باشد ضمیر او و دیگر ضمایر افعال سابقه اکثر راجع
بسوی فردوسی باشد قوله گوهر آمای این نگارین نامه ای مصنف اکبرنامه که خود ابوالفضل باشد قوله
بسیاری مردم در زندان تخیل فرو شدند ای در خطرات گوناگون افتادند که این ابوالفضل [illegible]
کلام چگونه تحریر نمود قوله گروگانی بکسر اول و هر دو کاف فارسی یعنی در رهن بودن کنایه از مقید

بزرشد نست قوله نه در خیال وحت آبا و طبیعت ای نه در خیال نفس ابو الفضل چو جای دید کثرت
عقل در اسباب دنیا هیچ یک تمنا و آرزو قوله گرفته شد که فطرت عالی ندارد ای فرض کرده شد که ابو الفضل
عقل برتر بند اسد و همت بزرگ در سیر و سیت بیگانه رسیده اند که بوی بیخبر دی [illegible] او نرسیده و
حرف کار دانست قوله سنخ بفتح نون و سکون خای معجمه بمعنی گلیم سعی قوله آبدار بمعنی شمشیر
قوله بیمایی بمعنی بی قیام قوله خامشه درین هنگام ای درین وقت که عهد [illegible] ادارم قوله [illegible]
دنیا را برای خدمت من فرستادی یعنی لات و در شهود یعنی اگر مفلس بودی آنوقت هم آرزو دی زر که
فردوسی کرده گرد خاطر من نگشتی قوله غرفه بالضم [illegible] آب بالاخانه بر کنار بام کرآنرا بفارسی
پرداره خوانند قوله شرک بالکسر بمعنی انباری [illegible] مراد آنست که صفات خاصه خدا بسوی ما سوا نسبت
کردن و پرستش غیر خدا کردن و این شرک بر چند قسم است شرک فی الوجود شرک فی العبادت شرک فی
التاثیر شرک فی الیقین و تفصیل این در کتابهای دین مرقوم است قوله احوالنیم احوال بالفتح دو بین گو
قوله شمس بفتح شین معجمه و میم بمعنی تب است قوله دم دن بمعنی کلام کردن قوله ناشتائی [illegible]
وجود ای گرسنه صبح هستی قوله سراب گردنیم و زحیائی تشنه دو پهر و ز شرم قوله هر کس نفهمد ای
اندیشه من هر کس نفهمد قوله دانم انیقدر و یا پدر ای انیقدر رسیده ام که هر کس دریافت کند و خاطر نشین [illegible]
باشد که سعی [illegible] عاقل از دو چیز باشد قوله چهار خوی گرامی کنایه از حکمت عفت و سخاوت و
شجاعت باشد قوله هشت خصلت کنایه از ناسپاسی حق و بصیری بر مصیبت و عدم رضا بقضای
الهی و عصیان از فرمان حق تعالی و بی ادبی در حضرت حق و ظلم و عدم توکل بر خدا و بیحیائی قوله
بدست نیاید این خبر است برای آنکه مبتدا است و آن اشاره بسوی خیر تحسین قوله اگرچه این نیز از
دست نیاید ای اگرچه نیکنامی دنیا که زندگی جاوید است هم از آن اسباب صبر نخستین مهیا شود لیکن اکثر
نیکنامی با قوال زبانی و افعال دستی موقوف است و آرایش باطن برای این نیکنامی دنیا ضرورست
قوله دو بین را ای هر دو چیز حاصل گرداند و ظاهر و باطن هر دو آراسته نماید قوله ریا بالکسر نمایش
خلق قوله یکسو نشد ای بر کنار نشد گی نمایند و گوشه نشینی اختیار کنند قوله ستاده جان [illegible]

قوله تغند کبهر یعنی موحده اول و فتح های مجتبانی تا تانی و سکون ثانی فتح فا وفتای معجمه و
سکون نون معنیه مضارع از مصدر الفختن یعنی اندوختن و فراهم کردن کذا فی البرهان قوله
ذکر دوم مجمل ای نیکو کردن نام نیک قوله بر عوارض بی نیاید منتج بو العجبی با پیکیهای بی مانند بیابان
عجیب بی تحمید و تعلق قوله از فتح رای مهمله و آخر دال مهمله یعنی خرد مند و دانا و شجاع و جوانمرد و سخی
قوله بسزا ای لایق قوله عقل اول کنایه از چند چیز است یکی حضرت جبرائیل دوم عرش سوم قلم
چهارم روح اعظم پنجم ام الکتاب ششم حقیقت جامع انسانیه و شاید که اطلاق آن بر دیگر اشیا هم باشد
لیکن نظر راقم نیامده قوله سوزیان بضم سین مهمله و کسر زای معجمه بیوزن سوزیان یعنی نفع و فایده قوله
سور بضم سین مهمله و واو معروف یعنی هنگامه جشن و طوی اصفهانی و گرو زدن قوله تیمور خانی ای تیمورخانی
که پادشاهیست مشهور از اجداد اکبر شاه قوله تابش طور دارد این جمله با معطوف خود خبر است قوله از
گرامی اجمال قید ای آن قوله هر فشار ای هر عالم از عالم دیگر را دریافت شده کهین
پادشاه جامع معارف نست قوله از زبان باز آمده و قتیکه سخن بسیار گوید و نامه نویسی جاری شد
و مقامات این پیره هوشمند را در یکجا فتح شیعه شعشعان هند گر اکبر پادشاه در زمان که چنین است
قوله سفر در وطن خلوت در انجمن کنایه از دیدن وحدت در کثرت باشد و آزادی در گرفتاری قوله
منافیس جمع منقبت یعنی بیان مناقب حمیده قوله زوافل جمع نافله یعنی آینده قوله بیشتر و بیشتر
ای باشاره تحریر و تقریر قوله قرار نماید بی بلندی بالاخانه آن کنگره هفتم فلک برسد قوله قاعده
یعنی بنیاد دو دیستو نشینده قوله از سالخوردگی ای کهنگی بسیار قوله ال بویه ای قوم بویه که جمعی از
پادشاهان مشهوراند قوله تاریخ خامه ای مصنف قوله صابی و هلالی نام شاعران که کارهای نیم
نیامده قوله غزنه نفخ نام ولایت مشهور قوله رودکی و عنصری و عسجدی نام شاعران قوله الف
برای تاکید کثرت است قوله در یابد ای اگر شاه دریافت کند قوله و این جادوی حلال شعر
ای اگر این سخن گویی که جادوی حلال است ای در شرع ممتنع نیست و جادو بودنی حدیث
نبوی صلی الله علیه واله وسلم ثابت و متحقق که ان من البیان لسحرا قوله اینقدر دانند که مرا

آنست که این دو مرتبه تجرد و تعلق یاد دادن ماهی دین داری و دنیاداری حسب شریعت غرا که با عقاید
بکمال بیدار در همه عالم آگاه کند و برای ناموس ایزدی اساس مستحکم قایم نماید قوله بطفیل آن
بوساطت تصنیف ابوالفضل یا ازین نعمتهای ایزدی روزینه سعیش شود قوله دیرباز برفرق
پیشوا از معنی چه آرست که در مقابل کوتاه باشد قوله بماندم ای گزاشتم قوله ایزدی شناسائی خود
یا از کتاب قوله شناسای شناسنده قوله سپس آن ای بعد آن شناخت نیک و بد
قوله مالامال از دستهای این کتاب مملو از آن عنایت قوله از یکی ای از شناخت نیک و بد
قوله ای دیگر ای لیندر یافت ثمرات آن نیک و بد قوله چهار طاق زندگی ای خیمه عیش قوله
چون از گزشتگان آید ای گران شادی موافق گزشتگان نه بیند خود آرائی را بخود راه ندهد قوله
دست فرسوده ای مغلوب آن غم قوله نطع بالفتح معنی فرش قوله شناسای نیروی دست قدرت
برکمال شود ای عاجزی قویان گزشته دریافته شناسد که قوت دست قدرت برکمال از عجز و نیاز
آفریدگار حاصل شده نه بغرور خودآرائی قوله هستی دشمنان خمول گزین ای آن کسان که دشمن هستی
خود اند و گمنامی را قبول کرده اند قوله یاد سرایان شهرت بیابی موحده معنی سخن گویان در
کثیر قوله سنم که روی قلم ای سن آنم که توجه خاطر من به عدم رواج دادن خود هست و الا هر کس
خواه کافر باشد یا مسلمان رواج کار خود میخواهد قوله از باده هستی ای غرور هستی خود بخشیده قوله
و جاهای شریفه ای در مکانات شریفه همچو مقابر بزرگان دین و مساجد و مثل آن و اوقات شریفه
همچو آخر شب و وقت خطبه جمعه مانند آن شکستن اقبال جسمی است دعا میکرد قوله هجا بالکسر و المد بمعنی
نکوهیدن کسی را قوله پوستین معنی عیب و آهو هم بمعنی عیب قوله خداوندان آن را ای صاحبان سعادت
قوله مردی تمام آدمیت کامل قوله از سترگ آهنگی مردم را یادکننده ای صاحب آدمیت کامل سبب
بلندی همت خود مردم را فراموش میکند تا به نیکی و بدی آنها چه رسد یعنی غیر حق کسی را بدل راه ندهد
قوله سنجش سواری کند ای سوار طبیعت خود گردد یعنی بر نفس غالب باشد همچو چابک سوار اسپ قوله
چون از نزد آگهی ای بیگانه ماند و نش این کلام دلفریب گردم اندکی از غفلت بهوش آمدم قوله

چون قدری ازین بیانه ای چون اندکی ازین راه خوفناک یعنی از نوشتن عیوب بخاطر پیش می شد **قوله** چنان چند
بیگانه مرا رهای انقدر نا بینا شدم که بکقدم نفس [illegible] **قوله** دخیر از نا خوشی چندای سوای عیوب چند
که در ابتدای حال شمرده بودم خود را پاک و این خیال می کردم **قوله** بر زده یعنی نفس بنا بر ای مغلوب نفس
نشدم **قوله** و در آن نخستین منزل تا بود یعنی کمین خویش **قوله** و عیب نویسی ای عیب نویسی خود را گر
و عیب نویسی دیگر مردم مشغول شد و آنرا آئینه دیدن عیب خود نموده یعنی عیوب دیگران را بد خیال کردم
این نقش توهم باشد چه دستور است که آدم را نظر بر عیب دیگران بسیار افتد و عیب خود را کم می بیند و من
بقیاس شرکت نوعی فهمیدم که نفس من نیز این عیوب دارد لیکن مرا نظر نمی آیند **قوله** امین مقالید
مقال ای امانت در کلیدهای گفتگو گردانیدند **قوله** دلی خالی کرد ای آنچه در دل بود در ان فن قرطاس
ریخت **قوله** بسیاری نحمان در سامان فذاکردی ای بسا وقت در تدبیر معاش کرده دیدار ان [illegible]
دیده خرد مقبول باشد دل پریشانی نوشت و از تدبیریکه در کتب قدیمه دیده بودم از ان پریشانی
زیاده تر شد **قوله** حضرت نوازی درگاه نور الهی **قوله** این طلسم ای تدبیر معاش رسید به عقل
قوله روزی در گرد معبد دولت سلطانی ای ظاهر شد که معاش در قید عقل پادشاه و خدمت کردن بندگان
شاکر است یعنی پادشاه عادل باشد که معاش همه کسان اهل علم مقرر سازد و یا دیگر بندگان خدا
بشکر گزاری منعم خود خدمت گزاری علما و فقرا نمایند **قوله** شبانروز حد انساخته ای در شب و روز
فرق نکرده این کنایت از کمال کوشش است که ساعتی آرام نگیرد چه شب های آرام است و روز برای
معاش و من هر دو را صرف تدبیر معاش کردم و منتظر حصول مقصود نشستم **قوله** پیرایه بالکسر یعنی آرایش
و زیور **قوله** سلطان بالفتح درخشندگی **قوله** کاری خند پردازدای آرایش سازد **قوله** بشگفت مانند ای
در عجب مانند **قوله** عزو تکبر جای خطی جای همله یعنی مشبه **قوله** خانگاه بر وزن و معنی خانقاه است و
آن خانه باشد که درویشان و مشایخان در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معرب آنست و بجند فا الف
هم آمده **قوله** ظاهر پرستان یا چیزی که ای دنیا داران هر چه معلوم می شد در اندیشه من نمی آمد
و چنان از پریشانی احوال کسان بر می خوانده م که اگر آنچه معلوم نیست ظاهر کنم سخن چین گردند [illegible]

نمایند **قوله** در سپهر کشیدن ای در بلند ساختن پایهٔ من **قوله** روزی چند ای چندی روز در صحیح فاضلانه
رشک افزای همه بودم و از مدتی امیران مجلسهای حسد من آشفته میدارند **قوله** در روزگار سست
ای مانند سست من پرداخته قلم یعنی کتاب میده **قوله** پژوهنده صیقل گری سنان ای طالب فکر
جلا دادن نوک نیزه فرمانند در فکر تیز کردن نوک قلم **قوله** و از ین روکه عیب دانی ای ازین جهت که پوشیده
دانستن خدای عز و جل دلنشین من بود در مقابلهٔ نوازش پادشاه مرا خدمت لایق نمودن میسر نیست
طاقت آن نیافتم کاز فرمان شاهی سرتابی نمایم **قوله** بختی بر بینا اندیشه افتاده ای اندکی فکر نمودم
که پادشاه مینا در دستکاری و کوشش بسیار سخن سنجوری برادرم ابوالفضل می بیند تا آنچه تلاش
جمع کنم فیضی آنرا دستی لایق بخشید **قوله** و زبانی پشت گرمی دل دم گیرا ای وقتی که به دل دم گیرنده
ای ور آور کشایش باطنی را سپیده و بخود میگفت که فرمایش پادشاه جادوی سخنگویی است و در سخنگویی
موثر خواهد شد جای اندیشه نیست **قوله** از نیت درستای بسبب نیت درست و همت برتر این مجموعه شاهی
و عم یعنی ابوالفضل نبخیدستای نوشتن احوال پادشاه متوجه شد **قوله** الکدش به زن کشمش و
تخمه را گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنسی باشد و بعربی هجین گویند و استراج دو چیز را نیز گویند
قوله که آن آنرا در خاطر ای ناگاه برادرم فیضی مسافر آخرت شد **قوله** و بهمان شغل ای تصنیف اکبرنامه
کوشش بسیار نمودند **قوله** روشنی پذیرفت ای ظاهر شد که پادشاه را درین فرمایش خیال چیست دیده
نظر او کجا ای معلوم کردم که منظور پادشاه نیست بر همان خیال پادشاه متوجه شدم و به ثنای حق
سبحانه تعالی مایل گردیدم **قوله** در تمهید ستای ای رنج مفلسی و دیگر عوارض شکوه که چنین و
چنانست تفاوتهای بزرگ این دو حال یعنی خلق و تجرد و مشارکت این هر دو کار چگونه نویسد
و کدام قوت بیان نماید **قوله** نخستین یعنی تجرد که چنین خوانیست **قوله** چندین آسمان ای بسیار
آسمان **قوله** و از دومین یعنی از تعلق چنین و چنان بظهور رسد **قوله** غیرت ای رشک و حال
و تغیر حال **قوله** الکنی منسوب بالکن بفتح اول و دوم ساکن و سوم مفتوح تازی سخنی که بکیه
در زبانش گره باشد و سخن صاف و تقریر واضح و فصیح کردن نتواند **قوله** حضیض زدن

کریم بهره و ضا و بحره بمعنی نیستی و نیست قوله سلطان جمع سلطان اکثر بمعنی دریا به و شعر به قوله از
خصایص آن یعنی خصوصیات آن مردمی قوله تخمیر بفتح زای معجمه و کسراء جلی و بائی تحتانی و آخر رای
مهمله بمعنی بهشت و حجاب ای رنج بی مددگار بودن و تنها بودن در وقت عیش دیگر میدهد قوله مدت
نشناس ای نشناختن جز تنهائی و خوش آمد قوله یا در روزگار آمدای مددگار وقت من آمد قوله
دوستان بابری کنایه از دوستان قدیمی و بابر نام بادشاه که سابق از اکبر بود قوله و اهل اختلاط یعنی
ای از آمیزش من کناره کشی کردند قوله در بیابان قدس ای مردن یکی دو کس صلیب سستی و مردی گردید
تا یابی آدمیت بهر سیده بود و در هر جنها غالب شد قوله خنوزی سعی بیعت ابی هیچ سستی و در قصه
را منیافت قوله نفس نفس باتحریک بمعنی دم بدم قوله این جنگ شگرف ای بسیار نادیده
وحشت و عزیمت تصنیف زیادتی میشود قوله نفس قدسی بسکون بمعنی ذات پاک قوله و نگاشته
ای نوشته خردمندان گذشته اند که حقیقت خود و نفهم من در آمد و در بر من خراب حال و مستی کرا دهر
نمود قوله قافله سالار ملک تقدس کنایه از انبیاء الله علیهم السلام قوله کار کیا بکسر کاف تازی
دوم بمعنی صاحب کار مراد از بادشاه قوله بر سکه تنیدای سزاوار میبازد ضمیر راجع بسوی کتاب
تقدیر ست قوله و دیگر یکتایان ملک آگهی کنایه از اولیاء الله قوله آتش پژوهان یعنی کنایه
از حکما و علمای ظاهر قوله بدان خرابه مرا و اثر دلهای عامه خلایق قوله کج مج زبان بفتح
اول و ضم سوم بمعنی الفاظ و رفتار نادرست قوله طراز آفرین ای نقشی بستم که هرکس بر قلم من
تحسین و آفرین کند قوله زدم بر نام ای بر نام شاهنشاه سکه در خود زدم یعنی این کتاب
بنام بادشاه تصنیف کردم قوله باکنار ای با وصف آنکه اکثر احوال نه از خود نوشتم در بسیاری
اخبار خود در سلطه معامله بودم اعنی مینوشتم و از تاریکیها و پوشیدگیهای بادشاهی تا به یکبره سید
خبرداری بسیار داشتم لیکن چون شبهات سخن به خاطر افتاده بود و بر یاد خود اعتماد نمیکردم لهذا
از بزرگان و سرداران و دیگر قدمای خردمند از هر قسم پرسیده و بر گفتار رنگ پوچ تک آنها کفایت
نکرده خوشتن آن التماس نمود و در هر جز ضرورت زیاده تر ثبت کرده تا در مناظر نوشتا سند برگرفت

بسبب اختلاف بسیار که از نویسندگان کتب اخبار گردیده من بعد دو در بسیاری تعجبها شدم قوله
در وهم بنده پنج مرد خردمند قوله سود کار گشتگی نپذیرفته اینجا کاف تعلیلیه محذوفست یعنی مرا
دشوارهای بسیار پیش آمد چرا که زمانه بسیار گذشته و مورخان و مصنفان کتب اخبار موجود و با شعله
قایم و من چشم بینایی گشاده با وصف این بین چندین اختلاف پیش آمد قوله آنچه بیشتری بیک طرز
ای چیزی که اکثر راویان بر آن متفق بودند اخذ کرده خوش شدم و در مقامی که راویان مختلف بودند کار
به دانایی خود و تحقیق خود گذاشتم قوله و ساختگی که از هر دو طرف ای چیزی که از هر دو طرف آن راویان [illegible]
بود زمانه مخالف دانش خود شنیدم به عرض پادشاه رسانیده تحقیق کرده به جمیع خرد کردم قوله [illegible]
بر شدای بر بلندی مقصود بالا رفت قوله دشوار پهنای پشته که گذشتن از آن دشوار باشد و این کنایه
است از اختلاف روایات قوله و سال و مه سر انجام آه ای تعیین سال و ماه که فلان خسرو فلان
ماه و فلان سال گذشته و فلان در فلان سال [illegible] لایق نداشت قوله خامه در تواریخ الهی یعنی [illegible]
قوله روشنان [illegible] کتابت [illegible] که برای انتظام مصالح خلق موکل اند قوله والا خلعت تا [illegible]
باف هستی خلعت هستی تن تار و [illegible] بود قوله در نقاب حجاب ای پنهان هستند قوله هنگامه‌ها
ای از چنین کسان جماعتهای بسیار موجود قوله مرز [illegible] بضم میم و فتح زای [illegible]
مکار کنایه از دنیا قوله هر روز آخرین ایام شمردی ای مرگ را قریب [illegible] کار کرد [illegible]
بکار آید مشغول گشتی قوله فرمود خواه‌ای [illegible] موافق خواهش دل مرتب نشدی قوله [illegible]
ای بی انتظامی آن بطور دیگر دیدم و اصلاح کردم قوله دیده‌ها [illegible] برای [illegible]
[illegible] که بجای بلند نشیند [illegible] قوله عنوان [illegible]
آغاز و سرنامه قوله دیده ورای صاحب بینایی قوله نمکخوان [illegible] ای رونق [illegible]
بدین ساز سخن هم آهنگ باشد ای هم آواز موافق باشد قوله نیز بود ضمیر شین راجع [illegible] قوله
فیاولد [illegible] و یای تحتانی و واو [illegible] صنعت و شغل قوله [illegible]
[illegible]

بنظر نیاید و برای همین دیده هر بار که کلام خود را نظر میکنم قابل اصلاح مینماید و معیوب به نظر میشود لیکن
ازین تکرار که مشاهده که چندبار اتفاق افتاده و طرز تحریر تازگی من مشهور شد یعنی بهیر و تحریر
و بعضی بهندوگی کردن کلام محقق سرور آراسته کردند و نظم و نثر مرا دران لباس کج ای پرده پیروی
یا پرده خیانت در کلام خود در آوردن گرفتند قوله سبل بفتحتین علتی است که موی در درون پلک
چشم بر می آید و پرده را نیز گویند که در چشم بهم رسد بعضی گویند که با معنی حرب است قوله کشور خدا کنایه از اکبر
بادشاه . قوله گوهر این پیش بمکانی که زر ادا و کافه برین بیت کدامیه باشد قوله غرامت بفتح غین
معجمه و رای مهمله تاوان آنچه ادا کردن آن واجب باشد قوله بود بمعنی باشد قوله در عرض هفت سال
ای در مدت هفت سال قوله در قرنی هزار و شش ای سنه هجری قوله آن نونهال اقبال کنایه
از بادشاه قوله چهار قرن ای هر قرن سی سال قوله و آئینهای مقدس یادهای آیین اکبری قوله
سخته آمد بفتح اول سکون ثانی بمعنی سنجیده و بضم اول هم آمده است قوله سختم ای سنجیدم قوله تابو
ای تا باشد که قوله سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد بمعنی روش و قاعده و سیرت و ناموس و لباس و دیگر
نقشی که بر روی طلا و نقره وغیره رایج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش زر رایج بر آن کنده باشند و آنچه
که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار قوله و در آن سعادت نامه خود این اشارت سوی دیگران
میکند که اگر آنها بتوفیق الهی ازین تاریخ باقی را انتظام دهند مرا یاد سازند و منت بر من نهند که تا
این کار رسیده بودم و ایشان آن را باختتام رسانیدند گویا که مقصود دلی را بانجام رسانیدند قوله
اگر پسند خاطر نیاید ای اگر پسند خاطر آنها اختتام کتاب من نیاید [illegible] که آنچه دیگر یا زبان
مشهور [illegible] کتاب تاریخ تالیف سازند [illegible] اخبار بادشاهی فراهم کرده باشند [illegible]
[illegible] قوله [illegible] ای نمونه قوله آبا ای قدسی ای پشت [illegible] بادشاه قوله که یک جای [illegible]
تا [illegible] یعنی یکجا نوشتن [illegible] گنجایش ندارد قوله [illegible] اقبال نامه [illegible]
ازان فهرست [illegible] شنگرف [illegible] گذاشته اند [illegible]
[illegible] بفتح نون و سکون های [illegible] و ذال معجمه بمعنی چیز اندک قوله [illegible]

ونصیبی حصه و بهره و اندکی از بسیار قوله از اتحاد که نسب سرا شدن ای چون بیان نسب خود
کردن بسبب تهیدستی خود از کسب هنر استخوان اجداد خود فروختن است و جهالت خود را اظهار کردن
و بسبب بیگانگی از هنر دیگران فخر کردن و عیب خود ندیدن است نمیخواهم که از نسب خود اندکی بنویسم قوله
درین بادیه طیلسان الخ ای درین دنیا که جای پوشیدن است عقید نسب بجای نرسد که پیدا می انتساب ظاهری
ظاهری بکار نیاید چرا که در معنی پرسش کسب خواهد شد نه پرسش نسب قوله که این بدان باز گردد ای باز گشت
نسب نبوی آنست که بعضی از پدران معانی او کسی بسبب کثرت مال یا معرفت حقیقت غالب شده
و بنامی یا لقبی یا پیشه یا شهر سکونت مشهور شده قوله و گرنه عامه مردم زاده اند یعنی اگر در نسب
پدران او سطوه اعتبار نسازند همه مردم از فرزندان حضرت آدم صفی الله اند فضیلت یکی بر دیگری
برای حیثیت و یا اخبار مورخان اعتبار کرده احتمال دیگر را ای بزرگی کسب هنر را بدل راه ندهند قوله
پر ظاهر که درین معامله ای بسیار ظهور دارد و هیچ پنهان نیست که در معامله نسب بسبب شدی فهم
تردد و تلاش نمایند و بر گوهر گرامی یعنی هنر اعتبار نسازند پس چرا دانا بر افسانه نسب غافل شود
و بر اعتماد آن از جستن حقیقت خود باز ماند چرا که بزرگی پسر نالایق را فایده نبخشد و نالایقی پسر
پسر لایق را نقصان نکند قوله لیکن بسر نوشت آسمانی ای لیکن بتقدیر آسمانی دوار با ظاهر
افتاده ام و با گروهی پیوسته که نسب را بر حسب اختیار کنند ناچار اندکی از نسب هم میگویم و خوان
طعام برای آن گروه گسترده ام و تعداد پدران بسیار طویل است چگونه بی ضرورت تضییع اوقات
خود نمایم قوله برخی بدلباس و لایق یعنی از آبای کرام بعضی چنین و بعضی چنان بودند قوله
نبایر جمع نبیره یعنی فرزند زاده باشد عموما و پسر زاده خصوصا و بعضی پسر پسر و پسر دختر را نیز گفته اند
و بعضی پنهان هم بنظر آمده قوله دانش عیانی و نهانی ای علم ظاهری قوله در عنفوان
ای در آغاز سن و صدی قوله الوس بفتحتین و آخر سین مهمله یعنی قوم و قبیله
قوله از کرم خوبی و دلجوئی ای بسبب محبت و دلداری این بزرگان ... و بسبب ...
منزلگاه کهنه آن در دیده مسافرت یعنی شیخ مذکور ... وطن بود ...

و یازده هجری شیخ مبارک یعنی پدر ابوالفضل از شیگاه علم قدیم بظاهر آمد ای متولد شد قوله پیرزنده
دم گیرا ای بقوت نفس اثر کننده قوله دو علم هر متنی یاد گرفت ای در علم یک متن یاد کرد قوله لودی
قومیت مشهور قوله شناخت ای معرفت الهی قوله و باغی آن حضرت آمیخت ای مرگ عام خلایق نفر
آمیخت وسواسی مادر و پدر من همه مردند قوله لیکن که بانوی خاندان حقیقت یعنی مادر من اجازت نمیداد
و پدر را هم سرکشی از حکم مادر من در خیال نبود قوله آن پیر نورانی رای آن شیخ فیاضی را دل ابتدای خ
نظر بیگانه منده ای بزدی یعنی پدر من افتاده بروشنی دل صفای باطن نیکبختی دایمی روز شد قوله
دریوزه ارادت ای گدائی مرید شدن فیض یا شیدان از شیخ فیضی فیاضی مقرر ساخت فاعل این فعل شیخ
مبارک باشد قوله پاسخ یافت ای پدر من از شیخ فیاضی چنان جواب یافت که عنقریب بیچه را بر بلندی
رهنمائی طالبان معرفت حق مقرر سازند فاعل کارگزاران تقدیر اند نام آن شخص عبید الله و لقب آن
احرار خواهد بود قوله انتظار آن بنا بر اضمیر فاعل که در نماید و گویند مستتر است راجع است بسوی مبارک
قوله خواجه در آن هنگام ای خواجه عبید الله در آن وقت در طلب حقیقت جستجو و عده دادش و نشستند تن
وقت موعود رسید بمرتبه رهنمائی سرفرازی یافت و فهمایش حق جوئی از آن خواجه حاصل کرد فاعل
این فعال نیز شیخ مبارک است خواجه گم شدن اخلوت شیخ قرار داد و اطلاق پیشینه شیخ مقرر شد
یعنی با کسی تعلق نداشت و از خلق مکر بزد قوله در سخنان خواجه ای در ملفوظات خواجه هر جا که لفظ
درویشی می آید عبارت از شیخ مبارک باشد قوله صد و بست سال ای عمر خواجه بصد و بیست رسید که
قوله کلالی بضم اول یعنی کوزه گر یا درین برای صدت باشد قوله سفر پاک تقدس پیدا نخواجه انتقال
فرمودند قوله خاکیان فنا ای لیلان منسوب بفنا کنایه از اهل دنیا قوله حادثها لابد فترت انداخت
ای حادثه ناگزیر سستی انداخت قوله نحاریر جمع نحریر بکسر نون و سکون حا ی حطی ای دانا و استاد
قوله اصولاً و فروعاً از اصول علم کتاب سنت و اجماع و قیاس و از فروع علم عقاید و فقه مراد است
قوله کتب نظر و تاله ای کتابهای حکمت و تصوف قوله تذکار بالکسر یعنی یاد کردن قوله زهاب بالفتح
و بالکسر تراویدن آب باشد از کنار رود و خانه و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائیکه آب از آنجا پیدا شده

آنکه قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نایستد و پیوسته روان باشد قوله فرد هیده بالفتح بمعنی انا حال
قوله گلیار بکاف فارسی نام شهری در مدینه قوله طوالع ای بر کتاب طوالع حاشیه نوشته است که بسیار مفید
قوله بغز رسیده ای بخلاصه مقصود رسیده قوله شیوا زبانی بکسر شین معجمه ای بفصیح زبانی قوله
تتوی منسوب بته‌ته که بقاعده تعریب هر دو تای تانی نموده اند قوله آن گوهر شب افروز ای شیخ
عمر در شیخ مبارک قدرت چاکر فتن کامل یافته چنین و چنان فرمود قوله شطاریه بضم شین معجمه و تشدید
طای مهمله منسوب بعبدالله شطار قدس سره و وجه تسمیه شطار آنست که بنده درین شغل بطریقه اعلین بخدا
تعالی میرسد و در لغت بمعنی بیباک و کودک شوخ و شیفتگی باطن و شتر تیز رو قوله طیفور بالفتح طایر
و لقب سلطان العارفین بایزید است قدس سره قوله چشتیه منسوب بحضرت خواجه معین الدین قدس سره
قوله سهروردیه منسوب بحضرت شهاب الدین سهروردی ای ساکن سهرورد قوله مستهلک دریای
بودی ای هلاک شونده در دیدار حق بودی قوله آن خواجه ای موز صفوت کامل اشارت بسوی شیخ عمر
یعنی آن خواننده مقامات حال این خطره بدر مرا شناخت قوله رحل بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله
رخت و اسباب مسکن و پالان شتر قوله طیلسان بالفتح جامه ایست که بر دوش می اندازند و اینجا کنایه
از پرده باشد یعنی علم ظاهری را پرده پوش علم باطنی گردانید قوله اردی بهشت بالضم بمعنی آتش و نام
ماه دوم از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و بهندی جیتهه گویند قوله حرسها الله عن النکبات ای نگاه داراد
الله تعالی از مکروهات این دعائیست در حق آگره قوله نزول مسعودی کنایه از انست که از زیر بیاکان
منزل گزید قوله صفاح بالفتح تختها قوله ایشان ای همان مجذوب فرموده ای باید پس غرض
قوله چرخ بفتح اول و سکون دوم خانه ایست عظیم در هندوستان و بتحقیق چوبی باشد که در زیر آن غلطها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای غله بگردانند تا غله از کاه جدا شود قوله تاهل برین زن
یعنی زن خواستن قوله آشنائی بدوستی کشید ای روشناسی بمحبت پیوست قوله آن دانای
حقیقت آن اشاره بسوی فاضل قریشی است و این نوباده شناسائی اشاره بسوی شیخ مبارک
قوله آستانه توکل خداوندگان همت ای آستانه توکل صاحب بی پروا قبول کرده قوله بنیاد

هندوان بیابان نهاد و پیدی و مادری قوله آنگ بر وزن تنگ نام ولایتی حد هند و ختان
شاید که این آنگ غیر تنگ غیر از باشد قوله بجز نگاه قدسی کشیدی یعنی بغیر نگاه قدسی توجه کامل این همه پیر سعود
باشد قوله و گفتگوی پاستانی ای منقولات بزرگان گذشته را پوشیده حال خود گردانید یعنی که زبان خود را
ظاهر نساخت قوله دخواهش را ای سوال را زبان مانند اژدها بریده یعنی از کسی سوال حاجت خود نمیکرد
اگر مریدی محتاط چیزی باخلاص دل آوردی اندکی بقدر ضرورت گرفتی قوله معلوم درم و دینار یعنی
چیزی و درم و دینار مستعمل است قوله از نخستین بشارت بسوی حسنه قوله بسین بشارت نبوی
قوله وجوه سلطانی کنایه از اسباب معاش که از جانب پادشاهان برای مستحقان و متوکلان مقرر باشد قوله
بتول نخستین یعنی جاگیر قوله سرباز زده ای انکار کرد قوله جوینگان آگهی ای طالبان قوله بده
فرسودهای چیزی که حق بود و سکینت قوله ظاهر پرستان خویشتن دوست ای گروه بنیادران که خود را دوست
میداشتند و نفس پرور بودند آزرده شدندی قوله سویدا بضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که در دل است
قوله نه در حق سرای ای نه در حق گوئی و ملامت کردن بدکاران کم کردی و نه بتدبیر گریزندگان مشتوح
شدی قوله ما بیجه بر وزن بالنچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند از زر و نقره و برنج و
خونچه را نیز گویند که بر یک سر آن گلوله باشد از طلا و نقره و غیره که زنان بر سر و گریبان فرو برند
حصار دوازده حصه تولچه را نیز گویند قوله انفسی و آفاقی ای روحانی و جسمانی یعنی باطن و ظاهر قوله
میراث یا میراث پالکر نادوان قوله چشم زخم آن آزاریست که بسبب دیدن بعضی مردم و تعریف کردن ایشان
کسی را چیزی را بهم رسد قوله کاردیدگان ای مردان کاردیده قوله آن حق سگال یعنی از شیخ مبارک
قوله عین الکمال یعنی چشم زخم قوله آن معموره خرابیای آبادی ویران گردیده قوله و بای عالم
ای مرگ عام که بسبب تغیرات غیر طبعیه هوا پدید آمد و اکثر مردم بتقضای الهی در آن مرض هیمیند
اینکه گویا پراگندگی و مرض مردمان دوران قحط و یا بجای سپند سوزی برای دفع چشم بد که بدولت
سلطانی رسیده بود گردید قوله آن پیر روشن ضمیر ای شیخ مبارک قوله راقم شگرف نامه ای شیخ
ابی ابوالفضل قوله در سال هفتم بود ای نهصد و هفتاد و هشت قوله تنگ هوشنوا ای زرتاتیان در

ای بسبب تنگی قوت سامعه اهل روزگار اثرا بگوش نیارند **قوله** قوله این سانحه ننگ خاطر
ای این واقعه حال مذکور که در عصر خیالگی من گذشته بخوبی یاد دارم و آگاه بودن شنیدگان
تائید آن میکند **قوله** بر افگند ای برباد ساخت فاعل این سختی باشد **قوله** فروشد ای غرق
رفتند یعنی مردند **قوله** از ذکور و اناث ای مردان و زنان **قوله** اخوان بالکسر یعنی برادران
قوله درون شان ای دل آخروان و زنان **قوله** کیمیاگری ای اخوان روزگار مشاهده حال
نشاط آنها گمان بردندی که این کسان کیمیاگر و ساحر اند که درین قحط باین فراخی و خرسندی
بسر میبرند **قوله** اسفار حقیقت ای کتب معرفت **قوله** در بالش آمد ای ترقی یافت **قوله** برآشفت
دیدهای بلند ای حق بینی های بزرگ **قوله** بید ای گرفت ای ظاهر شد **قوله** آن نورانی نشست
مراد از شیخ مبارک **قوله** حسدهای افسرده ای رشکهای مردمان که بسبب قحط پژمرده شده بود
روشن گردیده **قوله** و او بر آئین خویش سرگرم بود ای پدر من بر طریق خود مستعد ماند راه
ظاهرداران نیرفت **قوله** بر در بیخواست نشسته ای بر دروازه قناعت نشسته در ضرورت بیرون
نرفتی **قوله** افترا بالکسر دروغ بستن بر کسی **قوله** مهدویه ای گروهی که میگویند که امام مهدی
آخر الزمان آمد و رفت **قوله** گروهی درهند ای سانحه شیخ علائی است که گروهی در هند باشند
چنین و چنان کنند **قوله** زبان هرزه سرا گشته واشد ای بان بیهوده گوئی آن گروه حاسد در حق
من کشاده شد و سامان گفتگوی آنها درین باب ظاهر شد **قوله** زهر گیاه نوش نما ای صاحب فهم
در حقیقت و بظاهر تریاک و شهد مینمایند **قوله** بکین او بر خاستند فاعل این فعل علمای زمانه
و ضمیر او بسوی علائی مذکورست **قوله** بدپیشان ای تاره علمای زمان **قوله** و عقل و نقل را ای
به دو دلیل عقلی و نقلی هر دو را مددگار قول علما نیافت **قوله** مرزبان هندوستان ای حاکم شهر
قوله مسند آرای حکومت ای همان حاکم هندوستان علمای زمان را جمع نمود و در تلاش حکم شرع
کوشش کرد **قوله** بر خلاف حرف سرایان ای پدر من بر خلاف علمای زمان جواب دادند **قوله**
ازان روز ای ازان روز که پدر من جواب خلاف آنها داد دشمن شده منسوب بمذهب مهدویه کرد

قوله از خبر جماعت اهل بودن موجود امام مهدی از حدیث کرامی آن واحدیث واز جماعتی حجج
ثابت شده قوله که کار او پیش رای کار آن علامی تمام شد قوله گرشناسائی دیگر ست ای آن
بدگوهران ندانستند که معرفت چیزی دیگر ست و قبول کردن چیزی دیگر چه اگر سلف را علم مذهب
باشد کافر نگردد و نه کافری بدانستن علم مسلمانی مسلمان شود قوله پیش تازی میر و امامت
امامت میر عراق جایز نیست اقتدا را چگونه لایق باشد قوله اگر چه در مراتب پادشاه فرمان پذیر
ای چرا که در مراتب سزای کار مطیعان شرع را چهار قسم کرده اند قوله محترفه ای اهل پیشه بیهوده گر
و آهنگر و زرگر و کفشگر و بزاز و سبزی فروش و خیاط و مانند قوله بادافراه یعنی مکافات بدی
قوله کیفر بفتح سزای نیکی و بدی که آنرا پاداش گویند و در عربی جزا مانند قوله نگاشته ای نوشته
شیخ مبارک بنظر پادشاه در آمده و این جوابهای بیهوده گو در شغال حیرت افتادند قوله معلوم شد
ای چراغ افسرده کرین نوشته از شیخ مبارک آورده افروخته ساختند و آن نوشته را باعث روشن
کردن آتش رشک شمرده اند قوله یکی از شناسائی و مسئله آه ای اگر سبب صفت در یک مسئله [illegible]
خود تحسین نماید و آفرین کند قوله تشویر زده ای شرمنده و پشیمان قوله هرگ بر وزن بزرگ
مردم نهایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند قوله انزوا بالکسر یعنی جدا نشینی قوله زنبور
مگسی است شبیه بمگس انگبین [illegible] بفارسی بفتح [illegible] صحیح ست قوله الند بر وزن تکبر یعنی شاگرد شدن قوله
مرآت حیرت داشتن ای چنانچه در آئینه هر چیزی که در نشیند باشد ظاهر شود همچنان شیخ مبارک عیوب ما را
بیان فرمودی قوله اگر اسوخی ای اگر یک نمونه از علوم شیخ دلنشین پادشاه گردد و اعتبار قدیم
مارا چه عزت و آبرو خواهد ماند و انجام کار بکدام سرزنش گرفتار باید قوله پامال غم و اندوه شده
ای غمناک شده و بکین خواهی شیخ مبارک مستعد شدند قوله و همیان سرائی ای بهر نوع گویی در
حق شیخ مبارک قدم کشا نهاده اند قوله و پدیشان گرانی ای بسبب کاری بسیار مقربان درگاه
همایون را بسخنان غبار آلوده گمراه ساختند قوله تعصب بر وزن تکبر یعنی حمایت کردن مذهب خود
حق نزدیک [illegible] آن قوله اگر چه از دریا بر آمده ای اگر چه از قدیم طرز پاسداری [illegible] خود [illegible]

سرآمد حرف سرایان یعنی سردار علمای مجلس همایون قوله ناپارسا گوهر ای ناپاک الذات قوله فانوس
فرصت این لفظ ترکیبیست قوله منزل وحی الهی ای درخانه که دوست خدا پیغمبر است قوله آن عنایت
فروش اشارت بسوی همان سرآمد حرف سرایان است قوله بعیر ژاژ گوئیهای ما ومرزبان کشور
ای در بیهوده گوئیها آن سرآمد مرزبان کشورندای کارگزاران قضا و قدر مرا استطاعت جواب
داده ندو دلیل گرفتن معجزه یعنی نماید آنست که در برهان معجزه یعنی سبقت نمودن در نفع بردن تو
قوله سالوسان جمع سالوس یعنی فریبنده و چرب زبان قوله و بر درون آن رندان شبخون کرده ای
بر دل صاحبان حرص شبخون زده اکثر را گوشه نشین گردانیده فرستادند قوله حق گویان اداین جزای خیر رسات
اعنی قوله هر کار خدیو عالم قوله دیو کیشان دانش ای عالمان شیطان مذهب قوله نا رسته سوال
بحر و قوله بعد بازار ای رونق کار و بار و گرمی بازار قوله غزبه بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و آخر دال
مهمله زنیکه بشرط دوشیزگی بشوهر نرسیده و او بکر نباشد قوله غرزات بفتح غین معجمه و آخر رای مهمله یعنی
فاحشه قوله یک دلی باهم متفق قوله سکدنیان ای ضعیف مذهب قوله گرم ور زبان ای تیز فریبنده
قوله اندوه ربای ای دلربای از رنا فغان پراگنده دل قوله هاروت نام فرشته ایست مقید بچاه بابل که
علم و جاه بسیار رسیده اند قوله در دانش گاه پدر ای یکی را از آن دو روبان که در مدرسه پدر من تحصیل
تحصیل علم و عمل نموده بود با آن گروه نا رست ای علمای مذکور بر مخاصمین شیخ موافقت داشت
به رسانیدند قوله در زم بالکسر و فتح رای معجمه بمعنی افسرده واند و هکین است قوله همین برادر کتاب
از فیضی فیاضی قوله طلسمات تذکاری ای طلسمات منسوب بسوی یاد و دانشوران قوله و آن
ساده لوح ای فیضی را قوله و آن نشناس مکر منفی را ای نشناسنده مکر و فن را یعنی فیضی را قوله
و خلاصه سخن آنکه ای خلاصه سخن آنکس آنکه چنین و چنانست تا قوله بعرض اقدس سد قوله از پایه علم
ای صاحبان شعار کنایه از علما قوله شهود بضمتین جمع شاهد بمعنی گواه قوله مدعی بالضم بمعنی دعوی
کننده قوله و برای تشخیص ابتدعات بضم میم و فتح رای مهمله ای برای مقرر ساختن حدود مهمات
بسته شده قوله سرافراز مردم ای آدمیان سربلند قوله و حقیقت حال بعرض اقدس

می عرض بادشاه همایون رسید تا اینجا کلام آن شخص مکارست که پیش فیضی آمده بیان نمود
قوله آن نیک ذات رای برادرم فیضی را و اهم غالب شد و چنین بعمل آورد قوله درست پیمانی جا
خودست ای حق گوئی قایم هست آخر حق بمقدار خواه رسید قوله نیارند تاختن ای نتوانند دوا
مفعول این فعل تا بمکاری باشد قوله خاک سپنجی کنایه از دنیاست قوله چون چقل بوده لو خدای کار
گزاران قضا و قدر عقل فیضی بوده او بود و عمر زیاده کرده حق گوئی پدر را قصه گوئی دختر سندی نمودی
ما نتواری دانسته آلت جنگ هیچ شمشیر بکار و بر آورد گفت که کار معامله دیگر است و داستان انصوف دیگر
اگر شما نمیر وید من خود را همین وقت مکشیم آینده شما دانید من وقت تلمار دهی ته تنیم این مقوله فیضی بود
قوله از پیوند مهربانی شیخ مبارک بسبب قرابت پسری پریلی تنها ای فیضی خدند قوله در
جا سخن سفتاری فیا بین من و برادر در مقام نیاورد گرفتن گفتگو شد جائیکه فیضی فشان میدادمن
ناخن میزدم ای جنگ می انداختم و هر گاه من شمیردم برادرم رد میکرد قوله یکجهان آدمی ای بسیار
آدمی می بینم و جوانمرد در میان آنها کسی نیست قوله حقیقت منشی او ای با حقیقت محبت بودن
آنکس برادرم را یقین بود قوله من نا شناسی صبح وجود ای گرسنه بامداد هستی یعنی نو عمر قوله
و زیانکار عنصری بازار ترکیب ای نقصان کننده بازار ترکیب انسانی از این هم حدثت من مراد
قوله گمانی نه ای مرا که چنین و چنان بودم گمان حقیقت منشی آنکس هم نبود قوله و سینه باشد
ای بیجا شخص مذکور قوله و از بر آمدن پشیمان شده که چرا از خانه بر آمدم و حیران بماند قوله
پریشان تر از خاطر او بود ای از خاطر آن شخص مذکور قوله همین برادر و من آن بخت ای برادر بر
من و من با من گفتگو کرده که من با وصف دانی معرفت غلطی کردم و تو با وصف آمیزش عقل
خیال کرده بودی اکنون تدبیر چیست و کجا روم که آسودگی حاصل شود قوله مرا تا سخن
گردانید ای مرا وکیل چرا بدین بسا نید امید از خداست که به عهده ابل روزگار بدرم و کار بسته بکشایم
قوله سر باز زد ای انکار کرد و گفت آنچه مذکور است قوله با آنکه باد به پیمایش عملی نکرده بودم ای اکثر
تجربه نبودم قوله یکجا را بخاطر آورده گزارش نمود ای مقامی را بخاطر خود قرار داده عرض کردم

که چنان در دل من می آید که اگر کار سخت افتد آنکس مددگاری خواهد کرد لیکن وقت سختی کار بسیار
دشوار است که شرکت ما نماید **قوله** در گلزارهای لنج ای خلاهای چسبنده **قوله** مرده دشمن
ای دسته هستواراعتماد بر تعالی از دست رها شده **قوله** نزدیکی سوز رستاخیز بد گوهران و بروای
قریب بودن روز قیامت بر ذاتان ره بروی بوقت صبح صادق پیر آنکس که قرار داده بودم رسیدیم
آنکس چون آگاه شد صحبت کرد و خلوتکده برای ما مقرر ساخت **قوله** رمه بازای سکار **قوله** بی
استصواب ایشان ای بی صلاح این علما **قوله** غرا بالفتح و تشدید بمعنی بزرگ **قوله** اکابر جمع اکبر
بمعنی بزرگ **قوله** چاوشان جمع چاوش بر وزن پاپوش بمعنی نقیب لشکر و قافله **قوله** برآغالیده
بر وزن سراپا دیده بمعنی برانگیخته **قوله** خانه را گرد گرفتند ای خانه را محاصره کردند **قوله** آن خبر را
از ابو الخیر را **قوله** قورق بمعنی ضبط و بند کردن اسباب باشد و این لفظ ترکیست **قوله** در ساعت
ای در همان وقت **قوله** نسیم عافیتی ای هوای سلامت یا ی تحتانی زائد است چنانچه در سیاقی
قوله ازانجا که قدری آه ای چون اندکی نامرادی باقی بود و هم بخاطر ما استیلا داشت و خبر
مختلف بر خلاف آن روایت مذکوره میرسید لهذا یقین نکرده پنهان بودیم **قوله** خانمان بمعنی
خانه و اسباب ضروریات خانه باشد **قوله** از هم گذرانند کنایه از کشتن است **قوله** پاسخ شاهنشاهی
ای جوابیکه پادشاه داده بود آنرا پنهان کرده سخنهای چنین و چنان از پادشاه منقول ساختند
و همه آشنایان و دوستان ما را ترسانیدند **قوله** بر بنیاد نهند کنایه از ترتیب دادن باشد **قوله** یاوه
مخیل ای بیهوده خیال کرده شده **قوله** بی آزرمی بتقدیم زای معجمه بر مهمله ای بی مهری **قوله** برگزاشته
ای تدبیر ساختند **قوله** عقل زبردست ما واهمه آمد ای عقل ضعیف ما واهمه شد و خاطر پریشان ما
متیقن گردید که روایت سابق یعنی آنکه بحقیقت پادشاه جواب داده هیچ اصل ندارد و پادشاه در
جستجوی ما ست **قوله** بو العجب در فارسی بمعنی بسیار تعجب کننده باشد اگر این ترکیب عربی قرار
دهند رسم خط بو العجب بواو باشد مخفف ابو العجب چرا که در عرب مشهور است که هر چه بچیزی شدت
اتصال دارد و اکثر موصوف بآن صفت باشد کنیت آن مجازا باب که بمعنی پدر است میدهند

شاید کر امل بیهوده‌گی باشد قوله این سخنی که بخاطر میرسد ظاهرا بنا شده ای این سخن که خیال
میکنم که عالم در بیچوری است و صاحبخانه گرفته باوشان خواهر سپرد بحسب ظاهر ثابت نمیشود چرا که
هرگاه هنوز ملل امینی بیهوده گوئی می شنیدم و بر گزیده مردم فریب خورده و سبختی میکردند امروز اگر مشکل آن
صاحبخانه در خوف و هراس بسیار افتد هیچ دور نیست و اگر منظور صاحبخانه گرفتار نمودن ما می‌بود در
اخلاق ظاهری تغییر راه نیافتی و توضیح دیگر این میکرد همان افسانه سازی ضدان ببرده است
صاحبخانه را پراگنده ساخته است و مردم ما برین بیهوده میگفتند ما از دیدن بدرجه خانه نکس انگیزاریم بیم
اگر گرفتاری … هست بایستی که جاسوسی ظاهرداری میکرد تا از خانه بیرون نرویم قوله در آن
دیولاخ ظلمت آسود ای ران شهر که جای دیوان بود دو شبانه … خورشید و خرسندی حاصل شد
قوله تلامذه جمع تلمیذ یعنی شاگردی در آن تاریکی روشنی گشت و خوش شدم منزل یکی از شاگردان
در زاویه شد ودر سرانجام کار مشغول فکر و داد و شد ای انصرام کار خود گمنام شدن که کسی نشناسد
… شود و نمودم و تدبیر با تفکر و اندیشه جولانی نمود قوله در پاسخ راست حال بهترین دستان که …
جهان جواب بادشاهست که سابق بعلما داده بود قوله دو دستان ناپای بر جای ای بی ثبات
قیام قوله زنهار خود گیر دای در پناه خود گیرد و در آنجا از حال پادشاه آگهی حاصل شود قوله
لطف و قهرانی دریافت شود که پادشاه مهربانست یا ناخوش اگر گنجایش داشته باشد یا بعضی خبر
حال خود گفته شود قوله دستشامی الخ ای طلب میل از مزاج زمانه نموده شود که چون … قوله باز
بخیر شود ای باز بخیریت بخانه خود مراجعت نمائیم و اگر نه کشاده عالم را تنگ نساخته اند هرجا که اتفاق
افتد برویم و تنخواه بودن همیشه درین شهر مقرر نیامده است قوله رخصت اقطاع ای فلان امیر حضرت
پادشاه … انتظام اطراف زمین رخصت یافته فرود آمده است قوله اگرچه آشنائی دنیاداران
ای اگرچه معرفت دنیاداران بجای قرار و ثبات نیست لیکن این قدر هست که آنرا ملاقات دیگر با هم
مخالفت نمیشوم قوله و از بی آگهی و ای آن میر از بی خبر خوش گردیده و آمدن ما را غنیمت شمرد قوله
آن تیز دستان گره دل یعنی بیاد و هم قوله یا تاق ای ادامی … آن میر رسیدم این لفظ ترکیست

قوله آمزورا ای امیر را قوله دو مین مرد ای محتسب دوم کرینجا نادو بنا ه برده بودیم قوله در کار این
ساده لوح ای آن شراب رصرف این امیر نادان نیز کردند قوله تختین ای شخص اول کرینجا نا تو
برده بودیم قوله از انجا که همسایگی بدگوهر ای چون آن شخص همسایگی بکی مردات کز از دستان
ما بود جائی داشت پریشانی بسیار حاصل شد قوله کالیو سلطنت ای پریشان ساخت قوله بدان
منزل ای بهمان خیمه امیر قوله زنا کی این گسسته رشته قوله کل اساس گرفتند ای مدتی کمتر با همه اضطراب
آرام یافتیم در لفظ زناکی کاف برای تصغیر است و یا کی دعا قوله بر قلبو ست احوال و ای تک بر سکی
احوال آن امیر و خلاف اطوار خدمتگاران و سلیت ظاهر قوله سود ینا ما ای تقریر من برادرم را
فایده بخشید قوله هر چند علامات گرانی ای هر چند که علامات گرانی خاطر امیر افزونی داشت لیکن یارا
تدبیر دیگر نمی آمد قوله چون آن سبک سرای چون آن امیر فرمایه چیز سودائی دید که این قباحت
نفهمندگان یعنی ما هم آگاه نشویم و خیمه او یعنی مرا خالی نمیسازند بی اطلاع کوچ نمود قوله وزیر
بندگان ای چاکران نرم قوله سخت پیشانی کنایه از بدخلق قوله عهد گزاران ای عهد پیمان کنندگان
قوله بدرازنائی ای شسته دراز و طول عمر در آمدیم قوله راه سپردیم ای روانه شدیم قوله
حرست با لکسر بمعنی نگهبانی قوله خشت خانه سرایه و دساز ای خشت خانه موافقت همدا بوی
الله به سبیل گاه نهادیم ای ویران و خراب یافتیم یعنی از همه خلق اسید یاوری منقطع کردیم و از ملال
بیگانگان و خیر باد آشنایان رهائی یافتیم قوله خیر باد کلمه دعائیه است در رخصت دوستی کاز دوستی
رخصت شود قوله گزار چارند ای مدد رفت سپیدار قوله زنا کی ...
ای با کیدا ... پاره پاره شده قوله سایه سیر ... شد قوله گرم ناگو
ما یعنی هنوز نوبت نشستن نمی آمد که رعد ... آهنگ قوله ...
از جان خالی شود قوله لا به گرای چاپلوسی ساز قوله شتی از شب گذشته بود که خداوند او بیوسته
ای اندکی از شب گذشته آقای آن باغبان ملاقات کرد ما را تقریب داد و طعنه کرد که با وجود
مثل من دوستی کجا بسر برده قوله آنچه بخاطر نیرسید ای آنچه بخاطر من هم نمیرسید آنچنان آنکس

نیک و برگزیده برآمد جوابش دادم که درین غلبه ناکام بودن دشمن نزبهره دستان و خیرخواهان در
می‌ماندیم که مبادا بسبب مابیغان آزاری رسد **قوله** اگر گوشه مرا ای اگر در خانه مانی مانید جانی حظر
ست **قوله** ازان سرمنزل نامهای حقیقت طرازای ازمکان آن گزیده مرد خطوط به نشانی آشنایه
خود فرستاده شد **قوله** آعزق رای درد یکهزه هشتم آنرا تسلی وداد **قوله** یکماهه کسری ای یکماه چیزی شناخته
یعنی شهری دچند روز آنجا بسر بردیم **قوله** اُردوی بالضم بمعنی لشکر و جای فرود آمدن لشکر از
اساتذه بسمع رسیده **قوله** آن تمام مهر دوراندیش ای برادرم ابوالفضل **قوله** آق سقالوی این لفظ
ترکیست به چهره آن معلوم میشود نه معنی آن هرچند در دوسه ساله ترکی تجسس نموده شد این لفظ بهم نرسید
شاید که این لفظ آقاسیقاپوست که بمعنی داروغه آستانه باشد ای داروغه آستانه بارگاه سلطانی
قوله به رشتی میش آید ضمیر فاعل راجع با آن یکی از بزرگان است **قوله** آن بیرو بار کنایه از بادشاه
قوله از نیچه کس بچه خواهی ای ازین کلام کدام کس مرادست خواب دیده یا بیداری یعنی تو به پراگندگی ما
یافته که چنین تقریر میکنی **قوله** چون نام برداری چون آنکس نام شیخ مبارک برد **قوله** به لشکری که
وزن دمعنی دل شکنی چه شکردن کسی برشکن معجمه در برهان بمعنی شکستن آمده **قوله** یا ملیغاری ای دو
وشتاب و این لفظ ترکیست **قوله** نورستان آفتاب ای جای نور بسیار خورشید کنایه از گرمی
آفتاب **قوله** تاریکیان بدگوهر اشاره بسوی همان مخالفان مذکوران **قوله** و هجوم مسالک
ای کثرت راههای شهر **قوله** با برانداز نایافت ای جایکه با رخود نهیم ای فرود آئیم نایاب و معدوم
قوله الکنی ای الکن بودن یعنی با لکنت بودن زبان **قوله** شگافته زبان کنایه از قلم **قوله** مقر
ای جای قرار اقبال یعنی دارالخلافت **قوله** رخت گاه کنایه از خانه که جای نهادن اسباب باشد
قوله راستبازی یعنی دوستی قدیم درمیان ایشان است **قوله** براه درآمدیم ای سفر کردیم **قوله**
با خاستگاریها ای قلاوزی ای با وجود نادانستگیهای رهبر در وقت صبح در آن تا یک جای
مرکوز خاطر بود رسیدیم آنکس نادان اگرچه هراسان نشد لیکن بسیار قصه‌های خوف بیان کرد
که بیرون از قدر بیست **قوله** خاطر اقدس یعنی خاطر بادشاه **قوله** دیهی نشان داد ای

سید انم چند روز دران گمنام جای بسر برید تا دلتنگی خاطر پادشاه مهربان شود قوله و در کهف نهی
نشاندهای در چهکره نشاند قوله غیبت داشت ای حاضر نبود قوله دران خرابه معموره جای ای در آن
ویرانه آباد جا قوله در یوغه راخوانده نامه ای شخصی که در وقت آن ده بود محتاج بنا بر خواندن خط
گردید و مارا طلب کرد جبت تعلیم دقت انکار کردیم قوله شکین خیالان شوریده مغز اشارت بسوی همان
مخالفان خود است قوله وازساده لوحی بدینجا امانتی آنکس از نادانی مارا بدینجا فرستاده قوله
پیدا شد که دراینجا الهی ظاهر شد که دران ده یکی از مخالفان ما زراعت آرد قوله نژند بالکسر فرهنگی
فارسی بمعنی غمناک و افسرده قوله زاویه بمعنی گوشه قوله و لختی دران خاکدان ما مرادی الهی که
در آن گوشه که چنین و چنان بود آرام گرفته شد قوله ساحت میانه سرای صحن خانه قوله شبگیر به
وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد از نیم شب را نیز گویند قوله
ولای بر وزن سرای زنگ و جرس که آگو نیز و بمعنی کنگره باشد قوله سنان بالکسر بمعنی نوک نیزه
وغیره و بمعنی تیزی هر چیز که باشد و سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند قوله به پیدائی جای برا
پیدا کردن جا قوله خدیو خانه ای صاحب آن خانه قوله آبی دیگر بر روی کار آمد ای رونق دیگر
بکار ما آمد قوله اگر چه انزا باب یقین نبود ای اگرچه آنکس از مریدان و معتقدان بزرگان ما نبود لیکن
بسیار سعادتمند بود قوله و با پیر زالی برنائی ای با وجود پیر فرتوت بودن خود ای با نیتهای جوانی حال
او سپید خشید قوله بخستین سخنان مهر افزای ای اول سخنهای محبت علاج مفسدان کرد و ندای
آنها را نرم کرد و در بس ازان خوبی شیخ مبارک با پادشاه نمایند قوله او زنگ نشین ای تحت
نشین بمقتضای دانائی و قدردانی جوابهای محبت آمود فرمود و از راه کمال جوانمردی بزرگی
شیخ مبارک را طلبید قوله چون مرا اهای چون مرا خیال تعلقات دنیاوی نبود همراه پدر بر
نرفتم و آن بزرگ نورانی با برادر بزرگ من بحضور پادشاه رفت قوله ز نیو خانه تا سیاسات
ای خوفهای نیوخانه همان مفسدان که بخوف آنها گریخته بودم خاموش شد قوله آذین با لمد
و دال معجمه بمعنی خوازه بر وزن فانه که چون نشستن سپاه گویند اعم از آنکه بجهت آمدن شهی یا تفاقی

نسبت شهودی و رابطه الخ ای نسبتی میان حق یعنی خلق و دو انستن حق مستتر در خلق بیانکه در وجود
اهل تصوف دو نسبت مشهور است یکی نسبت شهودی که مذکور شد دوم نسبت وجودی که آن دیدن
حق است در خلق و اینجا مرتبه جمع الجمع هم گفته اند قوله شاید ان طبیعت از بیکاری کسانیکه نفس را
دوست میداشتند از ین جهت که من غیر از این هیچ نمیخوردم و نفس را خواهش طعام هم نمیشد متحیر بودند که چطور
اینکس بسر میبرد و معتقد کرامات من میشدند چنان چه والد ام که بعید شمردن شما این امر را ازین سبب جا بجا
شماست که با خوردن میدارید والا اگر بخوردن عادت کنید نفس همان خواهد خواست و هرگز طعام
نخواهد طلبید قوله لیکن ازینجا مشغولیت نگاری البته دشوار است چنانچه بیمار را طبیعت از سبب
یا مرض دست از طعام باز میدارد و متوجه بخوردن نمیشود هم تا حصول صحت مشغول بدفع مرض
میباشد و کسی را تعجب نمی آید قوله بیشتر ازانکه کشایش یابد ای قبل ازانکه کشایش کمال علمی یابیم و مرا
باوج معرفت رسانند بسیار سخن بر پیوند کلام مقدس می آراست لیکن مردم بسبب خوش باوری
اعتبار نمیکردند و منکر میشدند قوله بخبر بر ملا دیر مسکفت است ای آنچه بر ملا سعد الدین میر سید شریف میگفتند
و بعضی دوستان بیهوده میکردند و حاشیه خواجه ابو القاسم یافتم همه بینندگان را حیرت آمد و از انکار قبول
سخن باز ماندند قوله و روزن یافتهای سوراخ تا یافتن مقصود بنده گردید و دروازه معرفت باز گردید
قوله دو جا تغیر بالمترادف است یعنی سوده متن اصل کتاب حاشیه صرف فرق دو جا بالفاظ و هم معنی و سه جا یک جا
قریب المعنی شده بود و باقی بعینه عبارت اصل کتاب بود قوله آویزش بود فاعل این فعل قوله دستار
باز داشتن است قوله الختمی در خواتم و برخی در تقاریب آورده های امکی در خاتمه های کتب و قدری در دیباچه
دیگر آورده و ما بتصریح و زاری به درگاه پادشاه منودم قوله اینجا نقد مرا ای در بارگاه سلطان نقود قابلیت
چاشنی گرفتند فاعل این فعل مردم زمانه باشند قوله گران سنجی بکسر کاف فارسی ای وقار در فقره
ظاهر شد قوله و زنانیان بنظر دیگر قوله ای اهل زمانه بنظر حسد مرا دیدند و بسیار گفتگو با همدیگر در پیش
آمد و بسیار فیروز بهیا چهره حال آنها مرا روشن ساخت قوله الهی هشتاد سن جلوس اکبر شاه قوله
پیوند میگسلانم ای قصد ترک تعلقات دارد قوله در کدام بار ای در کدام نوبت قصد سفر آخرت خواهد

قوله آلا ای بالمد جمع الی بالفتح والکسر و فتح لام و سکون آن بمعنی نعمت قوله کرانبار امیدست
ای بسیار امید از فضل حق تعالی دارد قوله تن عاصی ای عصیان من برکت نکوکاری بزرگان
علاج پذیر شود قوله از مشیمهٔ تقدیر برآوردهای اندر هم تقدیر بیرون آورد ضمیر این فعل راجع بسوی تقدیر
ست قوله از پی بخشی گزارش نمودی حال فراغت پدرانی سابق مذکور شد و حال شر آفت ازیچه
نویسد که در خاندان آن ضعیف بزرگان بسیار جمع بودند و از چنین چنان بود قوله اعتدال قوی
بالضم قاف و فتح واو و الف مقصوره جمع قوت یعنی برابری قوتهایی که جسم انسان اندر آن مشتمل
بقول اطبا یکی طبیعی که مقام آن جگرست دوم حیوانی که محل آن دل باشد سوای نفسانی که جای
آن دماغ است قوله از حوادث انفسی و آفاقی ای مکروهات ظاهری و باطنی و روحی و جسمی
قوله و با بو الآبای و دمانع الا ای مرا بفخر خاندان خود خاص کردی قوله توفیق دستگیری
ورد کردی دستکاری بود اصطلاح گردانیدن اسباب بجانب مطلوب خیر قوله بی ذلت خواهش آن
ای بدون ذلت سوال حاشا و کلا هر نه هیچ‌ام قوله دل از بسیاری و امسوختهای ظلم از
اکثر مذاهب آتش سوده گردید قوله تحریص بفتح الجیم یعنی برانگیختن بر کاری قوله که شورش خانها و
زمین لرزانیدنها ای باعث پریشانی خانهاست و باعث زلزلهٔ زمین خواهشها باشد چرا که
این صفت عشق معروف که در بهر دو کمی عشق جا کند لهذا خان و مان آواره گردد و از همه خواهشها
در گزرد قوله ولادتی دیگر بود ای گویا از سر نو پیدا شدم قوله طرح بالفتح انداختن و تعیین چیزی
و چیزی را گویند که بوی کسی را احتیاج بنا باشد و فارسیان بمعنی رشته بنا استعمال کرده‌اند و آنچه
نقاشان اول نشانی میکنند بعده به رنگ آمیزی بنا یند قوله ارادت پذیرفتن ای مرید بودن
قوله پذیرفتن و اعتبار بخشودن ای سربلند کردن و اعتبار بخشیدن پادشاه را قوله و تف
دلجوئی ای صرف دلجوئی من کرده قوله یارمند برای یعنی معین و مددگار قوله دست گیر
برای یعنی دستگیر قوله تصانیف خود ای برادرم که تصنیف شده در حق من آنچنان فرموده
که طاقت شکر گزاری ندارم قوله در چشم باغبانان نشود ای در چشم باغبانان … نظر عزم

ز نوعیست از درخت سرو اگرچه او درخت گل بالا رود و افزون نشود و اینجا فیضی ابوالفضل
را گل قرار داده و خود را شاخ حریر یعنی کم سن برادر بزرگ و هستم لیکن او در فضل از من زاید است
قوله لختی بر بناهای کتاب ابوالفضل قوله و آتشکده آب بیان ای سوزش تمام ماتم او و آب
اظهار توصیف فرو نشاندم قوله و سیلابها ای سیلاب اشک روان ساختم و ناشکیبائی را مددگار
شدم قوله مدحت سرائی کنند ای تصانیف او چنین خیال هستند مدح آن برادرم می‌نمایند قوله
شمایل جمع شمال بالکسر بمعنی خو و خصلت و عادت قوله مهر بالکسر نام ماه هفتم از سال شمسی
که مدت ماندن آفتابست در برج حمل و آنرا در هندی کاتک گویند قوله آبان ماه نام روز دهم باشد
از سال شمسی نام ماه هشتم از سال شمسی تیر باشد قوله اسفندارمذ بدال مهمله نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج حوت و بهندی چیت گویند قوله اورمزد بروزن
ره و رفتند نام روز اول از هر ماه شمسی قوله اردیبهشت بضم اول نام ماه دوم از سال شمسی و مدت
بودن آفتاب در برج ثور و بهندی جیٹھ گویند قوله نفس گیرائی ای دم گیرائی یعنی زور آوری و زبردستی
پدر قوله جاده بتشدید دال بمعنی راه کشاده قوله هنجار بروزن نگار بمعنی راه و روش و قاعده و رنگ و معنی
جاده قوله تذکره بمعنی یادگار قوله تلمذ بروزن تکبر بمعنی شاگردی قوله روش بفتح مهمله و شین معجمه
ساکن نام روز هیژدهم از هر ماه شمسی قوله بهمن بالفتح نام ماه یازدهم از سال شمسی قوله و سابر
ای و ... ار خود و ارد یعنی معاد مسندست قوله خرداد بضم خای معجمه و سکون رای مهمله نام ماه سوم از
سال شمسی نیز نام روز ششم از هر ماه شمسی قوله دی بفتح اول نام ماه دهم از سال شمسی قوله
اسفندار نام روز پنجم از هر ماه شمسی قوله این و تو یا وای ابوحامد و ابوراشد قوله قمار بضم قاف
نام شهریست که عود قماری از آن منسوبست قوله برادر نخستین مراد از فیضی است قوله بخیرات ای بنیکوییها
قوله آزرم بتقدیم زای معجمه بر رای مهمله بمعنی رحم و نام دختر خسرو پرویز است که چهار ماه بادشاهی
کرد قوله مهار بالفتح چوبکیه در بینی شتر کنند و در آن رسن بندند قوله و هندی ای بعد از آن
زنو جه خاند ... سه سنکو صه دیگر یکی هندی دوم ایرانی سوم کشمیری سبب جز سندی خاطر نشین گشت

قوله بست و ششم از نعمای الهی قوله سال شانزدهم الهی مراد از سن جلوس اکبرشاه قوله
یکه کهانی خود منتسب گردانیده ای در زمره فرزندان مرضعه خویش منسوب نمود قوله بست و نهم
ای نعمت الهی قوله دیدار تیره شب انیران ای روسیاه شب انیران که بروزن ایران باشد و آن
تاریخ سی ام از هر ماه شمسی باشد قوله بشوتن بکسر بای موحده و فتح تای فوقانی بروزن فروتن
نام برادر اسفندیار است و معنی او زنیهار آمده است قوله بست و هشتم از نعمای ایزدی قوله بست
نهم الهی یافتن از نفس ناطقه ای خبر یافتن و مطلع شدن از حقیقت نفس ناطقه که چیست قوله
بمقدمات بیانی و عیانی ای به دلایل عقلی و نقلی قوله وقوفی و شهودی ای کیفیت قلبی و مشاهده
عینی را قوله و اکتسابی و نظری ای به دلایل که بکسب فکر حاصل شود قوله راه شبهه نگی نیست
ای شبهه خاطر من نیست و تسلی نشد قوله بیا من عقیده تا این گره کشوده ای برکتهای حقایق
من بآن گروه شبه کشا دند فاعل این فعل کارگزاران تقدیر باشند قوله که بزبان تیزتگی قبال
ای بزبان حسنوگری اقبال پادشاه میگوید قوله نعمت رسیدگی ای رسیدن بارگاه پادشاه قوله
تجاریب روزگاران ای آزمایشهای زمانه یکجا فراهم باشند قوله اکهای آزادی بکسر کاف تازی
ای زمیندار آزادی قوله زرین بهره ای گرانمایه نصیبه قوله ناموس بمعنی الهانه و عصمت
ملایکه و احکام الهی قوله کنداوری بفتح کاف تازی و سکون نون بمعنی دانائی و پهلوانی
سپه سالاری قوله تن گدازان ای یا صنعت کنندگان قوله اخلاص طرازان ای اهل
محبت خالص قوله ذخایر جمع ذخیره چیزیکه برای بکار آید آخرت جمع سازند قوله دارا آثار
زنیان ای عارفان حق قوله خاتمه کار نیکوئی شود ای خاتمه من با ایمان گردد قوله
سور و هنداد عبرت نامه جهانیان است ای جای درد مختلف اعتبارات اهل روزگار است یعنی
بعضی چنین میگویند یعنی خیانت ای هرکسی نیک میگویند و بدی بد و ۱۲ کی دوست میدانند و بعضی
دشمن قوله وکنداوران ای سالاران و پهلوانان قوله هستی دشمن ای دشمن جان خود
یا یه ازجانبازیست قوله این دودمان عالی ای خاندان فقط قوله وانه فرو رفتگان

[illegible] کردید ای از غرق شوندگان این دنیا قوله [illegible] جمع منهمک اسم فاعل از انهماک بالکسر یعنی بسیار کوشیدن در کاری قوله [illegible] بالکسر شرک نمودن با خدا و [illegible] حق [illegible] و ستم کردن قوله ازین مراتب ای بسبب اینکه اهل درگاه [illegible] تمام [illegible] از دیدن صنایع و بدایع قدرت الهی بیرون نمیشود و آن [illegible] کنند [illegible] از خیر خواهی نمی ایستد و زبان و دل خود را [illegible] کسی آلوده [illegible] قوله نبهره بفتحتین و سکون های هوز قلب ناسره و کاسد باشد [illegible]

تمت بالخیر والعافیة

بتاریخ ہفدہم فروری [illegible] عیسوی

اطلاع ضروری

یہہ کتاب فیض انتساب جو نہایت کوشش و عرقریزی کی ساتھ معرض طبع مین آئی ہی اور شائقین اسکی مطالعہ ہر سہ دفتر ابوالفضل کے غوامض حل کر سکتی ہین بھاٹی دروازہ لاہور مین محمد حفیظ اللہ تاجر کی دکان پر موجود ہے جنکو ضرورت ہو منگوالین اور تازہ مژدہ یہہ ہے کہ شرح سکندر نامہ فضلای کلکتہ جسکی حاشیہ پر شرح خان آرزو ہی [illegible] کی فرمایش ہی معرض طبع مین ہے اور عنقریب تیار ہونیوالی ہی شائقین نشان رکھین